کتاب همایش بین‌المللی ارزگان

(تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست)

مقالات فرهنگی واجتماعی

جلد (۳)

جمعی از نویسندگان

همایش بین المللی ارزگان

(تاریخ، فرهنگ، اجتماع وسیاست)

جلد ۳

■ **مؤلف: جمعی از نویسندگان**

■ **ناشر: انتشارات صبح امید دانش**

■ **صاحب امتیاز: دبیرخانه همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست**

■ **ویراستار: روحا... کاظمی** ■ **امور فنی چاپ: محمدحسین قنبری**

■ **نوبت چاپ : اول | ۱۴۰۱ش/ ۲۰۲۲ م** ■ **شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه**

■ **شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۵۷۵-۷-۳**

■ **قیمت: ۰۰۰ تومان**

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش: قم - بلوار معلم - مجتمع ناشران -
طبقه دوم - واحد ۲۱۷ - همراه: ۰۹۱۹۰۱۸۳۸۶۶-۰۹۳۹۴۱۳۱۲۶۶

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب همایش بین‌المللی ارزگان

جلد سوم: مقالات فرهنگی واجتماعی

- **مولف:** جمعی از نویسندگان
- **دبیرعلمی:** دکتر امان‌الله شفایی
- **دبیراجرایی:** دکتر عبدالمومن حکیمی
- **مسئول دبیرخانه:** دکتر محمدتقی فاضلی
- **همکاران اجرایی:** قنبرعلی حسینی، نیک‌محمد خلیلی، عبدالخالق عارفی، محمدکاظم هزاره
- **ویراستار:** روح‌الله کاظمی

عوامل همایش

الف) هیأت علمی

- محمدامین احمدی/ دکترای فلسفه و حکمت اسلامی/ رئیس سابق دانشگاه ابن سینا و عضو هیأت مذاکره‌کننده با طالبان
- دکتر نعمت‌الله ابراهیمی/ استاد روابط بین‌الملل دانشگاه لاتروب ملبورن/ نویسنده و پژوهشگر حوزه افغانستان و جنوب آسیا
- سلمان انصاری/ شخصیت اجتماعی و کنشگر سیاسی/ دانش‌آموخته حوزه علمیه قم
- محمدعلی جویا/ دکترای فقه و حقوق اسلامی/ نویسنده و پژوهشگر
- قنبرعلی حسینی/ دانش‌پژوه دکترای اقتصاد اسلامی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالمومن حکیمی/ دکترای قرآن و مدیریت/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- نیک‌محمد خلیلی/ دانش پژوه دکترای قرآن و علوم تربیتی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- محمدعلی رحیمی عبدلی/ نویسنده و پژوهشگر/ استاد سابق دانشگاه المصطفی
- حمیدالله رفیعی/ محقق و نویسنده حوزه کلام اسلامی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالله شفایی/ دکترای حقوق خصوصی/ عضو سابق کمسیون تطبیق قانون اساسی ج.ا.ا
- امان‌الله شفایی/ دکترای علوم سیاسی/ معاون علمی سابق دانشگاه‌های ابن‌سینا (شعبه مزارشریف) و رهنورد
- قنبرعلی صمدی/ پژوهشگر پژوهشگاه بین‌المللی المصطفی/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- عبدالخالق عارفی/ دکترای قرآن و مدیریت/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- محمد عرفانی/ نویسنده و پژوهشگر/ عضو هیات مدیره بنیاد بابه مزاری
- عباس فراسو/ دکترای روابط بین‌الملل/ دستیار تدریس در دانشگاه ملبورن/ معاون سابق سفارت افغانستان در استرالیا
- محمدتقی فاضلی/ دکترای قرآن و مستشرقان / سطح چهار تاریخ تمدن معاصر
- محمد گلزاری/ نویسنده و پژوهشگر تاریخ هزاره‌ها در لندن
- محمدجواد محسنی/ دکترای جامعه‌شناسی/ محقق و پژوهشگر
- ابوطالب مظفری/ نویسنده و شاعر/ دبیر علمی دانشنامه هزاره
- نجیب‌الله نوری/ دکترای روانشناسی/ استاد جامعة‌المصطفی العالمیه/ دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه
- رضا یونس پور/ استاد دانشگاه در استرالیا

ب) دبیرعلمی: امان‌الله شفایی

ج) دبیرمجموعه مقالات انگلیسی: نعمت‌الله ابراهیمی

د) کادر اجرایی

- نویان بیگزاد ارزگانی/ بانی و حامی همایش
- عبدالمؤمن حکیمی/ دبیر اجرایی
- محمدتقی فاضلی/ مسئول دبیرخانه
- قنبرعلی حسینی/ مسئول امور مالی
- نیک‌محمد خلیلی/ مسئول ارتباطات
- عبدالخالق عارفی/ مسئول رسانه‌ای و تبلیغات
- محمدکاظم هزاره/ ناظر مالی (بنیاد بابه مزاری)

ه) نهادهای برگزارکننده

- بنیاد بابه مزاری (استرالیا)
- مجمع علما و طلاب ارزگان
- انجمن فرهنگی یاسین

و) نهادهای همکار

- دانشگاه غرجستان
- دانشگاه رهنورد
- مجمع علما و طلاب جاغوری
- انجمن طلاب افغانستان
- بنیاد نخبگان افغانستان
- بنیاد علمی فرهنگی صبا
- کمونیتی چهل دختران استرالیای جنوبی

ز) حامیان مالی

- غلام محمدی از قریه سیابغل
- حاج صالحی از قریه حاج محمد اربستو
- عارف برهانی از قریه پهلوان
- عبدالعلی نجفی از قریه حسینی
- داود کریمی از قریه پهلوان
- نجیب فیاضی از قریه سیابغل
- مهدی زاهدی از قریه باغ‌چار
- عبدل نجفی از قریه پاتوی جاغوری
- محمد یوسفی از قریه حاج محمد اربستو
- اسد قاسمی از قریه حاج محمد اربستو
- حسین ناصری از قریه حاج محمد اربستو
- غلامرضا حقجو از قریه سیابغل
- انور زاهدی از قریه سیابغل
- نصرالله محمدی از قریه پهلوان

فهرست

پیشگفتار همایش.....۹
عوامل روان‌شناختی مقاومت و شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان.../نجیب‌الله نوری.....۱۵
پدیدارشناسیِ جنگ-مقاومتِ پشتون‌ها و هزاره‌ها در قرن بیستم .../روح‌الله کاظمی ۴۵
فروپاشی شهر و فرهنگ خوانشِ نسبتِ شهر و بیابان به‌میانجیِ جدالِ هزاره‌ها و اوغان‌ها /حسین مرادی ...۷۹
بررسی میزان وفاداری ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ .../محمدعلی احمدی و زهرا سازمند حیدری ۱۰۷
بررسی نظامِ سیاسی-اداریِ اُرزگان بر اساس الگوی توازن قدرت/عبدالمؤمن حکیمی ۱۳۵
تبارشناسی پشتون‌ها و پیشنه حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان/نیک‌محمد خلیلی.....۱۶۷
تقدیرِ تاریخیِ انسانِ هزاره براساس نسبت نظریه‌ی انسان ناهم‌سان و سلطه‌ی نژادی/محمد حنیف طاهری .۱۹۹
بررسی طبقات اجتماعی مردم اُرزگان و تحوّلات آن در دوره‌های مختلف/قربانعلی اخلاصی ...۲۲۹
راهکارهای برای عبور از زندان جغرافیایی و بن‌بست سیاسی.../عصمت‌الله احمدی رشاد ...۲۵۵
اُرزگان؛ مهاجرت اجباری، ریشه‌ها و پیامدها/محمدشریف عظیمی ۲۹۳
نقش نسل‌کُشی و منازعات سیاسی_اجتماعی در شکل‌گیری امواج مهاجرت هزاره‌ها/اسحاق محمدی .۳۲۱
پیامدهای شکست اُرزگان در دوره عبدالرحمان .../محمدرضا ضیایی ۳۴۵
نقش عالمان شیعی در تقویتِ هویتِ دینی شیعیان اُرزگان.../عبدالاحد صادقی.....۳۷۷
بررسی سیر نظام تعلیمی سنتی و مدرن در اُرزگان خاص/غلام‌رضا حسنی.....۴۱۱

همایش بین المللی ارزگان
تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست
Uruzgan International Conference on
History, Culture, Society and Politics
1400ش ● 2021

پیشگفتار همایش

«ارزگان» نامی آشنا در میان آنانی است که رویدادهای مربوط به تصفیه نژادی و نسل‌زدایی را در تاریخ معاصر افغانستان و فراتر از آن مطالعه می کنند. چه‌آن‌که تاریخ این خطه با جنگ، خشونت، شکنجه، قتل‌عام، کوچ اجباری، تجاوز، برده‌سازی، مصادره اموال و جایدادها گره خورده است. در سال ۱۳۹۵ دکتر محمدامین احمدی در کنگره کاتب هزاره(کابل)، و در حضور رئیس‌جمهور وقت خود را «بازمانده ارزگان» خواند. او با کلیدواژه «بازمانده»، در نظرداشت آنچه در ارزگان از دوره عبدالرحمن‌خان بدین‌سو بر هزاره‌ها رفته است را از پستوی روایت‌های مبهم و غبارگرفته، به صحنه آورد. احمدی تنها ارزگانی است که موفق شده است پس از گذشت بیش از یک قرن، صدای خاموش و بایکوت‌شده هزاره‌های ارزگان را در قلب دستگاه قدرت، فریاد بزند. یک‌صدو سی‌سال از جنایت عبدالرحمن‌خان علیه هزاره-های ارزگان و مناطق پیرامونی آن می گذرد، اما حکمرانان پسین افغانستان چیزی از آن‌چه بر این ملت رفته است، نمی‌دانند و یا نخواسته‌اند که بدانند. چهار-پنج نسل از فاجعه دهه ۱۸۹۰ می گذرد، اما نسل امروز نسبت به آنچه بر اجدادشان در ارزگان گذشته است، بی‌اطلاع و البته بی‌پروایند. در یک جمله؛

ابعاد و زوایای هلوکاستی که بر هزاره‌های ارزگان رفته است، ناگفته مانده، مورد جعل و دستبرد واقع شده و یا به بوته نسیان سپرده شده است.

در رابطه با ارزگان گفته‌ها و ناگفته‌های بسیاری وجود دارد و البته ناگفته‌های آن خروارها بار بیشتر است از گفته‌های آن. سوگنامه ارزگان به آن‌چه از سوی عبدالرحمن‌خان بر این خطه رفته است، محدود نمی‌شود. تاریخ پسین و کنونی ارزگان نیز آکنده از تنگناها و ناروایی‌هایی است که بر مردم ارزگان بویژه ساکنان بومی آن یعنی هزاره‌ها رواداشته شده است. این‌که هزاره‌ها در ارزگان اکنون در اقلیتند و ناگزیرند بر زمین‌هایی دهقانی کنند که از آنِ پدرانشان بوده است؛ این‌که بخش بزرگی از جمعیت آن در دوره‌های مختلفَ ناگزیر به ترک موطن شده‌اند؛ این‌که امروز رد پای هزاره‌های ارزگان را در چهارگوشه جهان می‌توان گرفت؛ این‌که در چند دهه اخیر مناطقی در ارزگان از وجود هزاره‌ها تخلیه شده و این گروه قومی تکرارا مورد تعدی و تصفیه سیستماتیک وطنداران پشتون‌تبارشان قرار گرفته‌اند، تنها شمه‌ای از ناگفته‌های ارزگان است. چه می‌توان کرد که در بسی شرایط «آن‌چه به جایی نرسد، فریاد است».

اما اکنون زمان گفتن، نگاشتن و ثبت کردن است. زمانه تغییر کرده و به‌لطف توسعه ارتباطات و گسترش تحصیلات، می‌توان تاریخ را از سر نوشت و ماحصل آن را در منظر وجدان بیدار افغان ها و جهانیان قرار داد. هرچند هر اقدامی در این راستا نیک است و شایسته تقدیر؛ اما در دنیایی که گفته‌ها و نوشته‌ها جز با ادبیات عالمانه و روش‌های آکادمیک خریداری ندارد، راهی جز پناه‌بردن به تحقیقات و پژوهش‌های روشمند و علمی وجود ندارد. برکسی پوشیده نیست که در رابطه با ارزگان و مسائل بی‌شمار آن-و البته دیگر مناطق هزارستان-، گام‌های جدی تحقیقی و مبتنی بر اسلوب‌های نوین پژوهش برداشته نشده و این مهمترین قسمت تلخِ داستانِ راستانِ ارزگان است. «همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع وَ سیاستَ»، آمده است

تا از دیوار بلند نشدن‌ها و غیرممکن‌ها عبور کند. به‌هم‌پیوستن نهادهای بین‌المللی که هر یک تعلق خاطری به ارزگان و ارزگانی‌ها دارند، و هم‌دلی فرهیختگان و فرزانگان ارزگانی و غیرارزگانی در تحت لوای این همایش، اقدامی بی‌پیشینه و مبارکی است که اکنون به ثمر نشسته است. اقبال ارزگان در سال ۱۴۰۰ بسیار بلند بوده است که مهمترین رویداد علمی سال افغانستان را به‌خود اختصاص داده و این همه محقق و اندیشمند را توأم با آثار ارزشمندشان در قالب‌های کتاب، مقاله و مصاحبه گرد آورده است.

اثری که در دست دارید، محصول هم‌کاری خالصانه و وظیفه‌شناسانه نخبگان علمی، مدیران اجرایی، حامیان مالی و نهادهای علمی و فرهنگی است. مجموعه مقالات همایش حاصل‌جمع یک‌سال زحمت و تلاش تیمی منسجم و همدل از ارزگانی‌ها و غیرارزگانی‌ها است. مدیریت همایش سعی بلیغی به‌خرج داده است به‌دور از هیاهوها و پروپاگانداهای معمول، کار همایش را به‌سامان رساند. هم‌افزایی و هم‌فکری نیروهای علمی از استرالیا، انگلستان، نروژ، ایران، پاکستان و افغانستان در قامت هیات علمی، تشکیل تیمی از مدیران و مجریان به‌عنوان کادر اجرایی، و مساعدت‌های سخاوتمندانه حامیان مالی، مثلث قابل‌اطمینانی پدید آورد و کار را به‌سرانجام رسانید. کادر اجرایی همایش برپایه فراخوان هیات علمی، موجبات واگذاری ۳۰ مقاله را به بهترین و توانمندترین محققین و پژوهشگران حوزه تاریخ، فرهنگ، جامعه، حقوق و سیاست در چارچوب محورهای فراخوان همایش فراهم آورد. ضمن‌آن‌که سعی بلیغی به‌خرج داد تا توجه پژوهشگران علاقمند برای تدوین و ارسال مقالات به‌صورت آزاد به دبیرخانه را جلب نماید. در نتیجه کادر اجرایی از میان بیش از ۵۰ اثری که به دبیرخانه واصل شده بود با رویکرد حداکثری ۴۰ مقاله و مصاحبه را در لیست انتشار قرار داد. کتابی که در دست شماست به‌عنوان جلد سوم این مجموعه حاوی مقالات فرهنگی و اجتماعی است. در این جلد مقالات ارزشمندی از پژوهشگران پرتلاش افغانستان

پیرامون مباحث فرهنگی و اجتماعی ارزگان و فراارزگان گنجانده شده است. کمااین که در جلد اول که دربردارنده مقالات تاریخی و مصاحبه‌ها است، بهترین نویسندگانی که جامعه ما در اختیار دارد، قلم زده‌اند. این ادعا در رابطه با جلد دوم که مقالات ذی‌قیمت حقوقی و سیاسی را در آغوش گرفته است نیز صدق می‌کند.

هرچند که «ارزگان» محور اصلی کار بوده است، اما همایش بین‌المللی ارزگان به افق‌های دورتری نیز نظر افکنده و در سطحی کلان به هزارستان و هزاره‌ها نیز پرداخته است؛ چه‌آن‌که ارزگان «قلب هزارستان» است و نمی‌توان مسایل آن را به‌صورت جزیره‌ای و مجزا از تن‌وجان بررسید. مطالعه مجموعه مقالات سه‌گانه همایش و دو کتاب دیگر را به خوانندگان گرامی به‌ویژه جوانان و نسل‌های پسین توصیه می‌نماییم. چه‌آن‌که این نخستین تلاش و اقدام هدفمند علمی در رابطه با تحلیل و ثبت تاریخ، فرهنگ، جامعه و سیاستِ ارزگان است. تاکنون گام مهمی بدین‌شکل نه نسبت به ارزگان و نه در سطح کلان‌تر برداشته نشده است. امیدواریم این همایش زمینه تصمیم‌گیری‌ها و تلاش‌های محققانه بیشتر در رابطه با ارزگان و فراارزگان و انتشار آثا این‌چنینی را تدارک ببینند. در شرایطی که تحولات شتابان دهه‌های اخیر تاریخ و سرنوشت ارزگانی‌ها و هزاره‌ها را در معرض تندباد نسیان و عدم‌قطعیت قرار داده است، تالیف و انتشار هر اثر علمی و تحقیقی می‌تواند در آینده دور و نزدیک به‌مثابه «سراج‌التواریخ» دیگری برای آیندگان ارزشمند تلقی گردد. انتشار مجموعه مقالات و کتاب‌ها به‌زبان فارسی تنها فاز نخست همایش است. قرار است فاز دوم آن که مهمترین آورده آن مجموعه مقالات انگلیسی خواهد بود، در دانشگاه ملبورن استرالیا برگزار گردد تا قدری از آن‌چه بر ارزگانی‌ها و هزاره‌ها رفته است و می‌رود را در پهنه بین‌الملل منعکس کند.

بی‌گمان اکنون که آثار همایش اقبال طبع پیدا نموده است، نمی‌توان

مراتب سپاس‌گزاری را به طاق نسیان سپرد. بدین‌وسیله در ابتدا لازم است از هیات علمی همایش، نهادهای برگزارکننده بویژه بنیاد بابه مزاری (استرالیا)، مجمع طلاب و علمای ارزگان، و انجمن فرهنگی یاسین قدردانی نمود که علم و عمل را به‌هم آمیختند و از آن محصولاتی ارزشمند به‌دست آوردند. ضمن آن‌که به‌جا است از کادر اجرایی و دبیرخانه همایش که اهداف و برنامه‌های آن را از قوه به فعل درآوردند و بر بن‌بست‌های بی‌حدوحصر فایق آمدند، سپاس‌گزاری نمود. آقای نویان بیگزاد ارزگانی(بانی و حامی همایش)، دکتر عبدالمومن حکیمی(دبیر اجرایی)، دکتر محمدتقی فاضلی(مسئول دبیرخانه)، دکتر قنبرعلی حسینی(مسئول امور مالی)، دکتر نیک‌محمد خلیلی(مسئول ارتباطات) و دکتر عبدالخالق عارفی(مسئول رسانه‌ای و تبلیغات) خالصانه و صادقانه برای همایش کوشیدند، رنج‌بردند و از سد موانع گذشتند. به همه آنان دست‌مریزاد باید گفت. باشد که انتشار مجموعه مقالات و کتاب‌های همایش، ذره‌ای از رسالتی که بانیان و مجریان همایش نسبت به ارزگان، ارزگانی‌ها و هزاره‌ها برعهده گرفته‌اند را ادا کند.

امان‌الله شفایی

دبیر علمی «همایش بین‌المللی ارزگان؛

تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست»

عوامل روان‌شناختی مقاومت و شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان و پیامدهای روانی پس از جنگ

نجیب‌الله نوری*
همکاران*

چکیده

هدف از پژوهش حاضر بررسی عوامل روان‌شناختی قیام و مقاومت هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان، مطالعه‌ی عوامل روان‌شناسیِ شکست آن‌ها و پیامدهای روان‌شناختی پس از جنگ است. جهت دست‌یابی به اهداف فوق، پرسش‌نامه‌ای تدوین و پس از تأیید توسط متخصصان به‌صورت برخط طراحی و لینک آن در اختیار طلاب و دانشجویان هزاره قرار گرفت. از میان جامعه‌ی مذکور تعداد ۷۱ نفر به این پرسش‌نامه به‌صورت صحیح پاسخ دادند. داده‌ها با استفاده از نرم‌افزار spss و لیزرل و به‌کارگیری شاخص‌های آمار توصیفی، تحلیلِ عامل تأییدی، آزمون کولموگروف-اسمیرنوف، tتک‌نمونه‌ای و همبستگی پیرسون تحلیل شد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که چهار عامل روان‌شناختی در قیام هزاره‌ها نقش مؤثر داشته است، همچنین از میان ده عامل روان‌شناختی تعداد هفت مورد دیگر در شکست هزاره‌ها اثرگذار بوده است، و هشت پیامد روان‌شناختی منفی از شکست هزاره گریبان‌گیر آنان شده است. مدل‌های تحلیل عامل تأییدی در هر سه مورد دارای برازش مطلوب است، داده‌های تحلیل‌شده نرمال است و آزمون t مؤثربودن این عوامل را نشان می‌دهد. همچنین یافته‌های پژوهش نشان می‌دهند که بین عوامل مقاومت با عوامل شکست ارتباط وجود ندارد، بین عوامل مقاومت با پیامدهای روانی نیز ارتباط وجود ندارد. اما بین عوامل شکست و پیامدهای روان‌شناختی ارتباط معنادار خیلی بالا وجود دارد. در پایان عوامل مقاومت، عوامل شکست و پیامدهای روانی، تبیین و تحلیل شده است.

واژگان کلیدی: عوامل‌روانشناختی، مقاومت، شکست، عبدالرحمان، هزاره‌ها، پیامدهای روان‌شناختی.

---

* دکترای روان‌شناسی، استاد و پژوهشگر noori1351@gmail.com
* در این مقاله آقای غلام‌سخی‌علیزاده در گردآوری مطالب تاریخی و خانم ثریا نوری در تحلیل‌های آماری همکاری داشتند.

۱. مقدمه و پیشینه‌ی پژوهش

هر پدیده‌ی انسانی از زوایای مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، فلسفی و دینی قابل بررسی است. در پژوهش‌های دیگر به عوامل سیاسی ایجاد اختلاف در بین هزاره‌ها (کاتب، ۱۳۷۳، ج۳: ۴۵۸؛ موسوی، ۱۳۷۸: ۱۶۵)، خیانت و همکاری با دشمن (غبار، ۱۳۸۴: ۶۶۷) از بدیهیات تاریخ افغانستان به شمار می‌رود. در این نوشتار هدف آن است که مقاومت هزاره‌ها علیه عبدالرحمان و سپس شکست هزاره‌ها علیه عبدالرحمان صرفاً از زاویه‌ی روان‌شناختی بررسی شود.

در برخی از پژوهش‌ها به مواردی مثل اختلال روانی، استرس، اضطراب، ترس، نفرت، سوءظن، حسادت، مکر، اسارت و خشم (امیری‌خراسانی و میرشکاری، ۱۳۹۶: ۱۷)، هم‌چنین به مشوق‌های برانگیزنده‌ای مثل وعده پول و مقام، تقویت‌کننده‌های فردی و اجتماعی، عوامل بازدارنده‌ی تنبیه و جریمه، ناهماهنگی شناختی و ارزیابی موقعیت استرس (محمودی و کرمی، ۱۳۹۳: ۱۸۴-۱۷۴) به‌عنوان عوامل روان‌شناختیِ جنگ اشاره شده است.

وقتی صحبت از عوامل روان‌شناختی می‌شود، چهار دسته از عوامل را می‌توان از هم تفکیک نمود: نخست، ویژگی‌های شخصیت مثل شجاعت، لجاجت، رشادت، اختلال شخصیتِ ضداجتماعی، دوم، هیجانات مثل ترس، خشم، نفرت، اضطراب و ناامیدی، سوم، ویژگی‌های شناختی مثل انتظارات، اهداف، ارزش‌ها و چهارم، عوامل انگیزشی مثل شهادت‌طلبی، انگیزه‌ی دفاع از ناموس، انگیزه‌ی دفاع از خاک، انتقام‌جویی، برتری جویی.

به طور طبیعی هرکدام از چهار عامل را می‌توان در دو طرف جنگ مورد مطالعه قرار داد. برای مثال نسبت به موضوعِ مقاله‌ی حاضر می‌توان این عوامل روان‌شناختی را در مورد عبدالرحمان و فرماندهانش به‌عنوان آغازگر جنگ و در مورد هزاره‌های ارزگان به‌عنوان دفاع از خود و مقاومت در برابر متجاوز مطالعه کرد.

همچنین تمامی چهار دسته عامل را می‌توان در شروع جنگ، شکست از جنگ و پیامدهای پس از شکست مورد مطالعه قرار داد و در نهایت، می‌توان بررسی نمود که آیا بین عوامل شروع جنگ، عوامل شکست و پیامدهای روانی پس از جنگ وجوه مشترک وجود دارد.

پژوهش حاضر با تمرکز بر ویژگی‌های روان‌شناختی هزاره‌های ارزگان، به عوامل روان‌شناختی عبدالرحمان و سپاهش نمی‌پردازد. قساوت، بی‌رحمی، تعصب نژادی، تعصب مذهبی و خودخواهی و جنون قدرت که در منابع مختلف تاریخی به آن اشاره شده است (کاتب، ۱۳۷۳؛ موسوی، ۱۳۸۷؛ دولت‌آبادی، ۱۳۸۵) و در طول تاریخ نیز عیناً تجربه شده است، یک واقعیت بدیهی و غیر قابل انکار است، اما با وجود این، مجال موسّع و جداگانه می‌طلبد.

به‌لحاظ پیشینه‌ی پژوهشی، تحقیقی مشاهده نمی‌شود که عوامل روان‌شناختی جنگ و شکست هزاره‌ها را به‌صورت مستقل و جداگانه مورد پژوهش قرار داده باشد و از منظر روان‌شناختی جمعی به قضیه بنگرد. اما در مورد ویژگی‌های روان‌شناختی مردم هزاره نکات قابل توجّهی در لابلای منابع تاریخی یافت می‌شود.

یکی از بحث‌های روان‌شناختی در مورد مردم هزاره، ویژگی‌های شخصیتی و روان‌شناختی مردم هزاره است که مورد توجّه نویسندگان خودی و غیرخودی قرار گرفته است. در زیر به تعدادی از این ویژگی‌ها اشاره می‌گردد:

۱. شجاعت: هزاره‌ها مردمانی به‌غایت شجاع‌اند (تیتلر انگلیسی، نقل از افشاریزدی، ۱۳۵۹: ۱۲۱). هزاره‌ها به صفت شجاعت در طول تاریخ سیاسیِ افغانستان و منطقه معروف‌اند، جوانان هزاره در صفوف ارتش و در سخت‌ترین نبردها در شجاعت بی‌مانندند (فهمی‌مصری، ۱۹۸۵: ۱۱۸). هزاره‌ها قوم شجاع، پیشقراول و ماهرند (ماسینیون و همکاران، ۲۰۰۷، ج۲:

ذیل کلمه افغانستان) و مانند دیگر برادران نسبی خود به شجاعت معروفند (سیدجمال‌الدین، به نقل از یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۴)، هزاره‌ها در جنگ نهایت دلیرند (حیات‌خان، ۱۸۶۷: ۴۶۶).

۲. کوشش‌مندی: شواهد متعدد به‌خصوص رفتار اجتماعی و معیشتیِ هزاره‌ها نشان می‌دهد که مردم هزاره کوشش‌مند و زحمت‌کش‌اند (حیات‌خان، ۱۹۶۸: ۴۶۶). هزاره‌ها اهل صنعت و کارند و کارهای ممتاز درست می‌کنند؛ مردم هزاره آن‌چنان اهل کوشش و زحمت‌کش هستند که در عرصه‌ی کار، کارگران ماهر و در عرصه‌ی نظامْ سربازانِ وفادار و در عرصه‌ی خدمت، خدمت‌کاران باکفایت شناخته می‌شوند (فهمی‌مصرفی، به نقل از یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۳).

۳. نیک‌کرداری: «کردار نیک» در همه‌ی عرصه‌های زندگی یکی از مهم‌ترین منش اخلاقیِ هزاره‌هاست. هرچند کردار نیکو یک صفت اخلاقی به‌شمار می‌آید؛ اما در رویکرد روان‌شناسی صفاتی مثل با وجدابودن یک صفت شخصیتی به شمار می‌رود (فتحی‌آشتیانی، ۱۳۹۶: ۱۲۳). هزاره‌ها مردمان نیک‌کردار و خدمت‌کاران ممتاز توصیف شده‌اند (تیتلرانگلیسی، نقل از افشاریزدی، ۱۳۵۹: ۱۲۱). هم‌چنین، هزاره‌ها به صفت امانت‌داری، قلب پاک و با کفایت‌ترین کارگران شهر شناخته می‌شوند (فهمی‌مصری، ۱۹۸۵: ۱۳۳).

۴. صداقت در دینداری: ریاضی هروی می‌گوید؛ هزاره‌ها در دین و مذهب مخلص و با صداقت و در فقر پر طاقت و صابر، از هرزگی به دور و با هم‌مذهبیان خود مهربانند (فهمی‌مصری، نقل از یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۳). به‌معنای دقیق، هزاره‌ها یک جامعه‌ی ایمانی محسوب می‌شود. آن‌ها به تعهدات مذهبی‌شان به‌غایت پای‌بنداند. مثلاً گفته شده که برخی‌ها که حتی از قواعد مذهبی خود اطلاعی ندارند، وقتی از او پرسیده شده که بنده کیستی؟ جواب داده «بنده منده پی‌نمفتم، صاف و پاک غلام یاعلی‌یم» (ریاضی‌هروی، ۱۳۰۸: ۱۳۴). گفته می‌شود هزاره‌ها را از آن جهت هزاره گفته‌اند که هزار بت‌خانه را

ویران و به جای آن هزار مسجد و هزار منبر ساختند (وحیدی فولادیان، ۱۳۸۵: ۹۳)؛ اما این گفته راجع به تسمیه‌ی هزاره‌ها از اساس خطاست؛ تبار هزاره‌ها و تسمیه‌ی هزاره به سابقه‌ی تاریخیِ قبل از اسلام بازمی‌گردد که در این زمینه به تحقیقات مورخ معاصر فاضل کیانی و استاد مرحوم آریان‌پور (افتخاری) مراجعه شود.

۵. حساسیّت به ناموس: مردم هزاره نسبت به ناموس خود غیرت خاص داشتند و دارند. یکی از علّت‌های قیام ارزگان را در زمان عبدالرحمان باید مساله‌ی ناموسی و تجاوزگری‌های وحشیانه‌ی عبدالرحمان و لشکریان او دانست؛ به روایت کاتب (۱۳۹۰، ج۳، ب۱: ۸۸۴) پس از تسلیم‌شدن مردم ارزگان، شبی سه سرباز از افراد عبدالقدوس خان در منزل یک هزاره که زن زیباروی داشت هجوم بردند، دست و پای مرد را بستند و بر ناموس او تجاوز روا داشتند، از این جریان هزاره‌های دیگر مطلع گشته و گفتند مرگْ هزاربار بهتر از این زندگی است و جرقه‌های قیام شعله‌ور شد. خشونت علیه زنان و کودکان در مناطق ارزگان که تسلیم شده بودند، به حدّی زیاد بود که هزاره‌های دایزنگی، دایکندی و بهسود که همکار عبدالرحمان بودند، از ترس دست به قیام زدند (دولت‌آبادی، ۱۳۷۳: ۱۳۰). عبدالقدوس خان انواع ستم بر مردم هزاره‌ی ارزگان روا داشت تا آنان به ستوه آمدند و شورش کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۳، ب۱: ۸۸۵).

بعدِ روان‌شناختی دوم در مورد هزاره، موضوع مقاومت هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان بوده است، در منابع تاریخی از این بعد تحت عنوان شورش هزاره‌ها (کاتب، ۱۳۹۱)، قیام هزاره‌ها (یزدانی، ۱۳۹۰) و جنگ هزاره‌ها (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵) علیه عبدالرحمان یاد شده است. مقاومت هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان یک مقاومت سخت، پرشور و جدی بوده است که عوامل روان‌شناختی مختلف در آن نقش داشته است که به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌گردد:

۱. غرور قومی: برخورد عبدالرحمان با هزاره‌های جنوب و مرکز،

احساسات و غرور هزاره‌های همکار حکومت را خدشه دار نمود و از سوی دیگر ترسیدند که به سرنوشت هزاره‌های جنوب و مرکز دچار نشوند، دست به قیام زدند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۳).

۲. احساس قدرت و توان‌مندی: منطقه مرکز و جنوب هزاره‌جات در برابر بابرشاه، شاه‌جهان، نادرافشار، احمدخان و دوست‌محمدخان تا کنون شکست نخورده بودند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۲). مردم هزاره که از جور محمداسلم خان در فغان بودند، فرصت یافته و بر وی شوریدند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۱: ۶۶۴). هزاره‌ها در قرن ۱۹ صدوده هزار مرد جنگی داشتند و بسیار قدرت‌مند بودند (افشاریزدی، ۱۳۵۹: ۱۲۱). تاریخ هزاره‌ها را از لحاظ اقتدار می‌توان به سه بخش تقسیم کرد: الف) دوران اقتدار گسترده از از آغاز تا قرن دوازدهم هجری، ب) دوران متوسط از قرن دوازدهم تا زمان عبدالرحمان، و ج) دوران زوال پس از شکست از عبدالرحمان (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۲).

۳. ذهنیات منفی تاریخی: پس از آن‌که عبدالرحمان کربلایی‌ها، زوارها و سیدها را به کابل خواند، مردم هزاره‌ی دایکند و دایزنگی قیام کردند (کاتب، ۱۳۷۲: ۳۰۷؛ دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۳). یعنی این ذهنیت و دریافت تاریخی وجود داشت که چون بزرگان قوم را فراخوانده پس دسیسه‌ای در کار است. این شمّ و حسّ تاریخی در پی سال‌ها تجربه به‌دست آمده بود.

بعد روان‌شناختی سوم در مورد هزاره‌ها شکست آن‌ها در برابر عبدالرحمان است که استقصاء در مستندات تاریخی نشان می‌دهد عوامل روان‌شناختی مختلفی در شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان نقش داشته است. در این مجال فرصت استقصای همه آن عوامل نبوده است. به اختصار به موارد زیر اشاره می‌شود:

۱. اختلاف: یکی از عوامل مهم در شکست هزاره‌ها اختلاف داخلی بوده است که منابع مختلف (کاتب، ۱۳۹۱؛ دولت‌آبادی، ۱۳۸۵؛ یزدانی، ۱۳۹۰) به آن اشاره کرده است. عامل اصلی شکست هزاره‌های مرکز و جنوب،

همکاری سایر هزاره‌ها با عبدالرحمان بود (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۲).

۲. ساده‌لوحی: هزاره‌ها با قسم قرآن شکست خوردند (کاتب، ۱۳۹۱). سران هزاره‌ی آن زمان مثل امروز خیلی خوش‌باور و فراموش‌کار بودند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۶). محمدحیات خان می‌نویسد: «هزاره‌ها قصه‌های واهی را از راه ساده‌لوحی باور می‌کنند» (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۴). هزاره‌های نیک طبع و ساده هستند (تیتلر انگلیسی، نقل از افشاریزدی، ۱۳۵۹: ۱۲۱). علّت اصلی شکست هزاره‌ها جاسوسان داخلی و افراد ضعیف‌النفس بود (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۲). در عین ظلم‌های فراوان از سوی عبدالرحمان، هزاره‌ها باور کردند که آن‌ها از سوی حاکمان هزاره‌جات بوده نه عبدالرحمان (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۶). به‌معنای دقیق‌تر، می‌توان گفت هزاره‌ها منشِ اخلاقیِ مشدّد داشتند و این موجب می‌شد آن‌ها بیش از آن‌که به واقعیت‌ها اتکا نمایند، به باور اخلاقی و حسّ اخلاقیِ خویش اعتماد و عمل نمایند. آن‌ها نتوانستند میان اخلاق و واقعیت نسبت منطقی برقرار کنند و به‌جای حسّ اخلاقی واقعیت‌ها را ملاک عمل قرار دهند.

۳. فریب‌خوردن: عبدالرحمان در ظاهر در ظاهربا میران هزاره سخن از دوستی می‌گفت، اما در خفا به فرماندهان خود دستور سرکوبی می‌داد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۴). پس از شعله‌ورشدن آتش جنگ از همان حربه قبلی استفاده کرد و هزاره‌ها مسلمان معرفی شدند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۵). عبدالرحمان به مردم دایزنگی و دایکندی پس از قیام آن‌ها نوشت؛ سرکار ما با مردم هزاره عداوت نداشته و ندارد (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۱۵). در حالی که پس از شکست ارزگان مردم هزاره‌ها از سوی او کافر خوانده شد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۵). هزاره‌ها به دلیل همان حسّ اخلاقیِ مشدّد و عدم التفات به واقعیت‌های عینی، بسیار زود فریب می‌خوردند.

بعد روان‌شناختی چهارم در مورد هزاره‌ها پیامدهای روان‌شناختی پس از شکست است. جستجو در منابع تاریخ نشان می‌دهد که حالات روان‌شناختی

مختلفی پس از جنگ برای هزاره‌ها به وجود آمده است:

۱. زوال خودباوریِ قومی: هزاره‌ها پس از شکست در برابر عبدالرحمان گویی از قطار آدم‌ها خارج شدند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۳). آن‌ها پس از عبدالرحمان روحیه خود را از دست دادند و دیگر هرگز نتوانسته‌اند از زیر بار آن همه مظالم قد راست کنند (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۲). بر اثر حواله «رام‌چند» مردم هزاره خوار و زبون گردیده و به فرار از مملکت خویش مجبور شدند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۳، ب۱: ۱۰۰۴) و در کل موقعیت خود را از دست دادند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۳). هیچ رنجِ تاریخی‌ی کشنده‌تر از زوال خودباوری و احساس حقارت نیست. دشنه‌ی شقاوت و قساوت بر مغز روحِ تاریخیِ هزاره‌ها فرورفت و آن‌ها را از درون ویران نمود.

۲. اطاعت‌پذیری: شکستْ روحیه‌ای در هزاره‌ها به وجود آورد که دیگر اراده و قدرت تصمیم و انتخاب را از آن‌ها گرفت، آن‌ها تقریباً به آدم‌های افسون‌شده تبدیل شدند که هر چه از آن‌ها خواسته می‌شد، انجام می‌دادند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۶۴). روحیه‌ی هزاره‌ها به حدّی تضعیف شده بود که ۴ نفر از لشکر نظام از ۱۹ نفر هزاره خواست که آن‌ها را از رودهیرمند عبور دهند و پس از انجام این کار همه آن‌ها را از دم تیغ گذراند (کاتب، ۱۳۷۳: ۳۵۰). شبیه این داستان‌ها زیاد است که هزاره‌ها به دلیل پایین‌بودن روحیه‌شان هر آن‌چه افغان‌ها از آن‌ها می‌خواست اطاعت می‌کردند.

مواردی که تا کنون مطرح شد به‌عنوان سیر کوتاه از ویژگی‌های شخصیتی، عوامل روان‌شناختی مقاومت، عوامل روانی شکست و پیامدهای روان‌شناختی پس از جنگ است. اما هدف اصلیِ مقاله حاضر پاسخ به سه سؤال است که پاسخ آن‌ها را به‌صورت تجربی بررسی نموده است:

- چه عوامل روان‌شناختی سبب قیام و مقاومت هزاره‌ها علیه عبدالرحمان شد؟
- چه عوامل روان‌شناسی زمینه‌ساز شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان شد؟

- پیامدهای روان‌شناختی عمومی هزاره‌ها پس از شکست در برابر عبدالرحمان چه بود؟

پاسخ به این سؤالات به‌صورت تجربی بررسی شده است.

۲. روش تجربیِ پژوهش

در این پژوهش از دو روش کتابخانه‌ای و تجربی استفاده شده است. در روش کتابخانه‌ای با مرور بر منابع تاریخ افغانستان کلیدواژه‌های روان‌شناختی مثل غرور، ترس، خشم، عزت نفس و مانند آن گردآوری شد و سپس نقش هرکدام از عوامل در آغاز جنگ، شکست در جنگ و تأثیرپذیری پس از جنگ بررسی گردید.

در روش تجربی با استفاده از پرسش‌نامه سه دسته از عوامل روان‌شناختی گردآوری و تحلیل شد. پرسش‌نامه در قالب ۲۵ سؤال و سه مؤلفه عوامل روان‌شناختی آغاز جنگ (۷ سؤال)، عوامل روان‌شناختی شکست از جنگ (۱۰ سؤال) و پیامدهای روان‌شناختی پس از شکست (۸ سؤال) تدوین شد.

این پرسش‌نامه پس از تنظیم، در اختیار چهار نفر متخصص (۲ نفر روان‌شناس، ۱ نفر دکترای تاریخ و نویسنده در زمینه‌ی تاریخ افغانستان، ۱ نفر دکترای علوم سیاسی و نویسنده‌ی مسایل افغانستان) قرار گرفت و پس از اعمال نظرات آنان، به‌صورت نهایی تدوین و از طریق فرم آنلاین (گوگل فرم) در اختیار پاسخ‌دهندگان قرار گرفت.

جامعه‌ی آماری این پژوهش را دانش‌جویان و طلاب هزاره‌ها در سه مقطع کارشناسی، ارشد و دکتری تشکیل می‌دهد. از میان شرکت کنندگان، ۷۸ نفر به پرسش‌نامه پاسخ صحیح دادند.

داده‌های آماری با استفاده از نرم‌افزار SPSS و لیزرل و به کارگیری آزمون‌های آمار توصیفی، تحلیل عامل تأییدی و همبستگی پیرسون مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

۳. یافته‌های پژوهش

در این پژوهش با مطالعه برخی منابع تاریخی، تجربیات فردی و مصاحبه با سه نفر از کارشناسان تعداد عوامل روان‌شناختی در قالب یک پرسش‌نامه در اختیار طلاب و دانشجویان هزاره ساکن قم قرار گرفت. هدف از اجرای پرسش‌نامه این بود که پاسخ دهندگان هزاره با توجّه به تجربیات قومی و شخصی خود، تا چه میزان این عوامل روان‌شناختی را به‌عنوان عوامل مقاومت، عوامل شکست و پیامدهای روان‌شناختی پس از جنگ قبول دارند. تعداد این عوامل در جدول (۱) منعکس شده است:

جدول۱: عوامل روان‌شناختی مقاومت، عوامل روان‌شناختی شکست و پیامدهای روان‌شناختی پس از شکست

ردیف	عوامل روان‌شناختی مقاومت	عوامل روان‌شناختی شکست	پیامدهای روان‌شناختی پس از شکست
۱	غرور قومی	اختلاف و تفرقه	زوال اعتماد به نفس قومی
۲	اعتماد به نفس گروهی	عدم اعتماد به همدیگر	از دست‌دادن خودباوری قومی
۳	احساس قدرت	ساده‌لوحی	از دست‌دادن هویت قومی
۴	احساس شکست‌ناپذیری	اعتماد به دشمن	احساس ضعف دایمی
۵	نفرت نژادی	خستگی از جنگ	احساس حقارت گروهی
۶	تنفر مذهبی	فریب‌خوردن	احساس سرافکندگی
۷	ذهنیات منفی تاریخی	احساس ضعف	فرمان‌برداری و اطاعت
۸		محرومیت تاریخی	بی‌سرنوشتی عمومی
۹		وحشت عمومی	
۱۰		ضعف شخصیتی رهبران	

عواملی که در بالا لیست شده‌اند، برخاسته از مطالعه و ذهنیت پژوهش‌گر بود، در این پژوهش تلاش شد این عوامل از نظرگاه اعضا و کارشناسان هزاره بررسی شود. بدین منظور، همه‌ی عوامل فوق در قالب یک پرسش‌نامه قرار داده شد که پاسخ دهندگان می‌بایست نقش هر کدام از عوامل فوق را از

«خیلی کم»، «کم»، «متوسط»، «زیاد» و «خیلی‌زیاد» تعیین می‌کردند. گزینه خیلی کم بدان معنا بود که از دید پاسخ دهنده آن عامل نقشی در مقاومت یا شکست نداشته است. گزینه «کم» یعنی نقش آن عامل اندک بوده است. گزینه «متوسط» نشان می‌دهد که آن عامل تا حدودی نقش داشته است. گزینه «زیاد» و «خیلی زیاد» هر کدام اثر آن عامل را فراوان تلقی می‌کرد.

۳- ۱. یافته‌های مربوط به سؤال پژوهشی اول

چه عوامل روان‌شناختی سبب قیام و مقاومت هزاره‌ها علیه عبدالرحمان شد؟ برای پاسخ به این سؤال تعداد هفت عامل بر اساس برداشت‌ها و فرضیه‌های نویسنده به پاسخ‌دهندگان ارائه شد که نتایج توصیفی آن را در جدول زیر مشاهده می‌شود.

جدول۲: تعداد و درصد پاسخ دهندگان
در مورد عوامل روان‌شناختی مقاومت هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان

عامل	پاسخ	تعداد	درصد	عامل	پاسخ	تعداد	درصد
غرور قومی	کم و خیلی‌کم	۱۶	۵/۲۲	احساس نفرت نژادی	کم و خیلی کم	۱۲	۹/۱۶
	متوسط	۱۱	۵/۱۵		متوسط	۱۳	۳/۱۸
	زیاد و خیلی زیاد	۴۴	۰/۶۲		زیاد و خیلی زیاد	۴۶	۸/۶۴
اعتماد به نفس گروهی	کم و خیلی کم	۱۹	۲۶/۸	احساس نفرت مذهبی	کم و خیلی کم	۱۴	۷/۱۹
	متوسط	۱۳	۳/۱۸		متوسط	۱۸	۴/۲۵
	زیاد و خیلی زیاد	۳۹	۹/۵۴		زیاد و خیلی زیاد	۳۹	۹/۵۴
احساس قدرت	کم و خیلی کم	۱۶	۵/۲۲	ذهنیات منفی تاریخی	کم و خیلی کم	۱۲	۹/۱۶
	متوسط	۲۰	۲/۲۸		متوسط	۲۰	۲/۲۸
	زیاد و خیلی زیاد	۳۵	۳/۴۹		زیاد و خیلی زیاد	۳۹	۹/۵۴
احساس شکست‌ناپذیری	کم و خیلی کم	۱۴	۷/۱۹				
	متوسط	۱۷	۲۳/۹				
	زیاد و خیلی زیاد	۴۰	۳/۵۶				

همانگونه که در جدول ۲ مشاهده می‌شود، از نظر پاسخ‌دهندگان این پژوهش در مورد غرور قومی ۶۲ درصد افراد، در مورد اعتماد به نفس گروهی ۹/۵۴ درصد افراد، در مورد احساس قدرت ۳/۴۹ درصد پاسخ‌دهنده‌ها، در باره‌ی احساس شکست‌ناپذیری ۳/۵۶ درصد پاسخ‌گویان، در قسمت احساس نفرت نژادی ۸/۶۴ درصد شرکت کنندگان، در مورد نفرت مذهبی ۹/۵۴ درصد افراد و در بخش ذهنیات منفی تاریخی نیز ۹/۵۴ درصد جواب دهندگان گزینه زیاد یا خیلی زیاد را انتخاب کرده‌اند و این نشان می‌دهد که از نظر آن‌ها همه‌ی هفت عامل فوق در مقاومت هزاره‌ها علیه عبدالرحمان نقش داشته است.

هفت عاملی که به‌عنوان عوامل پیش‌فرض مطرح شده است، با استفاده از «تحلیل عامل تأییدی» تجزیه و تحلیل شد. فرض تحلیل عاملی این است که هر گاه ارتباط یک آیتم با مؤلفه اصلی از ضریب بالا برخوردار باشد، جنبه علّیت را می‌رساند. نتیجه‌ی تحلیل عاملی مربوط به عوامل جنگ در نمودار (۱) منعکس شده است.

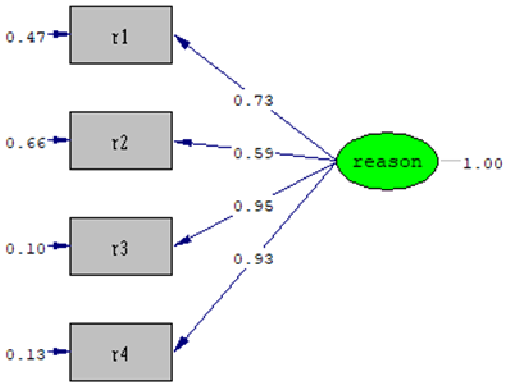

Chi-Square=5.07, df=2, P-value=0.07931, RMSEA=0.115

شکل ۱: بارهای عاملی دلایل جنگ

عوامل مؤثر بر مقاومت شامل ۷ آیتم بود که ۳ مورد (احساس نفرت نژادی، احساس نفرت مذهبی و ذهنیات منفی تاریخ) ارتباط معناداری با جنگ و مقاومت نشان ندادند و حذف شدند، بنابراین طبق این تحقیق عوامل مقاومت را می‌توان در چهار عامل خلاصه کرد: غرور قومی، اعتماد به نفس گروهی، احساس قدرت و احساس شکست‌ناپذیری که در واقع این عوامل به ریشه واحد بر می‌گردند.

برای اینکه تحلیل عامل تأییدی قابل اعتماد باشد، باید مدل به‌دست‌آمده دارای برازش باشد (لاورنس و همکاران، ۱۳۹۱). شاخص‌های برازش مدل به‌دست‌آمده در جدول زیر گزارش شده است.

جدول ۳: شاخص‌های برازش مدل عوامل مؤثر بر مقاومت هزاره‌ها

ردیف	شاخص مناسبت مدل	ارزش‌های مورد انتظار (سفارش شده)	ارزش‌های محاسبه شده مدل
۱	AGFI	۹/۰ و بیشتر	۷۵/۰
۲	IFI	۹/۰ و بیشتر	۹۹/۰
۳	CFI	۹/۰ و بیشتر	۹۹/۰
۴	RMSEA	۰۸/۰ و کمتر	۱۱۵/۰
۵	$\frac{x^2}{df}$	کوچکتر از ۳	۵/۲

همانگونه که در جدول ۳ مشاهده می‌شود، از میان شاخص‌های پنچگانه شاخص دوم (شاخص برازش افزایشی)، سوم (شاخص برازش تطبیقی) و پنجم (خی‌دو تقسیم بر درجه آزادی) در حد عالی است. اما شاخص اول (شاخص نیکویی برازش تعدیل شده) پایین‌تر از حد مورد انتظار و شاخص چهارم (جذر میانگین مجذورات خطای تقریب) در حد متوسط قرار دارد. بنابراین مدل به طور کلی از برازش مناسب برخوردار است و عوامل فوق جزء عوامل جنگ به شمار می‌رود.

۳- ۲- یافته‌های مربوط به سؤال دوم پژوهش

سؤال دوم پژوهش این بود که چه عوامل در شکست هزاره‌ها مؤثر بود؟ برای پاسخ به این سؤال ده عامل به‌صورت پیش‌فرض در اختیار پاسخ دهندگان قرار گرفت. فراوانی و درصد آنان در جدول زیر منعکس شده است.

جدول٤: تعداد و درصد نظر پاسخ دهندگان
در مورد عوامل روان‌شناختی شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان

عامل	پاسخ	تعداد	درصد	عامل	پاسخ	تعداد	درصد
	کم و خیلی کم	۱	۴/۱	فریب‌خوردن	کم و خیلی کم	۷	۹/۹
اختلاف	متوسط	۵	۰/۷		متوسط	۵	۰/۷
	زیاد و خیلی زیاد	۶۵	۵/۹۱		زیاد و خیلی زیاد	۵۹	۱/۸۳
عدم	کم و خیلی کم	۲	۸/۲	احساس ضعف	کم و خیلی کم	۲۴	۸/۳۳
اعتماد به	متوسط	۱۳	۳/۱۸		متوسط	۲۲	۰/۳۱
یکدیگر	زیاد و خیلی زیاد	۵۶	۹/۷۸		زیاد و خیلی زیاد	۲۵	۲/۳۵
	کم و خیلی کم	۹	۷/۱۲	محرومیت تاریخی	کم و خیلی کم	۱۲	۹/۱۶
ساده‌لوحی	متوسط	۷	۹/۹		متوسط	۱۶	۵/۲۲
	زیاد و خیلی زیاد	۵۵	۵/۷۷		زیاد و خیلی زیاد	۴۳	۶/۶۰
	کم و خیلی کم	۲۶	۶/۳۶	وحشت عمومی	کم و خیلی کم	۱۱	۵/۱۵
اعتماد به	متوسط	۱۸	۴/۵۴		متوسط	۱۲	۹/۱۶
دشمن	زیاد و خیلی زیاد	۲۷	۰/۳۸		زیاد و خیلی زیاد	۴۸	۶/۶۷
	کم و خیلی کم	۳۰	۳/۴۲	ضعف رهبران	کم و خیلی کم	۶	۵/۸
خستگی از	متوسط	۲۲	۰/۳۱		متوسط	۷	۹/۹
جنگ	زیاد و خیلی زیاد	۱۹	۸/۲۶		زیاد و خیلی زیاد	۵۸	۷/۸۱

در جدول۴ عوامل روان‌شناختی شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان منعکس شده است. یافته‌های این قسمت نشان می‌دهند از میان ده عامل پیشنهادی ۷ عامل نقش خیلی زیادی در شکست هزاره‌ها داشتند. این هفت عامل عبارتند از: اختلاف (۹۱ درصد)، عدم اعتماد به یکدیگر (۹/۷۸ درصد)، ساده‌لوحی (۵/۷۷ درصد)، فریب‌خوردن (۱/۸۳ درصد)، ضعف رهبران (۷/۸۱ درصد)، وحشت عمومی (۶/۶۷ درصد) و محرومیت تاریخی (۶/۶۰ درصد). درصدهای داخل پرانتز یعنی این درصد از پاسخ دهندگان در مورد آن عامل گزینه زیاد یا خیلی‌زیاد را انتخاب کرده‌اند. اما سه عامل اعتماد به دشمن (۳۸ درصد)، احساس ضعف (۳۵ درصد) و خستگی از جنگ (۲۶ درصد) اثر کمی در شکست هزاره‌ها نشان داده است.

این عوامل نیز با استفاده از تحلیل عامل تأییدی تجزیه و تحلیل شد، هدف از تحلیل عامل تأییدی میزان نقش عوامل در سازه شکست بود. نتایج این تحلیل در نمودار (۲) گزارش شده است.

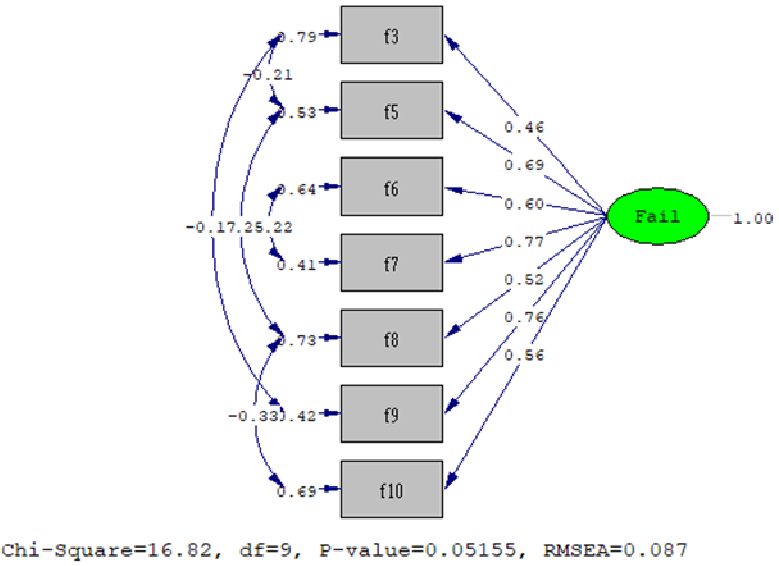

شکل ۲: بارهای عاملی عوامل شکست در جنگ

عوامل شکست در جنگ شامل ۱۰ آیتم بود که ۳ مورد (خستگی از جنگ، اعتماد به دشمن، احساس ضعف) حذف شدند. یعنی طبق نتایج این پژوهش هفت اختلاف، فریب‌خوردن، عدم اعتماد به یکدیگر، ساده‌لوحی، محرومیت تاریخی، وحشت عمومی، ضعف رهبران جزء عوامل اصلی شکست هزاره به شمار می‌روند.

شاخص‌های برازش تحلیل عامل در جدول زیر گزارش شده است.

جدول ۵: شاخص‌های برازش عوامل مؤثر بر شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان

ردیف	شاخص مناسبت مدل	ارزش‌های مورد انتظار (سفارش شده)	ارزش‌های محاسبه شده مدل
۱	AGFI	۹/۰ و بیشتر	۷۷/۰
۲	IFI	۹/۰ و بیشتر	۹۸/۰
۳	CFI	۹/۰ و بیشتر	۹۸/۰
۴	RMSEA	۰۸/۰ و کمتر	۰۸۷/۰
۵	$\frac{x^2}{df}$	کوچکتر از ۳	۸۶/۱

همانگونه که در جدول۵ گزارش شده است، از میان شاخص‌های پنجگانه برازش، شاخص دوم (شاخص برازش افزایشی)، سوم (شاخص برازش تطبیقی) و پنجم (خی‌دو تقسیم بر درجه آزادی) در حد عالی است. اما شاخص اول (شاخص نیکویی برازش تعدیل شده) کمی پایین‌تر از میزان مورد انتظار و شاخص چهارم (جذر میانگین مجذورات خطای تقریب) در حد قابل قبول قرار دارد. بنابراین مدل به طور کلی از برازش مناسب برخوردار است و عوامل فوق جزء عوامل مؤثر بر شکست به شمار می‌رود.

۳-۳- یافته‌های مربوط به سؤال سوم پژوهش

سؤال سوم این بود که پیامدهای روان‌شناختی عمومی هزاره‌ها پس از شکست در برابر عبدالرحمان چه بود؟

به منظور پاسخ به این سؤال هشت پیامده به‌صورت پیش‌فرض در اختیار پاسخ‌دهندگان قرار گرفت. نتایج توصیفی (تعداد و درصد نظرات) در جدول ۶ درج شده است.

جدول۶: تعداد و درصد نظر پاسخ دهندگان
در مورد پیامدهای روان‌شناختی شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان

عامل	پاسخ	تعداد	درصد	عامل	پاسخ	تعداد	درصد
	کم و خیلی کم	۳	۲/۴	۵. احساس	کم و خیلی کم	۶	۵/۸
۱. زوال اعتماد به	متوسط	۹	۷/۱۲	حقارت گروهی	متوسط	۱۸	۴/۲۵
نفس قومی	زیاد و خیلی زیاد	۵۹	۱/۸۳		زیاد و خیلی زیاد	۴۷	۲/۶۶
	کم و خیلی کم	۷	۹/۹	۶. احساس	کم و خیلی کم	۱۷	۹/۲۳
۲. از دست دادن	متوسط	۱۱	۵/۱۵	سرافکندگی	متوسط	۱۹	۸/۲۶
خودباوری قومی	زیاد و خیلی زیاد	۵۳	۶/۷۴		زیاد و خیلی زیاد	۳۵	۳/۶۹
	کم و خیلی کم	۱۵	۱/۲۱	۷. فرمانبرداری و	کم و خیلی کم	۱۴	۷/۱۹
۳. از دست دادن	متوسط	۱۵	۱/۲۱	اطاعت	متوسط	۱۵	۱/۲۱
هویت قومی	زیاد و خیلی زیاد	۴۱	۷/۵۷		زیاد و خیلی زیاد	۴۲	۲/۵۹
	کم و خیلی کم	۱۲	۹/۱۶	۸. بی‌سرنوشتی	کم و خیلی کم	۱۰	۱/۱۴
۴. احساس ضعف	متوسط	۱۰	۱/۱۴	عمومی	متوسط	۲۰	۹/۱۶
دایمی	زیاد و خیلی زیاد	۴۹	۰/۶۹		زیاد و خیلی زیاد	۴۹	۰/۶۹

همانگونه که در جدول ۶ مشاهده می‌شود، از نظرگاه پاسخ‌دهندگان هشت پیامد در حد زیاد و خیلی زیاد به‌عنوان پیامد روان‌شناختی به شمار می‌روند. زوال اعتماد به نفس قومی (۱/۸۳ درصد)، از دست دادن هویت قومی (۶/۷۴ درصد)، از دست دادن هویت قومی (۷/۵۷ درصد)، احساس ضعف دایمی (۰/۶۹ درصد)، احساس حقارت گروهی (۲/۶۶ درصد)، احساس سرافکندگی (۳/۶۹ درصد)، فرمانبرداری و اطاعت (۲/۵۹ درصد)، بی‌سرنوشتی عمومی (۰/۶۹ درصد). بنابراین موارد فوق با درصدهای بالایی به‌عنوان پیامدهای روان‌شناختی شکست هزاره به شمار می‌روند.

برای بررسی بیشتر، عوامل فوق با استفاده از تحلیل عامل تأییدی بررسی شدند. که نتایج آن در شکل شماره ۳ درج شده است.

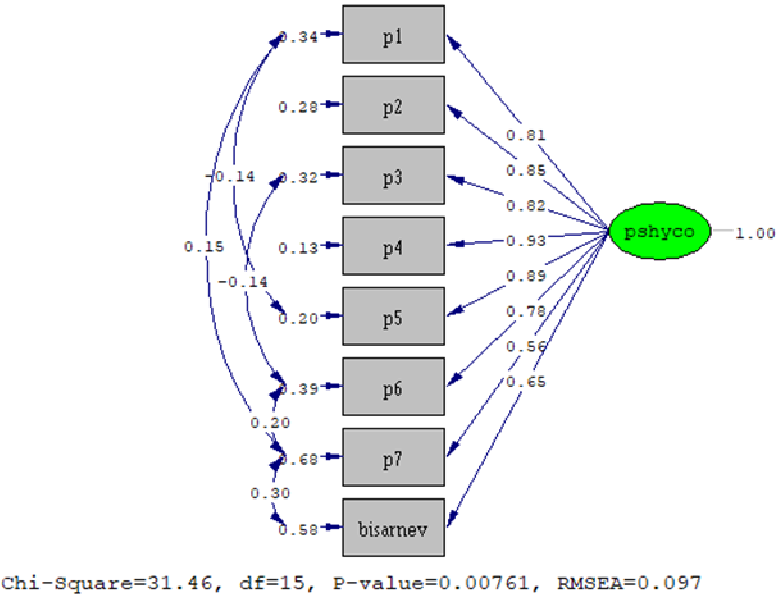

شکل ۳: بارهای عاملی پیامدهای روان‌شناختی ناشی از شکست در جنگ

همان‌گونه که در شکل بالا مشاهده می‌شود، هشت پیامد روان‌شناختی در این مدل دارای ضریب‌های بالا و معنادار هستند و می‌توان همه‌ی هشت عامل را به‌عنوان پیامدهای روان‌شناختی ناشی از جنگ تلقی کرد.

شاخص‌های برازش این عوامل در جدول ۷ گزارش شده است.

جدول۷: شاخص‌های برازش پیامدهای روان‌شناختی ناشی از شکست

ردیف	شاخص مناسبت مدل	ارزش‌های مورد انتظار (سفارش شده)	ارزش‌های محاسبه شده مدل
۱	AGFI	۹/۰ و بیشتر	۶۸/۰
۲	IFI	۹/۰ و بیشتر	۹۹/۰
۳	CFI	۹/۰ و بیشتر	۹۹/۰
۴	RMSEA	۰۸/۰ و کمتر	۰۹۷/۰
۵	$\frac{x^2}{df}$	کوچکتر از ۳	۰۹/۲

همانگونه که در جدول۷ گزارش شده است، از میان شاخص‌های پنج گانه برازش، شاخص دوم (شاخص برازش افزایشی)، سوم (شاخص برازش تطبیقی)، شاخص چهارم (جذر میانگین مجذورات خطای تقریب) و پنجم (خی‌دو تقسیم بر درجه آزادی) در حد عالی است. تنها شاخص اول (شاخص نیکویی برازش تعدیل شده) تا حدودی پایین‌تر از میزان مطلوب قرار دارد. بنابراین به طور کلی مدل از برازش مناسب برخوردار است و موارد بالا جزء پیامدهای ناشی از شکست به شمار می‌روند.

٤. بررسی نرمال‌بودن داده‌ها

برای این‌که مشخص شود که با توجّه به پاسخ شرکت‌کنندگان، آیا می‌توان موارد مطرح در پرسش‌نامه را جزء عوامل قیام، عوامل شکست یا پیامدهای شکست به شمار آورد، باید از فرمول‌های آماری استفاده کرد. در

این‌جا فرمول مناسب برای تحلیل داده‌ها تحلیل عامل تأییدی و آزمون t تک‌نمونه‌ای است. یکی از شرایط این آزمون آن است که داده‌های آماری نرمال باشد. این شرط با استفاده از آزمون «کولموکروف اسمیرنوف» بررسی گردیده است.

جدول٤: تحلیل داده‌ها با استفاده از آزمون کولموگروف ـ اسمیرنوف برای نرمال بودن متغیرها

آزمون آماری		عوامل مقاومت	عوامل شکست	پیامدهای روان‌شناختی	نمره کل
تعداد		۷۱	۷۰	۷۰	۷۱
پارامترهای نرمال بودن	میانگین	۶۳/۲۴	۱۵/۳۷	۸۵/۳۰	۹۲/۳۶
	انحراف استاندارد	۶۸/۵	۵۴/۵	۰۶/۷	۶۵/۱۲
انحراف از نرمال	مثبت	۰۸/۰	۰۶/۰	۰۸/۰	۰۳/۰
	منفی	−۱۱/۰	−۱۲/۰	−۱۳/۰	−۰۸/۰
نمره کولموگروف		۱۱/۰	۱۲/۰	۱۳/۰	۰۸/۰
سطح معناداری (دو دامنه)		۰۳/۰	۰۱/۰	۰۲/۰	۰/۰۲۰

در جدول بالا سطر دوم تعداد افراد شرکت کننده در پژوهش را نشان می‌دهد، همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، ۷۱ نفر به سؤالات مربوط به عوامل مقاومت پاسخ دادند و تعداد ۷۰ نفر به سؤالات مربوط به عوامل شکست و پیامدهای روان‌شناختی پاسخ دادند. سطر سوم جدول میانگین نمرات افراد را در باره‌ی هر کدام از عوامل نشان می‌دهد، بالاترین میانگین مربوط به عوامل شکست است. این نشان می‌دهد که پاسخ‌دهنده‌ها نقش عوامل مطرح شده را در شکست تا حدودی زیاد می‌دانند، سپس میانگین پیامدهای روان‌شناختی و پاسخ‌دهنده‌ها وجود این پیامدهای منفی را بیشتر می‌پذیرند و در موارد عواملِ قیامْ، میانگینِ نمراتْ پایین‌تر است (شاید عوامل دیگری وجود دارد که در پرسش‌نامه مطرح نشده است) و پاسخ‌دهنده‌ها نقش آن عوامل را کم‌تر

می‌دانند. سطر پنجم و ششم جدول بالا میزان کجیِ منحنی نرمال را نشان می‌دهد؛ یعنی داده‌ها تا چه اندازه از نرمال فاصله دارد. یافته‌ها نشان می‌دهند که کجی (نرمال‌نبودن) بین ۱۳/۰- تا ۰۸/۰ قرار دارد و این مقدار ضرری به نرمال‌بودن نمی‌رساند و شاهد آن نمرات معناداری است که در سطح آخر قرار دارد و همه‌ی نمرات معنادارند.

پس از برقرای شرط نرمال‌بودن اکنون می‌توان از آزمون t تک‌نمونه‌ای استفاده کرد. برای انجام این آزمون در قسمت عوامل مقاومت نمره ۱۸ به‌عنوان نمره معیار در نظر گرفته شده است. زیرا تعداد سؤالات ۷ بود و بالاترین نمره آن ۳۵ می‌شد، و نمره متوسط آن ۵/۱۷ می‌شد، اگر میانگین به دست آمده بالاتر از این میزان باشد، می‌توان گفت از دید پاسخ دهندگان این موارد به عنوام مقاومت به شمار می‌روند. در مورد عوامل شکست نمره معیار ۲۵ و در پیامدهای روان‌شناختی این عدد ۲۰ به‌عنوان نمره معیار در نظر گرفته شده است.

جدول۵: آزمون t تک‌نمونه‌ای برای سنجش
عوامل روان‌شناختی مقاومت، شکست و پیامدهای روان‌شناختی

متغیرها	تعداد	میانگین	انحراف معیار	نمره t	درجه آزادی	سطح معناداری
عوامل مقاومت	۷۱	۶۳/۲۴	۶۸/۵	۸۲/۹	۷۰	۰۰۱/۰
عوامل شکست	۷۰	۱۵/۳۷	۵۴/۵	۳۳/۱۸	۶۹	۰۰۱/۰
پیامدهای روان‌شناختی	۷۰	۸۵/۳۰	۰۶/۷	۸۶/۱۲	۶۹	۰۰۱/۰

همانگونه که در جدول شماره (۵) مشاهده می‌شود، نمره‌ی میانگین در هر سه دسته از عواملْ بالاتر از نمره‌ی معیار است و سطح معناداری در سطح قابل قبول است؛ یعنی کم‌تر از (۰۵/۰) پس نتیجه آزمون t معنادار است و این نشان می‌دهد که از نظر پاسخ‌دهندگان موارد ذکرشده به‌عنوان عوامل مقاومت، از نظر آماریی عوامل مقاومت به شمار می‌رود و همچنین عوامل شکست نیز از آماری به‌عنوان عوامل شکست محسوب می‌شود و به همین ترتیب پیامدهای

روان‌شناختی نیز از نظر آماری همان پیامدها به شمار می‌رود.

موضوع آماری دیگری که در این پژوهش بررسی شد این بود که آیا عوامل مقاومت، عوامل شکست و پیامدها با همدیگر ارتباط آماری دارند یا ندارند؟ این پرسش با استفاده از آزمون همبستگی پیرسون بررسی که نتایج آن در جدول ۳ منعکس شده است.

جدول٦: همبستگی عوامل شکست، عوامل مقاومت و پیامدهای روان‌شناختی

متغیر	عوامل مقاومت	عوامل شکست	پیامدهای روان‌شناختی
عوامل شکست	۱۳/۰		
پیامدها	-۱۳/۰	۶۴/۰**	
نمره کل	۴۲/۰**	۸۵/۰**	۷۷/۰**

همبستگی بین سه دسته از عوامل در جدول بالا بررسی شده است. یافته‌ها نشان می‌دهند که بین عوامل مقاومت و عوامل شکست ارتباط معنادار وجود ندارد. یعنی متغیرهای روان‌شناختی که زمینه مقاومت را فراهم نموده است، هیچ ارتباط معناداری با عوامل شکست ندارد. همچنین عوامل مقاومت هیچ ارتباط معناداری با پیامدهای روان‌شناختی نداشته است. اما بین عوامل شکست و پیامدهای روان‌شناختی ارتباط خیلی بالا (۶۴/۰) وجود دارد. این نشان می‌دهد که همان عواملی که باعث شکست هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان می‌شده است، با پیامدهای روان‌شناختی نیز ارتباط دارد و نقش دارد.

ارتباط بالا از نظر علمی خیلی قابل تأمل است. زیرا چیزهای که باعث شکست شده است (مثل اختلاف، عدم اعتماد به همدیگر، ساده‌لوحی، فریب‌خوردن، وحشت عمومی و ضعف شخصیتی رهبران) همان عوامل با پیامدهای روان‌شناختی (زوال اعتماد به نفس، احساس حقارت و احساس سرافکندگی) ارتباط تنگاتنگی دارد و همان چیزهایی که سبب شکست شده است، در تأثیر پیامدهای روان‌شناختی نقش وافر داشته است.

۵. بحث و نتیجه‌گیری

در قسمت تبیین یافته‌ها باید تحلیل شود که چرا غرور، احساس قدرت، اعتماد به نفس و احساس شکست‌ناپذیری باعث مقاومت و جنگ هزاره‌ها در برابر عبدالرحمان شد؟

احساس غرور و قدرت هزاره‌ها در منابع متعدد تاریخی ذکر شده است (کاتب، ۱۳۹۱، یزدانی، ۱۳۹۰). چیزی که باعث غرور و احساس اقتدار هزاره‌ها شده بود، تجربیات تاریخی آن‌ها بوده که در جنگ مقابل انگلیس به پیروزی رسیده بود (ضیایی، ۱۳۸۸: ۴۲). در تاریخ هزاره‌ها شکست و تار و مار لشکریان آصف‌الدوله فرمانده لشکر قاجار مشاهده می‌شود (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱و۲: ۳۵۷)، تاریخ هزاره‌ها از زمان آغاز تا قرن دوازدهم هجری سرشار از اقتدار، فرهنگ و اقتصاد بوده است (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۲). این گذشته‌ی تاریخی احساس غرور، اقتدار و احساس شکست‌ناپذیری را در مردم هزاره به وجود آورده بود که در دو مرحله علیه عبدالرحمان قیام کردند. در مرتبه‌ی اول مناطق اُرزگان و همجوار و در مرحله‌ی بعدی سراسر هزاره‌جات. اما همین غرور که باعث قیام و مقاومت هزاره‌ها شد، زمینه‌ی شکست آنان را نیز به وجود آورد، زیرا به سبب غرور، دشمن را دست‌کم گرفتند، از مکر و حیله‌ی او غافل شدند و امکانات و تسلیحات مثل توپ را نادیده لحاظ کردند.

یافته‌های پژوهش‌حاضر نشان داد که عواملی مثل اختلاف، عدم اعتماد به همدیگر، ساده‌لوحی، فریب‌خوردن، محرومیت تاریخی، وحشت عمومی و ضعف شخصیتی رهبران سبب شکست هزاره شد. این نشان می‌دهد که در شکست هزاره‌ها یک عامل نقش نداشته است، بلکه عوامل متعدد دخیل بوده است. اولین عامل اختلاف بود که در منابع تاریخی متعدد (کاتب، ۱۳۹۱، یزدانی، ۱۳۹۰، دولت‌آبادی، ۱۳۸۵) به آن اشاره کرده‌اند.

ریشه‌ی اختلاف به صداقت هزاره‌ها برمی‌گردد. همان‌گونه که در مقدمه مقاله اشاره شد، مردم هزاره درست‌کار و صادق هستند (تیتلرانگلیسی، نقل از

افشار یزدی، ۱۳۵۹: ۱۲۱؛ فهمی‌مصری، نقل از یزدانی، ۱۳۳: ۱۳۹۰). زمانی که افراد صادق باشند، دارای استانداردهای ارزشی سفت و سخت هستند، به ارزش‌های اخلاقی و انسانی تعهد و پای‌بندی نشان می‌دهند. بنابراین، از دیگران نیز انتظار دارند که این ارزش‌ها را رعایت کنند. زمانی که هم‌کیشان و برادران استانداردهای سفت و سخت او را رها کردند، از او رنجیده‌خاطر گشته و زمینه‌ی جدایی و اختلاف به وجود می‌آید. علاوه بر این، محدودنگری نیز باعث اختلاف می‌شود؛ زمانی که افراد فقط منافع فردی خود را ببینید و از مصالح کلیِ جامعه و مردم غافل شود، نتیجه‌اش اختلاف می‌شود. دشمن هزاره‌ها یعنی عبدالرحمان با ترفندهای مختلف مثل نوشتن نامه دوستانه و ارسال هدایا به سران برخی هزاره‌ها (کاتب، ۱۳۹۱). زمینه اختلاف را تشدید کرد. این امر باعث شد که نیروهای مقاومت هزاره در اثر اختلاف تضعیف و در نتیجه شکست بخورند.

از سوی دیگر عزّت نفس پایین در برخی هزاره‌ها سبب همکاری آن‌ها با شمن گردیده و زمینه را برای خبرچینی فراهم کرد. عزّت نفس پایین به نوع تربیت بر می‌گردد. زمانی که والدین در درون خانواده به فرزندان خود بها قایل نشوند، عزت نفس آنان پایین می‌آید (گلی، ۱۳۹۴ : ۱۰۱). در خانواده‌های هزاره‌ها به دلیل اهمیتِ بیش از حد به تربیت، بچه‌ها را سرزنش می‌کنند که سبب افت عزّت نفس آنان می‌گردد. همچنین خان‌ها و اربابان هزاره‌ها به زیردستان خود بها و ارزش نمی‌دادند (یزدانی، ۱۳۹۰) و این امر باعث می‌شود که عزت نفس مردم عادی در فضای خانوادگی و اجتماعی نیز افت نماید. اساساً خصلت جامعه‌ی سنّتی احساس مالکیّت دارند؛ والدین نسبت به فرزندان، اربابان نسبت به رعایا، حاکمان نسبت به مردم. ولی آن‌چه عزّت نفس و خودباوریِ هزاره‌ها را پایین آورد، سرکوب‌های مدام تاریخی تقریباً پس از ظهور اسلام بوده است.

عامل اساسی سوم هزاره ساده‌لوحی و فریب‌خوردن از دشمن بوده است.

هزاره‌ها به دلیل اخلاقی‌زدگیْ در دام نیرنگ و افسون سوگندِ دشمن گرفتار آمدند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۲۶). فریب‌خوردن از «سوگند» در تاریخ هزاره‌ها قصه‌ی تمام‌نشدنی و تلخ است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵). این ساده‌لوحی به سه عامل اساسی بر می‌گردد: نخست؛ روستانشینی: روستانشین‌ها ذاتاً ساده‌تر هستند؛ زیرا در روابط ساده‌تر اجتماعی زندگی می‌کنند. دوم؛ صداقت و خلوص شخصیتی هزاره‌ها، و سوم؛ پای‌بندی به دین و شعایر دینی از جمله پای‌بندی به سوگند به خدا و قرآن. در کنار دو عامل فوق، فریب‌خوردن عامل اساسی سوم در شکست هزاره‌ها بوده است. البته باید گفت خصلت دینی و اخلاقیِ هزاره‌ها به‌طور سنّتی و دست‌نخورده، موجب می‌شد آن‌ها زمنیه‌ی ذهنی و اخلاقیِ فریب‌خوردن را داشته باشند.

عامل چهارمِ شکستْ ضعف رهبران یا فقدان رهبری سیاسیِ مشرف به تاریخ و وقایع تاریخی است. در تاریخ هزاره‌ها مکرر از رهبرانی که منافع فردی خود را مقدم بر مصالح ملت می‌کردند و تدبیر لازم را در اداره امور از خود نشان ندادند، یاد شده است (کاتب، ۱۳۹۱، یزدانی، ۱۳۹۰). ضعف رهبران به ضعف در مدیریت منتهی می‌شود و زمانی که مسایل به خوبی مدیریت نشود، منجر به شکست خواهد شد. نظام رهبریِ هزاره‌ها به غیر از استثنای دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ خورشیدی، سراپا عقیم، سترون، غیر سیاسی و فردی-خانوادگی بوده است.

بخش سوم از یافته‌های پژوهش حاضر نشان می‌دهد که هزاره‌ها پس از شکست دچار پیامدهای روان‌شناختی مثل زوال اعتماد به نفس قومی، از دست‌دادن خودباوری قومی، از دست‌دادن هویت قومی، احساس ضعف دایمی، احساس حقارت گروهی، احساس سرافکندگی، فرمانبرداری و اطاعت و بی‌سرنوشتی عمومی شدند. این سؤال مطرح می‌شود که هزاره‌ها که آن مقدار اقتدار، شجاعت و اعتماد به نفس داشتند، چگونه شد که پس از شکست از عبدالرحمان، یک‌باره به مردم ترسو، بدون درایت و پراکنده تبدیل شدند؟

در این زمینه چند تحلیل می‌توان ارائه داد:

۱. گرفتارشدن هزاره‌ها به اختلال استرس پس از سانحه: استرس پس از سانحه که عنوان دیگر آن «تنیدگی پس از ضربه» است؛ این بیماری شامل اضطراب و ترس گسترده ناشی از تهاجم، تجاوز، جنگ، قتل، شکنجه، بمباران و مانند آن است (دادستان، ۱۳۹۱: ۱۹۹). وحشت‌های ناشی از صحنه‌های جنگ و قتل ممکن است تا سال‌ها ادامه یابد، پژوهش‌ها نشان می‌دهد که وحشت‌های ناشی از جنگ ویتنام تا سال‌ها پس از جنگ باقی مانده است (ویس و همکاران، ۱۹۹۲: ۳۶۵).

طبق این تحلیل هزاره‌های پس از جنگ، صحنه‌های قتل عام، غارت، ضرب و شتم، گورهای دسته‌جمعی و تکه‌تکه‌شدن بستگان خود را در جلو چشم خود مشاهده کرده‌اند (کاتب، ۱۳۹۰، دولت‌آبادی، ۱۳۷۳). این صحنه‌ها باعث شده است که اختلال استرس پس از سانحه در روان آنان شکل گرفته باشد. کسانی که شاهده صحنه بوده است به‌صورت شفاهی این ترس و واهمه را به نسل بعد از خود منتقل ساخته‌اند. این امر باعث شده که مردم غیور، نترس و با شهامت، به افراد ترسو، گریزان، ناامید، بدون تدبیر و نوعی مالیخولیا تبدیل شوند. در نتیجه ترس و وحشت هزاره‌ها ناشی از پیامدهای جنگ است.

۲. تحلیل دوم به این امر توجّه دارد که عبدالرحمان نسل شجاع و غیور هزاره‌ها را نابود کرد. آن‌چه در صحنه‌ی جنگ حضور داشت، جوانان غیور و قهرمان و جنگ‌آور بود که جان خود را در صحنه‌های جنگ از دست دادند. طبق مستندات تاریخی (کاتب، ۱۳۹۱) عبدالرحمان دستور داد که هر چه ملا، ارباب، کربلایی، زوار و سید است، به کابل آورده شود، یعنی عبدالرحمان نسل قوی و مقتدر هزاره‌ها را قتل عام نمود و تنها ضعیف‌ها و افراد بسیار ناتوان باقی ماند که همواره احساس ضعف و ناتوانی را با خود یدک می‌کشیدند.

تحلیل سوم آن است که بقایای مردم هزاره برای حفظ بقای خود و جلوگیری از نابودی کامل ترسوبودن را انتخاب کردند، مردان و زنان آن‌ها این ترس را به کودکان خود القاء کردند تا از خطر نابودی و انقراض نجات یابند، به همین دلیل وقتی کودک هزاره گریه می‌کرد، مادر به او می‌گفت که گریه نکن «اوغو» می‌آید. به همین دلیل که در چهار دهه‌ی اخیر فرزندان هزاره رشادت، شهامت‌ها، علم‌جویی، هنرآفرینی، قهرمانی ورزشی و فعالیت‌های مدیریتی، علمی و سیاسی از خود نشان دادند تا روحیه‌ی از دست‌رفته و خودباروی خویش را احیا کنند. که امید می‌رود آن ضعف‌ها و ناتوانی‌ها آهسته آهسته به توانمندی و احساس قدرت تبدیل شود.

کتاب‌نامه

۱. افشار یزدی، محمود (۱۳۷۸)، *افغان‌نامه*، تهران، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، چاپ سوم.

۲. امیری‌خراسانی، احمد و میرشکار، زهرا (۱۳۹۶)، *جامعه‌شناسی و روان‌شناسی جنگ در ترجمه‌ی تاریخ یمینی*، متن شناسی ادب فارسی، س۹، ش۳، (پیاپی ۳۵)، ص ۳۲-۱۷.

۳. حیات‌خان، محمد (۱۹۶۸)، *حیات افغان*، لاهور، انتشارات لومری نوک، چاپ دوم.

۴. دادستان، پریرخ (۱۳۹۱)، *روان‌شناسی مرضی تحولی*، تهران، انتشارات سمت، چاپ سیزدهم.

۵. دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۵)، *هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت*، قم، انتشارات ابتکار دانش، چاپ اول.

۶. ریاضی‌هروی، یوسف‌مهاجر (۱۳۰۸)، *بیان الواقعه*، تهران، کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، چاپ سنگی.

۷. ضیایی، رضا (۱۳۸۸)، *چراغ راه؛ برگزیده‌ای از سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و پیام‌های استاد شهید بابه‌مزاری*، بنیاد شهید بابه مزاری، نمایندگی اروپا، چاپ اول.

۸. غبار، میرغلام محمد (۱۳۸۴)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، تهران، انتشارات جمهوری(اسدی)، چاپ اول.

۹. فتحی‌آشتیانی، علی (۱۳۹۶)، *آزمون‌های روان‌شناختی*، تهران، انتشارات بعثت، چاپ چهاردهم.

۱۰. فهمی‌مصری، ابوالعینین (۱۹۸۵)، مصر، قاهره، دارالکتب العربی، طبع‌الاولی.

۱۱. کاتب هزاره، ملا فیض‌محمد (۱۳۷۳)، *وقایع افغانستان به نام بدل سراج‌التواریخ*، تهران، ارگان نشراتی سیدجمال الدین، چاپ اول.

۱۲. کاتب هزاره، ملا فیض‌محمد (۱۳۹۱)، *سراج التواریخ*، تهران، انتشارات عرفان، چاپ اول.
۱۳. گلی، مهرناز (۱۳۹۴)، *نقش والدین در پرورش عزّت نفس فرزندان و سلامت معنوی آنان از دیدگاه اسلام*، مجله تاریخ پزشکی، دوره۷، ش۲۵، ص ۱۰۱-۱۲۸.
۱۴. لاورنس، اس. میزر، گلن گامست، ا.جی گارینو (۱۳۹۱)، *پژوهش چند متغیر کاربردی*، ترجمه‌ی حسن پاشاشریفی و همکاران، تهران، انتشارات رشد، چاپ اول.
۱۵. ماسینیون، لویس و همکاران (۲۰۰۷)، *دایرة المعارف الاسلامیه*، مصر، انتشارات بریل، چاپ دوم.
۱۶. محمودی، خیراله و کرمی، آزاده (۱۳۹۳)، *روان‌شناسی جنگ در شاهنامه*، مجله‌ی شعرپژوهشی دانشگاه شیراز، س۶، ش۴، ص۱۷۱-۱۹۲.
۱۷. موسوی، سیدعسکر (۱۳۷۸)، *هزاره‌های افغانستان(تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سیاست)*، ترجمه اسدالله شفایی، قم، اشک یاس، چاپ اول.
۱۸. وحیدی فولادیان، احمد (۱۳۸۵)، *کشف النسب*، مشهد، انتشارات آستان قدس، چاپ اول.
۱۹. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۹۰)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، تهران، انتشارات عرفان، چاپ چهارم.
20. Weiss ,Daniel S.,Charles R, Marmar, William E. Schlenger,John A. Fairbank, B. Kathleen Jordan, Richard L. Hough, Richard A. Kulka (1992). *The prevalence of lifetime and partial post-traumatic stress disorder in vietnam theater veterans*, Journal of Traumatic Stress, Vol 5, Issue 3, July 1992, Pages 365-376.

پدیدارشناسیِ جنگ-مقاومتِ پشتون‌ها و هزاره‌ها در قرن بیستم از منظر دولت-ملّت‌سازی

روح‌الله کاظمی*

چکیده

جنگ سهمگین‌ترین پدیده‌ی قرن بیستمِ افغانستان به‌شمار می‌آید؛ به‌گونه‌ای که بدون فهمِ منطقِ جنگ نمی‌توان درکی درستی از تاریخ معاصر افغانستان داشت. در این میان، جنگ‌های هزاره‌ها و پشتون‌ها فاجعه‌بارترین تقابل سیاسی را نشان می‌دهند. پرسش این است جنگ و خشونت پشتون‌ها علیه هزاره‌ها از یک‌سو و مقاومت هزاره‌ها علیه پشتون‌ها در جانب دیگر، از کدام دلایل و عوامل تاریخی سرچشمه می‌گرفت و این خونین‌ترین تقابل تاریخی-سیاسیْ تا چه‌اندازه به تأسیسِ دولت-ملّت نزدیک شد؟ جستار حاضر از خلال مطالعه و توصیف اطلاعات تاریخی همراه با اعتنا به منطقِ تطوّرات آن، از حقایقِ مکشوفِ ذیل سخن خواهد گفت: هدف پشتون‌ها نه هرگز تأسیس دولت-ملّت بل تأسیسِ قدرتِ قومیِ تمامت‌خواه از طریق حذف، غارت و ایدئولوژی است. در مقابل، مقاومتِ هزاره‌ها معطوف به دفاع، احیای عدالت و تأسیس دولت-ملّت حقیقی معطوف به اُفُق «احیای خودآیینی» بوده است. با وجود این، هم جنگ و هم مقاومت در راستای تأسیس دولت-ملّت شکست خورده‌اند. راز شکست مُدام هزاره‌ها از منظر بیرونی سرکوب/حذف و از منظر درونی ۱. نظامِ ذاتاً غیرسیاسیِ خانی/میری، ۲. افیونِ اخلاقی‌نگری به تاریخ، ۳. فقدان وحدت و آگاهی بوده، حال‌آن‌که رازِ شکست مُدام پشتون‌ها از حیث درونی ۱. فطرتِ لایتغیّر نژادباوری، ۲. فقدان عقلانیّت سیاسی و از حیث بیرونی مقاومت و تضاد بوده است. شکستِ همیشگیْ جنگِ همیشگی را سبب شده و این‌دو در فرجامْ امتناعِ تأسیسِ دولت-ملّتِ را سبب شده‌اند. هریک از حقایق توضیح خواهند یافت؛ اما توجّه کنیم که تاریخ معاصر افغانستان گروگانِ همین دو راه تاریخیِ عدالت‌خواهی و نژادباوری است.

واژگان کلیدی: جنگ، مقاومت، پشتون‌ها، هزاره‌ها، عبدالرحمان، دولت-ملّت، نظام فدرالی.

---

* دکترای فلسفه، جامعة المصطفی العالمیة qoqnous.18rk@gmail.com

۱. تمهید و تبیین مسأله

به دلیل اهمّیت موضوع لازم می‌دانیم آن را با فشرده‌ای از عزیمت‌های نظری تمهید نماییم. جنگ و همزادش *فاجعه* سرسخت‌ترین پدیده‌ای است که به‌گونه‌ی واضح دست‌کم سه سده حیات ما را در تمامی ابعادش ویران کرده و به گروگان است. ضرورت اندیشیدن به جنگ غیرقابل‌انکار می‌نماید؛ اما اندیشیدن به آن به‌معنای اندیشیدن به مبادی یا خلأهای تاریخی، انسان‌شناختی، فرهنگی و اجتماعی است. باری، نه در پی این معنا از اندیشیدن به جنگ، بلکه به‌دنبال تأمل و تشریح پیکر جنگ به‌گونه‌ای دیگر پرداخته شده است. از موضع اخیر، تحدیدِ ماهیّتِ جنگ، اهداف، انواع، ابزار، عوامل و شرایط و نهایتاً پی‌آمدهای آن مهم‌ترین عناصرِ نظری راجع به جنگ به‌شمار می‌آیند. معطوف به همین مؤلفه‌ها، کلاوزویتسِ جنگ را به یک دوئل در مقیاس بزرگ تعریف می‌کند. یا می‌گوید: جنگ عمل کرد یک نیروست که دشمن را مجبور می‌کند به اراده‌ی ما تن دهد (Clausewitz, 1989: 75؛ پیتون، ۱۳۸۳: ۲۱۳)[۱]. در تعریف دیگر جنگْ ستیزِ منافع بزرگ خوانده می‌شود که با خون‌ریزی گره می‌خورد و نه بر ماده‌ی بی‌جان بلکه علیه نیروی زنده و واکنش‌گر اعمال می‌گردد (گالی، ۱۳۷۲: ۶۳) موزلی در تعریف جنگ می‌گوید: جنگ وضعیت نزاع جمعی سازمان‌یافته با پایان باز (open ended) است (Mosely, 2004, 14). این تعریف بدان معناست که هر وضعیتی همواره گشوده به جنگ می‌ماند؛ اما این‌که بشر از کدام چشم‌انداز

---

۱. کتاب کارل فون کلاوزویتس «On War» مهم‌ترین و نخستین اثر راجع به پدیده‌ی جنگ از ابعاد گوناگون است. دیدگاه‌های کلاوزویتس راجع به جنگ بسیاری از متفکّران بعدی را تحت تأثیر قرار داد. انگیزه‌های او در نگاشتن آن از وضعیت پر تلاطم و انقلابیِ عصر او در اوائل قرن نوزدهم ریشه می‌گرفت. به‌هرروی، کوشش او به‌طور برجسته دربارهٔ جنگ روشن‌گری کرد و مبدأ تأملات پسینی قرار گرفت. این اثر به‌نوبه‌ی خود از هشت کتاب یا دفتر تشکیل شده است که هر کدام سویه‌های مهم آن را مانند ماهیّت جنگ، نظریه‌ی درباب جنگ، استراتژی، درگیری، نیروی نظامی، دفاع، حمله و طرح جنگ به بحث می‌گیرد.

به جنگ نگریسته و چگونه آن را برای خود توضیح داده، تقریباً می‌توان گفت بشر هماره در یک حالت انتظارگونه یا وسواس نسبت به جنگ به سر برده و موقعیت اکنون‌اش را چونان بالقوگیِ جنگ حسّ کرده است. دقیقاً آن‌گونه که افلاطون می‌گوید: کلمه‌ی صلح، که بیشتر مردم بر زبان دارند، کلمه‌ای است میان‌تهی و بی‌معنی. حقیقت این است که همه‌ی کشورها طبیعتاً، بی‌آن‌که اعلام جنگی کرده باشند، در جنگ دائم با یکدیگرانند (افلاطون، ۱۳۸۰: ۶۲۵). هم‌چنین کلاوزویتس از *جنگ به‌عنوان ادامه‌ی لاینفکّ سیاست* سخن می‌گوید (Clausewitz, 1989: 605)، نقطه‌ای که به دید فوکو حاکی از ظهور قدرتِ سیاسیِ جدید بود (Reid, 2003: 2). کلاوزویتس (هاوارد، ۱۳۷۷: ۷۶ به بعد) و موزلی (احمدی طباطبایی، ۱۳۹۹: ۷-۵) جنگ را به جنگ‌های تامّ (که به کمتر از نابودیِ کامل دشمن بسنده نمی‌کند) و محدود (تحمیل شرایط صلح بر دشمن)، غریزی، بدوی، متمدّن، مدرن، هسته‌ای و پست‌مدرن تقسیم می‌کنند[1]. از زاویه‌ی دیگر به جنگ، اهداف و غایات آن و نیز ابزار مادی و ایدئولوژیکیِ دست‌یابی به آن‌ها محل پرسش خواهد بود؛ ولی یقیناً صلح تنها غایت آن نیست، شاید مهم‌تر از صلحْ و با توجّه به مصادیق معاصر آن سلطهْ غایتِ جنگ باشد؛ پس بستگی به شرایطِ تاریخیِ معیّن دارد. پس از پایان جنگ اما گشوده به آن (open ended) اولین اقدام ضروری پرسش از پی‌آمدهای انسانی، سیاسی، تاریخی، اقتصادی و اجتماعی آن است. در مجموع، این‌ها مبادیِ نظریِ فهمِ جنگ نزد انسان معاصر است.

اینک می‌پرسیم جنگ‌های افغانستان معطوف به چه چیز یا تکوین کدام صورت سیاسی بوده است؟ بلادرنگ «دولت» به ذهن‌مان متبادر خواهد شد؛

---

۱ . برای مطالعه بیشتر در این زمینه ر.ک. ظهیری، سید مجید، درآمد: ترمنولوژی جنگ و صلح، فصلنامه‌ی اندیشه، سال پانزدهم، ش ۱، ص ۲۶-۴، ۱۳۸۸.

لیکن توجّه کنیم تأسیسِ دولت در غیاب ملّت‌سازیِ فاقدِ عقلانیّت، آشکارا با شکست مواجه می‌شود و این از خلأ اساسی در بنیادِ مسأله خبر می‌دهد. در دوران استعمار و برهه‌ای که روسیه در شمال غرب افغانستان و بریتانیا در جنوب شرق آن مستعمراتی داشتند، با اغماض از چون و چراهای جدّی بگوییم تأسیسِ دولت به‌طور عام برای افغانستان مسأله می‌شود. منازعاتی فراوانی در این دوره رخ می‌دهند، اما مهم‌ترین آن جنگ هزاره‌ها و پشتون‌هاست. این تقابل را می‌توان از حیثیت‌های متفاوت بررسید؛ این‌جا ولی از منظر تأسیس دولت- ملّت مورد بررسی قرار خواهیم داد.

حال پرسشِ اصلی این است که جنگ پشتون‌ها علیه هزاره‌ها و در مقابل مقاومت هزاره‌ها (دوره‌ی عبدالرحمان، جنگ‌های داخلی و منازعات پساطالبان) ما را به تأسیسِ دولت-ملّت نزدیک ساخت یا دور؟ ماهیّت و سرشت این جنگ‌ها چه بود؛ تامّ و حذفی یا محدود و اصلاح‌گرایانه؟ شکست و پیروزیِ جنگ‌ها را با کدام عقلانیّت و منطق باید توضیح داد؟ جنگ‌ها با چه ابزارهای ایدئولوژیکی و غیر آن رخ داد؟ راز شکست و احیاناً پیروزیِ تأسیسِ دولت-ملّت چیست؟ آیا منازعات و جنبش‌های معاصرِ هزاره‌ها را در امتداد همان مقاومت می‌توان مطالعه کرد، یا ماهیّت و غایت متفاوت دارند؟ آیا منازعه-مقاومتِ معاصرِ هزاره‌ها به تأسیسِ دولت-ملّت راه می‌برد، یا خیر، چگونه؟ به‌طور فشرده این‌ها ابعاد پرسشِ اصلیِ جستار حاضر خواهند بود.

۲. پیشینه و ساختار پژوهش

با آن‌چه اشارت رفت، ما به جنگ در مقام دال اعظم در بطن حیات سیاسی و تقدیرِ تاریخیِ خویش نیاندیشیده‌ایم؛ صرفاً با روایت آن مواجه شده و در بسیط‌ترین نسبت با آن میخ‌کوب مانده‌ایم. از منظر کلان، اگر جنگ کانونی‌ترین عنصر سیاست‌ورزی و شالوده‌ی کوشش‌هایی است که انسان شأنِ تاریخیِ خویش را از قِبل آن جست‌وجو می‌کند، دگردیسی‌های تاریخی

یا تمهیدات جنگ‌اند یا ملحقات آن. ولی ما در کام جنگ (عینی) در غیاب آن (ذهنی) بودیم/هستیم؛ یعنی همه کورکورانه جنگیده است، جز آن‌چه برآمده از خودآگاهیِ تاریخیْ برای عدالت رخ می‌داد. به‌هرروی، جنگ هزاره‌ها و پشتون‌ها در دوره‌ی عبدالرحمان را در موثق‌ترین و بی‌واسطه‌ترین گزارش می‌بینیم: قلم سوگ‌مند فیض محمد کاتب هزاره پیکر عریان جنگ‌ها و فجایع دوره‌ی عبدالرحمان خان را با تمام جزئیات اندوه‌ناکش از دانه دانه‌ی جمجمه‌های پاشیده، پیکرهای دریده، سرزمین‌های مغصوب و تک تک زنان و کودکانی به بردگی رفته، برگرفته و به وارثِ مغموم و سردرگمِ واقعه هدیه داده است. لذا سراج التواریخ پیشینه و منبع اصلی و روایت‌گرانه‌ی ما راجع به مقطع اُرزگان به‌حساب می‌آید. پس از آن، جنگ‌های داخلی (برهه‌ی جهادگرایی) در کُتب تاریخی، نشریات مربوط به احزاب و یا خاطرات شخصی روایت شده است، اما منازعاتِ دو دهه‌ی اخیر را هم خود شاهد بودیم و هم در آیینه‌ی مطبوعات و رسانه‌ها دیده‌ایم. می‌خواهیم به روح و جوهر اصلیِ این سه برهه از منظر تأسیس یک صورتِ سیاسی نزدیک شویم. با رجوع به منابع مکتوب از تاریخ معاصر، درمی‌یابیم تقریباً تمام منابع مزبور روایتِ بسیط واقعه محسوب می‌شوند، لذا تمایلات و اقدامات نظری برای فهم این دوره‌ها کمتر دیده می‌شود. دکتر محمد امین احمدی در سخنرانی‌اش در ارگ ریاست جمهوری (۲۱ دلو ۱۳۹۵) برای نخستین‌بار در فضای رسمی همگان را به اندیشیدن و اعتراف به جنایات و فاجعه دعوت کرد و به ارائه‌ی نوعی چارچوب نظری برای فهم واقعه مبادرت ورزید، اما کوشش او فهمِ منسجمِ تنها یک جزءِ کوچکِ واقعه (فاجعه‌ی اُرزگان) و نه پرسش‌گرانه از ماهیّت آن در مناسبات ضروری آن، بود؛ حال آن‌که مسألهْ مطالعه‌ی نظریِ دست‌کم سه سده‌ی اخیر در اُفُقِ هستی و موقفِ تاریخیِ ماست. به‌طور قطع کتمان و نااندیشیدن به فجایع از *بحران انسان، سیاست و فرهنگ به‌مثابه تقدیرِ تاکنونیِ* ما سخن می‌گوید و لذا نظیرِ غنیمتِ نظریِ فوق الزام می‌کند پرسش

از واقعه را ادامه داده و اقدامات نظری‌مان را عمیق‌تر سازیم.

به‌نظر می‌رسد منطقی‌ترین موضعِ نظری، مطالعه‌ی برهه‌های معاصرْ ذیل صورتِ امکان یا امتناع تأسیس دولت-ملّت به‌مثابهِ روحِ سیاسی و صورتِ تاریخی است. هرچند امروزه از ظهور نهادهای فراملّی و حتی از زوالِ حاکمیّتِ دولت-ملّت‌ها (نگری، هارت، ۱۳۹۷: ۲۶-۲۵) در سطوحِ پیش‌رفته‌تر سخن می‌رود، اما این مانع نمی‌شود از صُوَر مادون و بازمانده‌ی نظام‌های سیاسی صحبت شود. از آن‌جا که موضوع را به قرن بیستم منحصر کرده‌ایم، نگارنده سه نقطه‌ی ذیل را در آغوش چارچوبِ نظریِ مذکور مطالعه خواهم کرد: الف) جنگ پشتون‌ها و هزاره‌ها در دوره‌ی عبدالرحمان، ب) جنگ‌های داخلی (دهه‌های شصت و هفتاد)، ج) منازعات سیاسی در بیست سال اخیر در مقام ملحقات. نگارنده می‌کوشد فارغ از هم‌ذات‌پنداری با خاطره‌ی قومی و رعایت حیث التفات به نفس موضوعْ بیاندیشد.

۳. نخستین جنگ؛ امارت و امتناع دولت-ملّت

ساختار ذاتیِ سیاست پشتون خشونت‌طلبانه و عنصر جوهریِ آن نژاد است؛ این خصایل ماهوی به‌واقع از ماهیتِ بافتِ اجتماعیِ پشتون‌ها (پشتون‌والی) برمی‌خیزد. ملازمه میان این ماهیت اجتماعی و ساختار سیاسی در این گزاره‌ی اساسی خود را نشان می‌دهد که گفته می‌شود: یک اوغو تنها زمانی در صلح است که در جنگ باشد؛ یا این گزاره: اوغو بالفطره قانون‌ناپذیر است و با چنگال و دندان‌های خونین متولد می‌شود (lee, 2018: 46-47). در امتدادِ منطقیِ این ملازمات ماهوی است که سه سده از تاریخ معاصر، حاکم را در سیمایِ ماشینِ قتل‌عام، نسل‌کُشی، غارت و تبعیض نشان می‌دهد؛ عبدالرحمان اما به ماتریکسِ یگانه و تام این سیما پس از خود نیز بدل می‌شود. او تحت شرایط و دلایل معیّنی اراده‌ی معطوف به استبداد نژادی را به اقدامات خونین مشروط می‌سازد؛ این بدان معناست که نه فقط در قرن بیستم بلکه در تمام تاریخِ معاصر، تأسیس قدرتْ به فاجعه مشروط شده است. اما چگونه؟ در

وهله‌ی نخست به علل و بستر تاریخیِ ماجرا می‌پردازیم.

۳-۱. علل و مبادی تاریخی

یک‌سری دلایل و علل بعید و قریبْ بسان خطوطی از اواخر قرن هجدهم و نوزدهم به سمت یک اشتدادِ فاجعه‌بار سیاسی در قرن بیستم حرکت می‌کنند و هدایت می‌شوند. معنایش این است که جنگ‌های عبدالرحمان در دو سده قبل ریشه دارد. اما این پس زمینه چیست؟

روایت کاتب در جلد اول و دوّم سراج التواریخ از جغرافیای افغانستان، جنگ‌افروزی‌های تجاوزگرانه‌ی حاکمان و نوع رابطه‌ی آن‌ها با مردم، زمینه و بستر تاریخیِ را نشان می‌دهد که جز بر محور جنگ استقرار نیافته و لذا وقوع فاجعه در اُفُقِ آن ممکن و ضروری می‌نماید. جغرافیایِ سلطه‌طلبیِ خونین حاکمان از ۱۷۴۷ میلادی در دوره‌ی احمدشاه درّانی در جنوب-شرق تا لاهور (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۹۰-۷۶) ، کشمیر (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۶۱ ۶۲- و ۱۱۰-۱۰۹) و دهلی (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۹۰- ۹۱) به‌طور سیّال گستره داشته و در غرب نیز چندگاهی این طمعِ سیاسی تا خراسان و نیشابور (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۸۴-۷۹؛ فرهنگ، ۱۳۸۰، ج۱: ۱۳۸-۱۱۴) دهان باز می‌کند. مالکیت این گستره که از طریق اقتصاد غارتی، توحّش و خشونت‌هایی به‌غایت بی‌نظم و لجام‌گسیخته و مطلقاً عاری از عقلانیّت سیاسی، تأمین می‌شد، رفته رفته از جغرافیای جنوب-شرقی‌اش برچیده می‌شود (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۳۰۹-۳۰۸ و ۳۳۸)، همین قلمرو منحصراً در اختیار استعمار بریتانیا قرار می‌گیرد (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۳۲۳)، و در قسمت غربی نیز پس از چندین جنگْ به دهان می‌خورد و عقب می‌خزد. با نگاه کلّی به قلمروی که بلخِ پیشااسلام و خراسان دوره‌ی اسلامی بود، مهد تمدّن، فرهنگ و یک سنّت فکری و معنویِ عظیم به‌شمار می‌آمد و اینک با طرد آن خاطره‌ی عینیِ معنوی و عقلی، از ۱۷۴۷ افغانستان نام گرفت (به نام یک قوم=پشتون) و تمرکز بر مهم‌ترین تحوّلات و خصلت‌های پسین، پی می‌اُفتیم افغانستان پس از این تسمیه به جغرافیای

خردستیزی و *آنارشیسم مطلق* بدل می‌شود و قلب آن تنها با خون قتل عام و غارت می‌تپد؛ اما آنارشیسمی مزیّن به جنگ که به‌سرعت از به‌انقیادکشیدن دیگری ناکام می‌شود، خود را می‌فرساید و نهایتاً خود به انقیاد درمی‌آید. به معنای تاریخیِ ماجرا، بر همان سپهرِ خودآیینیِ فرهنگی و سیاسیِ بلخی، بدویت و دیگرآیینیِ کوچ‌گرانه خیمه می‌زند. دقّت کنیم زوال مدنیّت و خودآیینی است که ابتدا به بدویت و دگرآیینی منجر شده صورتِ آنارشیسمِ چندبُعدی را می‌پوشد و نهایتاً به فاشیسم و بردگی می‌رسد. به‌هرروی، عهد پیشاعبدالرحمان را در چند ویژگیِ ذیل می‌بینیم:

الف) ساختار بسیط/بدوی حکومت: اگر از ورای روایت کاتب به ساختار حکومت در دوران احمدشاه درّانی و تیمورشاه دقّت کنیم، دو منصب مهمِ وزیر مشاور و منصب دیوانی برای اخذ مالیات، اضلاع مهمّ این ساختار را نشان می‌دهند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۱۳۵). معنایش این است که چنین ساختارِ سیاسی‌ای ماهیتاً ساختار جنگ، غارت، غصب اراضی و عیاشی خاندانِ حاکمیّت است.

ب) دست‌نشاندگی حاکمان: با حضور بریتانیا در هند رفته رفته حاکمان افغانستان به انقیاد آن‌ها در می‌آیند. به‌طور مثال شاه شجاع توسط بریتانیایی‌ها از سند برای حکومت به افغانستان فرستاده می‌شود (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۳۲۳) و تا جایی سرسپرده‌ی آن‌ها می‌گردد که حتی خوانین غلجایی اقدام به شورش می‌کنند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۴۳۲ و ۴۷۳-۴۷۲). این امر در مورد شاه شجاع و انگلیسی‌ها (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۳۷۲-۳۶۷ و ۳۸۵-۳۸۴) و شاه دوست محمدخان (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۵۱۲-۴۹۷) نیز صادق است؛ اما ماجرا در مورد عبدالرحمان بُعد عمیق‌تر و نمادین پیدا کرده و به الگوی ابدیِ حاکمیت بدل می‌شود (غبار، ۱۳۶۸: ۶۴۱-۶۳۹). وانگهی، بدین حقیقتِ کلّیِ التفات نماییم که هیچ حاکمی در تاریخ ما بدون حمایت-دخالت مستقیم ابرقدرت‌های خارجی بر سرنوشت ما مسلّط نشده و سیاست‌های کلّی همواره

درون سیاست‌های ابرقدرت‌های خارجی تعیین شده است (بردگیِ سیاسی)[۱].

ج) جنگ: در سراپای جلد اول و دوم سراج التواریخ از جنگ‌طلبیِ حاکمان در جغرافیای مختلف، از جنگ‌ها و خونریزی‌ها میان خاندان حکومتی (به‌طور مثال، کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۲۰۵-۱۹۴) و نیز میان اقوام مختلف در داخل و بیرون (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۱۴۱-۱۳۸) گزارش می‌شود. این جنگ‌ها چهار مشخّصه‌ی اساسی دارند: ۱. معطوف به غارت‌اند، ۲. سرشار از قساوت و کشتار شدیداند، ۳. هیچ هدفی انسانی و جمعی را دنبال نمی‌کنند و به‌همین دلیل مطلقاً علیه سرنوشت جمعی پا می‌گیرند، ۴. فاقد ابتدایی‌ترین نظم و عقلانیّت‌اند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۱: ۲۵۱).

د) غارت: جنگ‌ها غایتی جز غارت نداشته و هرکسی در هر کجا تا می‌توانسته به غارت و خونریزی می‌پرداخته است. یعنی انگیزه‌ی اصلیِ حاکمان و سپاهیان فداکار جز غارت و غنیمت نبوده است.

هـ) فقدان مشروعیت: حکومت‌ها به دلیل جنگ‌طلبی در مقام هوس‌رانیِ سیاسی، غارت، غصب اراضی، آواره‌ساختن، فقدان نظم و مدیریت، غیاب مطلق مردم و بی‌هدفی و نداشتن آینده، از اساس فاقد مشروعیت بوده‌اند، فاقدِ مشروعیت قانونی، مشروعیت تاریخی- زیرا پشتون‌ها مهاجراند- و مشروعیت مردمی.

---

۱ . برای آگاهی بیشتر از واقعیت‌های پشت پرده‌ی آوردن محمد اشرف غنی به‌عنوان حاکم متقلّب و آخرین حلقه‌ی بردگیِ سیاسی در بیرون و استبداد در داخل به این مقاله‌ی بنگرید:
NORTON, BEN, How elite US institutions created afghanistan's neoliberal president Ashraf Ghani, who stole $ 169 million from his country. https://Thegrayzone.com/2021/09/02/afghanistn-ashraf-ghani-corrupt/

بن نورتن در مقاله‌اش مستند و درخشان توضیح می‌دهد که چگونه او با حمایت آمریکا و سازوکارهای اطلاعاتیِ آن برای منافع آمریکا تولید می‌شود و در افغانستان به مصرف می‌رسد. دقّت کنیم این امر حاصِل منطقِ سرمایه‌داری متأخر است که انسان و ملّت‌ها، و به زبان دیگر، تقدیر جمعی را چونان کالا برمی‌سازد و به مصرف می‌رساند. آشکار است که ثمره‌ی این بازیِ سرمایه‌سالارانه برای ما جز فاجعه نبوده است.

د) نژادگرایی: همان‌طور که حاکمیت و قدرت ساختار مونیستی داشت و در دایره‌ی تنگ خانواده محصور می‌شد، در بُعد کلان‌تر در دایره‌ی نژاد خاص و در درون آن نیز در انحصار قبیله‌ای خاص قرار داشت. توجّه داشته باشیم این سلسله مراتب‌ها معنا و نتایج سیاسی-تاریخی، اقتصادی، انسانی-اجتماعی و فرهنگی داشت/دارد.

باری، آن‌چه بدان التفات باید داشت دریافت و تأمل بر این حقیقت است که آن‌چه در سده‌های پسین بر افغانستان می‌رود، در پی یک زوال رخ داده است: زوالِ فرهنگ و ادبِ بلخی-بامی. پس از زوال اینک ما نسبت به آن دچار فراموشی شده‌ایم. زوال و فراموشی دردناک‌ترین حادثه‌ی تاریخی است که بر ما رفته است؛ اما واقعه‌ای نیست که بر اثر رخدادها و دگردیسی‌های طبیعیِ حیات بشر وقوع یافته باشد، بل عامدانه گاهی از سوی مذاهب، گاهی از سویِ حکومت‌ها و گاهی از سوی نژادهای مهاجر منهدم شده و به زوال و فراموشی افکنده شده است.

به‌هرروی، فرآیندی که از احمدشاه درّانی آغاز و در عبدالرحمان به اوج می‌رسد مبادیِ ذیل را در مقام منطقِ درونیِ حاکمیّت پشتون‌ها در دوره‌های بعد به میراث می‌گذارد:

یک) قلع و قمع و غارت‌ها نه تنها در هیچ جایی منجر به تزلزل حکومت و تعدیل رفتار حاکمان نمی‌شوند؛ بلکه به‌عنوان مایه‌ی مباهات و شاهد قهرمان‌گری ستایش می‌گردند. بدین‌سان، مردم به دالّ تُهی و فاقدِ معنایی بدل گشته که یگانه معنای آن کشتن و یا کشته‌شدن در رکاب حاکمان بوده است.
دو) از سوی دیگر، مردم خود برای خویشتن فاقد معنا، شأن و جایگاه تاریخی بوده و به همین دلیل نیز طی سه قرن است که شاهدِ هیچ کنشِ سیاسیِ جمعی نیستیم؛ متأسفانه ظهور مردم را فقط در جنگ و غارت در راستای هوس‌رانیِ حاکمان می‌بینیم. مسأله این است که مردم نمی‌دانستند و نمی‌پرسیدند برای چه می‌جنگند و کشتار و غارت به راه می اندازند و... . به یک معنا، مردم

چراگاهِ سیاسی بوده که حاکمان به هر طریقی از آن‌ها بهره می‌جسته‌اند. سه) فقدان نظم: غیابِ عقلانیّت و آنارشیسم به‌مثابه منطقِ رفتار حاکمان و محکومان آشکارا اثبات می‌نماید که فعلِ سیاسی به‌طور مطلق بی‌هدف بوده و به‌همین سبب، وجود تاریخیِ ما همواره *بی‌آینده* پیش رفته است. *بی‌آیندگی* مهم‌ترین دلیل تکرار فجایع در عهد معاصر است. چهار) امتناع ملّت و دولّت: نتایج مذکور آشکارا از امتناع ملّت و دولت سخن می‌گویند. حاکمان به‌یقین در مقام ماشین‌های کشتار و غارت علّت بی‌واسطه‌ای این امتناع به‌شمار می‌آیند. التفات یابیم صورتِ سیاسیِ سقیم الفطره‌ی پیش از عبدالرحمان، با او آخرین حلقه‌اش را تکمیل می‌نماید و به الگوی ثابت حکمرانی تاکنونی بدل می‌شود. قضیه به معاهده‌ی نمادین عبدالرحمان با بریتانیا باز می‌گردد: امارت عبدالرحمان تعیین حدود افغانستان را در سال ۱۳۰۳هـ طی پنج روز مذاکره با کمیشنر انگلیسی در پیشاور به بریتانیا می‌سپارد (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، الف: ۱۵۴-۱۴۷ و ۳۱۷-۲۴۸؛ عبدالرحمان، ۱۳۷۵، ج۱: ۲۰۰-۱۹۹) و آن‌گونه که بارها تصریح می‌کند، به‌واقع همه‌ی امورات خارجه‌ی کشور را به بریتانیا واگذار می‌نماید. این معاهده حکم یک استعاره‌ی سیاسی را دارد: مسأله این است که از آن به بعد، *بردگی در بیرون و استبداد در داخل* به یگانه تقدیر سیاسیِ ما مبدّل می‌شود. از زهدان این مناسبات قسمی هویتِ سیاسیِ متناقضْ متولّد می‌شود که امتناع دولت-ملّت منتهاالیه قطعی آن به‌شمار می‌آید. این هویت متناقض از حیث منطقِ نگاه نظری به قضیه، سرچشمه‌ی اصلیِ بن‌بست و سردرگمیِ تاریخی و فجایع را نشان می‌دهد. لذا، فرآیند تطوّرات تا اکنون نشان می‌دهد افغانستان در خلق و تثبیت آنارشیسم، نژادگرایی، زدنِ ریشه‌های دولت-ملّت و نفی استقلال سیاسی قدرت‌مندتر شده است. بدین نمط، اگر سه قرن تاریخِ معاصر کشور را سه قرن بن‌بست تاریخی بدانیم، واقعیت و حقیقت ماجرا را بیان کرده‌ایم.

۳-۲. هدف و غایت جنگ

همان‌طور که گفتیم رفتارهای پیشاعبدالرحمان در او به نوعی ساختار و منطق بدل می‌شود. هدف عبدالرحمان اصالتاً ایجاد یک استبداد قومی است از طریق *اطاعت* قاطبه‌ی مردم افغانستان، نه ایجاد یک دولت-ملّت (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۷۰-۱۶۷). این امر به ماهیّت برداشت او از خود/ حاکم و از مردم بازمی‌گردد. در تصوّر او حاکم *مالک* و *مردم خادمِ دولت* محسوب می‌شوند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، الف: ۸۳؛ عبدالرحمان، ج۱: ۲۲۶). شاید گفته شود عبدالرحمان از طریق جنگ و ایجاد یک حکومت مرکزیِ مقتدر می‌خواست دولت-ملّت شکل دهد و یک ملّت یک‌پارچه بسازد؛ اما وقتی این تصوّر با متن عینیِ پدیده‌ها، مناسبات و لوازمات محک زده می‌شود، خطای آن از بنیاد برملا می‌گردد. این شواهد را متذکّر می‌شویم:

نخست، عبدالرحمان نوعی سلطنتی را خلق کرد که در بستر انحرافِ تاریخی و انحطاطِ مضمونیْ جای خلافت را تصرّف نموده بود و لذا مشروعیّتِ تغلّب و تغلّبِ مشروعْ در آن به‌طور کامل کانونی شده بود[1]. دوم، خانواده و نژاد رکن لایتغیّر و قائمه‌ی اصلیِ آن محسوب می‌گردید. سوم، راهبرد مرکزیِ آن پاکسازی قومی/نسل‌کُشی بود. چهارم، ایجاد دولت-ملّت مستلزم عقلانیّتِ سیاسی-فرهنگیِ نیرومند است که از آگاهیِ دوراندیشانه نسبت به مناسبات متکثّر داخلی و بین‌المللی برمی‌خیزد، و بدون تردید،

---

۱. دکتر محمد امین احمدی در ویرایش سخنرانی‌اش در ارگ ریاست جمهوری توضیح می‌دهد که اندیشه‌ی خلافت تا غزالی ثبات دارد اما با ابن‌تیمیه تطوّر پیدا کرده و بدل به سلطنت می‌گردد. نوع حاکمیّت عبدالرحمان از حیث تاریخی، در همین تطوّر سیاست شرعی تبار دارد (احمدی، ۱٤-۱۳). توجّه داشته باشیم که این صرف یک تطوّر نیست، بلکه یک انحراف اساسی شمرده می‌شود؛ زیرا تغییر سیاست شرعی و یا خلافت به سلطنتْ دگرگونی هم در مضمون آن است و هم در صورت ماهوی آن. از این منظر، امارت اسلامی عبدالرحمان و در امتداد آن امارت اسلامی طالبان نه تنها اوج این دگرگونی و انحراف به‌شمار می‌آید؛ بلکه منتهای انحطاط مضمونی و ماهوی است.

حاکمیّت تمامت‌خواه و افسارگسیخته‌ی عبدالرحمان فاقد چنین شرایط عقلانی بود. لذا او به سمت تثبیت نوعی سلطنتِ قومیِ تمامت‌خواه و به غایت خشونت‌طلب گام برمی‌داشت که ماهیتاً نمی‌توانست خواستِ مردم، تکثّر قومی و عدالت را در مقام پایه‌های حاکمیّت بپذیرد. علاوه کنیم که محتوای نامه‌ها و فرامین وی به‌خوبی استبداد و تمامت‌خواهیِ حاکمیّتِ قومیِ او را نشان می‌دهند. عبدالرحمان در فصول جداگانه‌ای در تاج التواریخ از جنگ‌هایش علیه اقوام افغانستان به‌خصوص جنگ علیه هزاره‌ها یاد می‌کند. روایت خود او آشکار می‌سازد که هدف اصلیِ او انقیاد و اطاعت مطلق اقوام از راه خشونت است. چنان‌چه خود متذکّر می‌شود، مهم‌ترین دلیلِ جنگ او علیه هزاره‌ها خودمختاریِ سیاسیِ آن‌ها طی قرن‌ها بوده است؛ او می‌خواست برای همیشه به این استقلال و خودآیینیِ سیاسی پایان دهد (عبدالرحمان، ج۱: ۲۶۲). لازم است اینک از ابزار امارتِ امیر برای رسیدن به اطاعت تام و تمامیّت‌خواهیِ نژادی بپرسیم.

۳-۳. ابزار یا الاهیات جنگ

عبدالرحمان همواره به دو ابزار متصل به‌هم پناه برده است: *حذف*، *ایدئولوژی*. از دومی برای مشروعیت‌بخشیدن به اولی بهره جسته و اولی را موبه‌مو اجرا کرده است؛ اما هردو به‌واقع الاهیات جنگ و نسل‌کُشی را توضیح می‌دهند:

۳-۳-۱. ایدئولوژی

عبدالرحمان سه عنصر ایدئولوژیکی را به‌خدمت می‌گیرد و مقاصد و اقدامات سیاسی‌اش را به مدد آن‌ها تحقق می‌بخشد: ۱) دین/مذهب، ۲) نژاد، ۳) تبعیض. هم‌آغوشیِ این مثلّثِ الاهیاتی به‌صراحت نشان می‌دهد که چه نوع حکومت و رویتی را اجازه‌ی ظهور می‌بخشد.

۱) دین/مذهب: عبدالرحمان به دو نحوِ عام و خاص از دین/مذهب استفاده می‌نماید: در وهله‌ی اول او خود را خادم دین و خلیفه‌ی می‌داند که «از طرف

خداوند زمام مهام امارت جمع کثیری از ملّت اسلام را در کف اقتدار خویش» (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، الف: ۸۱۶) دارد. او از طریق چنین تمهیدِ الاهیاتیْ به‌طور عام به حاکمیّت خود مشروعیتِ قُدسی فراهم می‌آورد (برای مطالعه‌ی مفصل‌تر ر.ک: دای‌فولادی، ۱۳۷۷: ۳۱۸-۳۰۳). جالب است او در تأمین این مشروعیت از مدعیات و خواب‌های خود نیز پناه می‌جوید. خواب‌ها ابزار سیاسیِ او برای فریبِ جمعی هستند و در جامعه‌ی مذهبی و خُرافیِ که مذهبْ امتناعَ اندیشیدن و پرسیدن را به‌عهده دارد، به‌خوبی جامعه را به اغوا و انقیاد می‌برد. دوم، او به مذهبِ اهل سنّت نیز در مقام ایدئولوژی مهیّج‌تر و محرّک متوسل می‌شود. این امر در فرمان تکفیر و نسل‌کُشیِ هزاره‌ها که ذیلاً اشاره خواهیم کرد، روشن است. به‌علاوه، روحِ الاهیات شقاوت از خلال واژگانی مانند اطاعت، بغی، بغاوت، یاغستان، کافر، کافرستان و فتنه در مقام دال‌های اعظمِ ادبیاتِ سیاسیِ او به‌وضوح دیده می‌شود.

۲) نژاد: عبدالرحمان علاوه بر مذهب خاص، به نژاد معیّن نیز سرسختانه تکیه می‌کند. او تمامی قلع و قمع‌های داخلی را معطوف به برتریِ تیره درّانی‌ها و سپس غلجائی‌ها به‌راه می‌اندازد. منازعات درونیِ آن‌ها را از یاد نمی‌بریم؛ اما عملکرد سیاسیِ او در قتل عام هزاره‌ها و سپس غَصب و اعطای زمین به پشتون‌ها مهم‌ترین برهان بر حاکمیّت قوم‌محورانه‌ای او به‌شمار می‌آید. به‌طور معیّن، عبدالرحمان «از راه ایلیت و قومی در همه‌ی امور میل خاطر جانب عموم اقوام و طوایف افغان خصوص فرقه‌ی محمدزایی داشت» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب: ۱۵۹) و حتی از میان دیگر اقوام درّانی و غلجائی به‌قول خودش «فرقه‌ی جلیله‌ی محمدزایی» را برمی‌گزید (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب: ۱۶۰).

۳) تبعیض: دین/مذهب همواره *تحت شرایط تاریخی* به ایدئولوژیِ نابرابری و نظام تبعیض‌ساز بدل شده است. مفسرّان و متولیانی که خود را مسئول دین و مالکِ مردم دانسته‌اند- حاکمان از طریق قدرت و روحانیان از

طریق مذهب- اغلب پاسدار سیستم تبعیض و نابرابری بوده‌اند. مسأله این است که این نظام و سرشتِ تقسیم‌سازْ وقتی با شرایط و تحوّلات تاریخی ممزوج گردد، مستقیماً دست‌مایه‌ای برای حاکمان و قدرت‌طلبان قرار می‌گیرد. این دگردیسی بدان معناست که قدرت تا چه اندازه می‌تواند نژاد/طبیعت و دین/فرهنگ را به انحطاط بکشاند. مرزبندی‌هایی که ماشین کشتارِ امارتِ عبدالرحمان را به‌حرکت می‌انداخت، در عین‌حال که از ایدئولوژیِ نژادی و مذهبی ارتزاق می‌نمود، خود بدل به ایدئولوژی شده بود. نباید فراموش کنیم که ایدئولوژی‌ها له یا علیه یکدیگر قرارمی‌گیرند و این بازیِ خونین ایدئولوژی‌هاست که مبدأ متافیزیکیِ فجایع‌اند؛ اما همواره یک ایدئولوژیِ عام- دین/ مذهب- در خدمت ایدئولوژی خاص- نژادگرایی- درمی‌آید و مستعدّ تفاسیر متناقض می‌گردد.

۳-۳-۲. حذف

دومین مستمسک عبدالرحمان برای تحکیم قدرت قومیْ *حذفِ* سایر اقوام هم‌هنگام از بدنه‌ی قدرت و جامعه است؛ در این میان اما حذف هزاره‌ها موضوع اصلیِ حاکمیّت او واقع می‌شود. البته «سال سربریده» در دوران شیرعلی خان که در آن دویست‌تن از هزاره‌های جاغوری توسط مردمان پشتون و نه نظامیان سر بریده می‌شوند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۲: ۷۲۶)، نشان می‌دهد طی سه قرن هزاره‌کُشی نه سنّت سیاسی که اجتماعی بوده است. به‌هرروی، عبدالرحمان حذف هزاره‌ها را در سه سطح به انجام رساند: نسل‌کُشی، غارت، بردگی.

الف) نسل‌کُشی: آیا قتل عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمان مصداق نسل‌کُشی است؟ براساس کنوانسیون بین‌المللی اقدام به ۱- کشتن اعضای یک گروه، ۲- صدمه‌ی بدنیِ جدّی یا آسیب مغزی به اعضای گروه، ۳- برهم‌زدن شرایط زندگیِ گروهی از مردم از روی قصد به‌نحوی که موجب تخریب کامل فیزیکی یا بخشی از آن گردد، ۴- تحمیل معیارها و اعمالی که مانع تولید مثل

درون گروه شود، ۵- انتقال اجباری کودکان یک گروه به گروه دیگر (عوض‌پور، ۱۴۰۰: ۲۹-۲۱) به‌منظور از بین‌بردن تمام یا بخشی از یک ملّت، قوم و فرقه، نژاد یا گروه مذهبی مصادیقِ قطعی نسل‌کُشی[1] است. آن‌چه در مورد هزاره‌ها توسط عبدالرحمان انجام می‌شود، نه تنها یک نسل‌کُشی و پاکسازیِ قومی تمام‌عیار را نشان می‌دهد، بلکه فراتر از آن فاجعه‌ای در تاریخ بشر در مقیاس گسترده و در نهایت شقاوت و قساوت است. جزئیات واقعه را باید به متن خود سراج مراجعه نمود، اما روح اصلیِ این نسل‌کُشی و فاجعه‌ی بشری در فرمان تکفیر و قتل‌عام عبدالرحمان بر تارک خونین تاریخ ما ثبت شده است. طبق آن فرمان، عبدالرحمان الف) حکم کفر هزاره‌ها را صادر می‌کند، ب) دستور به محاصره و حبس هزاره‌ها در مناطق‌شان می‌دهد تا احدی نتواند جان سالم به‌در ببرد یا رها شود، ج) به قلع و قمع آن‌ها از بنیاد و به‌طور مطلق فرمان می‌دهد، د) قلع و قمع بنیاد آن‌ها را شرعی و ملّی توصیف می‌کند، ه) به بردگی همه‌ی بازماندگان قربانیان فرمان می‌دهد، و در نهایت و) طی فرامین مصرّحْ به تاراج و اعطای زمین‌ها و دارایی‌های آن‌ها میان اقوام غلجائی و درّانی امر می‌کند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، الف: ۹۳۶-۹۳۴؛ گلزاری، ۱۳۹۰: ۴۷-۴۶، ۷۶-۷۵، ۹۷-۹۵، ۱۴۱). کاتب همان‌جا بلافاصله متذکّر می‌شود که فرمان عبدالرحمان با همان عبارات و کلمات به تمام حاکمان محلّی در سراسر افغانستان منتشر گردید و نابودی و پاکسازیِ آن‌ها از سراسر جغرافیای افغانستان خواسته شد؛ به‌گونه‌ی که گویا احدی غیرِ از هزاره‌ها از این تاراج و نسل‌کُشی بی‌بهره نماند. نسل‌کُشی، پاکسازیِ قومی و کلّ‌منارسازی هزاره‌ها از ابتدا تا انتهای امارتِ اسلامی عبدالرحمانَ استمرار می‌یابد (به‌طور نمونه: کاتب، ج۳، الف: ۸۵۳، ۸۹۰، ۹۱۴، ۹۱۸، ۹۷۱، ۹۵۰، ۹۸۹، ۹۹۰-۹۹۶، ۱۰۰۵-۱۰۰۴، ۱۰۲۶، ۱۰۵۵). او ابتدا می‌کوشید سران

1 . Genocide

هزاره‌ها (میران، میرزادگان، کربلایی‌ها، زوّراها) محبوس و مقتول سازد (کاتب، ج۳، الف: ۹۵۰) و سپس به تدمیر و تاراج و قتل عام بپردازد. کشتن سران هزاره‌ها پس از فاجعه‌ی اُرزگان شدّتِ بیشتری پیدا می‌کند (کاتب، ج۳، ب: ۳۰۴، ۳۲۴).

ب) بردگی: در پی فرمان پاکسازی قومی و نسل‌کُشیِ هزاره‌ها پشتون‌ها از هر طایفه‌ای بازماندگان قربانیان اعمّ از زنان، دختران و پسران خوردسال را به کنیزی و بردگی می‌گرفتند (کاتب، ج۳، الف: ۹۴۵؛ گلزاری، ۱۳۹۰: ۴۴-۴۳، ۵۹-۵۸، ۷۹). بردگی و اسارت زنان و دختران هزاره چنان در اوج لجام‌گسیختگی و گسترده صورت می‌گیرد که کاتب می‌نویسد: «در اندرون مملکت کمتر کسی از شهریان و روستاییان ماند که زن و دختر هزاره را مالک و متصرّف نشد» (کاتب، ج۳، الف: ۱۰۴۵-۱۰۴۴). یعنی بلافاصله پس از هر کشتاری سرداران حاکم به بردگیِ زنان، دختران و کودکان می‌پرداختند (به‌طور نمونه: کاتب، ج۳، الف: ۹۸۲، ۹۹۱-۹۹۰، ۹۹۶-۹۹۵، ۱۰۰۵-۱۰۰۴، ۱۰۴۵-۱۰۴۴؛ کاتب، ج۳، ب: ۹۰۰-۸۹۸، ۹۰۴؛ گلزاری، ۱۳۹۰: ۵۹-۵۸).

ج) زمین و غارت:

عبدالرحمان همان‌گونه که فرامین مصرّح به قتل‌عام هزاره‌ها صادر می‌کرد، دستورات معیّن برای غصب اراضیِ آن‌ها و کوچ‌دادن آن‌ها نیز صادر می‌نمود (کاتب، ج۳، ب: ۸۹۳-۸۹۲، ۹۰۰-۸۹۸، ۹۴۶-۹۴۵، ۹۵۶-۹۵۴، ۹۷۵؛ گلزاری، ۱۳۹۰: ۱۴). غارت تنها با غصب اراضی صورت نمی‌گرفت؛ بلکه از طریق تحمیل شدیدترین و ناعادلانه‌ترین مالیات نیز پیش می‌رفت (از باب نمونه: کاتب، ج۳، ب: ۱۰۰۴؛ گلزاری، ۱۳۹۰: ۱۶ و ۲۳-۲۲، ۶۰؛ تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۸۱-۱۸۰). فرامینِ غارت از آن‌جا نشأت می‌گرفت که عبدالرحمان- با ادبیات دینی- اعلام نمود «املاک مردم هزاره مفتوح العنوه می‌باشد» (کاتب، ج۳، ب: ۹۵۶) و در امتداد آن هزاره‌ها حتی از استفاده‌ی

چراها، چمن‌ها و نیز مزارع‌شان به‌طور کلّی ممنوع شدند (کاتب، ج۳، ب: ۳۲۱-۳۲۰؛ میتلند، ۱۳۷۶: ۹۴، ۱۲۴، Lee, 2018: 397). به یاد بسپاریم «زمین» جوهرِ حیات پشتون‌هاست؛ لذا غصب زمین به‌اندازه‌ی حفظ آن برای آن‌ها حیاتیَ است. غصب زمین اگر نگوییم اصلی‌ترین اما یکی از کانونی‌ترین سیاست عبدالرحمان بود.

بسطِ عامدانه‌ای سیاستِ کشتار و غارت از آغاز این جباریّت و خودکامگیِ افسارگسیخته موجب می‌شود نسل‌کُشی، جنایت و تجاوزگری بی‌قید و بند تنها به حاکم و نظامیانش محدود نگردد (کاتب، ج۳، الف: ۸۵۳)؛ بلکه به عرصه‌ی عمومی توزیع شده و رفته رفته به *سنّت اجتماعی* مبدّل شود و گروه‌های اجتماعی آن را پیشه کنند. به‌طور مثال، گروهی از پشتون‌ها از عبدالرحمان زمین‌های هزاره‌های ساکن تیرین را درخواست می‌کنند ((کاتب، ج۳، ب: ۱۰۰۴)، عده‌ای دیگر زمین‌های هزاره‌های دهراود را درخواست می‌کنند؛ که علی‌رغم مخالفت ظاهریِ امیر، آن‌ها به‌دست خود سرزمین‌ها را تصاحب می‌کنند (کاتب، ج۳، ب: ۱۰۴۷)، سرزمین‌های درّه‌نیک و محلّات اطراف توسط قوم فوفل‌زایی تصّرف می‌شود (کاتب، ج۳، ب: ۱۰۸۶، و ۱۰۷۱) و بسیار موارد دیگر که این‌جا مجال احصای آن‌ها نیست.

در پی کشتار و غصب اراضی و کوچ اجباری، اُرزگان تقریباً بدون سکنه گزارش می‌شود (گلزاری، ۱۳۹۰: ۱۳۰، ۱۱۶-۱۱۱). به‌یک معنا، تمامیِ سرزمین‌های اُرزگان، گیزاب، تیرین، دهراود و بخش‌های کثیری از قندهارَ که اکنون پشتون‌ها ساکنند، از همین دوره یا توسط فرمان مستقیم عبدالرحمان به آن‌ها اعطا شده یا جامعه‌ی پشتون به‌طور بی‌قید و بند و خودسرانه آن‌ها را غصب و تصاحب کرده‌اند[1]. مسأله این است که با عملکرد نژادباورانه‌ای

---

۱ . البته غصب اراضی تنها به دوره‌ی عبدالرحمان و به اراضی هزاره‌ها محدود نمی‌شد؛ بلکه اقوام دیگر اعم از تاجیک و اُزبیک را نیز دربر می‌گرفت و سیاستی است که از آن به بعد استمرار داشت، به‌خصوص از دوره‌ی تسلّط طالبان در دور نخست تا اکنون پروسه‌ی غصب ←

عبدالرحمان نسل‌کُشی، غارت، بردگی و تجاوزگری نه تنها به سنّت سیاسی بل به *سنّت / جتماعی* بدل می‌شود. به سه پدیده‌ی دیگر نیز به‌طور خلاصه اشاره می‌کنیم که اهمّیت آن‌ها هرگز از نفس قتل‌عام کمتر نیست: ۱) تجاوز بر زنان و دختران، ۲) ویرانی و سوزاندن دارایی‌ها غیر منقول، تعمیرات و بازسازی‌ها و ۳) کوچ اجباری (کاتب، ج۳، الف: ۸۵۳، ۹۱۸، ۱۰۴۵-۱۰۴۴؛ ب: ۹۰۰-۸۹۸، ۹۰۴، ۹۵۶-۹۵۴) و آوارگی. هرکدام از وقایع مذکور مجال گسترده صرفاً برای احصا می‌طلبد، چه رسد به بحث و گفت‌وگو؛ اما به اقتضای فرصت فقط از آن‌ها نام بردیم.

در فرجام این پاره لازم می‌بینم به نقش برجسته‌ی بریتانیا در قتل‌عام و غارت هزاره‌ها نیز اشاره کنم: به‌گفته صریح کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس در دوره‌ی عبدالرحمان «تمام قوای انگلیس برای خوار و بار خویش متکّی به این هزاره‌ها بودند و در بعضی موارد ذخیره‌ی غلّه‌ی آنان برای استعمال قوای انگلیس باید مصادره می‌شد (میتلند، ۱۳۷۶: ۱۳۵)». به ظن قوی در چنین مواقعی انگلیس برای تأمین مخارج‌شان برای غارت پشتون‌ها از هزاره‌ها استفاده می‌کرده است (میتلند، ۱۳۷۶: ۱۴۱و ۱۴۸). مجموع اطلاعات و مناسبات اثبات می‌نماید که انگلیسی‌ها در نسل‌کُشیِ هزاره‌ها توسط عبدالرحمان نقش مستقیم داشتند: آن‌ها برای تحقق اهداف استعماری‌شان و محدودکردن قدرت پشتون‌ها لازم می‌دیده افغانستان را دچار منازعات داخلی کنند و بدین جهت خصومت پشتون‌ها و هزاره‌ها را ساخته و تشدید نموده و در نسل‌کُشیِ آن‌ها مدد رسانده است؛ علاوه بر آن‌که کمک تسلیحاتی و مالی انگلیس در قتل عام هزاره‌جات نقش اساسی و فراموش‌نشدنی داشت.

←...

اراضی در سراسر مناطق مرکزی و شمال‌غرب و شمال‌شرق کشور جریان داشته است.

۳-٤. مقاومت هزاره‌ها

اینک پرسش این است آیا هزاره‌ها به پروسه‌ی حذف‌شان توانستند به‌گونه‌ای پاسخ دهند که هم موقفِ تاریخی و آینده‌ی جمعی‌شان را معیّن کنند و هم به تأسیسِ دولت-ملّت یا یک صورتِ سیاسی مدد رسانند، یا دست‌کم معطوف به یک اُفُق آگاهانه‌ای عمل کنند؟ این‌جا به این پرسش می‌پردازیم.

۳-۴-۱. علل و مبادی تاریخی

در وهله‌ی اول، هزاره‌ها به دو دلیل اساسی به مقاومت اعتصام جستند: ۱- استقلال و خودمختاری، ۲- نسل‌کُشی، غارت و جنایات مستمر. هزاره‌ها طی قرن‌ها خودمختار بوده و نمی‌توانستند تن به انقیاد و اطاعت دهند- البته اندکی بعد، از واقعیت و خلأهای درونیِ این خودمختاری خواهم گفت. به‌هر تقدیر، تهدید این خودمختاری (عبدالرحمان، ج۱: ۲۶۲ و ۲۶۶؛ میتلند، ۱۳۷۶: ۲۶- ۲۷) و نیز ستم‌های مستمر و به‌غایت بی‌قید و بند موجب می‌شود هزاره‌ها دست به مقاومت بزنند. مثلاً هزاره‌ها در پاسخ به درخواست اطاعت از سوی عبدالرحمان صراحتاً از خود به‌عنوان یک دولت مستقل و همسایه‌ی افغان‌ها نام می‌برند (عبدالرحمان، ج۱: ۲۶۵). اما آن‌چه به‌وفور می‌بینیم مهم‌تر از خودمختاری نسل‌کُشی، غارت و بردگیِ زنان و دختران و تجاوزگری‌های بی‌دلیل است که روح و وجدان انسان هزاره را عذاب می‌دهد و آن‌ها را از قلب فجایع به مقاومت برمی‌انگیزد (گلزاری، ۱۳۹۰: ۱۷-۱۶، ۸۹-۸۸، ۱۲۵- ۱۲۶؛ تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۹۸-۱۹۷). لذا هر اقدامی از سوی هزاره‌ها که با ادبیات شورش بیان شده، مقاومتی است در دفاع از حقوق، احیای انسانیّت و کرامت. به سخن دیگر، هزاره‌ها نمی‌توانستند سکوت در برابر آن‌همه ستمگری‌های بی‌قید و بند و وسیع را بپذیرند. آن‌ها به‌معنای واقعی، به‌تنگ می‌آمدند و ناچار دست به شورش و مقاومت می‌زدند. تنها مقاومت در برابر ظلم است که درخشان‌ترین فعل بشر نامیده می‌شود.

۳-۴-۲. هدف و غایت مقاومت

مقاومت یا جنگ هزاره‌ها در دفاع از اهداف و حقوق انسانی‌شان بوده است. در هیچ‌جایی از تاریخ گزارش نشده که هزاره‌ها بدون دلیل به مقاومت و شورش مبادرت کرده باشند. هدف هزاره‌ها این بوده که در برابر نسل‌کُشی، غارت، بردگی و ویرانی ایستادگی کنند. آن‌ها برای از بین‌بردن ظلم، جلوگیری از غصب سرزمین، تجاوز، ویرانی و احیای عدالت و کرامت حاکم قیام می‌کنند (گلزاری، ۱۳۹۰: ۱۲۹-۱۲۵) و می‌کوشند حقوق طبیعی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌شان به رسمیت شناخته شود.

۳-۴-۳. ابزار مقاومت

هزاره‌ها کنشِ سیاسی داشتند؛ اما سامانِ واحد و معیّن سیاسی نداشتند تا از طریق ارتشِ نظامی یا ایدئولوژی دست به مقاومت بزنند. لذا مقاومت آن‌ها ماهیتاً اجتماعی بود؛ به کمک امکاناتی که در میدان نبرد به‌دست می‌آوردند. به خلأ درونیِ خودمختاری اشاره کنیم: هزاره‌ها اگر خود را یک دولت می‌نامیدند به‌واقع در ذهن‌شان ملّت بوده است، ملّتی با فرهنگ معیّن اما دچار زوال، متشتّت و فاقدِ اُفُق تاریخی-سیاسی. ساختار نیمه‌سیاسیِ آن‌ها دراین دوره یک ساختار ملوک‌الطوایفی است که توسط میران، خوانین، کربلایی‌ها و زوّارها تدبیر می‌شود. به‌طور کلّی، ساختارها بیشتر اجتماعی بودند تا سیاسی-تاریخی. بدین سبب، هر هنگام که در معرض ظلم و تجاوز و غارت‌گری قرارمی‌گرفتند، به‌طور خودجوشانه و بدون چندان تدبیر سیاسیِ دوراندیشانه دست به شورش/مقاومت می‌زدند (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۸۲). بدین نمط، قیام آن‌ها فاقدِ نظم و عقلانیّت بوده و به گشودگیِ راه تاریخیِ هزاره‌ها نمی‌انجامد. به‌هرروی، فرجامِ قیامِ یک جامعه‌ی بی‌دفاع دربرابر یکِ ارتشِ نظامی مجهّز به تجهیزات نظامی، سرشار از نفرتِ ایدئولوژیکی، تشنه‌ی غارت و تجاوز، مملو از حسِّ تحقیرِ دیگری و نسل‌کُشی و عاری از حسّ انسانی و مدنی، شکست است.

۳-۵. درام درونی

نمی‌شود به درامِ مرگبار درونیِ تصوّر هزاره‌ها از خویش و دیگری اشاره‌ای نکنیم: هزاره‌ها هرچند طی قرن‌ها خویشتن را خودمختار می‌دیده و آن‌چنان که دیدیم یک دولت محسوب می‌کردند. اما اگر شرطِ خودمختاریِ سیاسی داشتن دولت یا دست‌کم سامانِ سیاسیِ معیّن باشد، درک مذکور نه یک آگاهی بلکه ماهیتاً یک توهّم و تصوّر شِبه‌سیاسی از آب درمی‌آید. به استثنای دهه‌ی شصت و هفتاد، هزاره‌ها به دلیلِ وجود توهّم سیاسی هرگز با اقتدا به درک خویشتن و فهم از دیگری به‌سمت تأسیس سامان سیاسی، تجدید و تجدّد در جایگاه تاریخی- فرهنگی‌شان حرکت نکرده‌اند. حتی تشکیل احزاب در دو دهه‌ی اخیر و عملکرد منفعلانه و سترون نیز نتوانست از شدیدترین شکل سرکوب‌های اجتماعی و حذف از ساختار قدرت جلوگیری کند. گذشته از این خلأ بنیادین، شکاف‌های درونیِ دیگری وجود دارد: الف) ساختار ملوک‌الطوایفی که توسط میران و خوانین اداره می‌شد و ماهیتاً یک ساختار غیر سیاسی و علیل بود، در بیست سال گذشته در هیئت احزاب گوناگون بازتولید شد و نتوانست چشم‌انداز نوی خلق کند. ب) هزاره‌ها متأسفانه در تمامی دوره‌ها قادر نبودند عوامل سوء استفاده‌های درونی را از میان بردارند، دقیقاً همان‌طور که در عهد عبدالرحمان مورد سوء استفاده‌ی بریتانیا قرار گرفتند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، الف: ۸۳۷، ۹۷۱؛ ب: ۱۰۴-۱۰۳). بدین سبب، وحدت آن‌ها به‌سرعت با تفرقه می‌شکند. این واقعیت تلخ، مستقیماً آگاهیِ آن‌ها از حیات سیاسیِ بی‌ثبات و محکوم به فاجعه‌شان زیر سؤال می‌برد. ج) نوع رابطه‌ی هزاره‌ها با فجایعْ نشان از ابتلا به قسمی رمانتیسمِ سیاسی و اخلاقی‌زدگیِ مشدّد دارد. این اخلاقی‌زدگیِ منفعلانه و عقیم از ذهنیت مذهبی-دینی آن‌ها، از بلاهتِ مزمنِ نظام خانی/میری و هم از سرکوب مُدام برمی‌خیزد. توجّه کنیم که اکتفا به رویتِ اخلاقیِ که نتواند جلو فجایع را بگیرد و جامعه‌ای را از منجلابِ توهّم رهایی بخشد، خود

فی‌نفسه مادون اخلاق و سیاست قرار می‌گیرد. حال باید دید ماجرا در دوران جنگ‌های داخلی یا عهدِ توهّم جهاد چه تقدیری دارد.

٤. جنگ‌های داخلی

موقعیتِ تاریخیِ هزاره‌ها در بستر منازعات چندقطبیِ برهه‌ی جهادگرایی و بیست سال اخیر از اهمیّت اساسی برخوردار است. گام نخست را ذیل این عناصر بنیادین توضیح خواهم داد: الف) تأسیس سامان سیاسی، ب) طرح نظام فدرالی.

٤-١. تأسیس سامان سیاسی

از نیمه‌ی دوم قرن بیستم تا پایان آن افغانستان روی دشنه‌ی مفصل‌های خونین خود گام نهاده است: ابتدا جمهوری محمد داودخان با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷/ ۲۷ آپریل ۱۹۷۸ پایان خونین پیدا می‌کند. بعد، با آمدن احزاب چپ (خلق و پرچم) و ظهور ایدئولوژی کمونیسم، نوعی دیگر از خشونت‌ها به راه می‌افتد. بلادرنگ، عنصر جهاد[1] به‌مثابهِ یک ایدئولوژی مرگ‌بارِ دیگر از زهدان و ذهنیّت دینیِ جامعه سر برمی‌نهد و جنگ همه علیه همه به راه می‌افتد؛ بی‌آنکه آن‌همه نبرد و نفرت‌ها قادر به انفتاح فروبستگی‌های چندین سده و تغییرِ سرنوشتِ جمعی باشد و ثبات، عدالت و خودآیینی را برپا دارد. حال ایدئولوژیِ جهاد که افغانستان را به یک ویرانشهر تغییر صورت داده

---

۱ . ظهور ایدئولوژی جهاد به‌واقع از دل بنیادگرایی اسلامی در تاریخ معاصر بازمی‌گردد. بنیادگرایی اسلامی ایدئولوژی است که در واکنش به نظم مسلّط جهان و البته از موضع و موقعیت منفعلانه‌تر در بسیاری از کشورهای اسلامی سر برآورد و ماتقدم بر خیزش‌های عمَلی-سیاسی از سوی بسیاری از ایدئولوژی‌پردازان مانند مودودی، سید قطب، اخوان المسلمین، حسن البنا و... صورت‌بندی شده بود. برای مطالعه‌ی تفصیلی‌تر ر.ک: روا، الیویه، افغانستان از جهاد تا جنگ‌های داخلی، ترجمه علی عالمی کرمانی، عرفان، ۱۳۸۹، بینش، محمد وحید، افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی،۱۳۸۸، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان، صص ۲۵۵-۲۲۵.

بود، بدون آن‌که حتی سامان سیاسیِ باثبات و فراگیری را تخیّل نماید (دولت مستعجل ربّانی)، توسط همین سنخ ایدئولوژی منتها رادیکال‌تر (طالبان) و با قائمه‌ی نژاد و مذهبِ مشخّص (پشتون-اهل سنّت) بساطش برچیده شد. پرسش این است: هزاره‌ها در این برهه چه می‌کنند؟

هزاره‌ها نخستین جامعه‌ی است که علیه کمونیست‌ها خیزش می‌کنند (روا، ۱۳۸۹: ۱۱۳). این را می‌توان در مقام سرآغاز تجدّد تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگیِ هزاره‌ها درک کرد. به‌دنبال این تجدّد و دگردیسیِ بنیادین، تشکّل‌های سیاسی-فرهنگیِ متعدد تحت عناوین اتحادیه‌ها، سازمان، شورا، حرکت، جمعیت و انجمن، از بطن جامعه برمی‌خیزند (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۱۲ به بعد؛ روا، ۱۳۸۹: ۵۱-۵۰، ۱۱۶-۱۱۰). معنایش این است که بنیادی‌ترین اقدام سیاسیِ آن‌ها را در تأسیسِ سامانِ سیاسیِ واحد باید جست.

هزاره‌ها در وهله‌ی نخست به‌نحو سراسیمه و متشتّت پا به عرصه‌ی سیاسی می‌نهند. ظهور تشکّل‌ها و احزاب گوناگون گواه این امر است (مزاری، بی‌تا: ۴۲۳-۲۴۳؛ موسوی، ۱۳۸۷: ۳۱۳-۳۱۲). اما آن‌ها رفته رفته به ضرورتِ تأسیسِ سامان سیاسیِ واحد واقف می‌شوند که سرانجام پس از طی مراحل دشوارْ چتر سیاسیِ واحدی (حزب وحدت اسلامی افغانستان) را به وجود می‌آورند (موسوی، ۱۳۸۷: ۲۴-۲۳۶؛ عرفانی یکه‌ولنگی، ۱۳۷۲: ۳۳-۲۳). ایجاد وحدت، پاسخ به فقدان خلأ سامان سیاسی، کوشش برای تحقق عدالت، رهایی از استبداد و تمامت‌خواهی و عزیمت به آینده‌ی روشن با توجّه به مناسبات قومی، ملّی و بین‌المللی مهم‌ترین دلایل ضرورتِ تأسیسِ سامان سیاسی محسوب می‌شوند. حزب و حدت اسلامی افغانستان به‌سرعت در مقام سامان سیاسیِ فراگیر و با کسب موفقیّت‌های ملّی و بین‌المللی به یکی از تأثیرگذارترین قطب سیاسیِ افغانستان و کانون سیاستِ هزارگی بدل می‌شود (برای مطالعه‌ی بیشتر: موسوی، ۱۳۸۷: ۲۵۵-۲۵۱). توجّه کنیم خصومت‌های پسینی با هزاره‌ها و چتر سیاسیِ واحدِ آن‌ها از نابسندگی در درک دلایل،

مناسبات و شرایط تاریخیِ آن و در امتداد حذف هزاره‌ها از ساختار نظام سیاسی بازمی‌گردد. اوج این خصومت‌ها و قساوت‌های لجام‌گسیخته را در دو جا مشاهده می‌کنیم: یکی در جنگ‌های سه ساله‌ی غرب کابل و فاجعه‌ی افشار که آشکارا یک دولت (رئیس جمهور ربّانی و فرمانده‌ش مسعود) دستور قتل‌عامِ مردمِ بی‌دفاع و ویرانیِ خانه‌هایشان را صادر نمود (موسوی، ۱۳۸۷: ۲۵۹-۲۵۸). دوم نسل‌کُشی‌های که رژیم طالبان از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۹ خورشیدی در کابل، مزار شریف و بامیان انجام دادند (فرزان، ۱۳۸۹: ۲۶۹- ۲۷۷؛ اسناد قتل‌عام هزاره‌ها در افغانستان: ۱۷۷-۱۷). دولت ربّانی سرسختانه انحصار در پیش داشت و در تشکیل کابینه به‌خصوص هزاره‌ها را درنظر نگرفت و دقیقاً بدین سبب احزاب دیگر از جمله حزب وحدت آن را نه یک دولت بلکه ائتلافِ احزابِ هفت‌گانه در پیشاور و فاقد مشروعیت می‌دانست (مزاری،۱۳۷۳: ۹۵-۷۰؛ طَنین، ۱۳۸۴: ۴۰۷-۴۰۱). طالبان نیز پس از پیروزی هرچند نظام پیچیده‌ای نداشتند؛ اما آن‌ها نه تنها هزاره‌ها بلکه سایر اقوام را نیز از ساختار شِبه دولتی به‌گونه‌ی مطلق نفی و طرد کردند (برای ساختار نظام طالبانی ر.ک: حقانی، ۱۳۷۸: ۲۰-۱۲) و نهایتاً شاگردانی از مدارس دینی دیوبندیه پاکستان و شاخه‌های آن در افغانستان همگی از قوم پشتون، نظام نژادباور و دینیِ رادیکال شکل دادند.

٤-۲. طرح نظام فدرالی

هزاره‌ها در بطن دشوارترین برهه‌ی تاریخی (دهه‌ی هفتاد) نظامِ سیاسیِ فدرالی را طرح می‌کند (مزاری، ۱۳۷۳: ۱۱). هزاره‌ها یگانه راه حل مزمن افغانستان را طرح و تحقق نظامِ فدرالی معرّفی می‌نماید (مزاری، الف: ۱۳۷۳: ۶۹، ۳۸-۳۷، ۴۵، ۱۱۳؛ ب: ۱۳۷۳: ۴۳-۳۸)». فارغ از ویژگی‌های دیگر، طرح سیستمِ فدرالیِ اداره‌ی کشور سنتز سیاسی‌ای است که میان دو ویژگی: الف) خودمختاری نسبی و تقسیم عادلانه‌ی قدرت و اجتناب از خودکامگیِ نژادی، ب) و وحدت ملّی زیر لوای اقتدار مرکزی، جمع می‌کند. باری، عقلانیّت و

منطقِ نهفته در ورای این طرحْ به‌طور منطقی از یک نقطه‌ی متافیزیکی سرچشمه می‌گیرد: ایجاد نظام فدرالی از حیث نظری و عمَلی دقیقاً به‌معنای انقطاع در پیوستار تاریخی است که با فاجعه و ویرانی گره خورده است. بدین برهان، می‌توان قاطعانه مدّعی شد که نظام فدرالی بنیادی‌ترین راه حلّی بود/است که می‌تواند چرخشِ سیاسیِ بدیع را مبتنی بر منطق و عقلانیّت درونی‌اش رقم زند و انسان این جغرافیا را رهسپار آینده‌ی نو سازد. نظام فدرالی هرچند هنوز تحقق نیافته اما جدّی‌ترین طرحی است که وجدان تاریخی-وجودیِ ما به خود دیده و تنها راه حل افغانستان واحد است.

۵. منازعات متأخر

پس از سقوط طالبان در ۲۰۰۱ توسط آمریکا، می‌توان این دوره را تا بازگشت مجدّد طالبان در ۱۵ آگست ۲۰۲۱ دوره‌ی دموکراسی نام داد. در این دوره دست‌کم دو مشق دموکراسی از طریق انتخابات (پارلمانی و ریاست جمهوری) هرچند کج و معوج و مبتلا به تَرَک‌های درونی رقم خورد. پشتون‌ها در این دو دهه استوار بر همان لولای نژادی سعی کردند حضور سایر اقوام به‌خصوص هزاره‌ها را از ساختار سیاسی کسر کنند. هزاره‌ها در این دوره هم‌هنگام برای تحقق عدالت و تأسیس و تثبیتِ دولت-ملّت و رقابت با رقبای سیاسی دو کنش اساسی را پیش بردند: الف) مشارکت سیاسی-فرهنگی، ب) مبارزات مدنی.

۵-۱. مشارکت سیاسی-فرهنگی

کوشش هزاره‌ها در دهه‌های شصت و هفتاد خورشیدی همزاد رنج و خلأهای درونی بود، اما اگر از منظر استعلایی به ماجرا چشم بدوزیم و وقایع قبل و بعد آن را مدنظر قرار دهیم، آن کوشش‌ها را به‌واقع نوعی بیداری و تجدّد خواهیم شمرد. هزاره‌ها طی دو دهه‌ی گذشته در اُفُق همان تجدّد و اقتدا به مبادیِ همان بیداری پیشتازترین قومی است که به تکوین پایه‌های دولت-ملّتَ اهتمام می‌ورزند و با تأسیس مراکز آموزشی و حضور

حیرت‌انگیزْ احیای فرهنگ را در کانون هستیِ تاریخیِ خویش قرار دادند. در دشوارترین شرایط امنیتی، جغرافیای و اقتصادی به مشق دموکراسی و مدنیّت روی آوردند و از آن در مقام یگانه منطقِ سیاسی دفاع نمودند. شایسته‌سالاری، عدالت، قانون‌مندی و برابری را منطقِ فاعلیّت سیاسیِ خویش دانستند و تا پای جان در راستای برابری اقوام و تحکیمِ پایه‌های فروپاشیده‌ی صلح مبارزه کردند. به‌رغم تبعیض، موانع سیاسی و محرومیت اقتصادی نخستین قومی بودند که طی دو دهه در مراکز آموزشی حضور گسترده پیدا کردند و با موجی که پدید آوردند، به‌یک معنا نظام آموزش را متحوّل ساختند و به آن اُفُق بخشیدند. به‌طور کلّی، آن‌ها طی دو دهه‌ی گذشته به نخستین الگوی سیاست‌ورزی، صلح، دموکراسی، عدالت، فرهنگ و آموزش مبدل شدند. با این وجود، حضور هزاره‌ها محفوف به موانع و محدودیت‌های جدّی بود که از سنّت سیاسیِ گذشته می‌آمد. از حیث سیاسی، هزاره‌ها مشارکتِ عادلانه را یگانه فعل و راه تعدیل و اصلاح ساختاری سیاسی می‌دانست.

۵-۲. مبارزات مدنی و آموزش

از حیث اجتماعی نیز، هزاره‌ها کوشش کردند ساختار اجتماعیِ نوینِ آموزش‌محور و عدالت‌طلبانه را بدیل ساختار اجتماعیِ گذشته قرار دهد. لذا مهم‌ترین مطالبه‌ی هزاره‌ها مشارکت عادلانه در عرصه‌ی سیاست و فرهنگ بود، نهضتِ آموزشیِ که رخ داد، هم اجتماعی و فرهنگی بود و هم تاریخی. به‌رغم این، آن‌ها به مرور زمان از بدنه‌ی دولت در تمامیِ بخش‌های مدیریتیِ آن کسر و طرد شدند. موازی با حذف تدریجی از ساختار سیاسی، حذفِ آن‌ها از عرصه‌ی فرهنگ و آموزش در بخش تعلیم و تعلّم نیز از سر گرفته شد و با سهمیه‌بندی کنکور سناریوی تقلیل و حذف آن‌ها از مراکز آموزشی آغاز گشت. ماجرا صرفاً به طرد آن‌ها از عرصه‌ی سیاست و فرهنگ خلاصه نمی‌شد، دولتِ تمامت‌خواهِ نژادی ماشینِ کشتار را توسط ضلع مافیایی‌اش

(گروه تروریستیِ طالبان) به سمت پیکر عریان جامعه به‌راه انداخت و مردم هزاره را در خانه، بازار، کارخانه‌ها، شفاخانه‌ها، مدارس، راه‌ها و ... قلع و قمع کرد. شمار قربانیان در هر عملیات انتحاری، از ده‌ها تا صدها افزایش یافت، هزاران زخمی برجای نهاد، هزاران خانواده مصیبت‌زده شدند، سن قربانیان از کودک تازه به‌دنیا آمده شروع می‌شد تا پیرزنان و پیرمردان بی‌دفاع، از بازاریان و کارگران تا دانش‌آموزان و دانشجویان از مردم ملکی تا غیر ملکی و نظامی. لذا، هزاره‌ها از مجاری قانونی، حقوقی، رسانه‌ها و مطبوعات، روابط سیاسی، سنّت دینی-مذهبیْ به مبارزات و دادخواهی‌های مدنی روی آوردند. اوج این دادخواهی در «جنبش روشنایی[1]» و « جنبش تبسّم[2]» تجلّی یافت که مردم تا درون ارگ ریاست جمهوری برای دادخواهی و تحقق عدالت رفتند. این به‌واقع اوج مدنی‌ترین مبارزه‌ی مردمی علیه یک نظام تمامت‌خواه نژادی

---

۱ . جنبش روشنایی بر اساس دادخواست عدالت‌خواهانه‌ای متکی به یک حادثه اما معطوف به نقد فرآیند ظالمانه‌ای تاریخِ افغانستان رخ داد: پس از آن‌که خط انتقال برق ۵۰۰ کیلو ولت از مسیر هزاره‌جات به‌عنوان مناسب‌ترین، کوتاه‌ترین و کم‌هزینه‌ترین راه نسبت به راه‌های دیگر، به‌طرز ناعادلانه‌ای تغییر داده شد، هزاره‌ها این اقدام را بی‌عدالتی آشکار و ضدیت قساوت‌بار با توسعه‌ی هزاره‌جات از سوی دولت دانستند و دست به جنبش اعتراضیِ خیابانی زدند که به "جنبش روشنایی" نام یافت. اوج اعتراضِ خیابانیِ جنبشِ روشنایی در دومِ اسد ۱۳۹۵ رخ داد که صدها هزار نفر از هزاره‌ها اعم از زن و مرد و کودک و نخبگان سیاسی و دانشجویان و دانش‌آموزان در میدان دهمزنگ کابل تجمع کردند و خواستار عدالت شدند. این اعتراض مورد حمله‌ی انتحاری هم‌دستانه‌ی گروه طالبان، نژادباوران پشتون‌تبار درون ارگ و فاشیست‌های مستقر در امنیت ملی قرار گرفت که در آن ۹۶ نفر از دانشجویان زن و مرد کشته شدند و حدود ۳۶۰ تن دیگر زخمی شدند.

۲ . در ماه عقرب ۱۳۹٤ یک خانواده مسافر از هزاره‌ها توسط گروه تروریستیِ طالبان در ولایت زابل به اسارت گرفته شدند و بلافاصله سر برید شدند. در میان قربانیان دختر ۹ ساله‌ی بود به نام تبسّم که "جنبش تبسم" از آن نام گرفت. هزاره‌ها اجساد قربانیان را به کابل انتقال دادند و همراه با اجساد در جلو ارگ ریاست جمهوری دست به اعتراض و سخنرانی زدند و خواستار عدالت شدند. "جنبش تبسّم" و "جنبش روشنایی" به دلیل انفعال و عقامتِ رفتارِ سیاسیِ رهبران سیاسی هزاره‌ها و حمایت‌نشدن از سوی آن‌ها حتی در منطقی‌ترین، عادلانه‌ترین و مدنی‌ترین خواستِ تاریخی‌شان شکست خوردند.

در طول تاریخ افغانستان بود. اما نه تنها همه‌ی مبارزات خیابانی در اشکال گوناگون‌اش شکست خورد، بلکه تمامیِ تلاش‌ها طی دو دهه برای تأسیس دولت-ملّت نیز یکباره برباد رفت؛ به یکَ معنا هیچ کوششی نتوانست دیوار سخت سیاست نژادی را بشکند. در نهایت، از مجموع تحوّلات و مناسبات آن‌ها به نتایج واپسین ذیل می‌رسیم:

٦. واپسین سخن

قرن بیستم که در درونش مُدام فاجعه پروَرد؛ این قرن را به انضمام بازگشت گروه تروریستیِ طالبان، عیناً باید قرنِ امتناع دولت-ملّت نام داد. با مطالعه‌ی کانونی‌ترین تحوّلات این عهدْ درمی‌یابیم امتناع مذکور از عوامل و حقایق زیر برآمده است:

۱- حاکمان افغانستان بلااستثنا نژاد و هویت را با پاکسازیِ هویت دیگران گره زدند و اگر به منطقِ سیاست‌ورزیِ نژادباورانه دقّت کنیم، تأسیس دولت-ملّت ناممکن است. نژادَ و برساختن آنَ به‌مثابه‌ی برترین هویت عملاً و نظراً به‌معنای نفی هویت دیگر است.

۲- عبدالرحمان الگوی بردگی در بیرون و فاشیسم در درون است. به این دلیل، جنگ عبدالرحمان علیه هزاره‌ها اقدام به پاکسازیِ جامعه‌ی بود که یک هویت متفاوت و مانع اصلی بر سر راه نژادباوری و سلطَه‌ی قومی به‌حساب می‌آمد. دقّت کنیم جنگ او علیه *مردم* بود نه علیه یک نظام سیاسی یا *ارتش نظامی*. نبرد دو ارتش نظامی و قربانیانی که هرکدام از دیگری می‌گیرند، توجیه خاص خود را دارد، اما جنگ علیه مردم بی‌دفاع هیچ توجیه دینی، سیاسی و عقلانی‌ای جز نام و معنای توحّش نمی‌تواند داشته باشد.

۳- دولت-ملّت حاصلِ عقلانیّت مدرن و برخاسته از رابطه‌ی متعادل هویت‌های خُرد است. عقلانیّت مدرن عقلانیّت تاریخی است که مبادی‌اش را از تجربه‌ی زیسته‌ی بشر أخذ می‌کند، نه از مبانیِ الاهیاتی. در افغانستان همه‌ی امارت‌ها از امارت احمدشاه ابدالی، امارت اسلامی عبدالرحمان تا امارت

اسلامی طالبان هویت دینی-نژادی دارند. هویت دینی یکی از موانع اساسیِ تأسیس دولت-ملّت مدرن دست‌کم در افغانستان است.

۴- کمونیسم، جهاد و دموکراسی در تاریخ معاصر افغانستان شکست خوردند؛ اینک ظهور طالبان در شامگاهِ شکست ایدئولوژی‌ها به‌معنای پیروزی «نژاد» برهمه‌ی ایدئولوژی‌هاست. نباید فراموش کنیم امارتِ اسلامیِ طالبان به هیچ چیزی جز احیا و حفظِ الگوی امارت اسلامی عبدالرحمان نمی‌اندیشد و لذا قلع و قمع، غصب اراضی، حذف سیاسی-فرهنگی، سرکوب و حبس جامعه تنها راهِ پیش‌برد سیاست‌های نژادباورانه‌ی آن خواهد بود.

۵- هزاره‌ها در عین‌حال که رؤیای خودمختاری از خاطره‌ی قومی‌شان پاک نشده، اما به دلیل آن‌که همواره با تازیانه‌ی ستم و تحقیر حذف شدند، خواستار عدالت و تأسیسِ دولت-ملّت برمبنای برابریِ اقوام بودند. با این حال، مرور حیات هزاره‌ها در سه سده، نشان می‌دهد آن‌ها در نسبت با خود قادر به تأسیسِ سامان سیاسی و چشم‌انداز آینده نبوده و حتی جنگ‌های تامّ، نسل‌کُشیِ تمام‌عیار دوره‌ی عبدالرحمان، بیداری و تجدّدِ دهه‌ی هفتاد نیز قادر نمی‌شوند آن‌ها را از خوابِ سیاسیِ چندین قرن بیدار سازند. این همه، بدان معناست که هنوز آن‌ها یا وجود سیاسی ندارند، یا این وجودِ سیاسی به‌غایت عقیم و بیمار است و ازاین‌رو سزاوار دگردیسیِ بنیادین.

۷. خلاصه و نتیجه‌گیری

در جستار فوق به قرن بیستمِ خونین و مزیّن به کلّه‌منارها متمرکز شدیم، و دو مقطع سیاسیِ فاجعه‌بار- دوره‌ی عبدالرحمان و دهه‌ی هفتاد و هشتاد- را مورد بررسی قرار دادیم. دو دهه‌ی اخیر را نیز در مقام ملحقات آن مورد بحث قرار دادیم، زیرا موقعیت اکنون هزاره‌ها با رژیم نژادیِ طالبان دقیقاً همان موقعیتِ پیشین با عبدالرحمان است، و با حذف تدریجیِ هزاره‌ها از حاکمیت و ظهور مجدّد گروه تروریستیِ طالبان، این برهه ماهیتاً به صدر قرن بیستم دوخته می‌شود. تقدیرِ موقعیتِ اکنون هنوز مشخّص نیست، اما در

دو موقعیت پیشین هزاره‌ها علیه نسل‌کُشی، بی‌عدالتی، غصب زمین، غارت، تجاوز و ویرانی مقاومت کرده‌اند. در صدر و ذیل تاریخ معاصر ما شاهدِ سلطه‌ی تمامت‌خواه نژادی هستیم که شاه‌رگ حیاتیِ آن «زمین» است. جنگ‌ها تماماً به جهت پاسداری از ماهیّت نژادیِ حاکمیت به‌راه انداخته شدند و نه تنها مقاومت هزاره‌ها که منازعات همه‌ی اقوام دیگر نتوانست تغییر در ماهیّت نژادی و فاشیستیِ حاکمیت ایجاد نماید. استبدادِ عبدالرحمانی بدل به الگوی ازلی-ابدیِ حاکمیّت در افغانستان می‌شود که مشخّصه‌ی بنیادین آن بردگی در بیرون و استبداد و فاشیسم در درون است. گویی فاشیسمِ درونی می‌کوشد بردگی و انقیاد بیرونی را جبران کند؛ اما عملاً دچار تناقضات ذهنی و عمَلی می‌گردد که نتیجه‌ی جز فاجعه و بن‌بست نداشته است. به‌طور کلی، ترکیبِ نژاد، مذهب، بردگی در بیرون و استبداد در داخل امتناعِ تأسیس دولت-ملّت را آشکار می‌کند. هزاره‌ها چه به‌طرز آگاهانه و چه غیرآگاهانه رؤیای استقلال و خودآیینی دارند، معلوم نیست این رؤیا چگونه تحقق می‌یابد، اما شرط بنیادین آن تحقق خِرد واحد، وحدت‌محور و بیدارشده از بطن سنّت و فرهنگ بلخی_بامی است، امری که اینک شدیداً دچار زوال و فراموشی شده است. گفتیم این زوال و فراموشی از سوی برخی حکومت‌ها، مذاهب و اقوام رخ داده است و هنوز این عوامل بر راه‌شان ادامه می‌دهند. غلبه بر زوال و فراموشی به‌طور قاطع به‌معنای بازسازیِ صدر و ذیل تاریخ و خوانشِ واقع‌گرایانه از مرکزی‌ترین مناسبات آن است؛ یک‌نوع جابه‌جایی‌ای انقلابَ‌گونه و تجدّد تام. این امر یک جوهر واحد می‌طلبد: وحدتِ آگاهانه واُفُق‌مند.

کتاب‌نامه

۱. احمدی طباطبایی، محمدرضا (۱۳۹۹)، *بازشناسی انتقادی فلسفه‌ی جنگ از دیدگاه موزلی*، پژوهش‌نامه‌ی انتقادی متون و برنامه‌ی علوم انسانی، س ۲۰، ش ۳.

۲. احمدی، محمد امین (۱۳۹۵)، *تسخیر هزاره‌ی یاغستان به‌روایت سراج التواریخ*، سخنرانی دکتر محمد امین احمدی، سمینار علمی هشتاد و ششمین سالیاد وفات مرحوم فیض محمد کاتب، سلام‌خانه، ارگ، ۲۱ دلو ۱۳۹۵، کابل، بنیاد اندیشه.

۳. امید، احمد (بی‌تا)، اسناد قتل عام هزاره‌ها، بی‌جا.

۴. افلاطون، (۱۳۸۰)، *دوره‌ی آثار افلاطون*، ج۴، مترجم محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، سوم.

۵. امیر عبدالرحمان خان (۱۳۷۵)، *تاج التواریخ*، جلد اول و دوم، کابل، مرکز نشراتی میوند.

۶. پیتون، پل، (۱۳۸۳)، *دلوز و امر سیاسی*، ترجمه‌ی محمود رافع، تهران، گام نو.

۷. تیمورخانف، ل، (۱۳۷۲)، *تاریخ ملّی هزاره*، مترجم عزیز طغیان، ایران، قم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.

۸. حقّانی، مولوی حفیظ‌الله (۱۳۷۸)، *جنبش طالبان، تشکیلات، دیدگاه‌ها و ویژگی‌ها*، مجله‌ی سراج، سال ششم، ش۱۸.

۹. دای‌فولادی، (۱۳۷۷)، *قلمرو استبداد*، افغانستان، کابل، نشر فدراسیون آزاد ملی.

۱۰. دولت‌آبادی، بصیراحمد (۱۳۷۱)، *شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان*، قم، مؤلف.

۱۱. روآ، الیویه (۱۳۹۰)، افغانستان از جهاد تا جنگ‌های داخلی، ترجمه علی عالمی کرمانی، ایران، تهران، عرفان.

۱۲. طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، *افغانستان در قرن بیستم*، تهران، عرفان، دوم.

۱۳. ظهیری، سید مجید (۱۳۸۸) درآمد: *ترمنولوژی جنگ و صلح*، فصلنامه‌ی اندیشه، سال پانزدهم، ش۱، ص ۲۶-۴.

۱۴. عرفانی یکه‌ولنگی (۱۳۷۲)، *حزب وحدت اسلامی افغانستان؛ از کنگره تا کنگره*، ایران، قم، سراج.
۱۵. عوض‌پور، عوض (۱۴۰۰)، *نسل‌کُشی*، ترجمه و گردآوری، تهران، چاپخش.
۱۶. غبار، میرغلام‌محمد (۱۳۶۸)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، مرکز نشر انقلاب با همکاری جمهوری، چهارم.
۱۷. فرزان، احمدشاه (۱۳۸۹)، *افغانستان از حکومت مجاهدین تا سقوط طالبان*، ایران، مشهد، آهنگ قلم.
۱۸. فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۸۰)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، ج۱، قم، ایران، دارالتفسیر.
۱۹. کاتب هزاره، ملّا فیض محمد (۱۳۹۳)، *سراج التواریخ*، ج۳، بخش۱، تهران، عرفان.
۲۰. --------، ------ (۱۳۹۳)، *سراج التواریخ*، ج۳، بخش۲، تهران، عرفان.
۲۱. --------، ------ (۱۳۹۱)، *سراج التواریخ*، ج۲، تهران، عرفان.
۲۲. --------، ------ (۱۳۹۱)، *سراج التواریخ*، ج۱، تهران، عرفان.
۲۳. گالی، (۱۳۷۲)، *فیلسوفان جنگ و صلح*، ترجمه محسن حکیمی، تهران، مرکز.
۲۴. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، مترجم علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۲۵. گلزاری، م (۱۳۹۰)، *یادداشت‌های قندهار، هزاره‌ها در نامه‌ها و مکاتبات اخبارنویسان بریتانیایی*، مترجم عبدالله محمدی، تهران، میرگن.
۲۶. مزاری، عبدالعلی (۱۳۷۳)، *احیای هویت*، مجموعه سخنرانی‌های استاد شهید، تهیه و تنظیم: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، قم، سراج.
۲۷. ---، ---- (۱۳۷۳)، *فریاد عدالت*، به‌کوشش عبدالله غفاری، مؤسسه فرهنگی-تحقیقاتی و آموزشی شهید سجادی، ایران، قم.

۲۸. ---، ---- (بی تا)، *خاطرات سیاسی شهید مزاری به‌وسیله‌ی خودش و درس‌های از احزاب*، گردآورنده مصطفی محمدی، مرکز تهیه و نشر آثار شهید مزاری، ایران، تهران.
۲۹. موسوی، عسکر (۱۳۸۷)، *هزاره‌های افغانستان*، مترجم اسدالله شفایی، ایران، تهران، اشک یاس، دوم.
۳۰. میتلند، پی.جی (۱۳۷۶)، *تحقیقی درباره‌ی هزاره و هزارستان*، گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، مترجم محمد اکرم گیزابی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.
۳۱. نگری، آنتونیو، هارت، مایکل، (۱۳۹۷)، *امپراتوری*، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده، تهران، قصیده سرا، سوم.
۳۲. هاوارد، مایکل (۱۳۷۷)، *کلاوزویتس و نظریه‌ی جنگ*، ترجمه غلام‌حسین میرزاصالح، تهران، طرح نو.
33. Clausewitz, Karl Von (1989), *On War*, Edited and Translated by Michael Howard and Peter Paret, Princeton, New Jersey, Princeton university press.
34. Lee, Jonathan L (2018), *Afghanistan, A History from 1260 to the present*, London, Reaktion Books LTD.
35. Moseley, Alexander (2002), A Philosophy of war, New York: Algora Publishing.
36. *Reid, Julian (2003), Foucault on* Clausewitz: conceptualizing the relationship between war and power, Alternatives 28: Global, Local, Political, January.

فروپاشی شهر و فرهنگ خوانشِ نسبتِ شهر و بیابان به‌میانجیِ جدالِ هزاره‌ها و اوغان‌ها

حسین مرادی*

چکیده

بیابان همواره خود را قائم بر حذفِ شهر پی‌افتاده و شهر همیشه در پیِ اهلی‌سازی بیابان‌گردان بوده است. اهلی‌سازی تنها از ره‌گذر تأسیس خاطره‌ی مدنی یا بازسازی خاطره‌ی بدوی و حذفِ نوستالژیِ بیابان امکان‌پذیر است؛ و شهر به همین منظور، در صدد بازسازی بیابان می‌شود و می‌کوشد سرشتِ بدویان دشت را بازسازی و در آن‌ها خاطره‌ی مدنی را تأسیس و مآلاً دشت‌گردان را با مکان مأنوس و اهلی سازد. اما در برابر، بیابان با خشونتِ هرچه تمام‌تر در صدد تخریب شهر و نفیِ عوارضِ ذاتیِ آن است. هدفِ این مقاله، برجسته‌سازی و بررسیِ همین جدال با روشِ تحلیلی – توصیفی البته با اهتمام به یکی از عینیت‌های تاریخی آن می‌باشد: جدالِ هزاره‌ها با اَوغان‌ها. بازاندیشیِ شهر در پرتوِ نسبتِ آن با بیابان مسأله‌ی اصلی این مقاله است و از نتایجِ مهم آن این است که اولاً سرشتِ بیابان با ساختار شهر در تعارض است، ثانیاً بیابان با نفیِ عوارضِ ماهوی شهر تجوهُر می‌یابد و ثالثاً غلبه و تهاجمِ اوغان‌ها بر هزارستان دالِ تاریخیِ فروپاشیِ شهر و گسترشِ بیابان بود. از این‌رو، کوشش می‌شود، نخست جدالِ شهر و بیابان به‌نحو تئوریک و با ارجاع به ابن‌خلدون بررسی گردد و سپس یکی از نمونه‌های تاریخیِ این جدال که سرانجام به شکستِ شهر منجر می‌شود، بر بنیادِ گزارشِ فیض‌محمد کاتبِ هزاره توضیح داده شود.

کلیدواژه‌ها: شهر، بیابان، هزاره، اوغان، فرهنگ، عصبیت، مقاومت

---

* دانش‌جوی دورهٔ کارشناسی فلسفه. hossainmu7788@gmail.com

۱. مقدمه

جدال شهر و بیابان یک جدال دیرینه و دیرپا و تقریباً هم‌قامتِ درازنای تاریخِ تمدن است. نسبتِ این‌دو، علی‌رغمِ این‌که پاره‌ی از تاریخِ انسان را آشکار می‌سازد، ناااندیشیده باقی مانده و به‌طورِ گسترده و جدّی مورد تحلیل و بررسی قرار نگرفته است و دامنه‌ی توضیحاتی که درباره‌ی جدال شهر و بیابان و مآلاً زیستِ مدنی و بدوی ارایه شده‌اند، بسیار محدود است. در صورتی که بخشی از دشواری‌های تأسیس نسبت با سنت و فهم و بازاندیشیِ آن- به‌ویژه در زیست‌جهانِ پارسی- به عدمِ توضیحِ رابطه‌ی دشت و شهر برمی‌گردد. بیابان (= وضعیتِ فقدان: فقدانِ پایدیا، عقل و سرزمین) به دو گونه شهر را تخریب و عوارضِ ذاتیِ آن را به دست نابودی می‌سپارد: یکی با تخریب، جنگ و کشتار، دیگری با تحریف و مصادره؛ که در جدال نخست، سیمای بیابان بدوی و ساده است؛ اما در جدال دوم بیابانِ ماهیتِ پیچیده‌تری را به خود می‌گیرد و غالباً در هیأتِ شهر سایه می‌گستراند. نشانه‌های اصلیِ بیابانِ ساده‌بنیاد خشونتِ عصبی، بی‌سرزمینی و ناعقلانیت است؛ حال آن‌که عوارض و نشانه‌های دشتِ پیچیده‌نهاد - که مرحله‌ی تکامل یافته‌ی همان دشتِ بدویِ اندراج یافته و تجوهُریافته در بدویتِ عریان است - از مجاریِ سامانِ پیچیده‌ای از تناقضات و شبکه‌ای از مدعیاتِ ایدئولوژیک بر اذهان پرتو می‌افکند. در این مرحله، ساختار و سرشتِ بیابان آن‌قدر پیچیده می‌شود که به آسانی از شهر قابل تفکیک نیست: می‌تواند شبه‌حقیقت را به جای حقیقت، شبه‌عقلانیت را به جای عقلانیت و شبه‌فرهنگ را به جای فرهنگ بنشاند و حتی تمامِ عوارض، عناصر، مواریث و مفاخر شهر را مصادره و تحریف نموده و در ذهنِ عامه اوهام بدوی را به جای آن تصویر کند: گفتاری که ناسیونالیسم در صدد خلق‌اش است و سیستم و بافتی از باورهای ایدئولوژیکی را که به وجود می‌آورد، ریشه در همین بیابانِ شهرنُما دارد: توضیح صورتِ ثانویِ بیابان باید بر پایه‌ی نسبتِ شهر و عقل بررسی گردد،

زیرا بیابانِ شهرنما، قادر به تأسیس عقلانیت و احیای آن نیست و ضرورتاً شهری فاقدِ عقل است.

این جستار، تحلیلِ سرشتِ بیابانِ شهرنما را به فرصت دیگر واگذار می‌کند و فقط به جدالِ بیابانِ بدوی با شهر، به لحاظِ نظری با ارجاع به محمد ابن‌خلدون و از جهتِ تحلیل عینیِ یکی از نمونه‌های تاریخی آن با استناد به فیض‌محمد کاتب هزاره، می‌پردازد: ابن‌خلدون می‌کوشد تأسیس و فروپاشیِ شهر را در یک چارچوب سامان‌بخشِ طبیعی با ایضاحِ منطقِ باطنیِ طبایعِ عُمران از دیدگاهِ علمِ نوآیین خویش، تحلیل کند و مآلاً سرشتِ بادیه و دشت را مبنی بر عارضه‌ی ذاتیِ آن، یعنی عصبیتِ اعقابِ نیای واحد و یا سامانه‌ی هم‌سوگندی قبایل، با اهتمام به ضرورت اقتصادی‌اش روشن نماید. کاتب هزاره اما، یکی از بزرگ‌ترین فجایع و خشن‌ترین جدال‌های شهر و بیابان را که در دوره‌ی مدرن جهان، رخ داد به سلکِ کلک می‌کشد و از روی جنایاتِ نیروی دشت پرده بر کشیده و به غارتِ سرزمین، نابودی فرهنگ و بحران سیاست و اخلاق می‌پردازد.

این مقاله، ادعایی جز توضیحِ جدال شهر و بیابان ندارد و می‌تلاشد این جدال را با اهتمام به یکی از نمونه‌های تاریخی آن توضیح دهد. البته، جدالِ شهر و بیابان به‌طور مستقل، یعنی جدایی از مسأله‌ی عصبیت، نظریه‌ی دولت، فلسفه‌ی تاریخ و علوم اجتماعی در تفکر ابنِ خلدون بررسی نشده و آنگهی جدال هزاره و اوغان نیز تاهنوز ذیلِ طرح‌واره‌ی جدالِ شهر و بیابان مورد تحلیل و مطالعه قرار نگرفته است. لذا در پرده‌ی اول، نظریه‌ی عمران ابن‌خلدون چونان ملاحظه‌ی نظریِ بحث، بررسی شده و سپس، میان‌پرده عهده‌دار اثباتِ سیمای تاریخی شهر و بیابان است و در نهایت پرده‌ی سوم، جدال شهر و بیابان یا هزاره و اوغان و مآلاً شکستِ شهر و هزاره را همراه با تبیین برخی از عللِ شکست، پی می‌گیرد.

۲. پرده‌ی اول: جدالِ شهر و دشت؛ برخی ملاحظات نظری

ابن‌خلدون (۷۳۲ – ۸۰۸ ق /۱۳۳۲ – ۱۴۰۶ م) از آن‌جهت که در عصر انحطاط می‌زیست، خود را ناگزیر از اندیشیدن به سرشتِ اجتماعی می‌دید که انحطاط خصلتِ کلّی و عمومیِ آن بود: شرایطِ تاریخیِ انحطاط، اندیشیدن به عواملِ آن را الزام می‌کرد. چون‌که انحطاط یک برساخته‌ی تاریخی است و نمی‌تواند فاقد طبیعت و سرشت مختص به ماهیتِ خود و کیفیاتِ تاریخیِ که بر آن عارض می‌شود، باشد. یا به معنای دیگر، انحطاط نمی‌تواند سرشتِ تاریخی و بر علاوه، عوامل تاریخی نداشته باشد و چون عینیت و تحصلِ انحطاط به میانجیِ تاریخ ممکن می‌شود و واسطه‌ی عروض و ثبوتِ آن تاریخ و اجتماع است، پس تحلیل و تعمق درباره‌ی پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی بابِ اندیشیدن به انحطاط را نیز می‌گشاید. ابن‌خلدون علاوه بر اندیشیدن به علَل و منشاء رخدادها، گامی فراتر گذاشته و علمِ جدیدی را برای فهمِ اسباب و مسببات پدیده‌ها و امور تاریخی تدوین و تأسیس می‌نماید.

تأسیس علمِ جدید، با توجّه به موضوع، مبانیِ تصدیقی و تصوری، مسائل، روش و هدفِ آن (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۳۸)، می‌کوشید انحطاط را از ناشناختگی و نااندیشیدگی به‌در کرده و با مشاهده‌ی صورتِ عقلانیِ آن، امکانِ إشراقِ ذات آن‌را در یک بستر نوآیین و تازه‌بنیاد تضمین کند. زیرا برایِ ابن‌خلدون واضح بود که مواجهه با انحطاط از موضع مسلطِ انحطاط، چیزی جز انحطاط در پی نخواهد داشت و ره‌آوردی به فهمِ آگاهانه‌ی اسباب و مقوماتِ انحطاط و مآلاً سرشتِ شرایط و بافتارِ تاریخی آن فراهم نخواهد آورد. لذا، او شیوه‌ی درکِ پدیده‌های اجتماعی- تاریخی را از طریق «جرح و تعدیلِ» اخبار و «علم رجال» (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۹) ناممکن می‌داند و تلاش می‌کند با یک گسست پارادایمیک از روش‌شناسی سلف، راه فهمِ کیفیاتِ ذاتی و طبیعی اجتماع و به میانجیِ آن روایات و اخبار را با روش قیاسی-استقرائی باز کند. سرشتِ هیأت

تألیفیِ روش‌شناسی ابن‌خلدون، او را به آن‌چه امروزه «علوم اجتماعی» خوانده می‌شود، نزدیک می‌کند. او در مقدمه، به‌طور آگاهانه هم از شیفت‌پارادایمِ (Paradigm-shift) روش‌شناسانه‌ی علم جدید خبر می‌دهد و هم منطقِ تأسیسِ علم جدید را با تذکّر به تفکیک آن از «دانشِ خطابه» و «علم مدنی»؛ توضیح می‌دهد (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۳۸).

اهتمام به تفکیکِ علم تازه‌تأسیس از علم مدنی بسیار مهم است: علم مدنی علاوه بر جهات دیگر، از جهت موضوعش با «علم عُمران» تمایز می‌یابد و از جهتی می‌شود همین تمایز را امکانِ تأسیس دانست. چرا که نخستین‌بار بود که در حیطه‌ی دانش‌هایی نظری، «جامعه / society» موضوعیت پیدا می‌کرد، در حالی که علم مدنی خودش را عهده‌دار بررسی «شهر / πολις /polis/ مدینه» می‌یافتاد. سلب اشتراکِ علم عمران از علم مدنی مبنی بر موضوع آن، از یک‌سو وجوه باطنیِ منطقِ تأسیس را توضیح می‌دهد و از سوی متفاوت خواننده را به فهمِ متنِ مقدمه – البته با توجه به مفروضات و نتایجِ گفتگومندی و خوانشِ بینامتنی – نزدیک می‌کند: هذا عِلمٌ مُستَقِلٌّ بنفسِهِ فإنَّهُ ذو موضوعٍ وهُوَ العُمرانُ البشریُّ والاِجتماعُ الاِنسانی. از این‌رو، بررسی شهر در هیأتِ خلدونی و علم نوآیینش، از جهتِ ارتباطِ آن با عُمران بشری موضوعیت پیدا می‌کند و بالذات موضوعیت ندارد. حضاره یا بداوه‌ی عُمران منطقاً منتج و برایندِ مناسبات اجتماعی– اقتصادی است.

عُمران در هیأت خلدونی‌اش، در بین دو وضعیت، مدام در دگرسانی و سیالیت است: وضعیتِ حَضاره و وضعیتِ بَداوه. البته از نسبت‌سنجی کلام و دلالت‌های درون‌متنیِ مقدمه، وضعیت بدوی یا بیابان‌نشینی به دو گونه متصور است: یکی هم‌چون روستا و دیگری چونان گردش مدام در بیابان. از همین‌رو، میان شهرنشینی و بادیه‌نشینی (به معنای مطلق آن) نوعی دگردیسی و تحویلِ طبیعیِ وضعیت وجود دارد. ابن‌خلدون شهرنشینی و بادیه‌نشینی را کاملاً طبیعی می‌یافتد و متوازن با آن گذر از زندگی در بادیه را به زندگی

در مداین و امصار به فرایند حرکت طبیعی ترجمه می‌کند: مَصّب بنیادینِ این تحول طبیعی وسایل معاش (عامل اقتصادی) است. از این‌رو، بداوه و بادیه‌گردی در علم عُمران ابن‌خلدون صرفاً معقول بالذاتی نیست که در وعاء ذهن قرار داشته باشد، بل‌که وضعیتِ طبیعیِ است که معیشت (عامل اقتصادی) و عصبیت (عامل سیاسی) و قبیله (عامل اجتماعی) سامان‌بخش و صورتِ آن است.

مجموعه‌ی بدوی (عرب، زناته، کُردها، تورکِ خلج (غلجایی)، ترکمن‌ها و نقابداران صنهاجه) در نحوه‌ی امرار معاش و سد جوع شیوه‌ی یک‌سانی دارند، همیشه در حال بیابان‌گردی و کوچ مداوم به نواحی و اقطار مختلف زمین بوده و همواره با مکان و ثُبات بیگانه و وحشی‌اند و از مفهوم قبیله و عصبیت نیز تصوری یکسان و متصلّب دارند؛ بهتر است بگوییم در اتصال ذاتی‌اش به قبیله متّکی به طبیعت است و عصبیت بیش از صورتِ فرهنگی صورتِ غریزی و جوهر طبیعی دارد. از همین‌روست که بادیه‌نشینان به علت داشتنِ عصبیت، بر هم‌دیگر و دیگران غلبه می‌یابند و موفق به تشکیلِ ساختارِ شبه‌دولت می‌شوند که فرجامِ آن به‌طور طبیعی و در عادت‌گراییِ عُمران و با هزینه‌ی زمانی بسیار، قسمی شهر و شهرنشینی‌ای است که ماهیّت‌اش توسط عناصر بدوی مانند نژاد و طبیعت و عصبیت هدایت می‌نماید. سیالیت، صیرورت و دگرسانیِ شهر و بیابان مبنی بر مستقر عادت، به‌طور بالذات در عمران و به مقتضای طَبایع آن روی می‌دهند. بدین خاطر، وجودِ عصبیت برای اساس‌نهادنِ دولت و هم‌چنین گذار دولت از بادیه‌گردی به مدینه‌نشینی مبنی بر مستقر عادت[1] و طبایع عمران است: امکانِ ماهویِ دولت از عصبیت و تغلّب

---

۱ . ابن‌خلدون مستقر عادت/ استقرار عادت را از نظریه علیّت اشعریان گرفته است، که ارتباط میان علت‌ها و معلول‌ها را ضروری نمی‌دانستند، بل‌که می‌گفتند الله عادت را معمول کرده است تا رویدادهای معینی به همراه رویدادهای دیگر رخ دهند، و الّا هیچ علّیتی در کار نیست. این نشانه‌ها به‌نوبه‌ی خود ترغیب می‌نمایند که دنبال کنیم ←

می‌آید. عصبیت بر اساس پیوند حسبی و نسبی و وابستگیِ خاندان‌ها به وجود می‌آید و قوام‌بخش تغلّب و حکومت‌داری بر اساس بسایطِ بدوی است.

از نظر ابن‌خلدون، حکمرانی و دولت از جهت نظری نه مبنای دینی دارد، نه هم دارای مشروعیت اجتماعی و شالوده‌ی قانونی است، بل‌که از آنِ صاحب عصبیت و تغلّب است. اصل الاصول اندیشه‌ی سیاسی اهل سنت: «الحق لمن غلب» و ساختارِ عربیِ ذهنِ ابن‌خلدون و اخلاقیاتِ بادیه، از مؤیداتِ اصلی طرح تغلّب در نظریه‌ی خلدونیِ دولت است. با اهتمام به آن‌چه گفته آمد، می‌توان دولت را «امتداد یافتنِ مکانی و زمانیِ حکمرانی یک عصبیت معین» پی‌افتاد که محرکِ اصلی آنَ تداومِ عصبیت، اقتصاد و امرار معاش است. پس، دیالکتیک، جدال و چرخه‌ی خلدونیِ دو نمودِ عمران، یعنی حضارت و بداوت، مبتنی بر عصبیت و مناسبات اقتصادی است: این یک گسستِ استراتژیک از موضع ابونصر فارابی است. چنان‌که در فارابی، شهر قائم بر عقل و وانگهی امکان ظهور و تأسیس عقلانیت است، اما در ابن‌خلدون- چنان‌که مقدمه اظهار می‌کند- شهر قائم بر عصبیت و تغلّب است: حال اگر مجاز به داوری باشیم، قرائتِ خلدونیْ شهر را هم‌ارزِ مدینه‌ی تغلّب پرور فاریاب می‌توان نگار داد، داده‌ها اما تجویز نمی‌کند که فهم مؤسس علم عمران بدون توجّه به پیچیدگی مفاهیمِ مقدمه، قضاوتِ سطحی شود. زیرا زیست‌جهانِ عربی و شرایط تاریخی از واسطه‌های اصلی در چنین اثباتی از شهر است: شهری که باید قائم بر ناعقلانیت، عصبیت، خشونت، استبداد و روزمرّگی باشد.

همان‌طور که تذکّر رفت، فهمِ ابن‌خلدون از ماهیتِ شهر نمی‌تواند از شرایطِ تاریخی و الزامات فرهنگِ عربی و مآلاً عوارض ذاتیِ زمانه‌اش متأثر

→

چه اندازه مؤسس علم عمران در تکوین و بیان ایده‌هایش بر سبیل اشعریت رفته است، امری که باید در مجال مطمئن جست‌وجو گردد.

نباشد و نسبتی با آن نداشته باشد. از این‌رو محذور منطقی ندارد که ذاتِ شهر بر او به فراخورِ فرهنگ و زیست‌جهانش إشراق شود یا به معنای دیگر بروز مفهوم شهر در اندیشه‌ی او ضرورت قیاسیِ فرهنگِ فهمش نباشد. از همین‌روست که سرشت و هیکلِ شهر به ناچار در ابن‌خلدون این‌گونه معنا می‌یابد: والحَضارةُ إنَّما هِیَ تفنُّنٌ فی التَّرَفِ وإحکامِ الصَّنائعِ المستعمَلةِ فی وجوهِهِ ومذاهِبِهِ مِنَ المطابخِ والملابسِ والمبانی والفُرُشِ والأبنیةِ وسائرِ عوائدِ المنزلِ وأحوالِهِ (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۱۷۲). تصورِ تفنن در خوشگذرانی و کامرانی و إحکامِ صنایعِ متداول و احوال خانه‌داری به حیث سرشت و ماهیتِ شهر، اگرچه با ساختارِ فهم و سامانِ مفهومی ابن‌خلدون پیوستِ منطقی دارد اما عوارضِ ذاتی شهر و عناصر اصلیِ مدنیت در آن به دیدرس نیست و نبودِ فرهنگ، قانون و عقلانیت در مدینه، از تالی‌های نامطلوب فهم اوست.

بدین‌جهت، ابن‌خلدون سیاست مدینه و تدبیرش را، بر عصبیت قبیله قائم می‌کند و مدینه‌ی فاضله‌ای را که سرشت عقلانی دارد، در مقامِ اثبات «علی جهةِ الفرضِ والتَّقدیر» می‌داند و از مقام ثبوت «نادرةٌ أو بعیدةُ الوقوع» مطالعه می‌کند (ابن‌خلدون، بی‌تا: ۳۰۳). پس با توجّه به سایشِ بنیادینِ شهر و دشت در ابن‌خلدون و مآلاً فهمِ او از شهر، نمی‌شود جدال و دیالکتیکِ شهر و بیابان را در ذیلِ جدال عقلانیتِ حضری و ناعقلانیتِ بدوی ایماژ کرد. بدین‌روی عصبیت و تغلّب امکانِ تحول عمران بدوی به عمران حضری است و این تحول، اساساً صورت عقلانی ندارد، بل‌که از کائنات طبایع عمران است. به معنای دیگر، درک عربیِ ابن‌خلدون از مفهوم شهر، دیالکتیک شهر و بیابان را به معنای عقلانی‌اش قابلِ درک نکرده است.

۳. میان‌پرده: تحلیل ساختار و عینیت تاریخی شهر و بیابان

در پرده‌ی دوم، جدالِ شهر و بیابان بر بنیادِ یکی از عینیت‌های تاریخیِ آن، یعنی جدالِ مردمِ هزاره با اوغان تحلیل خواهد شد، که از مقدماتِ لازم برای

ورود به آن، ضرورتاً توضیحِ سرشتِ شهرهای هزارستان با محوریت شهرِ بلخ و تحلیلِ ساختار و نمونه‌ی تاریخی بیابان است.

۳- ۱. ساختار و عینیتِ تاریخیِ شهر

در این پاره، کوشش می‌شود مؤلفه‌ها و امکان‌های شهر- با موضوعیت و محوریت بلخ - در چهار بخش، به‌طور مختصر وضاحت داده شوند: سرزمین، فرهنگ (عقل)، سیاست و قانون.

الف) سرزمین مشخّص

هزارستان، نام جدیدِ مرکز ایرانِ اوستا و شاهنامه، سیستان، زابلستان، اراخوزیا، خراسان، غور، گُوزگانان و غَرجستانِ تاریخی است، که در طول تاریخ مرزهایش همگام با این نام‌ها قبض و بسط یافته و تنگ و پراخ شده است. مسعودی در مُروج الذهب و معادن الجوهر، زابلستان را سرزمینِ وسیعی می‌داند که معروف به مملکت پیروز بن کَوُک است و در آن قلاع عجیب و محفوظ وجود دارد و مردمان آن به فُرس نخستین (پیشدادیان بامیانی و کیانیانِ بلخی) نسب می‌رسانند (المسعودی، ۱۹۷۳: ۱۵۷). مؤلف گمنامِ تاریخ سیستان، سیستان را از زرنج تا کابل می‌داند، که غزنین و بُست و رُخَد و زمین‌داور تا کابل و سوادِ آن را دربرمی‌گیرد؛ یعنی برعلاوه‌ی زرنج و فراه؛ جبالِ بهسود، زمین‌داور، قندهار، دای‌کندی و سرچشمه‌های رود هیرمند را نیز شاملِ بوده است (بی‌نا، ۱۳۹۸: ۱۱). مؤلف ناشناخته‌ی حدود العالم من المشرق الی المغرب غزنین و ناحیت‌های پیوسته به آن را زابلستان می‌خواند و غرجستان را سرزمینی می‌داند که شهر آن بشین و مهتر آن «شار» و همه کوه است و مردمانش سلیم و بی‌بُد. همو گوزگانان را نیز که بر آن فریدونیانِ هزاره حکم می‌راندند پیوسته به بلخ، بامیان، غور، غرجستان و مرو می‌داند (بی‌نا، ۱۳۷۲: ۳۰۱ – ۳۲۵). گردیزی هم در زین الاخبار می‌گوید، بخشی از غرجستان با گوزگانان یکی است. یاقوت حموی در معجم البلدان غزنه را پایتختِ زابلستان می‌داند، سیستان را مرکز تشیع و در محاسن یگانه دانسته و از

پایداریِ مردم آن در برابر امویه و امتناع‌شان از لعن و سب ائمهٔ اطهار خبر می‌دهد و غَرشِستان را از غرب به هرات، از شرق به غور، از شمال به مرورود و از جنوب به غزنه محدود می‌داند و مرورود (مرغاب) را رود آن می‌خواند (حموی، بی‌تا: ۱۹۳ – ۲۰۱). اشاراتِ روضه‌ی الصفا، حبیب السیر، ترخان‌نامه و تاریخ سند معصومی که در دوره‌ی تیموریان و حکامِ ارغونیه‌ی مسلط بر غرجه، زمین‌داور، اُرزگان، قندهار و سند، نوشته شده‌اند، دال بر قدرتِ نظامی هزاره‌ها و وسعتِ هزارستان است. ریاضی هروی نیز در ضیاء المعرفه هزارستان (بربرستان) را شرقاً تا کابل و غزنین، جنوباً تا قندهار و وزیرستان، غرباً تا فراه و هرات و شمالاً تا میمنه و بلخ می‌داند و مجموعاً آن را به پانزده اُلکا (ناحیه) تقسیم کرده و توضیح می‌دهد (هروی، بی‌تا: ۴۴). علامه محمد افضل ارزگانی در مختصر المنقول هزارستان را در قلبِ زابلستان دانسته و آن‌را به هشت ولایت معروف تقسیم می‌کند: جاغوری، بهسود، مالستان، هژیرستان، اُرزگان، شیخ‌علی، غرجستان (دای‌زنگی)، چوره و کمسان.

ب) فرهنگِ تأسیسی

فرهنگ، صورتِ شهر است و شهر جوهرِ عقلانی‌اش را در سیمای فرهنگ متبلور می‌سازد. اسکان در مکان و الفت با آن، سبب شکل‌گیری روستا و سپس تأسیس شهر می‌شود، زیرا با استقرار در مکان نخستین خشتِ تأسیسِ شهر در ذهن و فعلِ آدمی ظهور پیدا می‌کند: ثُبات. پس از آن است که عقلانیت، قانون، سیاست و اخلاق به‌مثابه‌ی مقوّمات شهر پا می‌گیرند و با تقویم آن‌ها شهر فعلیت یافته و شکل می‌گیرد. ارتباطِ شهر و فرهنگ، فقط در مقام تحلیل عقلانی، وجه دوگانه می‌یابد، وگرنه فرایندِ تأسیس شهر، فی‌نفسه همان فرایند شکل‌گیری فرهنگ و ظهور عقل است. از دیدگاه این ادعا، پیش از جهانِ مدرن، ارجاعاتِ تاریخیِ شهر، به سه مدلول و مصداق عینی اشاره دارد: بلخ، اورشلیم و آتن. زیرا به لحاظ تاریخی تنها همین سه شهر، تجربه‌ی تأسیسِ عقل، قانون، سیاست و اخلاق را داشته‌اند؛ به گونه‌ای که شهرهای

دیگر در محدوده‌های جغرافیایی خاص و بر بنیادِ شرایط و بافتارِ طبیعی و تاریخی‌شان، محاکات و تداومِ همین مُدُن سه‌گانه بوده‌اند. فرهنگ‌های هر یک از این مدنیت‌های سه‌گانه به‌نوبه‌ی خود دو دوره را تجربه کرده‌اند: دوره‌ی تأسیس و دوره‌ی گفتگو. تجربه‌ی تأسیس فرهنگِ بلخی از ره‌گذرِ منابع ویدی، اوستایی، پهلوی، پندنامه‌ها و شاهنامه‌های پارسی دری قابل فهم است و ایضاحِ منطقِ وجوهِ باطنیِ تجربه‌ی تألیف و گفتگویِ فرهنگِ بلخی با فرهنگ‌های دو شهرِ دیگر، به منابع هزارساله‌ی دوره‌ی اسلامی، به‌ویژه آثار فلسفیِ که در زیست‌جهانِ بلخی نوشته شده‌اند، وابسته است.

ج) سیاست اخلاقی/ اخلاق مدنی

سیاست در زیست‌جهانِ بلخی ذیل پارادایمِ یونانیِ امرِ سیاسی قابل درک نیست و به‌شدّت ماهیت و مَفاد اخلاقی دارد. چرا که در سنتِ خِسرَوانیِ این حوزه، سیاست به عنوان امکانِ امر اخلاقی درک می‌شد و به دلیلِ همین محتوایِ اخلاقیِ پارادایمِ بلخیِ سیاست، تجربه‌ی خِسرَوان بامیانی (پیشدادی) و بلخیِ (کیانی) از تدبیرِ مُدُن، سراپا اخلاقی بود و بلخیان با امتناع تأسیسِ نسبت با سیاست و امر سیاسی در یونان مواجه بودند. تعالیم مزدایی و نیکانِ سه‌گانه (پندار، گفتار، کردار) که هسته‌ی مرکزیِ تفکر مدنی و امکانِ تنظیمِ امصار در سنت بلخ بودند، به خوبی اخلاق را چونان خمیره‌ی ازلیِ آیین شاهی و سِیَرِ ملوک بلخی و هزارستانی نشان می‌دهند و اساساً نسبتی با سیاست به معنای یونانی آن ندارند. به سخن متفاوت، اخلاقْ چونان فرهنگ و ادبِ تاریخی-روحیِ انسانِ بلخی-بامی ظاهر می‌شود (ر.ک به السیاسة المدنیه و الملة (فارابی)؛ تهذیب الاخلاق (مسکویه رازی)؛ اخلاقِ ناصری (خواجه نصیر)؛ سیاست‌نامه/سیر الملوک (خواجه نظام الملک طوسیِ بلخی)؛ منابع ویدی و اوستایی، خوانشِ نوین از نظام اخلاقی فارابی براساسِ عقل خودبنیاد (روح‌الله کاظمی)).

د) قانونِ اخلاقی- فقهیِ تکثّرگرا

قوانینِ بلخیِ شهر، در دو برهه‌ای از تاریخ با دو سرشتِ متفاوت تجربه می‌شوند: در دوره‌ی اسلامی ماهیتِ تألیفی و بیناتأسیسی داشته و اخلاقی- فقهی‌اند، اما پیش از اسلام صرفاً سرشتِ اخلاقی دارند. به گونه‌ای که کتابِ وندیداد شهر و قانون را مرتبط و درکنار هم برمی‌رسد. شهرهایِ اهورایی که در آن آمده‌اند، شهرهایی اند که از قوانینِ مدنی- اخلاقی برخوردارانـد و نیکانِ سه‌گانه (پندار، گفتار و کردار) را تمثیل می‌کنند. یعنی، بحثِ جغرافیایی وندیداد، در واقع بررسی قلمروِ قانون است و نشان می‌دهد که قانون، از یک‌سو قلمرو دارد و از دیگرسو قلمرو آن شهر است، نه بیابان و دشت (ر.ک به فرگرد اول وندیداد، گزارش پورداوود: ۴۹۷ – ۵۰۶). البته، بنیادِ اصلیِ قوانینِ وندیداد، فره‌ی ایزدی و ضمناً افاداتِ اسپنته‌مینو است و لذا بر پایه‌ی «مصلحتِ عمومی/ το κοινη συμφερον» تقنین نشده‌اند.

۳- ۲. ساختار و عینیتِ تاریخیِ بیابان

در این پاره در ازدهارِ مؤلفه‌های بیابان و تحلیلِ ساختار آن- با تأکید بر چگونگی زیست اوغان‌ها- تلاش می‌شود: الف) فقدانِ سرزمین، ب) عصبیت، ج) رواجاتِ بادیه و د) ناعقلانیّت.

الف) فقدانِ سرزمین (= دشت)

بدویانِ دشت، قبایلِ بی‌سرزمین‌اند و اگر گاهی ییلاقات و جاهایی را اختیار می‌کنند، بربنیادِ امور غریزی و شیوه‌ی طبیعی امرارِ معاش آن‌ها است. آن‌ها هیچ تصوری از ساختار و زیرساخت‌های نظاماتِ مدنی ندارند و نمی‌توانند به ادراکِ تعلق به مکان، داشتنِ سرزمین و ثُبات واصل شوند. زیرا بی‌سرزمینی و امکان‌هایِ طبیعی- غریزیِ اقتصاد، حیات طبیعی و پیشامدنی باعث می‌شود که آن‌ها هیچ‌گاه به مکان‌ها و جاها احساس تعلق نکنند و به گردشِ مدام خو گرفته و با بیابان خاطره بسازند. بدویان دشت، جهان را در یک چارچوبِ طبیعیِ بدون مرز و به مثابه‌ی مالِ مُشاع و تُیُولِ الهییِ که به کلِ

طبیعیِ دوپا و سخن‌گو تعلق گرفته است، صورت‌بندی می‌کنند. چنین تصویری از جهان، به آن‌ها حق می‌دهد که هر جایی از زمین را که خواسته باشند، غصب و قبضه کرده و برای سد جوع و رفعِ نیامندی‌های روزمره‌ی‌شان هر جایی را که بخواهند غارت کنند. بدین‌جهت، افاغنه یکی از قبایل کوچی و دشت‌گردی است که تا هنوز نتوانسته‌اند، با مکان و شهر مأنوس شده و موفق به پشتِ سر نهادنِ نوستالژی و خاطره‌ی بیابان شوند.

کوچی‌ها و طالبانَ دو نمونه‌ی زنده‌ی دشت‌گردی، تهاجم، غارت و بی‌سرزمینی‌اند که متعلق به مردم اوغان و زاییده‌ی عصبیت، رواجات و تعلقاتِ عشایری آن‌هاست. یعنی ضرورت مقطعیِ اقتصادِ مبتنی بر غارت و عصبیتِ قومیِ پشتون‌ها، بودنِ کوچی و طالبَ را برای حفظ و قبضه‌ی همه‌جانبه‌ی افغانستان- به‌مثابه‌ی غنیمت جنگی- الزام می‌کند. استفتایِ شأن افغانستان به غنیمتِ جنگی در دستگاهِ عصبیت قومیِ آن‌ها، احتمال حسَ تعلق آن‌ها را به این سرزمین با زحمت مواجه می‌کند. آن‌سان که وقایعِ سه صد سال اخیر، عدمِ حس تعلق اوغان‌ها را به افغانستان و متعلقات آن- مالاُتعد ولااُتحصی - داوری می‌کند: تاریخ‌کُشی و تخریب آبدات و سازه‌های تاریخی از سوی گل محمدخان مُهمند، نابودکردن بت‌های بامیان، تخریب/محوسازی و تاراج و فروشِ غنی‌ترین میراث فرهنگیِ هزاره‌ها در بامیان و جاهای دیگر افغانستان از سوی طالبان/اوغان‌ها، از کین‌توزانه‌ترین و جاهلانه‌ترین نیّت زمامداران اوغان نسبت به فرهنگ و تمدّن بلخی-بامییِ هزاره‌ها پرده برمی‌دارد. هم‌چنین بی‌تفاوتیِ آن‌ها در قبالِ مصادره‌ی میراث فرهنگی کشور از سوی کشورهای همسایه و دورسایه و...؛ مثلاً مصادره‌ی نام ایران به عراق عجم در دوره‌ی شاه امان‌الله، تخریب آثار باستانی بلخ و شمالِ هندوکش و کوشش بی‌دریغ پشتون‌ها در به‌حاشیه‌راندن و نهایتاً حذفِ زبانَ پارسیِ دری، آشکارا از مقاصد کورِ نژادی، غیرتاریخی و ناعقلانیّت نهشته در ذات رفتار بدوی و بیابان‌خویی نقابَ می‌افکند.

ب) عصبیت

ساختارِ دشت، ظرفیتِ تحمل سیاست و اخلاقِ مدنی را ندارد و فاقدِ امر سیاسی و قوانین اخلاقی است. به جای این‌دو، امور دشت بر محور عصبیت و امیالِ طبیعیِ قبیله نسق و نظم می‌یابد، که کردار و گفتارِ اعضای قبایلی که بر مبنایِ عصبیتِ معین با هم‌دیگر اشتراک می‌یابند، باید در راستایِ حفظ مصالح و تداوم عصبیت، قبیله و غارت باشند. با تجویز نگاهِ سهل‌انگارانه، می‌شود عصبیت را پارادایمِ منتظم و متصلّبی دانست که بر پایه‌ی روابطِ خونی و غرایزِ نژادی شکل گرفته و توهماتِ حسبی و نسبی نقشِ هسته و دال مرکزیِ آن‌را بازی می‌کنند. تقویمِ مناسبات بر مبنای نژاد و تقدیمِ چگونگی روابط بر مجاریِ توهماتِ حسبی وضعیتی را پدید می‌آورد که فاقدِ استعدادِ تحمل و درک «دیگری» و «تفاوت» است و از اساس با تکثر در تعارض قرار دارد. غیریت‌سازیِ ناشی از عصبیت بدوی لایه‌های مختلفی دارد که از خُردخودِ خانواده شروع شده تا کلان‌خودِ نژاد را در بر می‌گیرد.

استمرارِ عصبیت- چونانِ بدیلِ سیاست و اخلاق مدنی- در بین اوغان‌ها از احمدشاه ابدالی تا طالبان مشهود و محسوس است. تأسیسِ افغانستان بر بنیادِ «افغانیت» و «اسلامیت» (طرزی، ۱۳۵۵: ۳۷۳) که بنیادهای نظری آن از سوی محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه طرح و با عبدالحی حبیبی و انجمن تاریخ و پشتو تولنه ادامه یافت، که طالبان نیز بر آن تأکید دارند، درون‌مایه و ماهیتی جز عصبیتِ قومی ندارد. همین تصور و توهّم قومی از تأسیس کشور و دولت- ملت بود، که به پاک‌سازی قومی انجامید و تاهنوز نیز، سیاستِ حذف بر بنیادِ هیأت خلدونیِ دولت، محتوای تمام مناماتِ شبانه‌ی سلطه‌خواهی قومی و دغدغه‌ی اصلی یَقاظیِ روزانه‌ی پشتونیزمِ حکومتی را تشکیل می‌دهد. با نوعی اغماض از جدیتِ نظامِ مفاهیمِ ابن‌خلدون و پیوستار منطقیِ آن‌ها، می‌توان تبارِ تصور همه‌ی سرانِ افاغنه- از ابدالی تا حامد کرزی، اشرف‌غنی و

طالبان- را به تعریف ابن‌خلدون از دولت بازگرداند: «]دولت[امتداد یافتنِ مکانی و زمانیِ حکمرانی یک عصبیت معین[است]».

ج) رواجاتِ بادیه

بیابان و بدویانِ دشت‌گرد نسبتی با فرهنگ ندارند؛ نه می‌توانند فرهنگی را تأسیس کنند و نه قادر به اخذ فرهنگ‌اند. تنها چیزی که نظام و چارچوکاتِ پنداری و رفتاری دشت‌گردان را تنظیم می‌کند، رواجات بدوی بادیه است: رسوم و باید و نبایدهای بدوی- غریزی. قوانینی که بر بیابان حاکم است، از جنس قوانین مدنی نیستند و کس/نهادی آن‌ها را وضع و تقنین نکرده است، بل‌که ناشی از غرایزِ بدویانِ دشت‌گرد بوده و در جبلتِ هر زنده‌جانی سرشته‌اند. به عبارت دیگر، بیابان فاقد قوانین مدنی، فاقد زبان مدون و فاقد امر مکتوب است. از آن‌رو که بداوت، امکان‌های خلق امر مکتوب را به فعلیت تبدیل نمی‌تواند- چون وضع/خلق به‌طور مطلق منطقاً پیشاپیش مستلزم قسمی انتزاع از چیزهاست و حیات بدوی نمی‌تواند خود از غریزه، طبیعت و قبیله انتزاع نماید- لذا منطقاً در بیابان قانون، زبان مدون، عقلانیت و امر مکتوب مجال تأسیس و تدوین پیدا نمی‌کند. اوغان‌ها تا شصت‌سال قبل (در خوشبینانه‌ترین حالت تا صدسال قبل) متن مکتوبی نداشته‌اند و تا هنوز نیز، هیچ متنِ جدّی‌ای به زبان پشتو نوشته نشده و هرگز هیچ متنی تاکنون به زبان پشتو در سطح تأمل و نظر فراز نیامده است. پشتو تا بوده، مادون نظر و تأمل هویت یافته است. اگرچه در دوره‌ی جدید، جریان‌های وابسته به دربار، به‌هرنحو ممکن تلاش کردند که برای زبان پشتو تاریخ و پیشینه ساخته و حتی الامکان برای آن دستور زبان و صرف و نحوی تدوین کنند. اما تلاش آن‌ها، فرجامی جز شکست نداشته و جدّی‌ترین محصول آن- که شاید یگانه شاهکار به زبان پشتو هم باشد - «پُته خزانه/گنج پنهان» بود. پُته خزانه، وانگهی که ارزش تاریخی و علمی ندارد هیچ، مجعول و معلولِ علل قومی و الزاماتِ عصبیت نیز است: مگر می‌شود خلاء امر مکتوب را در بین اوغان‌ها،

با جعل پته خزانه[1] پر کرد؟

د) ناعقلانیت

عدمِ ارتباط و امتناعِ داد و ستد و تعاملِ اهل بداوه با دیگران سببِ فروکاستِ معاملات و گفتگو در حد اعقاب نیای واحد یا نفیِ تأثیر و تأثرِ اساسی در ساختارِ قبیله می‌شود. چرا که بناکردنِ مناسبات بر پایه‌ی روابط خونی- قبیله‌ایَ و دل‌بستگی و تعلق به عصبیت، بسیاری از امکان‌های پیش‌رفت را نابود می‌کند. خودداری از گفت‌وگو و مراوده با کسانی که سامان عصبیتی و ساختار قبیله‌ایِ دیگری دارند، غیر از عُلقه‌ی عصبیتی و رابطه‌ی نَسَبیِ دشت‌گردان توجیه دیگری ندارد. هسته‌های صلبِ غیریت‌سازی که از سویِ عصبیت، در دستگاهِ مناسباتِ غیرمدنیِ اهالیَ دشت تعبیه می‌شوند، واجدِ هیچ‌گونه گشودگیِ نبوده و قادر به تحملَ و تاب‌آوردنِ تکثر نمی‌باشند. بدین سبب، قبیله و پیوندهای خونی به عنوانِ یگانه حقیقت جاویدِ بیابان عمل می‌کند که حفظِ آن خیر برینِ قبایل بدوییَ است که به میانجیِ عصبیتِ واحد هویت می‌یابند. دقیقاً به‌همین دلیل است که ویران‌کردنَ بیست‌سال پایدیای مدنیّت و مشق دموکراسی و تکثّر و احیا بدویت قبیله‌ای و

---

۱ . پته خزانه که تذکرهٔ شعرای پشتو است- برابرِ ادعای عواملِ «پشتو تولنه» و عبدالحی حبیبی - از سوی محمد بن داوودَ خان هوتک در سال ۱۱۴۲ هَجری نوشته شده و هم‌سنگ چهارمقاله‌ی عروضی بامیانی و لباب الالباب محمد عوفی است. در پته خزانه، بر اساس متن مشکوکی- که وجود خارجی ندارد- به نامِ لرغونی پشتانه (اوغانان قدیم) تألیفِ شیخ کته بن یوسف ادعا می‌شود که نخستین شعر پشتو را امیر کرور پسر امیر پَولادِ غوری در سال ۱۳۹ هجری گفته است (حبیبی، ۱۳٦۷: ۱۳۳). جعلی‌بودنِ این کتاب پس از رونمایی‌اش اما به دلایل بسیار- از جمله امتناعِ جاعلانَ آن از روکردنَ نسخه‌ی خطی، پختگی و کمال ادبیِ شگفتِ شعری که به امیرکرور نسبتَ داده می‌شود، نَبودِ نشانی از شخصی بنامِ امیرکَرور وَ سخیف‌بودنِ این ادعا که غوریان به پشتو سخن می‌گفته‌اند در تواریخ رسمی (مَثلاً طبقات ناصری که اَز سوی منهاج سراج در دربار غوریان نگاشته شده است)- رو گشت و روشن شد که این نامه‌ی مجعول، برای جعلِ پیشینه برای زبان پشتو و اوغان جلوه دادنِ شنسبانیانِ غور، بوده است.

عصبیت نژادی توسط ظهور مجدّد طالبان بر ویرانه‌ی آن، طلایی‌ترین و فرخنده‌ترین دوران ظفرمندیِ قبیله/پشتو به‌شمار می‌آید و نشانه‌های فراوانی از خرسندیِ خاطره‌ی مجهولِ قبیله در وضعیت اکنون سیاه سیاه می‌شود. فارغ از هر نشانه‌ی دیگر، منع دختران از آموزش و زنان از فعالیّت سیاسی، مدنی و اجتماعی بزرگ‌ترین برهان ناعقلانیّتِ ذاتیِ آداب بادیه را نشان می‌دهد.

به‌هرروی، تحویل حقیقت به قبیله و عصبیت از یک‌سو و استخدامِ قوه‌ی ناطقه در خدمتِ حفظِ قبیله و دوامِ عصبیت از دیگرسو، نه تنها که امکان‌های عقل و ظهور حقیقت را نابود می‌کند، بل‌که بسترِ مناسبی برای ستیز با عقل و منطق را نیز مهیا می‌نگرد. بنابراین، بیابان می‌کوشد علاوه بر نفی و حذفِ تفاوت و تکثر، هر آن چیزی که ظرفیتِ سوء استفاده برای استمرار عصبیت را داشته باشد نیز، به خدمت بگیرد و آن‌را ابزاری برای استبداد، خشونت و غلبه قرار دهد. استفاده‌ی سوء اوغان‌ها از اسلام- آن هم از نوع دیوبندی‌اش- این ادعا را به تأیید می‌رساند. سودِ سوء بردنِ عبدالرحمان از مذهب برای قتل عام هزاره‌ها (هروی، بی‌تا: ۲۵۳) و توجیه مذهبیِ تمامیت‌خواهی و هژمونیِ لجام‌گسیخته‌ی پشتونیزم حکومتیْ نتیجه‌ی منطقیِ تصورِ قومی- عصبی از مذهب و فهمِ آن در ذیل عصبیتِ قومی است: عصبیت، استبداد و خشونت، متافیزیکِ فروپاشی عقل و از شرایطِ امتناع آن‌اند.

٤. پرده‌ی دوم: جدال شهر و بیابان؛ تحلیل یک نمونه

در این پرده، تلاش می‌شود که سیمای یکی از خونین‌ترین جدال‌های دشت و بیابان بر پایه‌ی گزارشِ مورخ «ناقد» و خردگرا، علامه فیض‌محمد کاتب هزاره توضیح داده شود و سه سطحِ آن منور گردد: ۱) مقاومت، ۲) زوال و ۳) فروپاشی.

٤- ۱. مقاومت

جدال شهر و بیابان در سرزمین «هزارشهرِ زرین» که اکنون هزارستان خوانندش، نوای دراز آهنگ و قصه‌ی دیرپا و بس خونین دارد. اما درین

مجال، فقط به توضیح یکی از جدال‌ها، که تقریبا نُه‌سال را در بر گرفت، اکتفا می‌شود: از ۳۰۶ ه.ق تا ۱۳۱۵ه.ق. مرحله‌ی نخستِ این جدال در سال ۱۳۰۹ هـ.ق و پس از چهارسال مقاومت پایان یافت و مرحله‌ی دومِ آن شش سال را در بر گرفت.

الف) مرحله‌ی اول

شاهنامه‌ی مقاومت بر ضد نیروی دشت با دست و بازوی هزاره‌های پشی (کَی‌پشین)، زابلی، شیرداغ، هژیر، قلندر، پهلوان، اُرزگان، پولاد، سلطان‌احمد و بوباش مصوَّر شد و صحنه‌ی دفاع از سرزمین و شهر و ممانعت از گسترشِ بیابان و استیلای بیگانگان به وسیله‌ی آن‌ها بر صفحه‌ی تاریخ رد و رنگِ جاوید گذاشت: رخدادهای سال ۱۲۹۸ه.ق به‌طور جدی به مردمِ هزاره از بدویت، تعصب و نفرتِ نهفته در مَنویات عبدالرحمان خان و مجموعه‌ی بدوی اطرافش خبر می‌داد و برملا می‌ساخت که انقیاد و اطاعتِ امیر و لشکرِ دشت- که جهان را از دیدگاهِ دیگرساز و عصبیتِ قبیله می‌دیدند- به معنای مرگِ شهر یا دست کم پایان و نفیِ داشتنِ سرزمین خواهد بود. از این‌رو، هزاره‌ها نگرانِ سلطه و ظفرِ فاجعه‌ی ناعقلانیت، بی‌قانونی و بی‌سرزمینی شدند. مقاومتِ طوایفِ هزاره‌ی سرخ‌پارسا، دره‌ی ترکمن و شیخ‌علی (کاتب، ۱۳۹۱: ۴۵) برخاسته از تشدید همین نگرانی و بر اتفاقاتِ سال‌های نخست جلوسِ بدشگونِ امیر دشت و در برابرِ سونامیِ زوال و ویرانی، بنیاد یافته بود؛ که متأسفانه همانندِ ایستادگیِ هزاره‌ی صحبت‌خان دهراوود به شکست انجامید و از محدوده‌ی غوربندها تجاوز نکرد (کاتب، ۱۳۹۱: ۴۶).

تأمل بر «شرفِ نفاذ» یافتنِ «امر والا» مبنی بر «ترک وطنِ اصلی» هزاره‌های شیخ‌علی- که در برابرِ اعوان ظَلَمه ایستادگی کرده بودند- از سویی و استواءِ «ترکِ وطن» با «هلاکِ جان» در فرهنگِ فهمِ انسانِ هزاره از سوی دیگر (کاتب، ۱۳۹۱: ۷۳۸) علاوه بر گشایشِ لایه‌های ضخیمِ فاجعه‌ی نفرت از شهر و داشتنِ سرزمین در دستگاهِ حاکم؛ اضلاعِ باطنیِ منطقِ امتناع از بیابان‌گردی

و ترکِ سرزمین را از سوی هزاره‌ها نیز، به دیدرس می‌هلد. به گونه‌ای که تجربه‌ی عینیِ مردمِ هزاره مُقَدَّم تالیتِ «ترک وطن» و «هلاکت» را تأیید می‌کند: طایفه‌ی کرم‌علیِ هزاره‌ی شیخ‌علی پس از این‌که به موجبِ تنفیذِ امرِ امیرِ دشت، مجبور به ترکِ سرزمین اصلی‌شان شدند، با مرگِ دسته‌جمعی و آوارگی به اطراف و اکناف مواجه و کاملاً محو گردیدند.

تلاقیِ هراس از توسعه‌ی ظلمت و حذف از سویِ نیروی دشت با تعلق به سرزمین و خاطره‌ی مدنی باعث می‌شد که هزاره‌های جرغَی، برجگی، دایه، متوطنین اُرزگان، قومِ پولاده‌ی هژیرستان، ساکنین علاقه‌ی زاولی و سلطان‌احمد، اقوام دای‌چوپان، شوی‌وبوباش و سه‌پایِ هزاره‌ی دایزنگی سلطنتِ نفرت و سلطه‌ی عصبیتِ نیروی دشت و حذف را منقاد و مطیع نشوند و خویشتن را ملزم به پاسداری از سرزمین، شهر، خاطره‌ی مدنی و غرور کیانی و زابلی خویش در برابر مهاجمانِ وحشی و توری (تورانیان) بدانند. بر پایه‌ی همین پیش‌آمدهای مقاومت‌گرایانه‌ی هزاره‌ها بود، که دشت‌گردانِ مسلح به تفتین و شغب‌شان بر علیه آن‌ها شدت و حدت داده و هزارستان را از چارسو به محاصره گرفتند: کرنیل فرهادخان و کرنیل محمد الله خان و محمدنبی خان تسخیر هژیرستانِ هزاره را عزم کرده بودند، برگِد زبردست خان با افواجی از هرات جانبِ هزارستان را در پیش گرفته بود و سردار عبدالقدوس خان سامان یورش را ساز کرده، وارد تَمزان شده و از کابل نیز کمک خواسته بود. با یورش و گسترشِ حملات آن‌ها از هرسو، در سال ۱۳۰۹ ه.ق هزارستان مفتوحُ العَنوه اعلام شد و هزاره‌ها به دلیل ضعف نظامی و اقتصادی و شاید امید اهلی‌شدنِ مهاجمان خویشتن را ناگزیر از توقفِ مقاومت دیدند و با تلنباری از رنج‌های درازدامن تاریخی در درون جبراً و قسراً کوتاه آمدند.

پس از انقیاد و اطاعتِ دستگاهِ دشت‌نهاد، وقتی که برخوردِ خودسرانه، فاشیستی و قومی نیروی دشت ازدهار یافت، هزاره‌ها درک کردند که هیچ

قانونی بر رفتار آن‌ها عموماً و نسبت به هزاره‌ها خصوصاً وجود ندارد؛ به‌گونه‌ای که آن‌ها بی‌هیچ هراسی از مواخذه و تحذیر اموال مردم هزاره ابا نورزیدند و بی‌قید و بند بر نوامیس‌شان تجاوز می‌کردند. از گزارش کاتب به خوبی بر می‌آید که پس از مطیع‌شدن تمامتِ هزاره‌ی یاغستان و خراب‌کردن قلاع و خلع سلاح آن‌ها؛ سرکردگان و آحاد و افراد لشکر پادشاهی «چشمِ آز به مال و جان مردم بازکرده، دست ستم به گرفتن دختران و پسران ایشان دراز نموده، اسلحه پالیدن و تمام ندادن آن‌را بهانه‌ی جستجوی خانه‌های آن‌ها ساخته و هرچه به قوه داشتند، به فعل‌آوردن آغاز نهادند» (کاتب، ۱۳۹۱: ۸۵۰). همو می‌افزاید که سپاهیان بدون این‌که مطیع را از متمرد فرق کنند، هر روزه ده‌ده و بیست‌بیست از مردم هزاره را از دم تیغ می‌گذرانیدند: در موردی صد تن از هزارگانِ دای‌چوپان را بدون کدام خطایی گردن بریده و اهل و عیال شان را به زنجیر بستند (کاتب، ۱۳۹۱: ۹۱۰). از این‌رو، ظلم ظَلَمه هزاره‌ها را واقف کرد که سازش با نیروی دشت به امید اهلی‌شدنِ آن‌ها، تصوری بی‌پایه است و ذاتِ وحشی و تجاوزنهادِ آن‌ها قانون و ناموسی را به رسمیت نمی‌شناسد که هیچ، حتی به چیزی کم‌تر از نابودی کاملِ هزاره‌ها هم رضایت نمی‌دهد. این وقوف، شرایطِ امکان مرحله‌ی دوم مقاومت را مهیا دید.

ب) مرحله‌ی دوم

در مرحله‌ی دوم مقاومت، هزاره‌ها صیانت از سرزمین و دفاع از امکان‌های شهر را دلیل اصلیِ ایستادگی‌شان در برابر نیروی دشت قرار دادند و با کیانِ شجاعت، پُشتِ آن‌ها را به خاکِ سیاهِ هزیمت زدند؛ تا حدی که غلبه و سیطره‌ی سپاهِ دشت‌گرد را بر هزارستان تعلیق بر مُحال بردند. امیر دشت وقتی که دید هویت و بودگارِ شهر پایدار است و زور بیابان به شهر نمی‌رسد، جدال شهر و بیابان را ماهیت مذهبی داد، از علمای اهل سنت فتوای قتل عام و اباحه‌ی اموال و دماء هزاره‌ها را تقاضا کرد و آن‌ها را به اطراف فرستاد تا مردم را دعوت به جهاد نمایند (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۴۳). بر پایه‌ی گزارش

ریاضی هروی عبدالرحمان ملا سید محمد، معروف به سید ممتحن را که از علمای اعلم اهل سنت و بسیار محیل بود، تشویق کرد که اعلانی را با موضوعیتِ کفر مردم هزاره به عوام انشاء نماید و ملّت سنی را عموماً به قتل عام و غارت اموال آن‌ها ترغیب و تحریص کند (هروی، بی‌تا: ۲۵۳).

او دستور داده بود که جمیع غازیان و مسلمانان موظف به قلع و قمع بنیاد کافران و بی‌دینان هزاره‌اند و باید چنان در کشتن آن‌ها بکوشند، که از آن‌ها نشانی در آن مَحال و خلال جبال باقی نماند. املاک و زمین‌های طوایفِ گمراهِ هزاره در بین اقوام غلجایی و درانی تقسیم شود و زنان، دختران و پسران شان را مجاهدین به عنوان کنیز و برده صاحب شوند. بدین منظور، یک صد هزار مرد مسلح از لشکر ملکی، چهل فوج پیاده و سواره‌ی نظامی و صد ضرب توپ از هر طرف روی محاربه به سوی جبال هزارستان گذاشتند و مجاهدین و غزاکنندگانِ اهل سنت بر علیه کفار هزاره از بدخشانات، ترکستان و سرحدات هند و از ترکَمان، اوزبیک، اوغان و تاجیک همه به طرف اُرزگان و هژیرستان از چهارسو گسیل شدند. عبدالرحمان دستور داده بود که «تا می‌توانید در انجام‌نمودن و تمام‌کردن آن قوم سرکش کوشیده و نگذارید که نامی از ایشان در مملکت افغانستان باقی بماند» (کاتب، ۱۳۹۱: ۱۰۵۲).

در سال ۱۳۱۰ ه.ق اُرزگان‌شهر، که پایتختِ مقاومت و ایستادگی در برابر بیابان بود، شکست خورده و سقوط کرد. پس از شکست اُرزگان، قلعه‌های هزاره‌ها تخریب گردید. خانه‌های شان ویران شد. دختران و پسران‌شان به عنوان کنیز و برده در بازارهای قندهار، کلات، غزنین، کابل، ترکستان و هرات به دو تا پنج روپیه‌ی کابلی به معامله رسید. علماء و بزرگان هزاره هلاک گشته و از سرهایی بریده‌شان کله‌منارها برپا شد و آبادانی و زراعت‌شان سوختانده یا پامال گردید. هزاره‌هایی که به سوی امصار و بلاد ایران و توران و بلوچستان/هند مهاجرت نموده بودند، بیشترشان در راه به سبب قحطی و بلاهای طبیعی خوراک وحوش شدند و تعدادی هم که از

کوه‌ها به خانه‌های‌شان برگشته بودند یا کشته شدند و یا هم از قحطی و سردی مردند. در فرجام، ۸۰ درصد از مردم هزاره نابود شد و بخش عمده‌ای از سرزمین‌های زرخیز و جلگه‌های حاصل‌خیز آن‌ها را اوغان‌های کوچی و مهاجم صاحب شدند.

٤- ۲. زوال

اگرچه پس از شکستِ اُرزگان، تا سال ۱۳۱۵ه.ق مقاومت ادامه یافت و هزاره‌های شوی‌وبوباش، قلندر و لعل و سرجنگل ایستادگی به خرج دادند و هزاره‌ی دای‌زنگی و دای‌کُندِی و بهسود و تَمِزان برای دفاع از علماء، نویسندگان و مهتران شان برخاستند؛ اما بازوی اصلی ایستادگی میده شده بود و دیگر هیچ مقاومتی نمی‌توانست جلوی نیروی دشت را بگیرد. گذشته از عوامل خارجیِ شکستِ شهر، عواملِ دیگری نیز از درون، مقاومت را متلاشی می‌کرد: انباشتِ زوالات و اِعوِجاجاتِ کُشنده‌ی درونی.

الف) زوال فرهنگ

این جدال میان شهر و بیابان، در دوره‌ی انحطاطِ فرهنگ بلخی- هزارگی رخ داد: فرهنگی که توانست سکاها، اعراب، ترکان و مغولان را اهلی و رام کند و تجربه‌ی تأسیسِ عقل و خلقِ گفتار برهانی را داشت، کاملاً از زایندگی و جنبش بازمانده بود. عقل و فلسفه با ضربه‌ها و یکه‌تازیِ فقه، کلام و نقل به جای عقل، غایب شده بود. امر سیاسی با شکل‌گیریِ جزیره‌های کوچک قدرت که هیچ نسبتی با مناسبات جهانیِ قدرت و سیاستِ نوآیین در جهان معاصر نداشتند و نمی‌توانستند خویشتن را در آینه‌ی جهان فهم و بازسازی کنند، در دامِ اژدهای زوال افتاده بود. سَنَه‌ی هنر نیز پس از تیموریان خوانده نمی‌شد و شهرها سر بر گلیم وضعیت احتضار گلانده بود؛ که تاهنوز نیز، قصه همین است و زبان، هنر، سیاست و عقلانیت شامِ تاریک غروب خویش را تجربه می‌کنند. درست است که کاتب هزاره در تاریخ‌نگاری عقلانی و علامه اسماعیل مبلغ در احیای فروغ باختر کوشیدند و خادم‌علی درصدد احیای هنر

بامیان و هرات از میان خاک و غبار سده‌ها است- و دیگر مورخان، دانشمندان و هنرمندانی که در جای جای جهان بر اهمّیت بازسازی واقف می‌شوند- اما دستِ کم در سه سده‌ی اخیر، چیزی جز استمرار امرِ سلبی و عدم زایندگی و بالندگی در حوزه‌ی فرهنگ و سیاست به دید نمی‌آید و روزنه‌ای از افقِ تاریکِ فرهنگِ بلخی بر این روزگارِ عسرت، ایلمک و چشمک نمی‌زند.

ب) زوال سیاست/ اخلاق

جزیره‌های کوچک قدرت با ساختارِ فئودالیستی و خان‌خانی- که گویا چیزی جز هم‌چشمی و رقابت‌های محلی در سروسامان نداشتند - نشانِ بارزِ انحطاط امر سیاسی و بدین‌سان قائم بر ناعقلانیت سیاسی بودند. میران و خانات هزاره، چون خِرد سیاسی را فاقد بودند، مجال درکِ بودگار تاریخی و هستیِ سیاسی خود را نمی‌یابیدند و نمی‌توانستند تحلیل و فهمی از روابط جهانیِ قدرت و ماهیت قدرت‌های جهانی- مثلاً انگلیس و روسیه‌ی بلشویک- داشته باشند. همین فقدان، امکانِ انسجام و تأسیس یک ساختاری به‌سامان و منظم سیاسی را از آن‌ها سلب می‌کرد. البته پرروشن است که نگاه محلی و منطقه‌ای به قدرت، هیچ‌گاه قادر به تدوین مفاهیمِ نوآیین در عرصه‌ی روابطِ قدرت و سیاست نمی‌شود و نمی‌تواند پیچیدگی‌های سیاستِ ایدئولوژیک و زبان قدرت را در جهان جدید- چیزی که از سوی دستگاه حاکم دنبال می‌شد- پی‌بیفتد.

غیبت خرد سیاسی و اختلاف‌های محلیِ خانات و میران هزاره سبب شد که عبدالرحمان توان، سپاه و سلاح هزاره‌های تابع خود را با هزاره‌هایی که در برابرش مقاومت می‌کردند، طرف نزاع و جدال قرار دهد. طرح جنگ و تسخیر هزارستان را میر محمدعظیم خان دای‌زنگی در اختیار عبدالرحمان قرار داد که استفاده از خلاء وحدت و اختلافات محلیِ میران هزاره، جوهره‌ی اصلی آن بود. امیر و نیروی دشت، با کمک خان‌های هزاره، اُرزگان و هژیرستان را سرکوب کرد و پس از شکست اُرزگان، در صدد سرکوب همان

هزاره‌هایی برآمد که همکار و منقاد او بودند. او در تاج التواریخ با تذکّر این نکته که هزاره‌ها مردمِ قدرت‌مندی بودند که هیچ مهاجمی را به رسمیت نشناخته و اطاعت نمی‌کردند، خودش را از مهاجمانی می‌داند که راز شکست و تسخیر هزارستان را با کمک خود آن‌ها شهود کرد: استفاده از اختلافات و سِیال‌داری‌های محلی خانان و میران هزاره، بی‌تردید که منطق قدرت و مبارزه و چگونگی اتخاذ موضع سیاسی و مآلاً سرشتِ سیاستِ دیگربنیاد تا زمان عبدالعلی مزاری- جدّی‌ترین برهه‌ی تاریخیِ احیا و بازسازی- آن‌چنان که باید درک نشد؛ که آن‌هم از بختِ بد، دولت مستعجل بود و درک و توان سیاسی متأسفانه مادون درکِ عظمت و اهمیّت تاریخیِ آن بود.

د) زوالِ شهر

تهاجماتِ درازآهنگ و حملاتِ سنگین دشت، کانال‌های تجارت و شیرازه‌های اقتصاد را در هم کوبید. عناصر و مناسبات فرهنگی را مختل کرد. منجر به بی‌جاسازی و پناه‌بردنِ نیروی شهر در کوه‌ها گردید. عوارضِ ذاتی شهر را نابود و شهرهای «سرزمین هزارشهرِ زرین» را تبدیل به بیابان کرد: زوال شهر.

مردمی که امروز هزاره خوانده می‌شوند، وقتی که نمی‌توانستند در برابرِ تهاجماتِ مکرر توری‌ها و بیگانگانِ مهاجم ایستادگی کنند، از شهرها و جلگه‌ها به سوی جبال مرکزیِ سرزمین‌شان رانده شده و ارتباط‌شان را با شهر از دست می‌دادند. از آن‌رو که درکِ سیاسات و اوضاع جهان و ملل و مآلاً بازسازی و فهم خویشتن در آینه‌ی جهان و مناسبات و روابطِ پیچیده‌ی جهانی قائم بر مناسبات و تعاملات شهری است، طبیعی بود که هزاره‌ها وقتی که از شهرهای خویش رانده می‌شدند، روابطِ‌شان با دیگر ملل دنیا و دگردیسیِ مناسبات حاکم بر جهان نخست دچار گسست و سپس مختل می‌گردید. که این پیش‌آمد، آن‌ها را در یک فضایِ بسته که روابطی جز روابطِ محلی در آن حاکم نبود، محبوس می‌کرد. برای همین بود که خانات و میران هزاره نسبتی

با جهان برقرار نکردند و نتوانستند تحولِ امر سیاسی در جهان معاصر را درک کنند. لذا دیدگاهِ زوالِ شهر، مدنیتِ هزاره‌ها را در این برهه‌ای از تاریخ، زیر سوال می‌برد و نشان می‌دهد که از شهر برای هزاره‌ها فقط سرشت و خاطره‌ی مدنی، اخلاق، دین‌داری- بدون پشتوانه‌ی عقلانی- و فرهنگ- به‌طرزِ زوال‌یافته- باقی مانده بود. بنابراین، منحنیِ فهمِ هزاره‌ها از سیاست در فقدانِ نسبت با سیاستِ نوآیینِ دورانِ معاصر و دور از منطق قدرت در شکلِ پیچیده و جهانی‌اش نمی‌توانست فاعلیت سیاسی داشته باشد و قیاساً شکست را برای ایستادگی و مقاومت آن‌ها تقدیر می‌کرد

٤- ۳. فروپاشی

سرزمین، فرهنگ و مدنیت هزاره‌ها پس از هجوم مغولان رو به افول نهاده و با تسلط هوتکیان، افشاریان و درانیان دچار انحطاط مزمن گشته بود اما در عهدِ امیرِ دشت، کاملاً فروپاشید. شهر و فرهنگِ این حوزه، در روزگارِ استیلایِ مغولان و تیموریان آن‌قدر ظرفیت و استعداد داشت، که آن‌ها را اهلی کرده و با شهر، فرهنگ و هنر مأنوس کند. اما در ایامِ غلبه‌ی مهاجمانِ کوهِ سلیمان و غلزیان کوچی، زوالِ شهر، سیاست و فرهنگِ بلخ- هزارستانِ از یک‌سو و ساختارِ بدویِ ذهنِ اوغان‌ها و عصبیتی که نسبت به بدویتِ عشایری داشتند از دیگرِ سو، باعثِ فروپاشیِ کامل سرزمین، فرهنگ و سیاستِ هژیرستانیان، زابلیان، بلخیان، بامیانیان، غوریان و اُرزگانیانِ هزاره شد و اعقاب و بازماندگانِ فرهنگ و تمدنِ بلخی نخست کشتار، سپس انکار و مآلاً مواریث و مفاخرِ تاریخی- فرهنگی‌شان مصادره شده و به تاراج رفت. فیض‌محمد کاتب هزاره، علامه محمداسماعیل مبلغ، عبدالخالق هزاره و رهبر شهید عبدالعلی مزاری، عمقِ این فاجعه‌ی وحشتناک و ابعادِ بنیادینِ این فروپاشی را پی‌افتادند و در صدد احیاء و بازسازی شهر، فرهنگ و سرزمین در اُفُق میراث و غنای روحیِ گذشته، علیه ظلمت اکنون و گشایش راه آینده اقدام نمودند.

۵. فشرده و واپسین کلام

شهر و بیابان دیالکتیک و جدالِ گاهینه دارند و بیابان از دو راه بر شهر یورش می‌برد: با بدویت و خشونتِ عریان و با خشونتِ پنهان و ناعقلانیت؛ که این جستار، فقط توضیح جدال نخست را بر گردن داشت و توضیح تخریبِ شهر از سوی بیابانِ شهرنُما را به فرصت دیگر، واگذار کرد. تهاجمِ دشت بر شهر با بدویتِ عریان و ویران‌گر، تجربه‌ی مشترک همه‌ی تمدن‌های کهن و حتی جدید است که جدالِ هزاره با اوغان نیز در رده‌ی آن‌ها قرار می‌گیرد. از قدیم الایام بین هزاره و اوغان- به‌ویژه طایفه‌ی غلجاییِ آن‌ها که کوچی‌اند و از طوایف تورانی به شمار می‌روند- جدال بوده است و ساکنان بومیِ حوزه‌ی جبال هندوکوه و بابا با طوایف تورانی و در برابر تهاجماتِ بیگانگان ایستادگی به خرج داده‌اند: یا با سلاح و یا هم با قدرتِ فرهنگ، آن‌ها را اهلی کرده و در مواردی هم از آن‌ها شکست خورده‌اند. البته مفروض این تحلیل، یعنی اصالت تاریخی-فرهنگیِ مردم هزاره، هیچ‌گاه مبتنی بر خاستگاه‌گرایی، مردم‌شناسی نژادی و جمجمه‌خوانی نیست، بل‌که سراسرِ متن بر خطِ زیست‌شناسی تاریخی و ژنتیک تکاملی سیر کرده و بر نشانه‌های تاریخیِ که- خلافِ مدعیاتِ تاریخ‌نگاری‌های درباری - از مسألهٔ اتنیکی مهمی سایه بر می‌دارند، تکیه داشته است: متون، مجسمه‌ها و آثار مینیاتوریِ پیشامغولی.

دیدگاه ابن‌خلدون در باره‌ی جدال شهر و دشت، مستقیماً از شرایط تاریخی و فرهنگ عربی زمانه و زمینه‌اش متأثر است. از این‌رو، درکِ او از شهر، ناگزیری‌هایی دارد و بیش‌تر به بیابانی می‌ماند که هیأت شهر را به خود گرفته است. در کوشش ابن‌خلدون، هیچ‌گاه شهر بر بنیادِ فرهنگ، عقلانیت و سیاست/ اخلاق مدنی مجال توضیح نمی‌یابد، بل‌که مبتنی بر طبایعِ عمران تحلیل می‌شود که منطقاً یا باید قائم بر عصبیتِ بدویِ قبیله باشد و یا هم نابود شود. این درک از شهر، با چیزی که در این جستار از آن مراد می‌شد، دیگرسان بود، اما کوشش شد، نظر ابن‌خلدون چونانِ ملاحظاتِ نظری بحث،

به‌طور هم‌دلانه گزارش شود. پرده‌ی دوم جستار، مایه و محتوای اصلی‌اش را از سراج التواریخ فیض‌محمد کاتب هزاره اخذ می‌کرد و یکی از نمونه‌های تاریخیِ جدال دیرسال و ویران‌گر شهر و بیابان را از خلال گزارشِ او، پی می‌گرفت. در این وهله، به‌طور کلّی ما به فروپاشیِ شهر و فرهنگ هزاره‌ها طی سده‌ها واقف می‌شویم، امری که بازسازیِ آن دشوارترین تلاش‌های عقلی و عمَلی می‌طلبد.

فروپاشی و ویرانیِ شهر، فرهنگ و سیاست هزاره‌ها تابعِ دو سویه بود: بیرونی و درونی؛ که اولی نیروی دشت و دومی انحطاطِ شهر و فروپاشیِ عوارض ذاتیِ آن را می‌رساند. هزاره‌ها با از دست‌دادن شهرهای‌شان از یک‌سو نتوانستند به فرهنگ، دانش، هنر و سیاست؛ متناسب با تحولاتِ جهانی، امکانِ تحول و پیش‌رفت دهند و از دیگر سو، ارتباط‌شان را با جهان و حتی خودشانَ از دست دادند: حلقاتِ قومی هزاره در فرغانه، سمرقند، مَرو، کولاب، لاداخ، بَلتستان، کویته، شهرهای عراق عجم و میان‌رودان کاملاً مفقود و در بهترین حالت فراموش شدند. بنابراین، بیابان پیروز شد و شهر شکست خورد. بیابان پس از تسلط بر شهر، به هیأت و هیکلِ شهر در آمد و تمام منابع، مواریث و مفاخر شهر را مصادره، تحریف و نابودَ کرد؛ که بررسی ظهورِ بیابان در قامت شهر و گفتار ناسیونالیستی و ایدئولوژیکی را که خلق کرد، مجال دیگر می‌طلبد.

کتاب‌نامه

۱. ابن‌خلدون، عبدالرحمان بن محمد (بی تا)، *التاریخ ابن‌خلدون، مجلد الاول (مقدمه)*، إعتنی بتصحیح الفاظها والتعلیق علیها ترکی فرهان المصطفی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۲. ارزگانی، محمد افضل بن وطن‌داد (بی تا)، *مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول*، به‌اهتمام رمضان‌علی محقق، قم، فرانشر.
۳. اسماعیل، حسن (۲۰۰۷)، *الدلالات الحضاریّة فی لغة المقدمة عند ابن‌خلدون*، بیروت، دار الفارابی.
۴. بی‌نام (۱۳۷۲)، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ترجمه‌ی میرحسن شاه، تصحیح مریم میراحمدی و غلام رضا ورهرام، تهران، دانشگاه الزهراء.
۵. بی‌نام (۱۳۸۹)، *تاریخ سیستان*، تصحیح جعفر مدرس صادقی، تهران، مرکز.
۶. پورداوود، ابراهیم (۱۳۹۴)، *وندیداد*، ویراست نو فرید مرادی، تهران، نگاه.
۷. الجابری، محمد عابد (۱۴۰۰)، *اندیشهٔ ابن‌خلدون (عصبیت و دولت)*، ترجمه‌ی احمد فرادی اهوازی، تهران، علمی و فرهنگی.
۸. حبیبی، عبدالحی (۱۳۶۷)، *تاریخ افغانستان بعد از اسلام*، تهران، دنیای کتاب.
۹. الحموی، یاقوت بن عبدالله (بی تا)، *معجم البلدان*، بیروت، دارصادر.
۱۰. ریاضی هروی، محمد یوسف (۱۲۸۴)، *بحر الفواید (کلیات ریاضی)*، مشهد، چاپ سنگی.
۱۱. طباطبائی، جواد (۱۳۷۹)، *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، تهران طرح نو.
۱۲. طرزی، محمود (۱۳۵۵)، *مجموعه مقالات در سراج الاخبار افغانیه*، مقدمه و تدوین روان فرهادی، کابل، بیهقی.
۱۳. عبدالرحمان خان (۱۳۷۵)، *تاج التواریخ*، پشاور، میوند.
۱۴. کاتب هزاره، فیض محمد (۱۳۹۱)، *سراج التواریخ*، به‌کوشش محمد ابراهیم شریعتی، تهران، عرفان.
۱۵. ـــــ، ـــــــــ (۱۳۳۱) *سراج التواریخ*، کابل، دار السلطنهٔ کابل، ۱۳۳۱.
۱۶. کاظمی، روح‌الله (۱۴۰۰)، *خوانش نوین از نظام اخلاقی فارابی براساس عقل خودبنیاد*، دو فصلنامه‌ی پرتو خِرد، ش۲۲، س۱۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰.
۱۷. گنداپور ابراهیم‌زئی، شیرمحمد خان (۱۸۹۳)، *تواریخ خورشید جهان*، لاهور، اسلامیه.
۱۸. مسعودی، ابی الحسن (۱۹۷۳)، *مروج الذهب*، ت، محمد محی‌الدین عبد الحمید، بیروت، دارالفکر.
۱۹. مهدی، محسن (۱۳۵۸)، *فلسفهٔ تاریخ ابن‌خلدون*، ترجمه‌ی مجید مسعودی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

بررسی میزان وفاداری ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ به هویت و فرهنگ آبایی‌شان

محمدعلی احمدی*
زهرا سازمند حیدری*

چکیده

جمعیت قابل توجهی از کسانی که آن‌ها را «ارزگانی‌تبار» می‌شناسیم، در ولایت بلخ سکونت دارند. آنان بیش از یک قرن در این ولایت ساکن هستند، اما کماکان خود را ارزگانی می‌دانند. هدف این مقاله، بررسی میزان وفاداری آنها به هویت و فرهنگ آبایی‌شان است که به‌شیوهٔ توصیفی از نوع زمینه‌یابی انجام شده است. اطلاعات لازم از طریق مصاحبه با (۱۰) تن از چهره‌های سرشناس و نخبهٔ ارزگانی و تحلیل پرسش‌نامه‌ها از یک نمونه (۱۱۴) نفری از میان ارزگانی‌تبارهای ساکن در ولایت بلخ گردآوری شده است. پرسش‌نامه‌های این تحقیق، با استفاده از روش «در دسترس» در اختیار مخاطبان قرار داده شده است. در این تحقیق، دلایل ماندن ارزگانی‌تبارها در ولایت بلخ، تأثیرپذیری‌شان از فرهنگ بومیان ولایت بلخ، میزان علاقمندی آنها به هویت و فرهنگ آبایی‌شان و این‌که آنها آینده‌ی فرهنگ و هویت پدری‌شان را در ولایت بلخ چگونه می‌بینند، مورد بررسی قرار گرفته است. طبق نتایج به‌دست آمده، ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ از نظر شناختی کاملاً واقف‌اند که اصالتاً ارزگانی هستند؛ اما از لحاظ فرهنگی آنها آشنایی و آگاهی لازم با فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی نیاکان‌شان نداشتند و تأیید نمودند که اختلاط فرهنگی میان آنها و ساکنین بومی ولایت بلخ به‌وجود آمده است. اکثر آنها با تأکید بر این‌که با گذشت زمان پایبندی به ارزش‌های هویتی و فرهنگی‌شان سیر نزولی خواهد داشت، بر ضرورت تلاش‌ها در جهت حفظ فرهنگ و هویت پدری‌شان تأکید ورزیدند. بر این اساس، آنها به هویت‌شان بیش‌تر و به ارزش‌های فرهنگی‌شان خیلی کم وفادار مانده‌اند.

واژگان کلیدی: هویت، فرهنگ، ارزگان، ولایت بلخ، ارزگانی‌تبارها، فرهنگ آبایی (پدری).

---

* لیسانس ادبیات و علوم سیاسی دانشگاه بلخ mohammadalia641@gmail.com
* لیسانس ادبیات و علوم بشری دانشگاه بلخ zahrahaidari472@gmail.com

۱- مقدمه

هویت و فرهنگ، جزء ارزش‌های دایمی و ماندگار جوامع بشری به‌حساب می‌آید. این دو مؤلفه آشکارترین و اساسی‌ترین ویژگی‌های است که هر جامعه‌ای در پرتو آن موجودیت خویش را اعلام می‌دارد. اهمیت به‌سزای این عناصر سبب گردیده تا از توجه خاصِ نزد دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی بهره‌مند گردد؛ این اهمیت برخاسته از نقش برجسته‌ای است که هویت و فرهنگ در ایجاد اتحاد و همدلی میان اعضای یک جامعه دارد. از همین رو، پژوهش‌گران این عرصه با مطالعات مرتبط با هویت و فرهنگ کوشیده‌اند تا راه‌کارهای مفید و عملی را در راستای نهادینه‌سازی وحدت و یکپارچگی میان جوامع ارائه دهند.

بر این‌اساس، دولت‌ها برای این‌که بتوانند روحیه هم‌دلی را میان شهروندان‌شان حفظ نمایند، اقدام به تقویت نمادهای هویتی و فرهنگی در کشور خویش می‌نمایند. برعکس، برخی از دولت‌ها از گذشته تا حال، برای این‌که توانسته باشند اقتدار و سلطه‌ی خویش را تحکیم بخشند، به تخریب نمادهای هویتی و فرهنگی در کشورشان پرداخته‌اند.

در این میان، افغانستان که تنوع عظیم هویتی و فرهنگی را از گذشته تا حال شاهد بوده، تحولات شگرف و عمیقی را نیز در این عرصه پذیرا شده است. بستر اساسی این تحولات، تقریبا ۱۳۵ سال قبل پهن شد. عبدالرحمان خان با تطبیق برنامه‌های ظالمانه‌ی خویش در زمان حکومتش، آسیب‌های فراوانی به خُرده هویت‌ها و خُرده فرهنگ‌های موجود در افغانستان وارد کرد. وی با تحمیل کوچ اجباری و بی‌جا سازی ساکنان یک محل به محل دیگر، کوشید تا یکپارچگی موجود میان خُرده هویت‌ها و خُرده فرهنگ‌ها را از بین ببرد. وی این عمل‌کرد خویش را بیشتر در خصوص هزاره‌ها به‌اجرا گذاشت. این سیاست وی تا بعدها از سوی سایر حاکمان افغانی تعقیب شد و تلاش صورت

گرفت تا این مردم نتوانند به‌هیچ صورت حول هویت جمعی‌شان گرد آیند (سجادی، ۱۳۹۵: ۱۳۶-۱۳۹).

با اعمال چنین سیاستی توسط عبدالرحمان خان و حاکمان پس از او، جمع کثیری از ساکنان ولایت ارزگان که در آن زمان، یکی از مراکز اصلی مقاومت هزاره‌ها را تشکیل می‌داد، به‌کشورهای همسایه و جمعی دیگر به‌سمت شمال افغانستان و ترکستان آن وقت، متواری گردیده و در آنجا مسکن‌گزین شدند. دلایلِ زیادی را می‌توانیم دربارهٔ چرایی و چگونگی متواری شدن این‌ها برشماریم؛ از جمله؛ از دست دادن کشت‌زارها و سلب منابع عایداتی آنها برای تأمین معیشت زندگی توسط حکومت، اجتناب از قحطی و گرسنگی، اسکان اقوام غیرهزاره توسط حکومت در محلات زندگی آنها، و افزایش مالیات، مهم‌ترین مواردی است که در این زمینه قابل یادآوری می‌باشد.

در حال حاضر بخش بزرگی از این ارزگانی‌ها در ولایت بلخ که جزء یکی از بزرگ‌ترین شهرهای صنعتی و حوزه‌ی مهم هویتی و فرهنگی افغانستان است، زیست دارند. این‌که اینها پس از سال‌ها زندگی در این ولایت، چقدر به هویت و فرهنگ پدری‌شان وفادار مانده‌اند، پرسش مهم و اساسی‌ای است که تحقیق حاضر سعی دارد به آن پاسخ ارائه نماید.

این تحقیق در شرایطی صورت گرفت که نظام سیاسی در افغانستان به‌کلی از هم پاشید. با روی کار آمدن گروه طالبان، بسیاری از بزرگان ارزگانی‌تبار در بلخ با اشاره به برخی ملاحظات، از همکاری در این عرصه خودداری ورزیدند. ضمناً در شرایط کنونی، امکان رعایت تساوی جنسیتی در تحقیق به‌صورت کلی با چالش روبرو شد. بسیاری از بانوانی که پرسش‌نامه‌ها را دریافت کرده بودند، پس از پایان مدت تعیین‌شده، حاضر به تحویل پرسش‌نامه‌ها نگردیدند.

۲- مبانی نظری تحقیق

هویت را می‌توانیم در نحوه پاسخ‌دهی به سوال «من کیستم» و پاسخ «من هستم» تعریف کنیم (روحانی، ۱۳۹۱: ۳۴۸). اساسا، هویت به معنای هستی و وجود است؛ چیزی که وسیله‌ای برای شناسایی باشد؛ یعنی مجموعه‌ای از خصایل فردی و خصوصیات رفتاری که از روی آن فرد به عنوان عضو یک گروه اجتماعی شناخته شود و از دیگران متمایز گردد (تاجیک، ۱۳۸۴: ۱۴). در خصوص فرهنگ، جامعه‌شناسان مشخصاً به‌بیان مجموعه‌ای از ارزش‌های مادی و معنوی‌ای می‌پردازند که بر اثر تکرار در یک جامعه شکل گرفته باشد. این ارزش‌ها باید مورد تایید اعضای آن جامعه قرار داشته و به‌طور مشترک میان آنها مورد استفاده قرار گیرد (کوئن، ۱۳۹۰: ۵۶-۵۷).

آموختنی بودن، مشترک بودن میان افراد یک جامعه، تمایز با سایر فرهنگ‌ها، تشابه با سایر فرهنگ‌ها و دارا بودن شیوه‌هایی برای زندگی از مهم‌ترین ویژگی‌های فرهنگ شمرده می‌شود (حبیبی، ۱۳۹۵: ۱۲-۱۳). با عنایت به‌این ویژگی‌ها، در می‌یابیم که هویت و فرهنگ هر دو امر اجتماعی بوده و از ویژگی‌های یکسانی برخوردانـد. فرهنگ به‌عنوان یکی از منابع هویت نیز می‌تواند قرار گیرد؛ زیرا با توجه به تعبیر *کاستلز*، هویت بر پایه ارزش‌های فرهنگی شکل می‌گیرد و اشتراکات فرهنگی در مهم‌ترین گام باعث ایجاد وحدت و یک‌رنگی میان اعضای آن می‌شود که این وحدت در نهایت منجر به تعریف یک هویت برای آنها خواهد شد.

اگر به هویت و فرهنگ از نظر سطح نظر کنیم، می‌توانیم هویت و فرهنگ‌های گروهی، جمعی و ملی را مورد توجه قرار دهیم (قهرمان پور، ۱۳۸۳: ۲۵). این سطوح در هر کشوری به‌صورت عینی به‌چشم می‌خورد. به‌طور مثال، می‌توانیم از نظر سطح، هویت و فرهنگ، ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ را هویت و فرهنگ گروهی، هویت و فرهنگ تمام ساکنین ولایت

بلخ را هویت و فرهنگ جمعی، و هویت و فرهنگ تمام شهروندان کشور را هویت و فرهنگ ملی بدانیم.

ارزگانی‌هایی که در ولایت بلخ زندگی می‌کنند، اکثریت آن‌ها متعلق به قوم هزاره‌اند. در گذشته این مردم به‌عنوان هزاره‌های پس‌کوه شناخته می‌شدند. در میان هزاره‌های آن زمان، هزاره پس‌کوه (ارزگانی) بزرگ‌ترین قبیله‌ای بود که در ولایت ارزگان آن زمان در جنوب شرق اجرستان زندگی می‌کردند. هزارهٔ پس‌کوه یا ارزگانی به چند ریزقبایل تقسیم می‌شود که عبارتند از: نیک‌روز، شیخا (شیخه)، پالان، فیروز، سعید، درویش، حسانی، خادم نجرود و بیتمور (پولادی، ۱۳۸۷: ۸۷). این‌ها تا قبل از دوره‌ی حکومت عبدالرحمن خان زندگی ساده و آرامی در آنجا داشتند. عبدالرحمن خان پس از به‌قدرت رسیدن، اقدام به جمع‌آوری مالیات هنگفت از شهروندان کشور، خصوصاً اقوام غیرپشتون و به‌ویژه هزاره‌ها نمود. در بساموارد، مالیات به‌حدی افزایش پیدا می‌کرد که از حاصلات زمین‌ها و مواشی دهاقین هزاره فزونی می‌یافت و در نتیجه آنها مجبور به رها کردن یا فروش زمین‌ها و مواشی‌شان گردیده و متواری می‌شدند. افزون‌براین، اجرای این برنامه سبب شورش‌های زیادی توسط هزاره‌ها در آن زمان گردید که هر قیام با قساوت بسیار از سوی عساکر حکومتی سرکوب می‌شد. برای سرکوب این قیام‌ها، از مناطق مختلف اجباراً قوای مسلح تشکیل و کار گرفته می‌شد تا بدین‌وسیله بذر دشمنی و کدورت میان شهروندان کشور کاشته شود (غبار، ۱۳۶۴: ۶۶۳).

در کنار این‌که تحمیل مالیات منجر به متواری ساختن بخش بزرگی از هزاره‌ها از سرزمین پدری‌شان می‌گردید، عبدالرحمان خان پس از لشکرکشی به مناطق آنها و چیره شدن بر آن مناطق، هزاره‌های بجامانده را تبعید، اخراج و مجبور به اسکان در سایر نقاط کشور می‌نمود (سجادی، ۱۳۸۰: ۷۰). شورش‌ها و قیام‌های زیادی توسط هزاره‌ها در زمان عبدالرحمان خان صورت گرفت. یکی از این قیام‌ها توسط ارزگانی‌های آن زمان در سی‌ام آگست

۱۸۹۱ میلادی انجام شد. این قیام در نهایت توسط عساکر حکومتی به‌رهبری کلنل محمدالله سرکوب شد و هزاره‌های زیادی قتل عام گردید، دژهای نظامی هزاره‌ها در ارزگان به آتش کشیده شد و کل ناحیه از وجود قیام‌کنندگان پاک‌سازی گردید. به‌این‌ترتیب، مهاجرت‌های دسته‌جمعی مردان و زنان و کودکان از نتایج قیام‌های استقلال هزاره‌ها بود. این مهاجرت‌ها به‌خاطر ویرانی خانه‌ها و نابودی زندگی‌شان صورت گرفت. زیرا تمام دارایی و محصولات آن‌ها توسط عساکر حکومتی غارت گردید. افزون‌براین ترس از اسارت و سپس حراج گذاشتن در بازارهای برده‌فروشی و اجتناب از قحطی و گرسنگی نیز از دلایل عمده و غیرقابل انکار مهاجرت هزاره‌ها به‌صورت کُل و ارزگانی‌ها به‌صورت ویژه بود (پولادی، ۱۳۸۷: ۳۵۷).

این‌که چه‌تعداد از هزاره‌ها و به‌ویژه ارزگانی‌ها در کدام مناطق سکنا گزیدند، اطلاعی در دست نیست؛ اما در نوشته‌های مورخین آمده است که تعداد کمی به سمت شمال کشور، ترکستان، تاجیکستان و روسیه فرار کردند و اکثریت آنها به‌سوی هندوستان تحت استعمار بریتانیا و ایران رفتند. در سال‌های اخیر، بسیاری از اینها در نقاط دوردست دنیا، شرق میانه، غرب اروپا و بعضاً به‌شمال آمریکا مهاجرت کردند. تعداد کمی از اینها در زمان امیر حبیب‌الله به مناطق‌شان برگشتند، ولی اکثریت‌شان به‌هر صورتی در این سرزمین‌ها ماندگار شدند (پولادی، ۱۳۸۷: ۴۳۱-۴۳۲).

۳-پیشینه تحقیق

محمدتوسلی غرجستانی در کتابی که تحت عنوان «سیمای اُرزگان» که در سال ۱۳۸۷ منتشر گردید، نگاه همه‌جانبه‌ای به اوضاع ارزگان نموده است. در این کتاب، موقعیت جغرافیایی ولایت ارزگان، وضعیت هزاره‌ها در زمان عبدالرحمان خان، قیام هزاره‌ها و مشخصاً قیام مردم ارزگان، پیامدها و نتایج این قیام‌ها و مراکز علمی و فرهنگی آنها در حال حاضر، به‌صورت مفصل مورد بررسی قرار گرفته است. از لابلای این کتاب می‌توانیم آشنایی خوبی با

ریشه‌های قومی ارزگانی‌ها و قیام‌ها و مهاجرت آنها حاصل کنیم.

حمزه واعظی در کتاب‌های «هویت‌های پریشان» و «افغانستان و سازه‌های ناقص هویت‌ملی» که در سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۸۱ منتشر شده است، مباحث مربوط به بحران‌هویت در افغانستان را مورد بررسی قرار داده است. در این منابع، ساختارها و بافت‌های اجتماعی افغانستان مورد توجه قرار گرفته و در لابلای آن، عواملی که سبب پریشانی هویت و عدم شکل‌گیری هویت کلی در افغانستان شده، مورد مطالعه واقع شده است. نظر به اطلاعات این منابع، مهاجرت‌های اجباری و اسکان مجدد اقوام و تلاش در راستای ایجاد بدگمانی‌های مذهبی، سیاست نسل‌کشی قومی و تشدید تضادهای مذهبی و قومی، و تلاش در جهت نابودی خُرده هویت‌های فرهنگی و ارزش‌های آن توسط حاکمان افغانی خصوصا عبدالرحمان خان، از مهم‌ترین دلایل پریشانی هویت در افغانستان و عدم شکل‌گیری هویت ملی پنداشته شده است. به‌این‌ترتیب، این منابع می‌تواند ما را در جهت دستیابی به پیش‌زمینه‌های مهاجرت اجباری هزاره‌ها در گذشته کمک نماید.

از آنجائی‌که ارزگانی‌تبارهای مقیم ولایت بلخ عمدتا از قوم هزاره‌اند؛ در این زمینه کتابی تحت عنوان «تحقیقی در باره هزاره‌ها و هزارستان» توسط پی. جی. میتلند نگاشته و در سال ۱۳۷۶ منتشر شده است. در این کتاب، نگاه کلی به هزاره‌ها در محله‌های زندگی‌شان همراه با ویژگی‌ها و قبایل کوچک که در درون خویش داشتند، انداخته شده است. در زمینه پیشینه تاریخی و آشنایی با ارزگانی‌های آن زمان می‌توانیم از این اثر بهره جوئیم. حسن پولادی در پژوهشی در مورد هزاره‌ها تحت عنوان «هزاره‌ها» که در سال ۱۳۸۷ منشتر شده، کوشیده است مردم هزاره را از جهات متفاوت نظیر فرهنگ، جغرافیای سرزمینی و مرزها، زبان و ظرافت‌هایی که در لهجه‌ی هزارگی وجود دارد، مذهب و اعتقادات‌شان، قیام‌ها و جنگ‌هایی در طول تاریخ در هزاره‌جات رخ داده است، تشکیلات اجتماعی و سیاسی، ساختار خویشاوندی میان هزاره‌ها و

اقتصاد آنها مورد بررسی و مطالعه قرار دهد. در این کتاب اشاراتی در مورد سرزمین‌های هزاره‌جات در ارزگان، اقوام یا طایفه‌های ارزگانی، زیرمجموعه‌های ارزگانی‌ها، و دلایل متواری‌شدن آنها از سرزمین آبایی‌شان صورت گرفته، اما این کتاب معلوماتی در مورد وضعیت کنونی این مردم از لحاظ فرهنگی و هویتی ارائه نمی‌کند.

به‌صورت عموم، در بسیاری از کتب و آثار تاریخی راجع به افغانستان و به‌ویژه راجع به‌هزاره‌ها می‌توانیم مواردی را دریابیم که در خصوص ارزگانی‌ها و پیشینه‌های تاریخی و محلات زندگی‌شان در ولایت ارزگان اشارات کم و یا زیادی داشته باشد. اما در میان تحقیقاتی که از منظر فرهنگ و هویت به افغانستان نگاشته شده است، نگارندگان به موردی دست نیافته‌اند که در آن به‌صورت مشخص به ارزگانی‌ها و به‌ویژه ارزگانی‌های ولایت بلخ، پرداخته باشد.

٤-فرضیه‌های تحقیق

۱) بین علاقمندی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ به سرزمین پدری‌شان و وفاداری آنها به فرهنگ و هویت پدری‌شان رابطه وجود دارد.

۲) بین عوامل اقتصادی و امکانات موجود در ولایت بلخ و وفاداری ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ، رابطه وجود دارد.

۳) بین همزیستی ارزگانی‌های ولایت بلخ با بلخی‌های بومی، و وفاداری آنها به فرهنگ و هویت اصیل ارزگانی رابطه وجود دارد.

۴) بین گرایش‌های مشترک ارزگانی‌های ولایت بلخ با بلخی‌های بومی از لحاظ تاریخ، زبان و دین با وفاداری آنها به هویت و فرهنگ پدری‌شان رابطه وجود دارد.

٥- جامعه آماری

جامعه آماری این تحقیق را تمام آن‌عده کسانی‌که پدران‌شان اصالتاً از ولایت ارزگان هستند و تقریباً دو یا سه نسل از حضورشان در ولایت بلخ

گذشته است، تشکیل می‌دهد. در مورد این‌که چه تعداد از آن‌ها در حال حاضر در این ولایت بلخ زندگی می‌کنند، اطلاعات دقیقی در دست نیست[۱]. از همین رو، جامعه آماری تحقیق به‌صورت تخمینی برپایه ۱۰۰۰۰۰ تن قرار داده شده است. در این تحقیق، تلاش ما بر این بود تا زنان و مردان به‌صورت مساوی اشتراک نمایند؛ اما باتوجه به بعضی محدودیت‌ها از جمله تغییر یکباره نظام حاکم و دشواری سفر به‌تمام نقاط ولایت بلخ، ما موفق شدیم تا با استفاده از روش «در دسترس» پرسش‌نامه‌ها را به ۱۶۳ مرد و ۸۷ زن تحویل دهیم. در نهایت، ۱۱۴ پرسش‌نامه که ۳۶ تن (۳۱.۶ ٪) آن‌را زنان و ۷۸ تن (۶۸.۴ ٪) آن‌را مردان تشکیل می‌دهند، جمع‌آوری شد.

از مجموع اشتراک‌کنندگان این تحقیق، ۵۲ تن آنها از ولسوالی چمتال، ۱۴ تن از مرکز شهر مزارشریف، ۱۷ تن از ولسوالی بلخ، ۱۰ تن از ولسوالی دولت‌آباد، ۸ تن از ولسوالی دهدادی و ۱۳ تن دیگر از ولسوالی‌های زارع، شولگره، چارکنت، نهرشاهی و کِشنده بودند. از نظر سنی، ۲۹ تن (۲۵.۴٪) آنها بین سنین ۱۵-۲۵ سال، ۲۵ تن (۲۱.۹٪) بین سنین ۲۶-۳۵ سال، ۳۶ تن (۳۱.۶٪) بین سنین ۳۶-۴۵ سال، ۸ تن (۷٪) بین سنین ۴۶-۵۵ سال، ۲ تن (۱.۸٪) بین سنین ۵۶-۶۵ سال، و ۲ تن (۱.۸٪) بالاتر از ۶۵ سال داشتند. از این میان، ۱۲ تن (۱۰.۵٪) سن‌شان را یادآوری نکردند. ضمنا همه اشتراک کنندگان دارای مذهب شیعه و از لحاظ قومیت هزاره‌اند.

از لحاظ درجه تحصیل، جامعه آماری این تحقیق را می‌توانیم به چهار دسته تقسیم نماییم: ۱۲ تن (۱۰.۵٪) دارای تحصیلات ماستری، ۶۵ تن (۵۷٪) دارای تحصیلات لیسانس، ۲۹ تن (۲۵.۴٪) بکلوریا و ۸ تن (۷٪) از تحصیلات ابتدایی برخوردار بودند که با کمک پرسشگر به پرسش‌نامه پاسخ ارائه دادند.

---

۱. نظر به اظهارات یعقوب از بزرگان مردم ارزگانی‌تبار ولایت بلخ؛ تا حالا حدود ۱۸۰۰۰ فامیل ارزگانی توسط شورای موسوم به «شورای ارزگانی‌ها» ثبت گردیده که در ولایت بلخ زندگی دارند.

جامعه آماری از لحاظ رشته تحصیلی، دارای رشته‌های متفاوتی بودند که اکثریت‌شان رشته حقوق و یک‌تعداد محدود هم اقتصاد، مدیریت، تاریخ ، جامعه شناسی و ادبیات خوانده بودند.

برای مصاحبه نیز با ۱۵ تن از چهره‌های نخبه، علمی و مطرح ارزگانی‌تبار که در ولایت بلخ زندگی می‌کنند، پرسش‌های مصاحبه شریک ساخته شد. برخی از آنها با عنوان نمودن چالش‌ها و محدودیت‌های حاکم، در نهایت حاضر به مصاحبه نگردیدند. بناء ما مؤفق شدیم در نهایت با ۱۰ تن (۹ مرد و ۱ زن) مصاحبه را انجام دهیم. قابل یادآوری است که باوجود تلاش فراوان مبنی بر این‌که با زنان و مردان به‌صورت مساوی مصاحبه نماییم؛ اما قادر نشدیم تا زنان شناخته‌شده و نخبه‌ی ارزگانی در ولایت بلخ را شناسایی و از آنها درخواست مصاحبه نماییم.

٦-روش تحقیق

در این تحقیق از روش توصیفی از نوع زمینه‌یابی استفاده شده است. ابزار جمع‌آوری اطلاعات، پرسش‌نامه حاوی ۳۳ سوال در پنج بخش و مصاحبه حاوی ۱۰ سوال بود. برای دریافت دیدگاه‌های پاسخ‌دهندگان، پرسش‌ها به‌صورت لیکرت چهارگزینه‌ای (مخالف، موافق، تاحدودی موافق، کاملاً موافق) و (کم، تاحدودی، زیاد، خیلی زیاد) ترتیب گردید.

در این تحقیق، برای دریافت دیدگاه‌های پاسخ‌دهندگان در مورد هویت آبایی‌شان ۶ سوال(عبارت) تحت عنوان «ارزگانی‌تبار کیست؟» از پاسخ‌دهندگان پرسیده شد. همچنین برای اندازه‌گیری میزان علاقمندی آنها، ۴ سوال با عنوان «میزان علاقمندی شما به هویت و فرهنگ پدری‌تان چگونه است؟» با پاسخ‌دهندگان شریک گردید. برای بررسی وضعیت کنونی ارزگانی‌های ولایت بلخ از نگاه فرهنگی و هویتی ۱۲ عبارت در پرسش‌نامه درج شده بود. به‌طور مثال: «ارزگانی‌تبارها به هویت و فرهنگ آبایی شان پایبندند» و «ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، در مراسم‌های دینی و مذهبی شان از

رسوم و عنعنات اصیل ارزگانی پیروی می‌کنند»، نمونه‌هایی از آن عبارات می‌باشد. برای دریافت دلایل ماندن ارزگانی‌ها در ولایت بلخ، ۸ مورد یا عامل مانند «داشتن ریشه‌های قومی مشترک، وجود چالش‌های امنیتی در ولایت ارزگان» زیر عنوان «هرکدام از عوامل زیر چقدر در ماندن شما در ولایت بلخ نقش دارد؟» از پاسخ‌دهندگان پرسیده شد. همچنین ۳ مورد دیگر زیر عنوان «آینده‌ی فرهنگ و هویت ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ چگونه خواهد بود؟»، برای دریافت نظر ارزگانی‌های ولایت بلخ در مورد آینده هویت و فرهنگ‌شان با پاسخ‌دهندگان در میان گذاشته شد. در نهایت، محتوای پرسش‌نامه‌ها به کمک نرم‌افزارهای Excel و SPSS به‌صورت توصیفی ترتیب و ارائه گردید.

در خصوص مصاحبه نیز سوالاتی مانند «وضعیت ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ را از نظر فرهنگی و هویتی چگونه ارزیابی می‌کنید؟»، «چه جشن‌ها و اعیادی در فرهنگ عمومی ارزگانی‌ها برگزار می‌شود و این‌که آیا حالا در ولایت بلخ آن را برگزار می‌کنید؟»، «از دید شما، ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ، به چه میزانی نسبت به سرنوشت هم‌تباران‌شان در ولایت ارزگان احساس هم‌دلی دارند و تحولات سرزمین پدری‌شان‌را تعقیب می‌کنند؟» و «به‌نظر شما، ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ، گذشته فرهنگی، هنری و ادبی و ... را افتخارآمیز می‌دانند یا حقارت‌بار؟»، برای دریافت نظرات و دیدگاه‌های پاسخ‌دهندگان پرسیده شد.

۷. یافته‌های پژوهش

۷- ۱- وضعیت هویتی و فرهنگی ارزگانی‌های ولایت بلخ

اکثر مصاحبه‌شوندگان بر این باوراند که ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ از نظر هویتی، هویت کاملاً مستقل و جدا از دیگران دارند و آنها در هر منطقه‌ای که ساکن‌اند به‌وضاحت از سایرین تفکیک می‌شوند؛ حشمت‌الله نظری هویت ارزگانی‌ها در ولایت بلخ را تحت تأثیر فعالیت‌های سیاسی و

احزاب ارزیابی می کند و بر این باور است که ارزگانی‌ها، هویت مستقل در ولایت بلخ ندارند؛ زیرا هیچ نهاد رسمی و مستقلی که بتواند از آنها نمایندگی نمایند تا حالا شکل نگرفته است. ما زمانی از پاسخ‌دهندگان به پرسش‌نامه‌ها در مورد پابندبودن و وفاداری‌شان نسبت به‌هویت پدری‌شان پرسیدیم، ۵۱ تن (۴۴ ٪) آنها گفتند که به هویت آبایی‌شان پایبندند؛ ۳۲تن (۲۸ ٪) اعلام کردند که کاملاً پایبندند و ۳۰ تن (۲۶ ٪) تا حدودی وفاداری‌شان را اعلام داشتند. ۲٪ از اشتراک‌کنندگان به این سوال جواب ارائه نکردند. با توجه به این هیچ فردی از گزینه مخالف «پای‌بندی به هویت ارزگانی» استفاده ننموده است و اکثر مصاحبه‌شوندگان ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ را به هویت‌شان پایبند پنداشتند.لذا باید چنین اذعان شودکه ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ از نظر هویتی کماکان به هویت شان پایبند بوده و خواهان حفظ آنند.

در خصوص حفظ ارزش‌های فرهنگی ارزگان و اثرپذیری ارزگانی‌ها از فرهنگ موجود در بلخ، دیدگاه‌های متفاوتی توسط مصاحبه‌شوندگان بیان شد. به‌طور مثال زین‌الدین اخلاقی از علمای دینی، بر حفظ ارزش‌های فرهنگی‌شان تأکید ورزیده و تأثیرپذیری آن از فرهنگ مردم بلخ را ناچیز عنوان کرد. در مجموع از نظریات مصاحبه‌شوندگان چنین برداشت می‌شود که آمیختگی فرهنگی میان خُرده فرهنگ‌ها در هر جامعه‌ای یک امر طبیعی است. اکثر مصاحبه‌شوندگان بر اختلاط فرهنگی میان ارزگانی‌ها و مردم اصیل ولایت بلخ اشاره کرده‌اند. البته آنها افزوده‌اند که میزان این اختلاط در میان روستانشینان نسبت به آنهایی که در شهر زندگی می‌کنند، کمتر است. استاد نظری و استاد علیزاده به‌صورت مشابه بیان نمودند که فرهنگ مردم ولایت بلخ بر فرهنگ ارزگانی‌های مهاجر غلبه داشته و تأثیر زیادی بر آن وارد نموده است.

از میان پاسخ‌دهندگان به پرسش‌نامه‌ها ۵۱ تن (۴۴.۷٪) تا حدودی موافق، ۳۲ تن (۲۰٪) موافق و ۱۸ تن (۱۵.۷٪) کاملاً موافق بودند که امروز

ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، ارزش‌های فرهنگی ساکنین بومی این ولایت را پذیرفته و تفاوتی در اجرای رسومات فرهنگی میان آنها دیده نمی‌شود. در این خصوص، از مجموع مصاحبه‌ها و پاسخ‌های ارائه شده به پرسش‌نامه‌ها، به این نتیجه می‌رسیم که در حال حاضر ارزش‌های فرهنگی ارزگانی‌تبارها با ساکنین بومی ولایت بلخ مخلوط شده است. لازم به یادآوری است که تبیین وجوه اشتراک و افتراق در این زمینه به‌دلیل عمق اختلاط به میان آمده و عدم آگاهی پاسخ‌دهندگان از آن، ممکن نشد.

در سطح دیگر ۱۸ تن (۱۷٪) پاسخ‌دهندگان اذعان داشتند که در مراسم‌های دینی و مذهبی از رسوم و عنعنات اصیل ارزگانی پیروی می‌کنند. ۴۹ تن (۴۲٪) تا حدودی از عنعنات اصیل ارزگانی در مراسم‌های دینی و مذهبی‌شان پیروی می‌کنند و ۹ تن (۷.۸٪) آنها در مراسم‌های دینی و مذهبی از رسوم و عنعنات ارزگانی پیروی نمی‌کنند.هم‌چنین ۶۵ تن (۵۷ ٪) از پاسخ‌دهندگان به این موضوع که همزیستی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ با مردم این ولایت سبب آسیب پذیری هویت و فرهنگ آبایی‌شان شده است، مخالف‌اند. ۳۱ تن (۲۷٪) تا حدودی پذیرفتند که همزیستی با بلخی‌ها به هویت و فرهنگ اصیل آنها آسیب‌زده است. ۱۳ تن (۱۱٪) موافق‌اند که همزیستی با مردم بلخ سبب آسیب‌پذیری هویت و فرهنگ آبایی آنها شده است.

افزون‌براین، ۴۸ تن (۵۰.۱۶٪) از پاسخ‌دهندگان گفته‌اند که ارزگانی بودن و بلخی بودن برای‌شان خیلی مهم است؛ در حالی‌که ۱۹ تن (۲۱.۶۶٪) کاملاً موافق‌اند، ۲۱ تن (۲۳٪) موافق‌اند و ۱۵ تن (۱۷٪) گفته‌اند تاحدودی موافق بوده‌اند که ارزگانی بودن و بلخی بودن برای شان مهم نیست. هم‌چنین ۵۰ تن (۴۳.۸٪) پاسخ‌دهندگان زندگی در سرزمین پدری‌شان را مایه‌ی خوشبختی و آرامش دانسته‌اند. ۲۰ تن (۱۷.۵٪) با این مورد کاملاً موافق، ۱۶ تن (۱۴٪) موافق و ۱۶ تن دیگر (۱۴٪) با این مورد مخالفت‌شان را ابراز داشتند. به‌این ترتیب، ۶۰ تن (۵۲.۶٪) از آمدن به بلخ تا حدی پشیمان بودند، ۲۱ تن

(۱۸.۴٪) از آمدن به بلخ اظهار پشیمانی نداشتند. ۸ تن از آمدن ارزگانی‌ها به بلخ کاملاً پشیمان و ۹ تن دیگر موافق آمدن شان به بلخ بودند.

۵۳ تن (۴۶.۴٪) از پاسخ‌دهندگان، عدم برگشت به سرزمین پدری‌شان را به نسبت برخورداری از زندگی بهتر در بلخ خیانت به هویت و فرهنگ اصیل‌شان نمی‌دانند. در این میان، ۱۲ تن (۱۰.۵٪) با خیانت دانستن این مورد موافق و ۳۰ تن دیگر (۲۶.۳٪) تا حدودی موافق بودند. در حال حاضر، ۳۶.۸٪ ارزگانی تبارهای ولایت بلخ گفته‌اند که حتی اگر زمینه‌ی برگشت به سرزمین پدری‌شان فراهم هم باشد، نمی‌خواهند ولایت بلخ را ترک کنند. از میان پاسخ‌دهندگان ۱۴.۹٪ گفته‌اند که در صورت فراهم بودن زمینه، علاقمند برگشت به سرزمین پدری‌شان هستند. ۳۱.۵٪ گفتند که در صورت فراهم شدن زمینه موافق برگشت به سرزمین پدری‌شان هستند.

شکل ۱ - دیدگاه ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ در مورد وضعیت هویت و فرهنگ آبایی‌شان

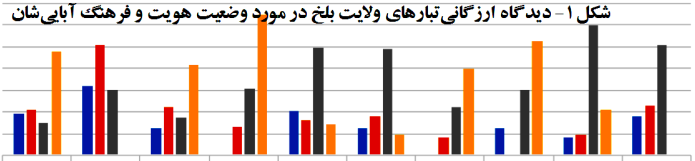

	گفته می‌شود: بلخی بودن یا ارزگانی بودن برای شما هیچ تفاوت ندارد	ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، به هویت آبایی‌شان پابند اند	اگر از دستم برآید دیگر در ولایت بلخ زندگی نمی کنم	همزیستی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ با مردم این ولایت سبب آسیب‌پذیری هویت و فرهنگ آبایی آنها شده است	زندگی در سرزمین پدری، مایهٔ آرامش و خوشبختی است	ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، در های دینی ومراسم مذهبی از رسوم و خدمات اصیل ارزگانی پیروی می کنند	زندگی در ولایت بلخ برای ما دشوار و رنج‌آور بود	آنقی که بخاطر زندگی بهتر در اینجا سرزمین آبایی‌شان برگردند، به هویت و فرهنگ آبایی خود خیانت کرده‌اند	همیشه با خود می‌گویم کاش از ولایت ارزگان مهاجرت نمی‌کردیم	امروز ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، ارزشهای فرهنگی پذیرفته و تفاوت در اجرای رسومات فرهنگی آنها دیده نمی‌شود
کاملا موافق	19	32	12		20	12		12	8	18
موافق	21	51	22	13	16	18	8		9	23
تاحدودی موافق	15	30	17	31	50	49	22	30	60	51
مخالف	48		42	65	14	9	40	53	21	

۷- ۲- دلایل ماندن ارزگانی‌ها در ولایت بلخ

اکثر مصاحبه‌شوندگان بر این باوراند که در گذشته‌های دور ارزگانی‌ها علاقمند به ماندن در ولایت بلخ نبودند؛ اما حکومت استبدادی که در گذشته حاکم بوده مانع برگشت اینها به ارزگان شده است. آنها تصریح کرده‌اند که

در حال حاضر، چالش‌های امنیتی و حس علاقه‌مندی‌شان به ولایت بلخ مانع عمده بازگشت آنهاست. بهروزنژاد مدرس مدرسهٔ ثقلین در این خصوص به ذکر چند عامل به‌صورت مشخص پرداخته است که عبارتند از:

«۱- ناامنی و بی‌ثباتی، ۲- عدم شناخت از منطقه آبایی، ۳- نبود امکانات اقتصادی، ۴- عادت به اینجا، ۵- داشتن جایدادهای فراوان در اینجا، ۶- فاصله جغرافیایی زیاد، ۷- نداشتن انگیزه برگشت به‌صورت دایمی و ده‌ها دلیل دیگر...»

در پرسش‌نامه‌ها، برای دانستن دلایل ماندن مردم ارزگان در ولایت بلخ ۸ عامل مدنظر گرفته شده بود و از پاسخ‌دهندگان خواسته شده بود تا بیان دارند که کدام عامل «خیلی زیاد»، «زیاد»، «تا حدودی» و «کم» سبب شده است تا آنها در بلخ زندگی کنند. از جواب‌های پاسخ‌دهندگان چنین نتیجه می‌گیریم که چالش‌های امنیتی و فراهم بودن امکانات بهتر در ولایت بلخ از جمله مهم‌ترین عوامل عدم برگشت ارزگانی‌ها به سرزمین پدری‌شان است.

شکل۲- دلایل ماندن ارزگانی‌تبارها در بلخ

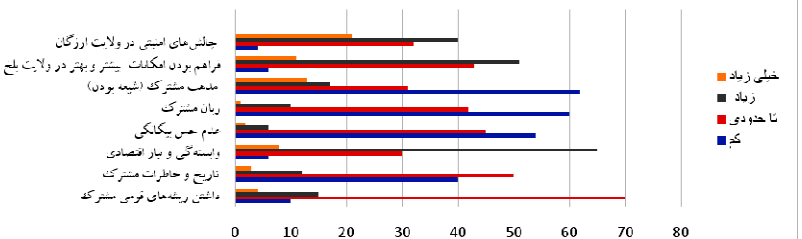

۷- ۳- علاقمندی ارزگانی‌ها به حفظ هویت و فرهنگ آبایی‌شان

تمام مصاحبه‌شوندگان با اذعان به این‌که آنها گذشته‌ی فرهنگی و هویتی افتخارآمیز دارند؛ از اشتیاق‌شان برای حفظ هویت و فرهنگ اصیل‌شان سخن به‌میان آوردند. خانم احمدی فعال اجتماعی و زین‌الدین اخلاقی از علمای دین، با تعریف جریان ایجاد و تشکیل شورای ارزگانی‌ها، استقبال گرم

ارزگانی‌های ولایت بلخ را از ایجاد این شورا به‌مثابه‌ای علاقمندی ارزگانی‌ها به حفظ هویت و فرهنگ‌شان عنوان کردند. افزون‌براین، سناتور ارزگانی از بزرگان ارزگان و آقای واحدی استاد دانشگاه، نام‌گذاری شماری از قریه‌ها درولایت بلخ را مطابق با نام‌های قریه‌جات آنها در ولایت ارزگان توسط پدران‌شان، نمونه‌ی برجسته‌ای دانستند که نشان می‌دهد ارزگانی‌های ولایت بلخ به هویت و هویت فرهنگ پدری‌شان علاقمندند. آقای بهروزنژاد با ذکر نام قریه‌های پالو، زولی، باتیمور، فولادو، ارزگان علیا و ارزگان سفلی و خلجی که با تکیه بر نام قریه‌جات پدری‌شان در ولایت ارزگان، روی محله‌های زندگی‌شان در ولایت بلخ گذاشته‌اند، این مورد را نمونه‌ی برجسته‌ای از علاقمندی ارزگانی‌ها به حفظ و ماندگاری هویت و فرهنگ اصیل‌شان عنوان کرد.

محب‌الله ایزدپناه استاد دانشگاه از گزاف بودن مصارف عروسی در میان ارزگانی‌ها، سخت‌کوش بودن این مردم، سوار شدن عروس و داماد بالای اسب و دف زدن به عنوان نمونه‌هایی از فرهنگ گذشته‌ی مردم ارزگان یاد کرد که برخی از آنها تا هنوز میان ارزگانی‌های ولایت بلخ محفوظ مانده است و برخی هم به فراموشی سپرده شده است. استاد نظری با اشاره به‌موجودیت عرف دیلمه‌خوران یا «شیغ بیو» که از گذشته تا حال میان برخی از طوایف ارزگانی رایج است، این مورد را به‌عنوان نمونه‌ای بیان نمود که نشان‌دهندهٔ حفظ فرهنگ قدیم مردم ارزگان توسط ارزگانی‌های ولایت بلخ است. وی در مورد این عرف چنین توضیح می‌دهد:

«زمانیکه در خانه ما یک گاو می‌زاید، دیلمه‌اش را فقط قوم پدری خورده می‌تواند و قوم مادری خورده نمی‌تواند. حتی عروسی که در آن خانه آورده شده تا زمانی‌که طفل به دنیا نیاورده باشد از آن دیلمه خورده نمی‌تواند».

طاهر ارزگانی بزرگ قومی و سناتور حسن‌خان ارزگانی نمونه‌هایی از لهجه‌ی ارزگانی آورده‌اند که تا هنوز بین این مردم معمول است. یعقوب یکی

دیگر از بزرگان قومی از تفاوت در برگزاری عید قربان میان مردم ارزگان و مردم بلخ مثال آورد. به بیان وی، در میان ارزگانی‌ها رسم بر این است که گوشت گوسفند قربانی‌شده را پس از ذبح، در ابتدا بپزند و سپس توسط اقارب و مردمی که می‌آیند صرف کنند. در حالی‌که بلخی‌ها گوشت گوسفند قربانی‌شده را به‌صورت خام توزیع می‌کنند. لازم به یادآوری است که نظر به گفته‌های آقای یعقوب، این رسم ریشه در گذشته‌های فرهنگی آنها داشته و تا هنوز به قوت خویش باقی‌مانده است.

هم‌چنین برای این‌که درک دقیق از علاقمندی ارزگانی‌های ولایت بلخ نسبت به حفظ هویت و فرهنگ پدری‌شان داشته باشیم، چهار سوال را با پاسخ‌دهندگانِ پرسش‌نامه‌ها در میان گذاشتیم. در نخست از پاسخ‌دهندگان پرسیدیم که در مورد سرزمین پدری‌شان چقدر فکر می‌کنند. بر اساس تحلیل داده‌ها چنین ثابت شد که ۱۷ تن (۱۴.۹٪) کم، ۴۰ تن (۳۵٪) تاحدودی ، ۱۹ تن (۱۶.۶٪) زیاد و ۳۴ نفر (۲۹.۸٪) خیلی زیاد در مورد سرزمین اصلی و پدری‌شان فکر می‌کنند. از میان اشتراک‌کنندگان ۴ نفر (۳.۵٪) به این سوال جواب نداده و پرسش‌نامه را سفید گذاشته‌اند.

در سوال دوم از آنها پرسیده بودیم که چقدر تلاش می‌کنند تا هویت اصلی‌شان در بلخ احیا شود؟ ۱۹ تن (۱۶.۶٪) گفته بودند کم، ۳۹ تن (۳۴.۲٪) گزینه تاحدودی، ۳۸ تن (۳۳.۳ ٪) گزینه زیاد و ۱۳ تن (۱۱.۴٪) گزینه خیلی زیاد را انتخاب کرده بودند. ۵ تن از اشتراک‌کنندگان به این سوال جواب ارائه نکردند.

در سوال سوم از ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ سوال شده بود که چقدر لهجه ارزگانی را در مکالمات روزمره استفاده می‌کنند؟ ۲۷ تن (۲۳.۶٪) گفته بودند کم ، ۵۷ تن (۵۰٪) گفته بودند تاحدودی، ۱۴ تن (۱۲.۲٪) گزینه زیاد، و ۱۳ تن (۱۱.۴٪) گزینه خیلی زیاد را برگزیده بودند. ۳ تن از اشتراک‌کنندگان به این سوال جواب نداده‌اند.

در سوال چهارم از آنها پرسیدیم که همزیستی با بلخی‌ها چقدر در گویش روزمره‌شان تأثیر داشته است؟ ۸ تن (۷٪) گفتند که کم، ۴۲ تن (۳۶.۸٪) گفتند تاحدودی، ۳۸ تن (۳۳.۳٪) گزینه زیاد را انتخاب کردند و ۲۱ تن (۱۸.۴٪) اذعان نمودند که در گویش روزمره‌شان خیلی زیاد تأثیر داشته است. به این سوال نیز ۵ تن هیچ پاسخی ارائه نکردند.

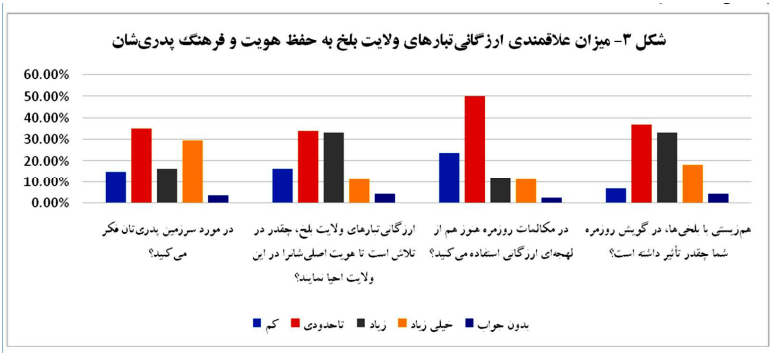

شکل ۳- میزان علاقمندی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ به حفظ هویت و فرهنگ پدری‌شان

۷- ٤- ارزگانی‌تبار کیست؟ دیدگاه ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ

برای دریافت نظریات ارزگانی‌های ولایت بلخ در رابطه به درک‌شان از هویت ارزگانی و این‌که ارزگانی‌تبار به چه کسی گفته می‌شود؛ شش مورد از گزینه‌های متفاوت را از قبل پیش‌بینی و با پاسخ‌دهندگان در میان گذاشتیم تا نظر شان را در مورد آنها ابراز دارند. در مورد اول از آنها خواستیم تا نظرشان را در مورد این‌که آیا به کسی‌که در ارزگان متولد شده باشد، ارزگانی گفته می‌توانیم؟ ابراز دارند. براساس تحلیل داده‌های تحقیق ۲۴ تن (۲۲.۹٪) با این نظر که ارزگانی کسی است که در ارزگان تولد شده باشد کاملاً موافق ، ۲۰ تن (۱۹٪) موافق، و ۲۴ تن (۲۲.۹٪) تا حدودی موافق بوده‌اند. اما ۳۷ تن (۳۵.۲٪) با این مورد مخالفت شان‌را ابراز داشتند.

در مورد دوم، نظر پاسخ‌دهندگان در رابطه با کسانی‌که در ولایت ارزگان زندگی کنند، پرسیده شده بود. در این رابطه نتایج تحقیق نشان می‌دهد که ۲۷ تن (۲۵.۷٪) با این نظر کاملاً موافق‌اند که کسی که در ارزگان زندگی

می‌کند، ارزگانی است. ۲۱ تن (۲۰٪) موافق و ۲۳ تن (۲۱.۹٪) تا حدودی موافق بوده‌اند؛ اما ۳۴ نفر (۳۲.۴ ٪) مخالف بوده‌اند که زندگی در ارزگان آنها را ارزگانی بسازد.

در مورد سوم نظر پاسخ‌دهندگان را در مورد کسانی‌که در گویش هزاره‌گی ارزگانی به‌خوبی بلدیت داشته باشند، پرسیدیم که آیا به اینها ارزگانی گفته می‌شود؟ در پاسخ ۱۰ تن (۹.۶ ٪) از مجموع اشتراک‌کنندگان کاملاً موافق، ۲۸ تن (۲۶.۹ ٪) موافق، ۳۳ نفر (۳۱.۷٪) تا حدودی موافق بودند؛ اما ۳۳ نفر (۳۱.۷ ٪) با این نظر که آنانی‌که در گویش ارزگانی بلدیت داشته باشند می‌توانند ارزگانی تلقی شوند، مخالف بوده‌اند. پس چنین نتیجه‌گیری می‌شود که بیشتر از ۶۸ فیصد مردم با این نظر موافق یا تا حدودی موافق هستند که گویش هزاره‌گی ارزگانی، به‌شکلی نشان دهنده‌ی هویت ارزگانی است.

در مورد چهارم نظرشان را در مورد آنانی‌که برای آبادانی و توسعه ارزگان تلاش می‌کنند که آیا آیا ارزگانی هستند، پرسیدیم. از تحلیل داده‌ها چنین بر می‌آید که ۱۳ نفر (۱۲٪) کاملاً موافق، ۲۷ تن (۲۵.۵٪) موافق، ۳۱ تن (۲۹٪) تا حدودی موافق‌اند که ارزگانی کسی است که برای توسعه و آبادای ارزگان کوشش می‌کند. ۳۵ تن (۳۳ ٪) با این نظر مخالف بودند.

در مورد پنجم از پاسخ‌دهندگان پرسیده شده بود که نظرشان در مورد این‌که هرکسی که خود را ارزگانی می‌داند، آیا ارزگانی است؟ نظر به پاسخ آنها ۱۱ تن (۱۰.۵٪) کاملاً موافق، ۲۶ تن (۲۴.۸٪) موافق، ۲۶ تن (۲۴.۸٪) تا حدودی موافق بوده‌اند؛ در حالی‌که ۴۲ تن (۴۰٪) با این موضوع مخالف بوده‌اند.

بالاخره در مورد ششم از اشتراک کنندگان سوال شده بود که آیا هر کسی که پدران و نیاکان او از ارزگان باشد، ارزگانی شمرده می‌شود؟ در پاسخ ۷۲ تن (۶۴ ٪) کاملاً موافق ، ۲۲ تن (۱۹.۶٪) موافق، ۱۷ تن (۱۵٪) تا حدودی با

این مورد موافق بوده‌اند. با این نظر فقط یک تن (۰.۹٪) مخالف بوده است. در شکل ذیل، خلاصه‌ای از دیدگاه‌های ارزگانی‌ها در مورد این‌که ارزگانی به چه کسی گفته می‌شود، آمده است.

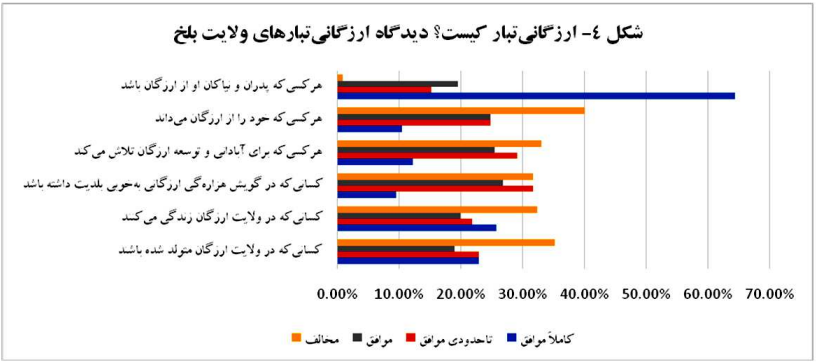

۷- ۵- آینده‌ی فرهنگ و هویت ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ

برای دریافت نظر ارزگانی‌های ولایت بلخ در مورد هویت و فرهنگ آبایی و این‌که چقدر به آن احساس تعلق و وفاداری دارند، درک نظر آنها در مورد آینده‌ی فرهنگ و هویت‌شان نیز مهم است. باتوجه به این مهم، سه پیش‌بینی را در مورد آینده‌ی فرهنگی و هویتی ارزگانی‌های ولایت بلخ مطرح و با آنها در میان گذاشتیم. در نخستین پیش‌بینی از پاسخ‌دهندگان پرسیدیم که آیا هویت و فرهنگ ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ مثل امروز خواهد ماند؟ بر اساس نتایج به‌دست آمده ۱۰ تن (۸.۹٪) آنها کاملاً موافق، ۱۸ تن (۱۶.۱٪) موافق و ۴۶ تن (۴۱.۱٪) تاحدودی با این پیش‌بینی موافق بوده‌اند؛ اما ۳۸ تن (۳۳.۹٪) مخالفت‌شان را با این مورد ابراز داشتند.

در پیش‌بینی دوم، از نظر آنها پرسیدیم که آیا ارزش‌های هویتی و فرهنگی‌تان در آینده بیشتر تقویت خواهد شد؟ طبق تحلیل داده‌های بدست آمده ۶ تن (۵.۳٪) کاملاً موافق، ۳۵ تن (۳۱٪) موافق و ۴۳ تن (۳۸.۱٪) تا حدودی موافق بودند که در آینده ارزش‌های فرهنگی و هویتی آنها در

ولایت بلخ تقویت می‌شود؛ اما ۲۹ تن (۲۵.۷٪) مخالف این نظر بودند. یعنی این‌که اینها باورمندی به رشد و تقویت ارزش‌های فرهنگی و هویتی‌شان در آینده نداشتند.

در مورد سوم، نظر آنها در مورد اختلاط ارزش‌های فرهنگی و هویتی‌شان با ارزش‌های فرهنگی مردم بومی بلخ سوال شده بود. ۱۵ پاسخ‌دهندگان (۱۳.۳٪) کاملاً موافق، ۴۲ نفر (۳۷.۲ ٪) موافق و ۴۴ تن (۳۸.۹ ٪) تا حدودی با اختلاط ارزش‌های فرهنگی و هویتی ارزگانی‌ها با مردم اصیل ولایت بلخ موافق بوده‌اند؛ اما ۱۲ تن (۱۰.۶٪) با ابراز مخالفت‌شان بر این نظر بودند که ارزش‌های فرهنگی و هویتی ارزگانی‌های ولایت بلخ با ارزش‌های هویتی و فرهنگی مردم بلخ ممزوج نخواهد شد.

اکثر مصاحبه‌شوندگان نیز بر اختلاط ازرش‌های فرهنگی و هویتی میان ارزگانی‌ها و بلخی‌ها در آینده تأکید داشتند. مصاحبه‌شوندگان با وصف این‌که از گذشته تا حال، آمیختگی چشم‌گیری میان ارزش‌های فرهنگی ارزگانی‌ها و بلخی‌ها به‌میان آمده، برای آینده نیز چنین باورمندی داشتند که این روند دوام خواهد یافت. بسیاری از آنها از جمله محب‌الله ایزدپناه استاد دانشگاه، اختلاط فرهنگی در جوامع را امری طبیعی عنوان نمود که در هر جامعه چندفرهنگی رخ می‌دهد. از نظر مصاحبه‌شوندگان این روند همان‌گونه که از گذشته تا حال ادامه یافته، در آینده نیز ما شاهد انحلال بیشتر خُرده‌فرهنگ‌ها در بلخ خواهیم بود. اما از نظر اکثر اینها هویت ارزگانی‌ها در آینده نیز مثل امروز به‌صورت یک نماد میان مردم ارزگانی‌تبار ولایت بلخ باقی خواهد ماند.

در میان مصاحبه‌شوندگان، حشمت‌الله نظری استاد دانشگاه و صدیقه احمدی فعال اجتماعی و فرهنگی، بیشتر بر از بین رفتن ارزش‌های فرهنگی و هویتی ارزگانی‌تبارها در میان نسل‌های بعدی این مردم نگران بودند. از نظر اینها که حالا نسل سوم این مردم در ولایت بلخ به‌حساب می‌آیند، بسیاری از

ارزش‌های فرهنگی و هویتی پدری‌شان را در ذهن ندارد و حتی از آشنایی ابتدایی با آن برخوردار نیستند. اینان با تکیه بر این مهم، چنین اذعان نمودند که به هر اندازه نسل‌های جدید این مردم روی کار آیند، با ارزش‌های فرهنگی و هویتی اصیل‌شان فاصله‌ی بیشتری خواهند گرفت و علاقمندی آنها به هویت و فرهنگ آبایی‌شان سیر نزولی خواهد داشت.

به‌این‌ترتیب، می‌توانیم بگوییم که از نظر ارزگانی‌های ولایت بلخ، با گذشت زمان و روی کار آمدن نسل‌های بعدی این مردم، فاصله‌ی آنها با ارزش‌های اصیل فرهنگی‌شان بیشتر خواهد شد و هویت‌شان نیز صرفا به‌صورت یک نماد (ارزگانی) باقی خواهد ماند. در شکل زیر، نظر ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ راجع به آینده‌ی فرهنگ و هویت‌شان نشان داده شده است.

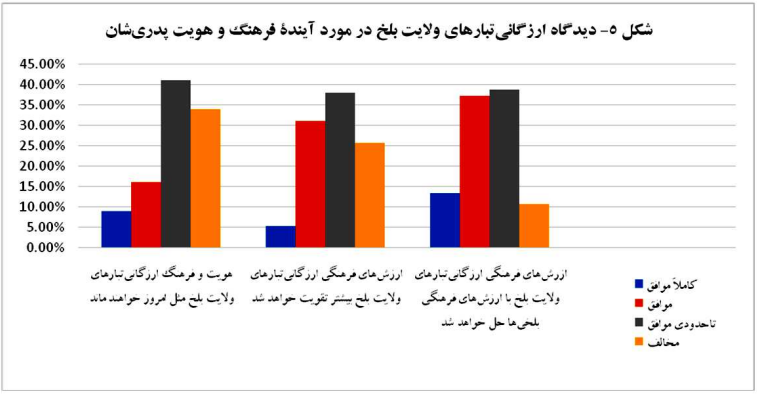

۸- بحث و نتیجه‌گیری

نتایج تحقیق نشان داد که ارزگانی‌های ساکن در ولایت بلخ بدون هیچ نظر مخالف، به‌صورت موافق یا تا حدودی موافق به‌هویت پدری‌شان پایبندند. از نظر شناختی آنها کاملاً واقف‌اندکه اصالتاً از ولایت ارزگان هستند و پدران آنها تقریبا ۱۳۵ سال قبل نظر به عوامل مختلف از جمله مهاجرت‌های اجباری توسط حکومت استبدادی آن وقت و از بین رفتن ابراز تأمین‌کننده زندگی و

خانه و مسکن از سرزمین اصلی‌شان متواری و در جاهایی که اکنون زندگی می‌کنند، سکنا گزیده‌اند. نظر به یافته‌های تحقیق، در حال حاضر آنها از لحاظ عاطفی احساس عمیقی نسبت به دیار پدری‌شان دارند. طبق برداشتی که از یافته‌های تحقیق می‌شود، همه‌ی آنها آرزو دارند تا حداقل برای یک‌بار بتوانند از سرزمین‌های نیاکان‌شان دیدن کنند. هرچند بسیاری از آنها زندگی در بلخ را به‌دلیل وجود امکانات بهتر و رفاه بیشتر نسبت به ارزگان ترجیح داده‌اند و تنها ۱۴.۹٪ آنها گفتند که علاقمند بازگشت به ارزگان هستند.

از لحاظ فرهنگی، آنها شناخت و آگاهی لازم از فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی نیاکان‌شان نداشتند؛ زیرا ۴۴.۷٪ تاحدودی موافق، ۲۰٪ موافق و ۱۵.۷٪ دیگر کاملاً موافق بودند که در حال حاضر هیچ تفاوت میان عنعنات و رسوم ارزگانی‌ها و بلخی وجود ندارند و آنها قادر به تفکیک این دو خُرده فرهنگ از همدیگر نیستند.

نتایج تحقیق هم‌چنین نشان داد که همزیستی ارزگانی‌ها و بلخی‌ها تأثیر شگرفی بر عدم حفظ ارزش‌های فرهنگ و هویتی آنها داشته است. مهم‌ترین اثراتی که از این ناحیه می‌توانیم برشماریم، از بین رفتن برخی از ظرافت‌های لهجه‌ی مردم ارزگان است؛ زیرا لهجه‌ی گفتاری آنها پس از گذر سال‌ها زندگی با مردم بلخ، تغییر یافته است. ثانیاً آمیختگی فرهنگی و تقلید از عنعنات فرهنگ غالب(فرهنگ مردم بلخ) سبب گردیده تا این مردم آن‌چه را که نیاکان‌شان در ارزگان داشته‌اند، به‌فراموشی بسپارند؛ به‌طوری‌که بسیاری از آنها قادر به آوردن نمونه‌ای که نشان بدهد این مورد ریشه در فرهنگ اصیل آنها دارد، نبوده‌اند. شاید یکی از عواملی که سبب گردیده است تا در حال حاضر این مردم نتوانند میان فرهنگ‌های متعلق به‌خودشان و فرهنگ مردم بلخ تفکیک ایجاد کند، عدم تحقیق در این عرصه و نبود اسناد کتبی در این رابطه باشد. به این معنا که شاید برخی از ارزش‌های فرهنگی که اکنون در میان تمام ساکنین ولایت بلخ حاکم است، توسط ارزگانی‌ها به گستره‌ی این حوزه‌ی

فرهنگی افزوده شده باشد.

لازم به یادآوری است که نمونه‌هایی از آداب و رسوم که توسط برخی از مصاحبه‌شوندگان مانند استاد نظری، یعقوب از بزرگان قومی و محب‌الله ایزدپناه استاد دانشگاه بخاطر تفکیک فرهنگ ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ با فرهنگ غالب در این حوزه (فرهنگ مردم بلخ) ارائه شد، اکثر مصاحبه‌شوندگان از آن اطلاع نداشتند و یا هم در صورت اطلاع، قادر به‌بیان آن به‌عنوان یک وجه قابل تفکیک بین این دو خُرده فرهنگ موجود در بلخ نبودند. حتی در مواردی که ما برخی از نمونه‌ها را با آنها در میان گذاشتیم، اذعان داشتند که مطمئن نیستند این مورد واقعا می‌تواند یکی از ظرافت‌های فرهنگی‌ای باشد که در حال حاضر بتواند میان فرهنگ ارزگانی‌ها و بلخی‌ها تفکیک ایجاد کند.

به این ترتیب، چنین برداشت می‌شود که در میان نسل‌های بعدی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، اندک سنت‌های فرهنگی که تا حالا باقی مانده است نیز با آمیخته شدن با ارزش‌های فرهنگی وارداتی که توسط رسانه‌ها به خورد جامعه داده می‌شود و هم‌چنین اختلاط فرهنگی با مردم بومی بلخی، به فراموشی سپرده خواهد شد. طوری‌که در حال حاضر نیز در میان جوانان و قشری که به‌تازگی با هنجارهای فرهنگی و اجتماعی سروکار پیدا کرده‌اند، خیلی نادر است افرادی که با ارزش‌های فرهنگی اصیل‌شان آشنایی داشته باشند. جدا از آنهایی که در رده‌های سنی بالاتری قرار دارند، در میان نسل جدید ارزگانی‌تبارها، ارزش‌های فرهنگی به شدت آسیب دیده است. این تغییرات فرهنگی تنها در خصوص ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ قابل مشاهده نیست؛ بلکه با گسترش فعالیت رسانه‌ها و اختلاط جمعیتی که در حال حاضر به‌میان آمده است، این مهم در خصوص تمام اقشار اجتماعی در افغانستان صادق است. این تغییرات که در درون جوامع به‌وجود آمده است و یا در حال به‌وجود آمدن است، هویت و فرهنگ را به‌شدت متاثر ساخته و جامعه‌ی ما را با

بحران هویت سردچار خواهد نمود. در نهایت گفته می‌توانیم که ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ واژه‌ای «ارزگانی» را به‌عنوان نماد هویت جمعی‌شان می‌دانند و بر حفظ آن متعهدند؛ اما وفاداری آنها به فرهنگ و ارزش‌های فرهنگی نیاکان‌شان اندک دیده می‌شود. اکثر آنها بر این باورند که با گذر زمان، وفاداری به ارزش‌های فرهنگی‌شان سیر نزولی خواهد پیمود. هرچند آنها به‌شدت به حفظ ارزش‌های فرهنگی و هویتی‌شان علاقمندی نشان دادند. نتایج تحقیق هم‌چنان نشان داد که هویت و ارزش‌های فرهنگی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ رو به تضعیف شدن است. از میان اشتراک کنندگان در تحقیق تنها ۱۰.۶٪ مخالف روند رو به تضعیف هویت و فرهنگ ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ بودند. این به این معنا است که اکثر اشتراک‌کنندگان این تحقیق، از روند رو به‌تضعیف ارزش‌های هویتی و فرهنگی‌شان آگاه‌اند. پس می‌توانیم چنین اذعان کنیم که در میان نسل‌های بعدی ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ، ارزش‌های فرهنگی پدری‌شان رو به فراموشی خواهد رفت؛ اما با توجه به چند مورد اقدام اساسی و ماندگار که توسط ارزگانی‌تبارهایی که در ابتدا به بلخ آمده بودند؛ از جمله نام‌گذاری قریه‌جات‌شان با نام‌های محل زندگی پدری‌شان، هویت «ارزگانی بودن» نزد آنها بیشتر محفوظ خواهد ماند. در حالی‌که بر اساس یافته‌های تحقیق نیز آن‌ها ماندگاری هویت ارزگانی را در نزدشان بیشتر مورد توجه قرار داده تا ظرفیت‌های فرهنگی‌شان که در اثر مرور زمان پایبندی به آن کاهش خواهد یافت.

نگارندگان این تحقیق، برای حفظ ارزش‌های فرهنگی و هویتی ارزگانی‌های ولایت بلخ، عدم موجودیت یک تشکیلات منسجم، واحد و مستقل را بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین نیاز در این زمینه می‌دانند. ارزگانی‌تبارهای ولایت بلخ با ایجاد یک ساختار و تشکیلات واحد و منسجم، می‌توانند اقداماتی را روی‌دست گیرند که مانع به‌فراموشی سپرده شدن ارزش‌های فرهنگی و هویتی‌شان شود.

کتابنامه

الف) کتاب‌ها و مقالات

۱. پولادی، حسن. (۱۳۸۷). هزاره‌ها. ترجمه: علی عالمی کرمانی. چاپ دوم، تهران: انتشارات محمدابراهیم شریعتی افغانستانی.

۲. تاجیک، محمدرضا. (۱۳۸۴). «انسان مدرن و معمای هویت». فصلنامه مطالعات ملی؛ ۲۱، سال ششم، شماره ۱. صص۹-۲۸.

۳. حبیبی، سیدمصطفی محسن. (۱۳۹۵). مبانی جامعه شناسی. چاپ اول، کابل: انتشارات عازم.

۴. روحانی، حسن. (۱۳۹۱). اندیشه‌های سیاسی اسلام، جلد سوم: مسائل فرهنگی و اجتماعی. چاپ سوم، تهران: انتشارات کمیل.

۵. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان. چاپ سوم، کابل: دانشگاه خاتم‌النبیین.

۶. سجادی، عبدالقیوم. (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان؛ قوم، مذهب و حکومت. چاپ اول، قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغاتی اسلامی حوزهٔ علمیه قم).

۷. غبار، غلام‌محمد. (۱۳۶۴). افغانستان در مسیر تاریخ. چاپ ششم، تهران: چاپخانهٔ جمهوری.

۸. غرجستانی، محمدتوسلی. (۱۳۸۷). سیمای اُرزگان. چاپ اول، قم: نشر آراسته.

۹. قهرمان‌پور، رحمن (۱۳۸۳). «جهانی شدن و بحران هویت در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه‌ی مطالعات خاور میانه، سال یازدهم، شماره ۳ و ۴.

۱۰. کوئن، بروس. (۱۳۹۰). مبانی جامعه‌شناسی؛ ترجمه: غلامعباس توسلی و رضا فاضل. چاپ بیست‌وسوم، تهران: سمت.

۱۱. میتلند، پی.جی. (۱۳۷۵). تحقیقی در بارهٔ: هزاره‌ها و هزارستان. ترجمه: محمداکرم گیزابی. چاپ اول، قم: مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.

۱۲. واعظی، حمزه. (۱۳۸۱). افغانستان و سازه‌های ناقص هویت ملی. چاپ اول، تهران: انتشارات محمدابراهیم شریعتی افغانستانی.
۱۳. واعظی، حمزه. (۱۳۹۱). هویت‌های پریشان. مشهد: انتشارات بدخشان.

ب- مصاحبه‌ها

۱۴. بهروزنژاد، ماستر فقه و معارف اسلامی و مدرس مدرسه ثقلین. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۲۴
۱۵. حسن‌خان ارزگانی، سناتور در زمان حکومت داکتر نجیب‌الله و برزگ قوم. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۱۹
۱۶. حشمت‌الله نظری، استاد دانشگاه، ماستر مطالعات تاریخی. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۲۱
۱۷. زین‌الدین اخلاقی، عالم و مدرس مدرسه علمیهٔ امام جعفرصادق. دانش‌آموخته حوزه علیمه قم. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۸/۷
۱۸. صدیقه احمدی، لیسانس حقوق و علوم سیاسی، فعال اجتماعی و فرهنگی. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۸/۱۵
۱۹. طاهر ارزگانی، بزرگ قوم. تحصیلات: بلکوریا. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۲۶
۲۰. قدرت‌الله علیزاده، استاد دانشگاه، ماستر حقوق جزا و جرم‌شناسی. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۸/۹
۲۱. محب‌الله ایزدپناه، استاد دانشگاه و رئیس مؤسسه تحصیلات عالی البرز. ماستر اداره و مدیریت. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۲۴
۲۲. محمدتقی واحدی، استاد دانشگاه و ماستر زبان و ادبیات دری. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۱۹
۲۳. یعقوب ارزگانی، بزرگ قوم و عضو رهبری شورای ارزگانی‌ها. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۷/۲۹

بررسی نظامِ سیاسی-اداریِ اُرزگان
بر اساسِ الگوی توازن قَدرت

عبدالمؤمن حکیمی*

چکیده

اُرزگان با پیشینه‌ی تاریخی بیش از هزاروپانصد سال، یکی از ولایات کهن و قدیمی افغانستان امروز و خراسان دوره‌ی اسلامی است؛ دیاری پرخاطره و پرمخاطره‌ای که جای جای آن یادآور شجاعت‌ها، رشادت‌ها، ایثارها و از خودگذشتگی‌هاست. اُرزگان ولایتی است که شهرت تلخش با غصب ظالمانه‌ی زمینِ ساکنان و خاطره‌ی پرآوازه‌اش با غیرت و حمیت چهل دختران و یاد نیکویش با نام بلند اندیشوران، عجین شده است. حقیقتاً همان‌گونه که اُفق زیبای اُرزگان را نمی‌توان با دیدگان ظاهربین به‌آسانی به تماشا نشست، نظام اداری پرفراز و نشیب آن را نمی‌توان به‌سادگی در خامه‌ای، محصور نمود. در این تحقیق با کاربست الگوی توازن قدرت، نظام اداری اُرزگان در چهار دوره‌ی مهم الف) عبدالرحمان خان، ب) دوره‌ی جهاد، ج) عهد پیشین سلطه‌ی گروه طالبان و د) برهه‌ی دموکراسی با کاربست روش توصیفی- تحلیلی واکاوی شده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهند هرچند افغانستان در ادوار تاریخی نظام‌های اداریِ متعددی را تجربه کرده است، اما با وجود ویژگی‌ها و گرایش‌های متفاوت، وجه مشترکِ چهار نظام اداری در دوره‌های مذکور آن است که جایگاه و موقعیت هزاره‌های اُرزگان یکسان بوده و جهت‌گیری نهان و آشکار نظام‌های مذکور، حذفِ تدریجیِ هزاره‌های اُرزگان بوده است.

واژگان کلیدی: اُرزگان، نظام اداری، الگویِ توازن قدرت، عبدالرحمان خان، مجاهدین، گروه طالبان، دموکراسی.

---

* دکترای مدیریت mohammadiya2020@gmail.com

۱. مقدمه

نظام اداری، ماشین اجرایی هر دولتی به حساب می‌رود که با داشتن سه قوه در خرده‌نظام‌های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تمرکز یافته است. گرچه برخی سابقه‌ی نظام اداری افغانستان را به زمان احمدشاه ابدالی باز می‌گردانند، ولی با توجّه به این‌که افغانستان سال‌های متمادی قبل از میلاد (روا، ۱۳۷۰: ۱۹۹) دارای حکومت و تشکیلات اداری بوده است، می‌توان ادعا کرد که سابقه‌ی نظام اداری افغانستان به قبل از احمدشاه ابدالی برمی‌گردد. احمدشاه ابدالی بعد از قتل نادرشاه ۱۵ جولای ۱۷۴۷م در شهر قندهار اعلان پادشاهی کرد (فرهنگ، ۱۳۸۵، ج۱-۲: ۱۴۰). وی تصمیم گرفت تمام قبایل افغانستان را تحت کنترل دولت خویش درآورد (غبار، ۱۳۸۳: ۳۶). پس از ایشان، تیمورشاه (غبار، ۱۳۸۳: ۳۶)، شاهزمان (کورنا، ۱۳۸۳: ۹۶) و... مدیریت و ریاست نظام اداری افغانستان را به عهده گرفتند.

جایگاه تمدنی، پیشینه و پسینه‌ی تاریخی و ترکیبِ جمعیّتی اُرزگان نشان می‌دهد، ولسوالی اُرزگان از گذشته تا به امروز در نظام اداری افغانستان از اهمیت استراتژیک ویژه‌ای برخودار بوده است، تا جایی که از منظر برخی اندیشوران، از آن با عنوان‌های «اُرزگان، خلاصه‌ی تاریخ افغانستان» (مدیر شانه‌چی، ۱۴۰۰)، «قلب و مرکز هزاره‌جات» (واعظی، ۱۳۹۱: ۱۰۸)، «قلب غرجستان» (موسوی، ۱۴۰۰) و «قطب سیاسی و اقتصادی هزاره‌ها» (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۷۲) یاد شده است. با این وجود، پیشینه‌ی سرگذشتِ هزاره‌های اُرزگان نشان‌گر آن است که در هیچ دوره‌ای آنان به جرم شیعه و هزاره‌بودن، نه تنها در نظام اداری اُرزگان جایگاهی نداشتند، بلکه از کوچک‌ترین مشاغل دولتی مثل مدیر مکتب، شفاخانه و واحدهای اداری درون سازمانی محروم بودند؛ تا آن‌جا که حتی اسم یک هزاره به‌عنوان علاقه‌دار (بخش‌دار) ثبت نشده است (ناصری داودی، ۱۳۷۹: ۲۳۱).

موضوع یادشده به‌خوبی بیانگر این مهم است که نظام اداری اُرزگان بر

اساس نُرم جهانی هرگز شکل نگرفته و همواره در اختیار طبقه‌ی خاصی قرار داشته که خودْ توازن قدرت را میان قومیّت‌های مستقر در آن به چالش کشیده است. لذا ذهن هر پژوهشگری به‌صورت طبیعی با پرسش‌های زیادی مواجه می‌شود: از جمله این‌که چرا اُرزگان با وجود برخورداری از تاریخ کهن و داشتن اندیشوران طراز برجسته همواره محلی برای کشمکش‌ها، نزاع و درگیری و حتی نسل‌کُشی بوده است؟ چرا ولسوالی اُرزگانی با سابقه‌ی تاریخی درخشان ساکنان هزاره‌ی آنان پس از اقتدار عبدالرحمان، مورد تهاجم گسترده قرار گرفته و بی‌سابقه‌ترین نسل‌کُشی قومی در آن‌جا رخ می‌نماید؟

به‌نظر می‌رسد پاسخ به پرسش‌ها و مسائل یادشده را می‌توان بر اساس تطبیق الگوی توازن قدرت والتز با کاربست روش توصیفی- تحلیلی مورد خوانش قرار داد. ازاین‌رو، پژوهش‌گر مقاله‌ی حاضر تلاش می‌کند نظام اداری اُرزگان را در چهار دوره‌ی متفاوت یعنی دوره‌های عبدالرحمان خان، مجاهدین، گروه طالبان و دموکراسی مورد بررسی قرار دهد. هرچند تاریخ افغانستان نشان می‌دهد که نظام‌های دیگری نیز در آن مستقر بوده و برخی نیز خدماتی هم به مردم اُرزگان ارائه داده‌اند، ولی دلیل گزینش چهار نظام اداری یاد شده برای بررسی آن است که در نظام‌های اداری مذکور بیشترین مِحن دردناکِ تاریخی بر مردم هزاره اُرزگان تحمیل شده است. از سوی دیگر، بازخوانی نظام‌های اداری یادشده در راستای نقد هرگونه نظام فکری و نوع نظام سیاسی و شیوه‌ی حکومت‌داری و وضعیّت فرهنگی است که سبب باز تولید فجایع می‌گردد که عمیقاً عدالت و حقوق انسانی را نقض می‌کند. باید به‌صورت دقیق متوجّه بود که افغانستان کنونی هنوز به‌لحاظ نظام فکری و اصول سیاسی و وضعیّت فرهنگی، مستعد بازتولید چنین نابسامانی‌هایی است و لزوماً قربانی آن تنها هزاره‌ها نیست؛ بلکه می‌تواند هر گروه قومی و مذهبی طعمه‌ی این نوع فجایع قرار گیرد (احمدی، ۱۳۹۵: ۶).

۲. پیشنه‌ی تحقیق

بررسی و تحلیل جایگاه هزاره‌های اُرزگان در نظام اداری و نیز ساختار سیاسی قدرت، که پیوسته در معرض «تهاجم» و «دفاع» قرار داشتند، یک موضوع نوپدید و بی‌پیشنه است. هرچند پژوهش‌های پراکنده و محدودی با رویکردهای خاص از سوی بعضی نویسندگان مثل دانشنامه هزاره (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۹: مدخل اُرزگان) و سیمای اُرزگان (توسلی غرجستانی، ۱۳۸۷) یا تمرکززدایی در مقابل تمرکزگرایی، اختلاف میرها با حکومت، اختلاف طبقاتی و اختلافات قبیله‌ای (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۵۸- ۱۶۴) درباره‌ی موضوع یادشده مطالبی نگاشته شده است، ولی این‌که نظام اداری اُرزگان با الگوی معروف توازن قدرت کنکاش شود، نگاهی بی‌پیشینه است.

۳. مفهوم‌شناسی

۳-۱. نظام اداری

مفهوم اداره از نظر واژه‌شناسی فرانسوی و آمریکایی است که از مفهوم واژه‌ی Administration مشتق و از واژه‌ی لاتینی Administratiدر قرن ۱۴ میلادی گرفته شده است (انصاری، ۱۳۹۷: ۳۸)؛ ولی از نظر دانشی، واژه‌ی یادشده دارای دو مفهوم است:

۱. مفهوم سازمانی: به این معنا که اداره مجموعه‌ای از سازمان‌هایی است که دخالت دولت را در زندگی روزمره مردم تحقق می‌بخشد و این تحت نظر قدرت‌های سیاسی مثل رئیس جمهور، جانشینان وی، وزرا، استانداران و قدرت‌های غیرمتمرکزِ اجتماعی مثل سازمان‌های عمومی انجام می‌گیرد (موسوی، ۱۴۱۹: ۱۶).

۲. معنای شغلی: به این معنا، اداره (مدیریت) فعالیّتی است که موجب اتصال و پیوستگی اداره (به معنای اول) به افراد می‌شود و آن‌ها را از خدماتی که مجامع و سازمان‌های عمومی انجام می‌دهند، بهره‌مند می‌سازد و یا در اثر ارتکاب تخلف، آنان را به تعویض و برکناری ملزم می‌دارد (قریشی، ۱۳۷۵: ۴۴۵).

پس معنای که از اداره استنباط می‌شود این است کـه اداره، نظـم اجتمـاعی خاصی است که بر اساس آن عده‌ای از افراد به‌منظور رسیدن بـه یـک سلسـله اهداف نسبتاً مشخص با یکدیگر همکاری کرده (حقیقی، ۱۳۸۴: ۴۴) و ضـمن ایجاد هماهنگی بـین بخـش‌هـای مختلـف، بسـتر مناسـب بـرای حـل مسـائل و مشکلات مردم و حسن جریان امور عمومی فراهم مـی‌سـازد (حقیقـی، ۱۳۸۴: ۲۳ و ۴۴).

۳-۲. نظام اداری اُرزگان

ولسوالی اُرزگان از منظر ساختار اداری پیش از سال ۱۳۰۰ش به‌عنوان یکی از زیرمجموعه‌های اداری ولایت قندهار به شمار می‌رفت. زیـرا هنگـامی کـه محمدداود خان در سال ۱۹۵۳م بر کرسی صدارت تکیه داد، از نظر ساختاری، ولایت‌های افغانستان به‌گونه‌ی ساختارهای خُرد، محلـی، علاقـه‌داری و کـلان دسته‌بندی شده بود و نظـام اداری ولایـت قنـدهار بـا دو سـاختار اداری کـلان اُرزگان و خُردِ قلات تقسیم گردید و سایر علاقه‌داری‌هـای هـم‌جـوار از نظـر اداری، با دو ساختار یادشده در ارتبـاط بودنـد (عبـداللهی، ۱۳۸۸: ۱۲۷). ایـن روند ادامه داشـت تـا اینکـه در سـال ۱۹۶۴م بـا وجـود آن‌کـه از نظـر سـاختار اداری، مرکز اُرزگان، ولایت اُرزگان خاص به حساب می‌آمد، ولی به دلایـل سیاسی، شهر ترین‌کوت بـه‌عنـوان مرکـز ولایـت اُرزگـان معرفـی شـد (دایـرۀ المعـارف آریانـا، ۱۳۸۶: ۳۸۷). در سـال ۲۰۰۴م بـا ایجـاد سـاختار ولایـت دایکندی، اُرزگان قدیم به‌صورت رسمی بـه دو ولایـت تقسـیم شـده و دارای نظام اداری جداگانه شد. برخی اندیشوران، محدوده‌ی اداری اُرزگـان قبـل از تأسیس ولایت «دایکندی» (۲۰ /۴/ ۱۳۸۳) را حدود سی‌وچهار هـزار کیلـومتر مربع می‌داند (توسـلی، ۱۳۸۷: ۱۱ و ۱۶). پـیش از جـدایی ولایـت دایکنـدی، ساختار اداری ولایت اُرزگان برخودار از نُـه ولسـوالی یعنـی اُرزگـان خـاص، چوره، اجرستان، گیزاب، دهراود، کجران، شهرستان، دایکندی، و ترین کوت بود (دولت آبادی، ۱۳۷۱: ۹) و قریه‌های آن را آب‌پران (علیـا و سـفلا)، بـوم،

تانه هزاره، چوره محمدشاه سلطان، حسینی(علیا و سفلا)، خرکنده، درّه‌ی پهلوان، ناوه‌ی شالی، زاولی، سبزچوب، سرقول، سلطان احمد، سیاه بغل، سیاه چوب، سیاه قول، شش برجه، شیخه، شنیه، عاشورا، فراموز، فیروز، قحط آبه، قدم شالی، قلتک یا قلعتک (سفلا و علیا)، قول قاسم، قلعه‌غو، گردن سخی، گلخار، نویان، نیکروز، هزارقدم تشکیل می‌دادند (نایل، ۱۳۹۵: ۵۳).

٤. چارچوب نظری: الگوی توازن قدرت

پیش از توضیح الگوی توازن قدرت، لازم به یادآوری است که نقش چارچوب تئوریک در خلق یک بحران یا نابه‌سامانی از این حیث است که نظامِ توجیهیِ آن را تشکیل می‌دهد. زیرا اراده‌ی معطوف به قدرتی که فاجعه‌ای را خلق کرده، یک چارچوب تئوریک را برای توجیه و مشروعیت‌بخشیدن به آن به کار برده است. شناخت این چارچوب تئوریک، محقق را یاری می‌رساند به این نکته به‌خوبی واقف شود که چه تئوری‌ها و چه وضعیّت فکری و فرهنگی‌ای می‌تواند چنین فاجعه‌ای را خلق کند. این نظام توجیهی و مشروعیت‌بخش به فاجعه، در اصل از اراده و خواست معطوف به قدرت و کسب ثروت ناشی می‌شود. اهمیت پرداختن به این نظام توجیهی از آن جهت دو چندان می‌گردد که حامل وضعیّت فکری و فرهنگی‌ای است که می‌تواند نظام توجیه را برای خلق فاجعه، سرکوب و حذف فراهم سازد (احمدی، ۱۳۹۵: ۱۱).

یکی از الگوهایی که می‌تواند چارچوب نظام اداری، ویژگی‌ها و نیز نقاط قوت و ضعف آن را در کشوری دارای جامعه‌ی متکثّر با قومیّت‌ها و گرایش‌های فراوان مشخص کند، الگوی توازن قدرتِ[1] والتز[2] است. الگوی توازن قدرت یکی از مدل‌ها برای تبیین منازعه و صلح با دو کارکرد متفاوت

1 . Balance of Power
2 . Waltz

است: از یکسو برای برای تبیین دوران تاریخی مبتنی بر توازن قدرت کاربرد دارد و از سوی دیگر توصیه‌ای برای اندیشوران مدیریتی است تا قدرت را بر اساس موازنه‌ی قدرت شکل دهند. آقای والتز برای آن ده معنا ذکر کرده است، ولی با وجود تمام معانی مختلف، در آن نوعی اتفاق دیدگاه وجود دارد و آن این‌که در بطن الگوی یاد شده، این فرض نهفته است که تمام منافع ملّیْ ناشی از طریق ارتباطات و از رهگذر قدرت به دست می‌آید (سیف‌زاده، ۱۳۶۷: ۴۹). به‌نظر برخی از اندیشمندان، الگوی توازن قدرت به وضعیّتی اطلاق می‌شود که باعث زایش رضایت خاطر نسبی و گسترده شده و قدرت‌های مهم، از نحوه‌ی توزیع قدرت راضی بوده و بازیگران اصلی هویت، تمامیّت و استقلال خویش را از طریق فرایند ایجاد توازن، تأمین و حفظ می‌کنند (دوئرتی و گراف، ۱۳۷۲، ج۱: ۶۷) و دارای معانی مثل هرگونه توزیع قدرت، نوعی فرآیند تعادل یا متوازن‌سازی، استیلا یا طلب استیلا، ثبات و صلح در حالت اتفاق قدرت‌ها، بی‌ثباتی و جنگ، سیاست مبتنی بر قدرت به معنی اعم، نوعی قانون جهان‌شمولی تاریخی، نوعی نظام و راهنما برای سیاست‌گذاران است (دوئرتی و گراف، ۱۳۷۲، ج۱: ۶۶).

هدفِ جستار حاضر نشان‌دادن کارآمدی و ناکارآمدی الگوی توازن قدرت نیست؛ بلکه به دنبال آن می‌رود تا بازتاب نظام‌های اداری چهارگانه را با یک الگوی خاص بر قشر خاصی از جامعه نشان دهد. ازاین‌رو، هرچند الگوی توازن قدرت برای حالت جنگ و صلح میان قدرت‌ها در نظام روابط بین‌الملل مطرح شده که بازیگران درجه دوم اگر در انتخاب خود آزاد باشند به سمت طرف ضعیف‌تر متمایل می‌شوند ((Waltz, 1979: 126-127

و قطبیّت نظام با توزیع قدرت میان خرده‌نظام‌های درون آن‌ها تعریف و معمول‌ترین پایه‌ی محاسبه قطبیّت، تعداد و اندازه قدرت‌های بزرگ در یک نظام بوده (Waltz, 1999: 13) و در یک نظام دوقطبی، هدف نهایی هریک از دو قدرت رقیب و سیاست آن‌ها عبارت از اتخاذ استراتژی موازنه قدرت

است (Waltz, 1999: 73)؛ اما از آن‌جا که ویژگی‌های جغرافیای اداری و سیاسی افغانستان موجب تقسیم آن به مناطق مختلف و نیز قومیّت‌های گوناگون شده که هرکدام مدعی قدرت با ویژگی‌های خاص است، می‌توان از ظرفیت الگوی موازنه‌ی قدرت در نظام اداری افغانستان نیز بهره جست. به‌خصوص که پیشینه‌ی تاریخی نظام اداری افغانستان از کیفیّت پایین مدیریتی برخودار بوده و مدیران هر منطقه و قومیّت آن به جای این‌که به دنبال کارآمدی نظام اداری باشند، بیشتر متوجّه منافع قومیّتی خود بودند. همین مسئله مانعی جدی برای دست یازیدن به ثبات، امنیّت و وحدت ملی شده و ارتباطات آنان را نابسامان کرده است. لذا الگوی توازن قدرت می‌تواند کاربرد خود را برای چنین کشوری با ویژگی‌های یادشده نشان دهد.

۵. الگوی توازن قدرت، تحلیل و بازتاب آن در نظام اداری اُرزگان

اُرزگان با اقتصاد کشاورزی سنّتی و میزان بسیار پایینی از سطح آگاهی (سواد عمومی و تخصصی)، و فاصله‌ی روشن از زندگی نوین صنعتی شناخته می‌شود که بافت آن از معیارهای نوین جهانی فاصله دارد (رشید، ۱۳۷۹: ۳۸). اُرزگان در ابعاد اجتماعی، رفتاری و روانی وضعیّتی بسته داشته و میزان تنش فردی و گروهی افراد بالا است. ازاین‌رو، مدارا، تساهل اجتماعی، فرهنگی و هم‌گرایی بین اقوام آن بسیار ضعیف است، به‌گونه‌ای که تاریخ نظام اداری آن به «تاریخ کشمکش اقوام و یا سیطره‌ی قومی» لقب یافته است (روا ، ۱۳۷۰: ۳۰). با وجود این، در این تحقیق با کاربست الگوی یادشده، تلاش می‌شود دوره‌های چهارگانه که دارای تأثیرگذاری بیشتری بر مردم اُرزگان است، مورد بررسی قرار گیرد.

۵. ۱. اُرزگان و نظام اداری عبدالرحمان

محدوده‌ی نظام اداری اُرزگان در دوره‌ی عبدالرحمان با جغرافیای ولسوالی اُرزگان خاص این زمان منطبق است و شامل مرکز اُرزگان و قریه‌ها و مناطق توابع آن می‌شود که از طرف شمال به حجرستان و گیزاب، از غرب

به کیمسان و چوره، از جنوب به دای‌چوپان و از شرق به قریه‌های شیرداغ و میرادینه‌ی مالستان محدود می‌گردد. (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۹: ۴۲۰ و ۴۳۲). ولسوالی اُرزگان خاص در دوره‌ی مزبور، از شمال به ولسوالی‌های اجرستان و گیزاب، از غرب به ولسوالی چوره، از جنوب به ولسوالی دای‌چوپان در ولایت زابل و از شرق به ولسوالی مالستان در ولایت غزنی متصل می‌شود (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۹: ۴۱۷؛ جیلانی، ۱۳۷۹: ۱۲۶ و ۱۰۵ و ۱۱۰).

تحلیل نظم اداری اُرزگان محصول ساختار حکومت امیر عبدالرحمان است که به‌شدّت متمرکز بوده، تا جایی که جزئی‌ترین کارها، زیر نظارت شخص امیر صورت می‌گرفته است. چنین نظام اداری با تکیه بر بینش مذهبی و قبیله‌ای، توانایی ایجاد امور بنیادی در جامعه را به یغما برده و توانایی استفاده از منابع انسانی، مادی و نظم بین‌المللی را ندارد (طاهری، ۱۳۷۸: ۷۷). حال باید دید که ساختار اداری عبدالرحمان خان که با هدف بازگرداندن نظم، امنیت و استقرار ثبات و آرامش در کشور بنیان نهاده شده بود، در اُرزگان موفق عمل کرده است، یا خیر؟

در ساختار اداری عبدالرحمان، هزاره‌جات به دو دسته تقسیم شده بود. دسته‌ی اول را مناطقی تشکیل می‌داد که میران آن با نظام اداری وی در ارتباط بوده و به دلیل خوش‌خدمتی‌هایی که برای وی می‌کردند از حمایت، انعام و احسان نظام اداری او برخوردار بودند. دسته‌ی دوم مناطقی بود که میران با نظام اداری عبدالرحمان ارتباط نداشته و متمایل به خدمت برای وی نبودند که از سوی عبدالرحمان با عنوان «یاغستان هزاره» یاد می‌شد و همین موضوع بستر سرکوب هزاره‌ها را فراهم ساخت.

اُرزگان از جمله مناطقی بود که بزرگان و میران آن به دارالسلطنه‌ی کابل ارتباط نداشت. هرچند در سال ۱۸۸۴م برخی از بزرگان اُرزگان مثل سید شاه یوسف، سید علی‌حسن شاه، شاه علی‌گگ، سید شاه، سید کلب‌حسین، سید شاه‌مظفر، ملک رجب‌علی، نجف‌علی، داوود خان، علی‌محمد سلطان، میرزا

علی‌پناه، ملک عزیز، علی‌شیر، علی‌نقی سلطان، احمدسلطان، عباس مهتر، علی‌اکبر مهتر و سید عطامحمد با حاکم جاغوری ملاقات کرده و فرمانبری خویش را از پادشاه وقت اعلان کردند که از سوی نظام اداری حاکم برای آنان پرداخت عشر شرعی تعلق گرفت (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۴۱-۱۴۲).

۵. ۱. ۱. تحلیل و بازتاب

در ساختار اداری عبدالرحمان خان میرانِ هزاره حضور داشتند، ولی آن‌ها به‌عنوان افرادی دارای جایگاه حقوقی و رَسمی، شناخته نمی‌شدند؛ بلکه به‌عنوان جاسوس و بهره‌کشی برای استیلای قدرت حاکم آن زمان به مناصب می‌رسیدند. عبدالرحمان به مدد این افراد در سال ۱۸۸۸م از تصمیم خود برای حمله به هزاره‌جات سخن راند که با انگیزهی حکومت‌خواهی سردار محمداسحاق خان تا سال ۱۸۹۱م به تعویق افتاد؛ ولی با فرصت به دست آمده تلاش‌هایی صورت گرفت تا زمینه‌ی نفوذ و هجوم بر هزاره‌جات تسهیل گردد. ازاین‌رو، در مرحله‌ی اول، نفوذ عبدالرحمان در هزاره‌جات با دعوت از میران هزاره‌ی دایزنگی و دایکندی به کابل صورت گرفت که با نظام اداری کابل مرتبط و از انعام و احسان آن برخودار بودند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۳۹۹). این مسئله بسترِ تشویق و پیوستن سایر میران هزاره به ساختار اداری عبدالرحمان را فراهمَ کرد و از طریق میران دایزنگی زمینه‌ی تطمیع میران سایر طوایف هزاره فراهم گردید و در آخر با پیوستن محمدعظیم بیگ سه‌پای، پروژه‌ی نظام اداری عبدالرحمان برای سرکوب هزاره‌ها تکمیل شد (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۴۷۲). با توطئه‌ی یادشده، حدود دوسوم هزاره‌جات توسط میران هزاره در اختیار نظام اداری عبدالرحمان قرار گرفت و از طریق محمدعظیم بیگ در سال ۱۳۰۵ق برای جذب سران یازده طایفه‌ی هزاره از جمله اُرزگان، سلطان‌احمد و زاولی پیام‌هایی ارسال شد که بر اساس نگاشته‌ی کاتب، افرادی مانند علی‌اصغر مهتر، علی‌نقی مهتر و کلب‌حسین خان از زاولی به همراه دو نفر از بزرگان حجرستان، خواستار گسیل سپاه به سرزمین‌شان

شدند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۴۹۱ و ۶۲۲).

برای این‌که عبدالرحمان خان هم‌چنان بر اریکه‌ی قدرت مانده و قدرت اداری میان اقوام دیگر در اُرزگان آن دوره متوازن نباشد، نیاز دقیق به شناسایی مناطق مختلف اُرزگان داشت (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۶۲۲). به همین منظور، در نظام اداری او، دو نفر به نام‌های «سید شاه‌نجف ساکن چهاردهنه و محمدخان گندگانی از قوم قزلباش» در قالب تاجران دوره‌گرد از جنوب سرزمین اُرزگان یعنی قندهار رهسپار آن‌جا شدند تا همه‌ی مسیرها و راه‌های نفوذ و ورود لشکر را بررسی و شناسایی کرده و زمینه‌ی سرکوب و قتل عام مردم اُرزگان را فراهم سازند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۶۲۶).

مردم اُرزگان برای حفظ سرزمین و ناموس خود مجبور به قیام علیه نظام سبتدادی عبدالرحمان شد. هرچند پس از درگیری شدید، منجر به شکست هزاره‌های اُرزگان گردید (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۲۰). پس از آن‌که عبدالرحمان از قیام مردم اُرزگان آگاه و تمام افسران ارتش و هم‌پیمانان خود را به سمت اُرزگان گسیل کرد، برخلاف مرحله‌ی اول جنگ، در این مرحله، جنگ سختی در تمام مناطق اُرزگان در گرفت که کاتب، به‌اقتضای تاریخ وقایع، با دوازده لشکر و سپاه همراه با مسیرهای‌شان اشاره کرده است (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۸۹۱، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۸ ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۸۱).

تحلیل یاد شده از نظام اداری استبدادی عبدالرحمان نشان می‌دهد که پیامد نظام اداری تک بُعدی که فاقد توازن قدرت میان اقوام و قبایل مختلف بوده، بهره‌کشی از عده‌ی خاص برای حفظ اقتدار خود است؛ هرچند منجر به قتل عام و نسل‌کشی یک قوم خاص شود. چنان‌چه ملاحظه گردید، هرچند برخی از هزاره‌های اُرزگان با عنوان میر و خان به‌ظاهر به‌عنوان هم‌پیمان نظام اداری عبدالرحمان خان در جنگ علیه مردم خود و به قول عبدالرحمان خان «یاغستان هزاره» (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۱۴۱-۱۴۲) شرکت داشتند، ولی از توازن قدرت که از طریق اصول، کارکرد و ویژگی‌هایی که در الگوی توازن

قدرت یاد شد، شکل می‌گیرد، فاصله‌ای زیادی دارد.

آیا تکفیر هزاره‌ها را علی‌رغم این‌که به‌ظاهر شریک نظام اداری حاکم بود، می‌توان در چارچوب توازن قدرت تحلیل کرد؟ اگر چنین بود، عبدالرحمان خان پس از پیروزی می‌بایست به‌جای تکفیر هزاره‌ها که در پیروزی او بر مخالفانش از هیچ کمکی دریغ نورزیدند، بر اساس رسوم سلطنتی‌اش خلعت‌ها و تحفه‌های تشکری داده و آنان را به مناصب بالاتری نصب و ارتقا می‌داد؛ اما وی پس از پیروزی، برای حفظ اقتدار تک بُعدی و تک قومی‌اش با حربه‌ی دین، حکم تکفیر هزاره‌ها را صادر کرده و طوایف پشتون را که در همسایگی مردم اُرزگان سال‌ها به‌صورت مسالمت‌آمیز می‌زیستند، به جنگ هزاره‌های اُرزگان ترغیب نمود. بدین‌سان، طبق روایت سراج در شوال ۱۳۰۹ ق میراحمدشاه خان از حامیان دولتْ فتوای تکفیر هزاره‌ها را نوشت و این تکفیرنامه به امضای عبدالرحمان رسید و در تمام نقاط کشور پخش گردید (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۳۴ و ۹۳۵).

از منظر الگوی توازن قدرت، نظام اداری تحت حاکمیت استبدادی عبدالرحمان، برای حذف هزاره‌ها به‌عنوان رقیب سرسخت‌اش به سه دلیل متوسل شد: ۱. هزاره‌بودن، ۲. شیعه‌بودن و ۳. خودمختاری. لذا او برای نفیِ هرگونه نافرمانی وحرکتِ تمرکززدایانه‌ی هزاره‌ها اُرزگان و حفظِ سیاست‌های تمرکزگرایانه، اقتدارطلبانه، دگماتیستی، تمرکزخواهانه و تمامیّت‌خواهانه‌اش، کمر به نابودی مردم اُرزگان بست تا بنیان‌های سه‌گانه‌ی تهدیدهای یاد شده برای قدرت قومی و مذهبی خود را نابود سازد. چه این‌که بر اساس گزارش تاریخی، عبدالرحمان برای مهار قدرت هزاره‌ها، سالیانه نیمی از بودجه‌ی کل افغانستان را هزینه می‌کرد (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۴۰-۱۵۰).

از جانب دیگر، وی از آغاز امارت خویش در سال ۱۸۸۰م، عطش شدید به متحدکردن قلمرو و متمرکزکردن سیطره‌ی نظام اداری تحت سلطه‌ی واحد داشت. ازاین‌رو، مرزهای شمالی و جنوبی در نظام اداری او معیّن شده و

شورش‌های غلزایی و شینواری از سوی وی سرکوب گردید (طنین، ۱۳۸۴: ۲۰ -۲۱). زیرا هدف نظام اداری وی ایجاد استبداد قومی بود که از طریق اطاعت قاطبه‌ی مردم افغانستان از وی و نه ایجاد نظام اداری مبتنی بر قدرت متوازن شکل می‌گرفت (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۷۰-۱۶۷). زیرا در تصوّر او حاکمْ مالک و مردمْ خادمِ نظام اداری محسوب می‌شوند (عبدالرحمان، ۱۳۷۵، ج۱: ۲۲۶).

شاید گفته شود عبدالرحمان از طریق جنگ و ایجاد یک حکومت مرکزیِ مقتدر می‌خواست نظام اداری بر اساس توازن قدرت شکل دهد. اما وقتی این تصوّر با متن عینیِ پدیده‌ها، مناسبات و لوازمات محک زده می‌شود، خطای آن از بنیاد برملا می‌گردد. زیرا نظام اداری مستبد خودساخته‌ی وی با الگوی توازن قدرت فاصله‌ی زیادی دارد. زیرا عبدالرحمان نوعی سلطنتی را خلق کرد که به جای آن‌که از ویژگی‌های حداقلی نظام اداری متعارف برخوردار باشد، شباهت زیادی به خلافت داشت. از سوی دیگر، خانواده و نژاد او به‌عنوان رکن لایتغیّر و قائمه‌ی اصلیِ آن محسوب می‌شد. از جانب سوم، راهبرد اساسی وی بر پاکسازی قومی و نسل‌کُشی بنا شده بود.

افزون بر آن، ایجاد نظام اداری با معیارهای جهانی مستلزم عقلانیّت سیاسی- فرهنگی است که به ارتباطات داخلی و بیرونی توجه کامل داشته باشد، در حالی که حاکمیّت تمامیّت‌خواه و افسارگسیخته‌ی عبدالرحمان فاقد چنین شرایط عقلانی بود. ازاین‌رو، وی به سوی تثبیت نوعی سلطنت قومی‌ای خشونت‌طلب حرکت می‌کرد که خواست مردمی و گسترش عدالت که از نشانه‌های بارز یک نظام اداری مطلوب است، در آن جایی نداشت. چه این‌که خود نیز تصریح می‌کرد که هدفش ایجاد حاکمیت انحصاری و مهم‌ترین علت جنگ‌اش علیه هزاره‌ها، خودمختاری آن‌هاست (عبدالرحمان، ۱۳۷۵، ج۱: ۲۶۲). چنین نظام اداری استبدادی باعث شد که پس از کشتار و غصب اراضی و کوچ اجباری هزاره‌ها، اُرزگان خالی از سکنه شود (گلزاری، ۱۳۹۰:

۱۱۶-۱۱۱) و همه‌ی قریه‌های اُرزگان و سایر مناطق هزاره‌جات مثل گیزاب، تیرین، دهراود و بخش‌های زیادی از قندهار که اکنون پشتون‌ها ساکنند، از همین دوره یا توسط فرمان مستقیم عبدالرحمان به آن‌ها اعطا شده یا جامعه‌ی پشتون به‌طور بی‌قید و بند و خودسرانه آن‌ها را غصب و تصاحب کرده‌اند.

۵. ۲. اُرزگان و نظام اداری مجاهدین

اوایل سال ۱۳۷۱ش امیدواری‌ها و نوعی شور و شعف برای مردم افغانستان در داخل و خارج از کشور ایجاد شد. این امیدواری ناشی از سقوط حکومت داکتر نجیب‌الله و پیروزی مجاهدین بود. اما این پندار و امیدواری بسیار زود در فرداهای ۸ ثور ۱۳۷۱ش به ناامیدی دیگری تبدیل شد و جنگ‌هایی از نوع دیگری آغاز شد، آن‌هم در میان کسانی که تا دیروز همگی به‌طور متحد و منسجم بر ضد شوروی و حکومت خلق و پرچم می‌رزمیدند و اکنون بسیار زود به‌جان هم‌دیگر افتادند و کابل پایتخت کشور را به آوردگاه جنگ بین گروه‌های جهادی تبدیل کردند. این دوره که به نام «دولت مجاهدین» شهرت یافت، از ۸ ثور ۱۳۷۱ش تا میزان ۱۳۷۵ش (۱۹۹۲ـ۱۹۹۶م) به‌مدت چهار سال و پنج ماه، کشور را به جنگ‌های کور و بی‌هدف و بیهوده‌ای کشاند که نه‌تنها آرزوهای مردم را به خاک نشاند و کابل را ویران ساخت؛ بلکه همه بنیادهای معنوی و فکری و حلقات وصل و به هم‌پیوستگی ملی را از تهداب ویران کرد و همه‌ی اقوام و احزاب را به جان همدیگر انداخت.

به‌موازات ادارات دولتی در شهرها در روستاها و مناطق کوهستانی، ادارات مجاهدین با شیوه و سیاق مختلف به وجود آمد و کارکردهای اداری به تبع از خواسته‌های احزاب از یک ناحیه تا ناحیه دیگر، کاملاً متفاوت و گاهی حتی مخالف به نظر می‌آمد (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۱۱۹). به نظر یکی از نویسندگانْ شیوه‌ی اداری مجاهدین به شکل غیرمسؤولانه جریان داشت؛ هرچند تشکیلاتِ تنظیم‌ها روزبه‌روز گسترش بیشتر می‌یافت، ولی نظام اداری آن در حداقل نگهداریِ مسؤولیت بود. به‌عبارتی، در بین مجاهدین روش اداری

«اضطراری» حاکم بود؛ بدین معنا که هرگاه در ولایتی مجاهدین مسلط بودند، شورای ائتلافی همه‌ی تنظیم‌ها هم ساخته شده و با اندک مخالفتی از جناح مخالف، از هم فرومی‌پاشید. هر تنظیم و هر گروهی خود را در هر منطقه‌ای از افغانستان مستحق‌تر به تسلط می‌دانست (تنویر، بی‌تا: ۲۰-۲۱).

آبشخور ظهور و بروز نظام اداری مجاهدین را باید در باورهای آنان جستجو کرد. زیرا ادوار تاریخی افغانستان نشان می‌دهند که مفهوم جهاد با زندگی مردم افغانستان ارتباط داشته و نیروهای اقتدارگرای سیاسی، مشروعیت جهاد را دستاویزی برای جنگ در برابر بیگانگان قرار دادند. این مسئله نه تنها در مقابل بیگانگان مطرح بود، بلکه شورش‌هایی که در سال ۱۹۷۸م بعد از کودتای حزب دموکراتیک خلق بر علیه نظام جمهوری داودخان انجام شده و منجر به روی کارآمدن نظام اداری کمونیستی شد، به اعتقاد مجاهدین افرادی مانند نورمحمد ترکی، حفیظ‌الله امین، ببرک کارمل و نجیب‌الله و حتی مسئولین و کارمندان اداری به‌عنوان نیروهای مرتد و مشرک تلقی می‌شدند که جهاد در مقابل آنان به‌عنوان یک فریضه واجب اعلان شد (شفایی، ۱۳۹۶: ۲۰۳).

نظام اداری مجاهدین در اُرزگان، هرچند به‌صورت ساختارمند فاقد چارچوب مشخّصی بود، ولی افراد و اشخاصی معیّنی از سوی اداره‌ی مجاهدین مؤظف به پیش‌برد این مهم شده بودند. از باب نمونه قریه‌های مختلف اُرزگان برای موضوع یاد شده سهم می‌گیرند. از جمله آخرین مرحله در کوتل«بویه» بین سران قبیله‌های پشتون و هزاره جلسات مختلفی برای مقابله با نظام اداری حاکم برگزار می‌شود. در جلسه‌ی یاد شده شیخ میراحمد، هاشم کربلایی (آخوند کربلایی) و سرورخان شجاعی با برخی از سران پشتون مانند ملا نیک‌محمد و ملک رئوف تصمیم می‌گیرند تا به ولسوالی حمله کنند؛ که در پی آن در ۲۷ ثور سال ۱۳۵۷ش با بسیج مردمی، شبانه به ولسوالی حمله آغاز شده و به تصرّف مردم در می‌آید و در نتیجه ولسوال آن به اسم «شفق»

کشته می‌شود (شفایی، ۱۴۰۰۰). بعد از شش روز نیروهای دولتی، مرکز اُرزگان خاص را دوباره به تصرّف خود در می‌آورند. نمونه‌ی دیگر آن در قریه باغچار، خداداد مجاهد معروف به ارباب کمالی، سیدعبدالله، ارباب سلطان و ارباب غلامعلی تعداد زیادی از مردم باغچار را بسیج کرده و به مقابله با خلقی‌ها فرستادند تا این‌که بایتیمور و بهروز با بستن جاده تیرین- اُرزگان، در منطقه «سنگر» سربازان را محاصره کرده و در نتیجه با طولانی‌شدن مدّت محاصره، نیروهای حکومتی پس از سوزاندن انبار اسلحه و مهمات به سمت تیرین‌کوت گریختند (مظفری، ۱۳۹۷: ۸۱۲).

پس از آن‌که با قیام مردمی علیه نظام اداری حاکم، همه‌ی ولسوالی‌های اُرزگان در سال ۱۳۵۸ش تحت تصرّف مجاهدین درآمدند؛ تیرین‌کوت هم‌چنان تحتِ سیطره‌ی نظام اداری حاکم قرار داشت. ازاین‌رو، برای اداره مناطق آزادشده‌ی اُرزگان، کمیته‌ای مرکّب از سران اقوام پشتون و هزاره تشکیل شد. در این کمیته، دو سوم قوم پشتون و یک سوم قوم هزاره سهم می‌گیرند که به برخی از اعضای آن از قوم هزاره می‌توان به شیخ میراحمد میرزایی، عبدالعلی گوهری و سید عبدالله و از قوم پشتون به عزیزالله خان و عبدالرئوف یاد کرد (اُرزگانی، ۱۳۹۶: ۳۳۶). بر اساس فیصله‌ی کمیته، عزیزالله از قوم پشتون از ناوه شالی، به‌عنوان ولسوال اُرزگان و ملک رئوف نیز از قوم پشتون به‌عنوان قوماندان عمومی تعیین می‌شود. از قوم هزاره، شیخ میراحمد به‌عنوان رئیس شورای مردمی عهده‌دار حل و فصل کارهای مردمی می‌گردد. در دوره‌های بعدی، اعضای کمیته شاملِ افرادی مانند صوفی محمدحلیم، محمدهاشم اکبری، ارباب بوستان سیابغل، محمد فیاض، قربانعلی اُرزگانی، محمدعلی تقدسی، صادق زاهدی، سلمان انصاری و خداداد رضوانی می‌شد. کار کمتیه در فیصله‌دادن منازعات قومی و دعاوی حقوقی تا سال ۱۳۶۸ش خلاصه می‌شود (اُرزگانی، ۱۳۹۶: ۳۳۶). نمونه دیگر از کارکردهای این دوره را می‌توان به تشکیل شورای روحانیت که در آن افرادی مانند محمد فیاض،

محمدعلی تقدسی، رمضان‌علی فقیهی، محمدهاشم اکبری، اسدالله افضلی و موسی جعفری اشاره کرد که جهت‌گیری و هدف آن‌ها هم‌چنان حل و فصل مسایل روزمره مردمی بر اساس مشورت گروهی بود (فصیحی غزنوی و شریفی، ۱۳۹۶، ج۲: ۱۱۰).

۵. ۲. ۱. تحلیل و بازتاب

در نظام اداری اُرزگان، فقدان دو مسأله‌ی مهم که در اطلاق نظام اداری و نیز کاربرد الگوی توازن قدرت نقش اساسی دارند، آشکارا نمایان است:

نخست، این‌که ساختار اداری با چارجوب خاص آن، در آن دوران وجود ندارد تا بتواند کارهای مردمی را به‌صورت قانون‌مند تسهیل داده و سامان بخشد. درحالی‌که، چنان‌چه یاد شد نظام اداری هر کشور به‌مثابه‌ی سازمان تنظیم کننده‌ی کلیه‌ی فعالیت‌ها برای نیل به اهداف تعیین شده است که ضمن ایجاد هماهنگی بین بخش‌های مختلف، بستر مناسب برای حل مسائل و مشکلات مردم و حُسن جریان امور عمومی فراهم کرده (حقیقی، ۱۳۸۴: ۳۳) و شبکه‌ای از روش‌ها، شیوه‌ها، قوانین و برنامه‌های اجرایی برای اداره‌ی امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سامان می‌دهد (حقیقی، ۱۳۸۴، ۴۴).

دوم، به چه دلیل دو ثلث از سهم اداره‌ی مردم اُرزگان را که عمدتاً هزاره‌ها هستند، باید پشتون‌ها تصاحب نمایند؟ حال آن‌که بر اساس الگوی یاد شده، یکی از کارکردهای مهم توازن قدرت این است که به نخبگان سیاسی توصیه می‌کند تا قدرت را بر اساس موازنه‌ی قدرت شکل دهند (سیف‌زاده، ۱۳۶۷: ۴۹). چرا که هدف آن، ایجاد ثبات و صلح در حالت اتفاق قدرت‌ها است (دوئرتی و گراف، ۱۳۷۲، ج۱: ۶۶) و اهدافی مانند جلوگیری از بروز و استقرار یک قدرت برتر و مسلط، تأمین ثبات و امنیت ملی، تقویت و تداوم صلح را که ناشی از عدم وقوع جنگ است، دنبال می‌کند (دوئرتی و گراف، ۱۳۷۲، ج۱: ۶۸).

ازاین‌رو، ثمره‌ی چنین نظام اداری آن بود که کمیته‌ی مشترک یادشده

نتوانست نظام اداری متمرکز در اُرزگان خاص را ایجاد کند. لذا بعد از مدت کوتاهی، اُرزگان خاص سراپا تحت سیطره‌ی حکومت‌های ملوک الطوایفی قرار گرفت. به‌عنوان نمونه، هریک از قریه‌های باغچار، سیرو، حسینی، پالو و.. برای خود اداره‌ی خودگردانْ و فاقد معیارهای نظام اداری مرسوم شکل دادند. جالب است که اداره‌های یاد شده، هیچ‌گونه رابطه‌ای با اداره‌ی مرکزی مستقر در اُرزگان نداشته و پاسخ‌گوی رفتارهای خود نبودند (شفایی و شریفی، ۱۴۰۰). در نتیجه، اُرزگان به‌جای استقرار نظام اداری معیاری، محملی برای ظهور و بروز احزاب جهادی گردید. در مرکز اُرزگان «تنظیم نسل نو هزاره» اعلان موجودیت کرد و به‌همین ترتیب در نیمه دوم سال ۱۳۵۸ش، «حرکت اسلامی» به نمایندگی محمد فیاض، «روحانیت جوان» به سرپرستی سیداسحاق نقوی، «پاسداران جهاد» به نمایندگی محمداسلم صالحی، «سازمان نصر» به نمایندگی سلمان انصاری و «نهضت اسلامی» به سرپرستی محمدهاشم اکبری در اُرزگان اعلام موجودیت کردند. احزاب و مجاهدین از قوم شیعه و هزاره بودند که مناطق مختلف اُرزگان را میان خود تقسیم کرده و به اداره‌ی ارزگان به‌نحو سنتی و فاقد معیارهای نظام اداری روی آوردند. همین‌طور در میان قوم پشتون ساکن اُرزگان نیز این موضوع جریان داشت که مهم‌ترین احزاب پشتون به رهبری مولوی عبدالرحیم و یا عزیزالله خان بودند (شفایی و شریفی، ۱۴۰۰). بدین صورت، «جمعیت اسلامی» به نمایندگی صوفی محمدحلیم، «محاذ ملی» به سرپرستی ملانیک محمد، و «حرکت انقلاب» به نمایندگی ملک رئوف و «حزب اسلامی» به رهبری صادق زاهدی در باغچار، از اداره‌های کوچک برخودار بودند (عظیمی، ۱۳۸۵: ۱۸۹).

افزون بر آن، فقدان نظام اداریِ مقتدر و نیز بروز احزاب با گرایش‌های مختلف باعث شد انواع نزاع‌ها و تَضادها میان گروه‌های جهادی و نیز اقوام پشتون و هزاره رخ نماید تا این‌که نزاع‌های درون قومی و هم‌چنین برخوردهای اقوام پشتون و هزاره از کنترل خارج گردیده و در سال ۱۳۶۹ش

منجر به جنگ تمام عیار در اُرزگان شد و تعداد زیادی از هزاره‌ها از دیار خویش کوچانده و راهی دیار غربت شدند (شفایی وشریفی، ۱۴۰۰).

بنابراین در نظام اداری مجاهدین، شرایط هم‌چنان بر مردم اُرزگان سخت و تاریک بود. نظام حاکم مجاهدین که بخشی از آن را خود هزاره‌های اُرزگان تشکیل می‌داد، نتوانست اراضیِ که در حکومت عبدالرحمان به یغما رفته بود، دوباره به مردم اُرزگان برگرداند. به‌جای اثرات مثبت، شکاف‌های درون و برون قومی افزایش پیدا کرد (ولی‌زاده، ۱۳۹۷ :۳۲۷).

۵. ۳. اُرزگان و نظام اداری طالبان

هنوز ویران‌گری نظام اداری مجاهدین خاتمه نیافته بود که سیل ویران‌گرِ دیگری آغاز شد و افغانستان زیر چکمه‌ی ظلمت، تبعیض و جهل فرورفت: گروه طالبان با ادعای تأمین امنیّت عمومی و جلوگیری از جنگ‌های داخلی ظهور کرد. حکومت این گروه که به نام «امارت اسلامی» معروف شد، از ۵ میزان ۱۳۷۵ش تا ۲۱ عقرب ۱۳۸۰ش خورشیدی به‌مدّت پنج‌سال ادامه یافت و تاریک‌ترین و سیاه‌ترین برهه‌ی تاریخ معاصر افغانستان را رقم زد.

الگوی نظام اداری طالبان در ظاهر بر اساس شیوه‌ی خلافتِ خلفای راشدین بود (عصمت الهی، ۱۳۷۸: ۳۷). آنان بر این باور بودند که در اسلام نباید شیوه‌ی انتخابِ امیر از قبل مشخص شود (مژده، ۱۳۸۱: ۵۶). ازاین‌رو، مهم‌ترین اصل در نظام اداری طالبان، احیای اصل خلافت بر اساس ساختار نظام سیاسی اسلام بود (شاه ولی‌الله هندی، ۱۲۹۴: ۱۳۷/۲– ۱۳۸). در این راستا طالبان پس از تصرّف کابل، با ملامحمدعمر، به‌عنوان امیرالمؤمنین و امیر امارت اسلامی بیعت کردند (سجادی، ۱۳۷۷: ۲۴۴) و پس از تصرّف کابل در۵ مهر ۱۳۷۵ش عنوان دولت اسلامی را به امارت اسلامی تغییر دادند (عصمت الهی، ۱۳۷۸: ۳۷). البته توجّه کنیم که ساختار امارت طالبان در گذشته و اکنون، نه در مضمون و نه در عمل‌کرد از الگوی نخستین خلافت پیروی نکرده است و خلأهای فراوانی از هردو حیث در درون نظام امارت

اسلامی وجود دارد. به‌نظر می‌رسد امارت اسلامی ماهیتاً و عملاً یک نظام سیاسیِ نژادی است که ساختار و اقدامات تئوریک را به‌دلیل امکان حضور دیگر اقوام و غیرمتمرکزسازی قدرتِ سیاسی و مشارکت سایر اقوام در اداره‌ی کشور نفی کرده و ورای یک نظام شِبه دینی-مذهبی پنهان می‌شود.

از آن‌چه در منابع به‌عنوان ساختار اداریِ طالبان آمده، نمی‌توان به نتیجه و شکل واحد و درک نظام‌مند دست یافت. بر اساس برخی منابع یک هیئت حاکمه‌ی موقتِ دو نفره با شورای عالی که در قندهار مستقر بود (رشید، ۱۳۷۹: ۳۶۷)، قدرت‌مندترین بخش حکومت طالبان را تشکیل می‌داد، اما در جای دیگر از قول یکی از نزدیکان ملاعمر چنین آمده است که هر کسی که امیرالمؤمنین با او بنشیند یا مشورت نماید یا با او بحث و مناظره نماید، عضو شورای یاد شده محسوب می‌گردد (طالبان، ۱۳۸۰: ۱۰). در برخی منابع از شورای کابل به‌عنوان یک مجلس شش نفره نامبرده شده است که در سپتامبر ۱۹۹۶م برای اداره کابل پایه‌گذاری شد (امامی، ۱۳۷۸: ۱۸۸). در منابع دیگر از وزرا و رؤسای رده بالای طالبان در مشاغل و وزارتخانه‌های متفاوت یاد شده است. با تمام اوصاف یادشده برای نظام اداری طالبان، این نکته را نباید از نظر دور داشت که گردش مداوم از ویژگی‌های متعارف طالبان در بخش ساختار اداری بوده است و اعضای کابینه و وزرای طالبان، همواره به دستور شخص ملاعمر در معرض جابه‌جایی بوده‌اند (طالبان، ۱۳۸۰: ۱۰).

نظام اداری طالبان در اُرزگان نیز از همین شیوه پیروی می‌کرد. در مدت حاکمیتِ نظامِ اداری آنان بر اُرزگان، تمام قریه‌های اُرزگان فقط تحت سیطره‌ی نظام اداری خودخوانده‌ی طالبان قرار داشت و هیچ قومی در کوچک‌ترین مناصب دولتی حضور نداشت.

۵. ۳. ۱. تحلیل و بازتاب

طالبان در آغاز با رهبری شورایی که بیشتر ساختار مشورتی و مبتنی بر توافق داشت، اداره می‌شد. شورای که در قندهار تشکیل گردید ادعا می‌کرد

که تصمیمات خود را با الگوی صدر اسلام اتخاذ می‌کند و این شورا بیشتر شبیه به لوی جرگه‌ی کوچک اداره می‌شد و از دید سنتی خودشان، گرایش اسلامی داشت. در آغاز ظهور، از این‌که طالبان ادعای جا و مقام نداشتند، چهره‌ی دیگری از خودشان در مقابل مردم مجسم کرده بودند و بیشتر افراد، آینده‌ی سیاسی آنان را اسرارآمیز تصور می‌کردند. این وضع از سال ۱۳۷۳ش تا ۱۳۷۵ش ادامه داشت، اما همین‌که طالبان کابل را تصرّف کردند نقاب از چهره‌شان برداشته شد و صورت دیکتاتورمأبانه‌ی آنان برای همگان آشکار گردید؛ زیرا آنان نمی‌خواستند دیگر گروه‌ها و اقوام دیگر در نظام اداری خود خوانده‌ی آنان مشارکت داشته باشند (صفاری، ۱۳۹۵: ۱۰۳).

برداشت سطحی طالبان از اسلام و شریعت، آنان را از تشکیلات منظم و منسجم اداری محروم کرده بودند. در واقع طالبان، برای ساختار اداری اهمیت چندانی قایل نبودند و بر این اساس بود که ساختار ساده و بدون پیچیدگی و ابتدایی را پیشنهاد می‌کردند (سجادی، ۱۳۸۰: ۸-۱۰). شاید این موضوع بدین دلیل باشد که طالبان در آغاز به‌عنوان نیروی صلح طلب پا به میدان گذاشتند، اما به تدریج و با حذف مجاهدین از صحنه سیاسی کشور (پهلوان، ۱۳۷۷: ۲۱) به فکر تشکیل حاکمیت سیاسی و سازمان‌دهی آن برآمدند.

بدین ترتیب، فقدان برنامه‌ی حکومتی و فقدان آگاهی و ژرف‌اندیشی برای پایه‌گذاری یک ساختار اداری کارآمد، دولت طالبان را در اداره‌ی امور حکومت به شیوه‌های مشخص مستأصل ساخت (مژده، ۱۳۸۱: ۴۹) و طالبان نتوانستند سیستم منسجم اداری- نظامی برپا سازند (امامی، ۱۳۷۸: ۱۸۶). یقیناً دلیل دیگر این آشفتگیِ سیاسیْ آن است که برای پشتونیزم که طالبان در عمَل داعیه‌دار حق حاکمیت انحصاری آن بر افغانستان بوده‌اند، آن‌قدر که اِعمال سلطه به‌وسیله نمایندگان سیاسی‌اش اهمیت داشت، شکل نظام اداری و کیفیت اداره‌ی کشور مهم نبوده است (پهلوان، ۱۳۷۷: ۱۳۹).

همین خصلت انحصاری و نژادی حاکمیّت طالبان بود که نسل‌کُشی‌های

رژیمْ از ۱۳۷۱ تـا ۱۳۷۹ خورشـیدی در کابـل، مـزار شـریف و بامیـان، اُرزگـان و...شعله می‌کشید (فـرزان، ۱۳۸۹: ۲۷۷-۲۶۹). طالبـان پـس از پیـروزی هرچنـد نظام پیچیده‌ای نداشتند؛ اما آن‌هـا نـه تنهـا هـزاره‌هـا، بلکـه سـایر اقـوام را نیـز از ساختار شبهِ دولتیِ خودساخته خود به‌گونه‌ای مطلق نفی و طرد کردنـد (حقـانی، ۱۳۷۸: ۲۰-۱۲) و بر اثر اقدامات قوم‌گرایانه، چنان رکودی در اداره‌هـای دولتـی پیش آمد که بخش بزرگی از کادر اداری دولت از دست رفت و مـردان شـاغلْ از دستگاه‌های اداری عـزل و اخـراج شـدند. قـومی‌کـردن و تصـفیه‌ی قـومی در بدنه‌ی نظام اداری کشور یکی از پیامدهای تفکر قوم‌گرایـی طالبـان بـود کـه بـا اندک زمان و عمر کوتاه حاکمیت خود در کابل به‌صورت بسیار عریان و بدون ملاحظه‌ی سیاسی، دیگر اقوام کشور را به حاشیه راند و نظام اداری تک‌سـاحتی و تک‌قومی بر سرنوشت سیاسی حـاکم نمـود. بـا توجـه بـه احسـاس همبسـتگیِ شدید قبیله‌ای، طالبان که به‌عنـوان یـک جنـبشْ از مـتن جامعـه‌ی قبـایلی، از دلِ مردمان روسـتایی و غیرشـهری و بیگانـه بـا مـدنیّت کـه تعلقـات شـدید سـنّتی و قبیلـه‌ای ماهیّـت اصـلیِ آن را شـکل مـی‌داد، سـربرآوردند، نمـی‌توانسـتند از تأثیرپذیری چنین فرهنگیَ به دور باشد (عارفی، ۱۳۷۸: ۱۵) و اگر بـا مـدیریت و سیاست کلان جامعه آمیخته شود، نتیجه‌ای جز ویرانگری در پی ندارد.

۵. ٤. اُرزگان و نظام اداری مبتنی بر دموکراسی

برخی از مورخان معاصر، دهـه ۱۳۴۰ و سـال ۱۳۴۳ را اوج موفقیـت تـلاش دموکراسی‌خـواهی معرفـی مـی‌کنـد (فرهنـگ، ۱۳۸۵، ج۲: ۷۱۴). مهـم‌تـرین عنصر در این نـوع نظـام اداری، هیئـت عـالی رتبـه‌ای اسـت کـه توسـط مـردم برگزیده مـی‌شـود و در مقابـل ملّـت مسـئول اسـت (شـایان‌مهـر، ۱۳۷۷: ۲۳۴؛ طاهری، ۱۳۷۸: ۷۷). در این نـوع سـاختار اداری، سـه قـوا کـاملاً از هـم جـدا هستند به‌گونه‌ای که هیچ‌کدام نمی‌توانند دخالتی در قوه‌ی دیگر داشـته باشـد. (قاضی‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۷۵).

با دقت پی خواهیم برد که قانون اساسی جدید نوع نظام از نظر تفکیک قوا

و ارتباط قوای سه گانه با یکدیگر را، نظام نیمه ریاستی و نیمه پارلمانی پیشبینی کرده است؛ بدین ترتیب که صلاحیت‌های تصمیم‌گیری مربوط به امور مهم کشور برخی به رئیس جمهور، بعضی به قوه مقننه و برخی هم به‌طور مشترک به هردو واگذار شده است (علامه، ۱۳۸۳: ۱۱۲).

با وجود حاکمیت نظام اداری مبتنی بر دموکراسی، عمل‌کرد آنان نشان می‌دهد که با وجود مطابقت نسبی آن با برخی ویژگی‌های نظام اداری مطلوب، بازهم فاصله‌ی طبقاتی، نگرش تک بُعدی، عدالت‌گریزی، نابرابری و محرومیت ولایاتی که هزاره‌ها ساکن آن‌جا هستند، به‌روشنی دیده می‌شود.

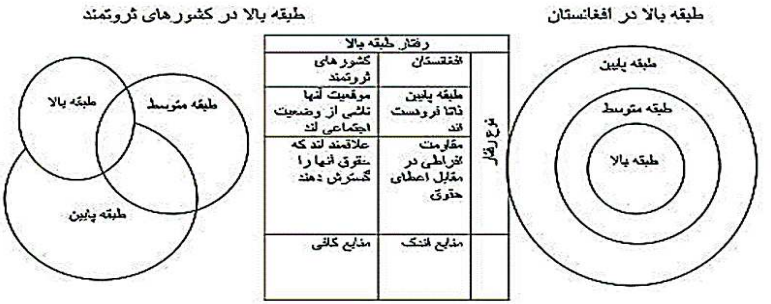

نگاره(۱): مقایسه توازن قدرت در نظام اداری افغانستان و کشورهای توسعه یافته

در کشورهای عقب‌مانده و کمتر توسعه‌یافته طبقه‌ی بالا به‌نحوی با ثروت ملّی ارتباط دارد. رفتار طبقه‌ی بالا با طبقه‌ی پائین به‌گونه‌ی است که آن را ذاتاً یا فرودست تلقی می‌نمایند و یا آن را کاستی در بیرون از قلمرو جامعه انسانی می‌دانند. در این کشورها، طبقه‌ی بالا طبیعتاً در مقابل اعطای حقوق سیاسی به طبقه پائین، که اغلب نیز موجب تشدید عکس‌العمل‌های افراط‌گرایانه‌ی آن می‌شود، مقاومت می‌کند. در نمودار فوق حلقه‌های به اطراف هر طبقه را مشاهده می‌نمایید که بیانگر سد عبور طبقات دیگر با طبقه بالا است. در این کشورها تغییر در وضعیّت طبقاتی همیشه توأم با فشار حکومتی بوده، اما در کشورهای مرفه‌تر تغییر در وضعیت طبقات، ناشی از

بالارفتن آگاهی‌های مردمی است. از طرف دیگر، در کشورهای مرّفه که منابع کافی برای توزیع مجدد وجود دارد، برای طبقه‌ی بالا راحت‌تر است که بخشی از حقوق طبقه‌ی پائین را گسترش دهد.

همین وضعیّت در ولایت اُرزگان که از ولایات محروم افغانستان است وجود دارد. نظام اداری به گونه‌ای چارچاب یافته است که میان طبقات مختلف ساکن در آن، تبعیض در اوج، خود را نشان می‌دهد که در قسمت تحلیل و بازتاب بیشتر شرح داده شده است.

۵. ۴. ۱. تحلیل و بازتاب

نظام اداری مبتنی بر دموکراسیِ بیست‌ساله‌ی دوران معاصرِ افغانستان نشان می‌دهد که موازنه‌ی قدرت در هیچ جغرافیای افغانستان وجود نداشته و لذا اُرزگان به‌عنوان ولایت درجه سوم نیز از تبعیض سیاسی-اداریِ سیستماتیک در امان نبوده و هزاره‌ها لطمه‌های شدیدی خورده است. بدین‌سبب، همواره در رأس هرم نظام اداری آن، فردی از یک قوم خاص قرار گرفته و سبب بروز بحران‌های مختلفِ سیاسی و اجتماعی شده است.

پس از سرنگونی حکومت طالبان، بحران دیرپای کشور از زوایای گوناگون، مورد مطالعه و پژوهش‌های متعدد قرار گرفت که به‌طور عمده بر نظام متمرکز، بر بنیاد تحکیم دموکراسی و مهار جنگ در افغانستان تمرکز داشت. طرف‌داران این نظام مدعی‌اند که روی کارآمدن همچون نظامی، به ثبات، مهار جنگ و تحکیم دموکراسی در کشور می‌انجامد؛ در حالی‌که تمرکز قدرت و استبداد مرکزی باعث نارضایتی نخبه‌گان سیاسی و مردم عادی گردیده و مسوولیت‌پذیری آن‌ها را کاهش داده و از مؤثریت کاری اداره‌های محلی کاسته است.

برای این‌که مسئله روشن‌تر شود که چگونه سردمداران نظام اداری در دوره‌ی دموکراسی بر خلاف نُرم جهانی حرکت می‌کردند و این باعث به‌وجودآمدن اختلاف، نزاع، تضاد و درگیری میان ساکنان اُرزگان شد، به

یک نمونه از تبعیض و تک بُعدی‌بودن نظام اداری دوران دموکراسی در اُرزگان اشاره می‌شود. شورای ولایتی اُرزگان مرکب از ۹ عضو است که از جمع آن‌ها ۷ مرد و ۲ زن می‌باشد. طی انتخاباتی که به تاریخ ۲۷ عقرب سال ۱۳۹۶ش برگزار شد، امیرمحمد خان بارکزی از قوم پشتون به حیث رییس، محمد کریم کریمی عضو پیشین و از قوم پشتون به حیث معاون و عبدالکریم خادم‌زی عضو پیشین و از قوم پشتون به حیث منشی این شورا برگزیده شدند (سایت مستقل ارگان‌های محلی جمهوری اسلامی افغانستان https://idlg.gov.af/urozgan).

در جدول ذیل بنگرید که ساختار اداری اُرزگان چگونه در اختیار قوم خاص قرار گرفته بوده و همین امر، حس نفرت و انزجار را ایجاد کرده و باعث کشمکش‌های مختلف میان مردم اُرزگان شده است.

#	ولایت	موقف	جنسیت
۱	حاجی عطا محمد	رئیس	مرد
۲	حاجی اسدالله کاکر	معاون	مرد
۳	فوزیه یونس کاکر	منشی	زن
۴	مرتضی ناصری	عضو	مرد
۵	حاجی محمد هاشم کرانی	عضو	مرد
۶	حاجی عبدالرحمن هوتک	عضو	مرد
۷	محمد عمر خان عمری	عضو	مرد
۹	در محمد قیام	عضو	مرد

نگاره(۳): توزیع قدرت میان شورای ولایتی اُرزگان(سایت مستقل ارگان‌های محلی جمهوری اسلامی افغانستان (https://idlg.gov.af/urozgan))

با چنین ساختار نظام اداری و توزیع قدرت، آیا انتظار می‌رود که مردم آن به سمت توسعه‌ی عادلانه حرکت کرده و نظم و ثبات و آرامش را که الگوی توازن قدرت به دنبال آن است، فراهم آورد؟ حال آن‌که به‌نظر فعالان سیاسی

قومیّت‌های مختلفِ افغانستان خواهان حفظ توازن قدرت از طریق انتخابات و سازوکارهای دموکراتیک و رقابت سالم سیاسی و حزبی است تا همه‌ی مردم افغانستان- صرف نظر از تعلقات قومی و مذهبی‌شان- مطابق وزن سیاسی و جمعیّتی خود بتوانند در قدرت حضور یابند. بر اساس این تفسیر، انحصار قدرت بی‌معنا و مخالف الگوی توازن قدرت است.

در درون نظامِ اداری جمهوریتِ اشرف غنی، به‌مدت یک هفته طالبان بر قریه‌های کاریز، کندلان، حسینی و حمزه از قریه‌های اُرزگان خاص که همگی مناطق غیرنظامی و مسکونی‌اند و در قلمرو حاکمیت دولت بوده‌اند، حمله کرده است و در نتیجه آن تلفات و خسارات زیادی بر افراد غیر نظامی وارد شده است: ۴۳ نفر شهید و ۸ زخمی و ۶ اسیر که در میان شهداء، یک دختر (که می‌گویند بر طالبان تیراندازی کرده بوده) نیز وجود دارد. در حدود ۴۰۲ خانواده آواره و مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان شده‌اند، بازار کندلان کاملاً غارت شده و مال و مواشی مردم در معرض سرقت، نابودی و غارت قرار گرفته است (احمدی، ۱۳۹۷: روزنامه ۸ صبح/۱۲ عقرب). چنان‌چه ملاحظه شد، دوران دموکراسی متکی بر قدرت‌های متجاوز که با داعیه‌ی مشارکت حداکثری تمام اقوام در ساختار اداری به وجود آمده بود نیز، نتوانستند ثبات و آرامش را برای مردم اُرزگان به ارمغان آورده و نظام اداری مبتنی بر عدالت را برآورده سازد.

٦. نتیجه‌گیری

در کوشش حاضر به بررسی چهار نظام اداری اقتدارگرا با ماهیت تک قومی متمرکز شدیم و دوره‌های مختلفی از آن را به بحث گذاشتیم. وجه مشترک چهار نظام اداری یاد شده آن است که موقعیّت هزاره‌های اُرزگان در چهار دوره‌ی مزبور به‌طور یکسان در معرض تبعیض، انحصار و طرد و حذف از مدیریت کشور است. زیرا جهت‌گیری نهان و آشکار طیف حاکم، حذف تدریجیِ هزاره‌های اُرزگان بوده است که اکنون به‌صورت عریان قابل مشاهده است.

با نگاهی به نظام‌های اداری که مورد تحلیل قرار گرفت، آشکار می‌شود که تسلیم، تصرّف و کشتارْ سه هدف اصلی در اُرزگان بود که برای تأمین تمرکز قدرت، توسعه‌ی تسلط جغرافیایی پشتون و تضمین انحصار قدرت برای این قوم بود، امری که نهایتاً موجب نابودی و آوارگی انبوهی از جمعیت هزاره و اسکان مهاجمان غیرساکن و کوچی در سرزمین هزاره‌ها گردید. بر اساس گزارش‌های تاریخیِ یاد شده و نمونه‌های مشابه آن در سایر منابع، رویه‌ی اصلیِ نظام اداریِ در ادوار چهارگانه نشان داد که نظام اداری تمامیت‌خواه و جنگ‌طلب دارای چهار ویژگی است: نخست، معطوف به انحصار و تمرکز قدرت سیاسی است. راه اصلی و ابزار حقیقیِ آن حذف و طرد دیگر اقوام از ساختار سیاسی و اداری کشور است. سوم، در راستای حفظ قدرت و حذف دیگران، به قساوت و کشتار و غارت سرزمین و... متوسل شده است. چهارم، نظام سیاسی-اداری بسیط و فاقد روابط و مناسبات پیچیده را سامان داده است. پنجم، از حیث اجتماعی نیز کرامت انسانی و حقوق مدنی و اجتماعی را پایمال کرده است. ششم این‌که هرگز براساس اصول اعتدال و مبانیِ الگوی توازن قدرت حرکت نکرده و لذا هرگز یک حاکمیّت فراگیر، تکثّرگرا، معتدل و ملّی را به وجود نیاورده است.

کتاب‌نامه

منابع فارسی:

۱. احمدی، محمد امین (۱۳۹۵)، تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج التواریخ، سمنیار علمی هشتاد و ششمین سالیاد وفات مرحوم فیض‌محمد کاتب هزاره، خانه ارگ، بنیاد اندیشه، ۲۱ دلو.

۲. ----،(1397) -------- ، حمله طالبان بر جمعیت غیر نظامی در اُرزگان، روزنامه ۸ صبح، ۱۲ عقرب.

۳. اُرزگانی، علامه ملا محمد افضل (۱۳۷۱)، مختصرالمنقول در تاریخ هزاره و مغول، به‌کوشش رمضان علی محقق (افشار) قم، فرانشر.

۴. اُرزگانی، قربان‌علی (۱۳۹۶)، مصاحبه حضوری دانشنامه هزاره با قربانعلی اُرزگانی؛ به نقل از: دانشنامه هزاره، ج۱.

۵. امامی، حسام الدین (۱۳۷۸)، افغانستان و ظهور طالبان، تهران، نشر شاب.

۶. امیر عبدالرحمان خان (۱۳۷۵)، تاج التواریخ، جلد اول و دوم، کابل، مرکز نشراتی میوند.

۷. انصاری، ولی‌الله (۱۳۹۷)، کلیات حقوق اداری، تهران، نشر میزان، چاپ یازدهم.

۸. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۷)، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، تهران، قطره.

۹. تنویر، محمد حلیم (بی‌تا)، افغانستان در سایه اقتصاد و فرهنگ، بی‌جا، بی‌نا.

۱۰. توسلی غرجستانی، محمد (۱۳۸۷)، سیمای اُرزگان، قم، آراسته.

۱۱. تیمورخانف، ل (۱۳۷۲)، تاریخ ملی هزاره، ترجمه عزیز طغیان، تهیه وتنظیم عزیز الله رحیمی، قم، اسماعیلیان.

۱۲. جیلانی، غلام (۱۳۷۹)، جغرافیای ولایات افغانستان، پیشاور، اداره کتابخانه‌های سیار اریک، چاپ اول.

۱۳. حقّانی، مولوی حفیظ‌الله (۱۳۸۷)، جنبش طالبان، تشکیلات، دیدگاه‌ها و ویژگی‌ها، مجله‌ی سراج، س۶، ش۱۸.

۱۴. حقیقی، محمد علی(۱۳۸۴)، مدیریت تطبیقی، تهران، انتشارات ترمه.
۱۵. دانشنامه هزاره (۱۳۹۹)، کابل، بنیاد دانشنامه هزاره؛ چاپ دوم.
۱۶. دایرۀ المعارف آریانا (۱۳۸۶)، آکادمی علوم افغانستان، کابل.
۱۷. دولت‌آبادی، بصیراحمد ((*1371*، شناسنامه‌ی افغانستان، قم، مؤلف.
۱۸. ------،(1385) --------، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت، قم، ابتکار دانش، چاپ اول.
۱۹. دوئرتی، جیمز و گراف، فالتز (۱۳۷۲)، نظریه‌ی متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه‌ی علی‌رضا طیب و وحید بزرگی، تهران، قومس، چاپ اول.
۲۰. رشید، احمد (۱۳۷۹)، طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ترجمه‌ی اسدالله شفایی و صادق باقری، تهران، دانش هستی.
۲۱. روا، الیور (۱۳۷۰)، افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه‌ی ابوالحسن سرومقدم، مشهد، آستان قدس رضوی، اداره امور فرهنگی.
۲۲. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۷۷)، طالبان؛ دین و حکومت، قم، فصلنامه علوم سیاسی، ش۱.
۲۳. سجادی، عبدالقیوم (۱۳۸۰)، ماهیت دینی- سیاسی گروه طالبان، قم، پگاه حوزه.
۲۴. سیف زاده، حسین (۱۳۶۷)، نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، تهران، نشر سفیر، چاپ اول.
۲۵. شایان مهر، علیرضا (۱۳۷۷)، دایرۀ المعارف تطبیقی علوم اجتماعی(کتاب اول)، تهران، کیهان.
۲۶. شفایی، امان‌الله، شریفی، صالحه (۱۴۰۰)، تحلیل تحولات سیاسی دوره جهاد در اُرزگان برپایه نظریه پخش، همایش بین‌المللی اُرزگان، مقاله منتشرنشده.
۲۷. شفایی، امان‌الله (۱۳۹۶)، تحلیل گفتمانی اسلام‌های سیاسی در افغانستان، تهران، ابرار معاصر.

۲۸. فرهنگ، میر محمدصدیق (۱۳۸۵)، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج۱ و ۲، تهران، بی‌جا، چاپ نوزدهم.
۲۹. صفاری، غلام‌علی (۱۳۹۵)، طالبان، تهران، مطالعات اندیشه‌سازان نور.
۳۰. طاهری، ابوالقاسم (۱۳۷۸)، حکومت‌های محلی و عدم تمرکز، تهران، نشر قومس.
۳۱. طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان.
۳۲. عارفی، محمداکرم (۱۳۷۸)، مبانی مذهبی و قومی طالبان، مجله‌ی علوم سیاسی، ش۴.
۳۳. عبداللهی، حسن (۱۳۸۸)، تبیین الگوی نظام شهری افغانستان، مشهد، انتشارات پاپلی.
۳۴. علامه، غلام حیدر (۱۳۸۳)، نظام حقوقی و سیاسی در افغانستان جدید، نشریه حقوق اساسی، س۲، ش۳.
۳۵. غبار، میر غلام محمد(۱۳۸۳)، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ اول، تهران، انتشارات محسن.
۳۶. فرزان، احمدشاه (۱۳۸۹)، افغانستان از حکومت مجاهدین تا سقوط طالبان، ایران، مشهد، آهنگ قلم.
۳۷. فصیحی غزنوی، قربان‌علی و شریفی، علی‌مدد (۱۳۹۶)، عالمان شیعه غزنی، مشهد، بدخشان.
۳۸. قاضی‌زاده، ابوالفضل (۱۳۸۱)، بایسته های حقوق اساسی، تهران، نشر میزان، چاپ هشتم.
۳۹. قریشی، باقر شریف (۱۳۷۵)، نظام حکومتی و اداری در اسلام، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد.
۴۰. کاتب، فیض محمد (۱۳۹۳)، سراج التواریخ، ج۳، بخش اول، تهران، عرفان.
۴۱. کورنا، لورن (۱۳۸۳)، افغانستان، ترجمه‌ی فاطمه شاداب، تهران، ققنوس، چاپ اول.

۴۲. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۴۳. گلزاری، م (۱۳۹۰)، یادداشت‌های قندهار، هزاره‌ها در نامه‌ها و مکاتبات اخبارنویسان بریتانیایی، ترجمه‌ی عبدالله محمدی، تهران، میرگن.
۴۴. مدیرشانه‌چی، محسن (۱۴۰۰)، اُرزگان خلاصه تاریخ افغانستان، همایش بین‌المللی اُرزگان، مقاله منتشرنشده.
۴۵. مژده، وحید (۱۳۸۱)، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، کابل، میوند.
۴۶. مظفری، ابوطالب (۱۳۹۷)، مصاحبه حضوری دانشنامه هزاره با ابوطالب مظفری، ۱۳۹۶؛ به نقل از دانشنامه هزاره.
۴۷. موسوی، سیدعسکر (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ، چاپ اول.
۴۸. موسوی، سید غلام‌حسین (۱۴۰۰)، سخنرانی سید غلامحسین موسوی در اولین پیش‌نشست همایش بین‌المللی اُرزگان؛ تاریخ، فرهنگ، سیاست و اجتماع»، قم، ۱۴۰۰/۹/۱۰.
۴۹. موسوی، محسن باقر (۱۴۱۹)، الاداره و النظام الاداری عند الامام علی(ع)، بیروت، الغدیر، چاپ اول.
۵۰. ناصری داودی، عبدالمجید (۱۳۷۹)، زمینه و پیشینه جنبش اصلاحی در افغانستان، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، چاپ اول.
۵۱. نایل، حسین (۱۳۹۵)، سرزمین و رجال هزاره‌جات، کابل، انتشارات بنیاد اندیشه.
۵۲. هندی، شاه ولی‌الله (۱۲۹۴)، حجت الله البالغهٔ، مصر، قاهره.
۵۳. واعظی، حمزه(۱۳۹۱)، هویت‌های پریشان، مشهد، انتشارات بدخشان.
۵۴. ولی‌زاده، پروین (۱۳۹۷)، دانشنامه هزاره (مدخل اُرزگان)، بنیاد دانشنامه هزاره، کابل.

منابع لاتین:

55. https://8am.af/*taliban-attack-on-civilian-population-in-uruzgan*
56. Review, vol. 9, no. *dry of International Politics*, New York: mee Publishing Company.
57. Waltz, Kenneth N. 1979. *Theory of International Politics*, New York: McGraw-Hill.
58. Waltz, Kenneth N. 1999. "*Evaluating Theories*," American Political Science Review, Vol. 91, No. 4.

تبارشناسی پشتون‌ها و پیشنه حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان

نیک‌محمد خلیلی*

چکیده

تنوعات قومی و خرده فرهنگ‌ها از ویژگی‌های جامعه افغانستان به شمار می‌رود. یکی از مسائل اساسی در جامعه‌ی چند قومی که دارای تنوّع فرهنگی است، نحوه‌ی مدیریت قومی و خرده فرهنگ‌هاست. تبارشناسی در هر زمانی دارای اهمیت بسیاری بوده و. امروزه به دلایلی بر اهمیت این دانش افزوده شده است. بر این اساس، پرسش اصلی در این پژوهش این است که دیدگاه‌ها در مورد تبارشناسی پشتون‌های افغانستان چیست و پیشینه‌ی حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان از نظر تاریخی به کدام دوره برمی‌گردد. در باب تبارشناسی پشتون‌ها نظریات گوناگونی مطرح شده است که می‌توان در قالب نظریات مشهور و غیرمشهور تقسیم‌بندی کرد. اما آریایی‌تباری پشتون، عرب‌تباری و اسرائیلی‌تباری از مهم‌ترین نظریات است؛ ارمنی و گرجی‌بودن نظریات غیرمشهور و غیرقابل اثبات هستند. هدف از تبارشناسی و شناخت پیشینه‌ی حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان بیشتر جنبه شناختی دارد. در مورد موضوع تبارشناسی پشتون‌ها مطالعاتی هم صورت گرفته، اما در خصوص اُرزگان بی‌پیشینه است. دستیابی به این موضوع، با مطالعات کتابخانه‌ای و مشاهدات میدانی انجام گرفته و به‌شیوه‌ی توصیفی-تحلیلی دنبال شده است. یافته‌ها نشان می‌دهند که دیدگاه‌های مطرح در باب تبارشناسی پشتون‌ها از اعتبار لازم برخوردار نیستند، با جود این، اسرائیلی‌تباربودن پشتون‌ها به پشتوانه‌ی دلایل و شواهد تاریخی، از همه محتمل‌تر است. اما پیشینه حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان به دوره‌ی عبدالرحمان و حبیب‌الله خان برمی‌گردد که بر اثر جنگ و با تغلّب از هزاره‌ها گرفته شده و به مهاجرین و ناقلین افغان‌تبار توزیع گردیده است.

واژگان کلیدی: تبارشناسی، پشتون‌ها، هزاره‌ها، پشتون‌های مهاجر، قوم، اُرزگان، تکفیر، عبدالرحمان.

---

* دانش‌آموخته سطح چهار حوزه و دانش‌پژوه دکتری قرآن و علوم تربیتی Nkmkhalili@gmail.com

۱. مقدمه

در افغانستان، اقوام مختلف با زبان‌ها و گویش‌های متفاوت زندگی می‌کنند. تنوع قومی و زبانی در این کشور بیشتر از کشورهای همسایه نیست؛ اما تنش‌های قومی و زبانی در افغانستان پررنگ‌تر از کشورهای همسایه است. این تنش‌ها به‌حدّی زیان‌بار است که از تبارز هویت و فرهنگ ملی مورد توافق عام جلوگیری کرده و یکی از عوامل اصلی ادامه‌ی جنگ و خونریزی در چهار دهه‌ی گذشته- از جنبه‌ی داخلی- به شمار می‌رود. گروه قومی پشتون در عرف سایر اقوام ساکن افغانستان، «افغان» یا «اوغان» و در پاکستان «پتان» و در هند «پهتان» و در انگلیسی که این اصطلاح از هندوستان به آن راه یافته نیز «پهتان» خوانده می‌شود؛ که خود آنان علاقه‌مندند پشتون یا پختون خوانده شوند. در برخی منابع عربی از پشتون‌ها بنام «سلیمانی» یاد شده که احتمالاً به مسکن اولیه‌ی آنان یعنی، کوه‌های سلیمان و یا به دیدگاه یهودی‌تباری آنان اشاره دارد.

هدف از تبارشناسی اطلاع‌رسانی و شناخت اقوام به‌منظور روابط بهتر و زندگی مسالمت آمیز در افغانستان است. هدفِ مقاله برجسته‌ساختن شکاف‌های نژادی و تنش‌های قومی به‌منظور برتر نشان‌دادن قوم یا نژاد خاصی بر سایر اقوام و یا تخطئه و تحقیر هیچ قومی نیست؛ زیرا در آیین اسلام همه‌ی اقوام و طوایف «مردم» آدم‌اند و آدم از خاک.

در مورد تبارشناسی پشتون‌ها به‌صورت عام تحقیقاتی صورت گرفته مانند نژادنامه افغان کاتب و... اما در مورد پشتون‌های مهاجر در اُرزگان هیچ پیشینه‌ی مکتوبی وجود ندارد، بنابراین تحقیق مورد نظر ضروری و دارای اهمیت خاصی است. تبارشناسی، نسب‌شناسی یا نسل‌شناسی، دانش نسب‌هااند که برای دانستن تبار اشخاص و مطالعه‌ی تبارنامه به کار می‌رود. تبارشناسی، در هر زمانی اهمیت بسیار داشته؛ زیرا روابط اجتماعی و سیاسی بر اساس تباری و خویشاوندی برقرار بوده است. امروزه با دگرگونی‌هایی که در

جوامع، به‌ویژه پس از انقلاب صنعتی پدید آمده است؛ بر اهمیت این دانش افزوده شده است.

مهاجرین اُرزگان خاص، به لحاظ تبارشناسی مربوط به قوم اچک‌زیی است و پیشینه‌ی حضور آنان در اُرزگان به جنگ عبدالرحمان خان با هزاره‌های اُرزگان برمی‌گردد که پس از شکست هزاره‌ها در اُرزگان توسط عبدالرحمان خان و حبیب‌الله خان به‌تدریج و با تغلّب از هزاره‌ها گرفته شد و به این طوایف واگذار گردید.

در این مقاله، به منشأ تاریخی قوم پشتون به‌طور مختصر پرداخته شده و با اشاره به قبایل پشتون در افغانستان، بالاخره پشتون‌های مهاجر اُرزگان بررسی می‌شود. قبل از ورود به بحث لازم است به‌عنوان پیش‌زمینه و در سطح وسیع‌تر به تبارشناسی قوم پشتون و دیدگاه‌های مطرح در این زمینه اشاره کنیم.

۲. دیدگاه‌های متفاوت در مورد تاریخ و تبارِ پشتون‌ها

پشتون‌ها از اقوام مهم افغانستان به شمار می‌روند که سابقه‌ی ثبت‌شده‌ی آن‌ها به قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) می‌رسد. در قرن هجدهم میلادی، قبایل پشتون با حمایت برخی اقوام دیگر و به‌طور عمده تاجیک‌ها، هزاره‌ها و قزلباش‌ها به حاکمیت سیاسی در سرزمین خراسان بزرگ دست یافتند؛ اما قلمرو حکومت آنان پس از حدود چهاردهه به‌تدریج کوچک شده و منجر به تشکیل واحد سیاسی افغانستان با مرزهای بین‌المللی کنونی شد. پشتون‌ها طبق ظواهر و مدعیات اثبات‌نشده‌ی حاکمان حدود چهل‌درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ اما در حاکمیت از ابتدا تاکنون نقش اول و تعیین‌کننده را داشته است.

در منشأ قومی و نژادی پشتون‌ها، دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها آریایی‌تباری، عرب‌تباری، اسرائیلی‌تباری و سامی‌تباری می‌باشند. به دیدگاه‌هایی که تاکنون ارائه شده، به‌طور مختصر پرداخته می‌شود.

۲- ۱. آریایی‌تباری

دیدگاه آریایی‌تباری قوم پشتون (افغان) مبتنی بر مقایسه‌ی نام قبایل و مناطق جغرافیایی مندرج در سرودهای باستانی ریگ‌ویدا و *تاریخ هرودت*، با نام واژه‌ها و جای واژه‌های زبان پشتو است. این کار ابتدا، توسط دانشمندان اروپایی انجام شد و سپس مورخان افغان در انجمن تاریخ افغانستان با تفصیل به آن پرداختند[۱]. کریستین لیسن[۲] برای اولین‌بار ادعا کرد که نام افغان برآمده از واژه‌ی Ashvaka در سانسکریت است. جی. دبلیو مک کریندل[۳]، ام. وی دیسنت مارتین[۴] و ای. ریکلوس[۵] نیز این دیدگاه را تأیید کردند و تعدادی از دانشمندان معاصر هم از این پندارها حمایت نمودند.

پروفسور دورن[۶] استاد دانشگاه خارکوف، قبیله‌ی «پاکتویس[۷]» که هرودت مورخ یونانی از آن نام برده است را به پشتون ارتباط داده و می‌گوید که نیاکان واقعی افغان‌های امروزی به‌خصوص پشتون‌ها همان پاکتویس‌ها بوده‌اند (محتاط، ۲۰۰۹[۸]). پروفسور گاردون[۹] نیز پشتون‌ها را از نسل پاکتویس یا

---

۱. لازم به یادآوری است که انجمن تاریخ که به سرکردگی محمود طرزی اداره و مدیریت می‌شد، عده‌ای از پشتون‌های ناسیونالیست بودند که برای نخستین‌بار کوشش می‌کردند برای افغان‌ها تاریخ و فرهنگ بتراشند و سابقه‌ی تاریخی برای پشتون‌ها بیافرینند. هدف انجمن تاریخ، خوانش تاریخ و مواجهه با حقایق آن نبود؛ برعکس، یگانه مقصود اصلی آن تحریف حقایق تاریخی، جعل اسناد و به یک معنا جعل و تحریف تاریخ به نفع ناسیونالیسم افغان/پشتون بود. داوری درباب پرونده‌ی انجمن تاریخ، مجال گسترده و فرصت فراخ برای ارزیابی و نقد می‌طلبد.

2. Christain Lessen
3. J.W. McCrindle
4. M.V. DeSaint Martin
5. E. Reclus
6. Dorn
7. Paktues
8. www.mandegardaily.af/spip.php?arcle480
9. Gordon

پکتویس می‌داند (محتاط، ۲۰۰۹).

علی‌احمد کهزاد و عبدالحی حبیبی، واژه‌ی پکت‌ها یا پکهت- نام یکی از قبایل ده‌گانه‌ی متخاصم آریایی را- همان پکتویس در *تاریخ هرودت* دانسته و آن را با پختون یا پشتون و پختانه تطبیق کرده‌اند (کهزاد، ج۱، ۱۳۲۵: ۸۹؛ حبیبی، ۱۳۶۸: ۸).

و اما دانشمندان مشهوری، معادل‌بودن واژه‌های پکهت و پاکتویس را با واژه‌ی پشتو یا پختو رد نموده و این واژه را مشتق از فارسی قدیم می‌دانند. در *دایرةالمعارف اسلامی*، جلد اول صفحه ۱۵۰ آمده است: «دیدگاهِ رابطه‌ی واژه‌ی پاکتویس و واژه‌ی پاکتوایکی هرودت با واژه‌ی پشتون و پختون، نخست از طرف لیسن[1] مطرح شد، بعدها مورد تأیید ترمپ[2] و گریرسون[3] قرار قرار گرفت. اما این دیدگاه نزد اسپیگل[4] و گایگر[5] آلمانی خیلی مشکوک است. دیدگاه گریرسون، چنین است که رابطه میان واژه‌های فارسی پشت و پشته و واژه‌ی ویدی پکهت و واژه‌ی پاکتویس- که هرودت ذکر می‌کند- و واژه‌ی پرسوایتی که بوتولمی می‌گوید، اغلب درست به نظر می‌رسد.

دیدگاه دارمستر فرانسوی چنین است که واژه‌ی اخیرالذکر از طرف بوتولمی تلفظ شده با صورت ابتدایی واژه، یعنی نزدیک به اصل به نظر می‌رسد؛ ولی واژه‌ی پاکتویس که هرودت ذکر کرده است با صورت ابتدایی واژه فرق داشته و صورت تلفظ آن قریب به واژه‌ی پارشتیس[6] می‌باشد.

خیلی نادرست به نظر می‌رسد که صورت یک واژه مانند پاکتوایکی که

1. Lessen
2. Trmpp
3. Grierson
4. Spiegel
5. Geiger
6. Parshtyes

صرف در یونانی دیده می‌شود باعث تولید و ایجاد واژه‌ی پشت یا پخت که در زبان جدید امروزی دیده می‌شود، بگردد» (دایرهٔ المعارف اسلامی: ۲۴۱).

جرج مورگن استرن[1] نارویژی از مستشرقین متأخر که اصالت کتاب پته *خزانه* را نپذیرفت، در کتاب *لغات اشتقاقی پشتو*[2] می‌نویسد که جیکس، تطابق عادی واژه‌ی پشتون را با واژه‌ی پاکتوا خیلی به دیده‌ی شک می‌نگرد (زمریالی، ۱۳۲۰: ۲۴۲). آقای صدیق رهپو طرزی که خود از قوم پشتون و متعلق به خانواده‌ی محمود طرزی است، معتقد است که: «واژه‌ی پشتو از آغاز سده‌ی بیستم به کار گرفته شده است» (رهپو طرزی، ۲۰۰۹). و در رابطه با منشأ آن به نقل از پروفسور تاکور می‌نویسد: «از آن‌جایی که افغانان در هند در محلی به نام پتَنَه ساکن شده‌اند، هندیان آنان را پتان یاد می‌نمودند. در این راستا هندیان، افغانانی را که در جایی به نام روهه زندگی می‌نمودند، روهیله می‌خواندند. این گونه دیده می‌شود که واژه‌ی پشتو و پشتون از همین واژه‌ی پتان گرفته شده است. نویسندگان افغان تلاش دارند تا این واژه را به واژه‌ی پکتیکا که هرودت مورخ معروف یونانی، در اثرش آن را به کار برده است، پیوند بزنند» (رهپو طرزی، ۲۰۰۹).

از مقایسه‌ی استدلال‌های موافقان و مخالفان دیدگاهی مساوی‌بودن واژه‌ی پشتون با واژه‌های پکهت سانسکریت و پاکتویس یونانی چنین برمی‌آید که استدلال مخالفان قوی‌تر است. بنابراین، دیدگاه آریایی‌تباری پشتون‌ها از طریق تطبیق نام و واژه‌ی پشتو با واژه‌های سرودهای اساطیری ریگ ویدا و تاریخ *هرودت* به آسانی ثابت نمی‌شود.

در این مورد که «زبان پشتو در اصل و ساختمان خود یکی از زبان‌های ایرانی است» (پته خزانه: ۳)، اغلب دانشمندان و زبان‌شناسان خارجی و

1. George Morgen Stierne
2. Etymological Vocabulary of Pashto

داخلی- به استثنای عبدالحی حبیبی- اتفاق نظر دارند. اما ایرانی و آریایی‌بودن زبان الزاماً آریایی‌بودن یک قوم را اثبات نمی‌کند. مطالعه‌ی دقیق و بی‌طرفانه‌ی نام‌های افراد و مناطق جغرافیایی پشتون‌ها و متون باستانی نیز نشان می‌دهد، مطابقت‌هایی که انجام داده‌اند مبتنی بر احتمال و فرضیه‌ها است که دلایل قناعت‌بخشی برای اثبات آن‌ها ارائه نشده است. این تلاش مستمر بیشتر در انجمن تاریخ، دوران حکومت‌های استبدادی نادرخان، هاشم‌خان و داوودخان صورت گرفته است. در شرایطی که هیچ پژوهشگری حق نداشت حتی یک ورق بدون سانسورِ ریاست نشراتِ وزارت اطلاعات و فرهنگ در سراسر کشور، حتی خارج بنویسند.

۲-۲. عرب‌تباری

آقای عظیم افریدی، که خود از پشتون‌های پاکستان است، در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ قوم پشتون و شباهت آن‌ها با اعراب» دلایل موافقان و مخالفان دیدگاه اسرائیلی‌تباری پشتون‌ها را ذکر نموده و این دیدگاه را با این استدلال که پشتون‌ها بیشتر به عرب‌ها شباهت دارند، رد می‌کند (مصباح‌زاده، ۱۳۹۱، ۲۰ و ۲۱).

ایشان دیدگاه آریایی‌تباری پشتون‌ها را هم جدی نگرفته و می‌نویسد: «اگر منشأ یک قوم بر معیار رسوم و روایت‌ها می‌تواند شناخته شود، در آن صورت پشتون‌ها به عرب‌ها نزدیک‌تر است. مطالعه‌ی جوامع عرب و پشتون، شباهت‌های قابل توجهی را میان آنان نشان می‌دهد. به‌خصوص در سازمانِ قبیله و عادت‌های اجتماعی، هر دو گروه قومی ارزش‌ها و ساختار یکسانی دارند. استقلال‌خواهی، دلیری، شکیبایی، مهمان‌نوازی و کینه‌جویی ارزش‌های اجتماعی مهم اعرابِ قبل از اسلام بود. درحالی‌که ارزش‌ها و صفات پیش‌گفته زیربنای سنت‌های قومی پشتون‌ها (پشتونوالی) را نیز تشکیل می‌دهد[1]».

1. www.khyber.org/pashtohistory/ethnology-arabs.shtml

دیدگاه قبطی‌بودن پشتون‌ها که توسط فرشته در قرن ۱۶میلادی اعلام شده و یا دیدگاه ارمنی‌تباربودن آن‌ها بر مبنای روایت یک جهان‌گرد آلمانی که افغان‌ها را در ارمنستان دیده و یا این‌که قومی در ارمنستان به نام اغوانان وجود دارد، نظریات کم اهمیت به شمار می‌روند که در تاریخ شفاهی و کتبی پشتون‌ها جایگاهی ندارد و دانشمندان هم به آن توجّهی نکرده‌اند.

۲- ۳. اسرائیلی‌تباری

دیدگاه اسرائیلی‌تباری پشتون‌ها نخستین‌بار در سال (۱۰۲۱ه.ق) توسط خواجه نعمت‌الله سامانی هروی، در کتاب *مخزن افغانی* مطرح شد. این کتاب که به دستور خان جهان خان لودی، تدوین شده مبتنی بر اطلاعات یکی از شخصیت‌های نامدار پشتون در آن زمان به نام «هیبت‌خان کاکر» و پژوهش‌های میدانی است که توسط اعضای هیأتی از ملازمان خان جهان خان لودی به نام‌های قطب‌خان، سرمست‌خان ابدال (جد احمدشاه ابدالی)، حمزه‌خان توخی، عمرخان کاکر و ظریف‌خان یوسف‌زی (زایی)، در رابطه با اصل و نسب افغان‌ها صورت گرفته بود. در این کتاب، نسب‌نامه‌ی پشتون‌ها از ساول (طالوت) تا قیس (عبدالرشید) به‌طور مفصل نگاشته شده است (هروی، ۱۰۲۱: ۵۹-۶۵).

در کتاب *مخزن افغانی* در رابطه با تبار اسرائیلی پشتون‌ها مطالبی آمده است که آقای محمدمعصوم هوتک در کتاب *پشتنی قبیلی او روایتی شجری* مضمون آن را چنین می‌نگارد: «بنابر روایت‌های *مخزن افغانی*، پشتون‌ها بنی‌اسرائیلی‌اند و در بنی‌اسرائیل از نسل ساول (طالوت) پنداشته شده‌اند. گفته می‌شود که ساول در زمان حضرت داوود(ع) پادشاه بنی‌اسرائیل بود و دو پسر داشت که یکی ارمیا و دیگری برخیا نامیده می‌شدند. برخیا وزیر حضرت داوود(ع) و ارمیا سپهسالارش بود. پسر ارمیا، افغنه نام داشت که سپهسالار حضرت سلیمان(ع) بود و نام پسر دیگر ارمیا، آصف بود که سمت وزارت داشت. خداوند به افغنه چهل فرزند داد

و به آصف هجده فرزند. در زمان درگذشت حضرت سلیمان(ع) از اولاده‌ی این دو برادر یک قبیله‌ی بسیار نیرومندی به میان آمد که در تمام بنی‌اسرائیل نظیر نداشت. می‌گویند بنی‌اسرائیل بعد از حضرت سلیمان(ع) به نافرمانی از خدا کمر بستند و خداوند بخت‌النصر، پادشاه بابل را بر آن‌ها مسلط کرد. برخی از قبایل بنی‌اسرائیل به عربستان و برخی دیگر به غور مهاجرت کردند» (آکادمیسین سیستانی به نقل از کتاب پشتنی قبیلی او روایتی شجری: ۱۹)[1].

بعد از کتاب *مخزن افغانی* که در این زمینه کتاب مادر و مرجع شناخته می‌شود، کتاب‌ها و نوشته‌های متعددی از سوی مورخان مسلمان و غیرمسلمان از قرن هفدهم تا قرن بیستم میلادی در تأیید صریح و ضمنیِ دیدگاه اسرائیلی‌تباری پشتون‌ها نوشته شده است.

افزون بر دانشمندان و نویسندگان مسلمان، سه تن از امیران افغانستان از سلسله‌ی بارک‌زایی نیز بر اسرائیلی‌بودن تبار خود اعتراف کرده‌اند:

۱. امیر دوست‌محمدخان در پاسخ به پرسش الکساندر بورنس، سفیر بریتانیا در کابل درباره‌ی اسرائیلی‌بودن اصل‌ونسب پشتون‌ها گفت: «مردم در این مورد شک ندارند[2]».

۲. امیر شیرعلی‌خان در وقت وفات خود گفت: «ما اصلاً از اهل اسرائیل می‌باشیم» (شهرانی، ۲۰۰۷: ۳۴).

۳. عبدالرحمان‌خان با استناد به کتاب‌های *تاریخ پشتو* و *تذکرهٔ الملوک*، اظهار می‌کرد که افغان‌ها نام‌شان را از نام افغانه سپهسالار حضرت سلیمان اخذ کرده‌اند و بعضی افغان‌ها از نسل افغانه و بعضی دیگر از

1. www.payamewatan.com/articles/a.s=13.html

2. Sir Alexander Burnes. Travels in to Bokhara, vol. 2: 139-141.

نسل ارمیا فرزند پسری شائول یا ساول، نخستین پادشاه یهود، هستند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۶).

متنِ نوشته‌ی امیرعبدالرحمان‌خان در رابطه با اسرئیلی‌تباری پشتون‌ها به این شرح است: «تمام اهالی افاغنه مسلمان سنی مذهب می‌باشند و اسم افغان را از لفظ افغانه گرفته‌اند، چون نسبت بعضی از آن‌ها به افغانه که سپهسالار حضرت سلیمان بود، می‌رسد و نسبت بعضی دیگر از آن‌ها به ارمیا، پسر شلمویی پیغمبر می‌رسد... این‌ها همیشه طالب سلطنت و حکومت بوده‌اند و در باب آزادی و مطلق‌العنانی خیلی حریص‌اند» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۴۶). روایت‌های یادشده علی‌رغم اختلافات جزئی، در یک موضوع اساسی توافق دارند و آن ریشه‌ی اسرائیلی‌داشتن پشتون‌ها است.

اما دیدگاه یادشده علی‌رغم کثرت طرفداران در اعصار پیشین، اینک به دلایل متعدد مورد قبول و پذیرش پژوهشگران قرار ندارد. نخست این‌که دلایل چهره‌شناسی و وجود برخی صفات مشترک میان اقوام، نمی‌تواند مبنا و اساس محکم و قابل قبولی برای تبیین و تشخیص خاستگاه تبارشناسی گروه‌های قومی باشد.

دوم این‌که زبان‌شناسان هیچ‌گونه قرابت و خویشاوندی ریشه‌ای و خانوادگی میان زبان عبری و زبان پشتو نیافته‌اند، بلکه آنان زبان پشتو را به خانواده‌ی زبان‌های هند و اروپایی متعلق می‌دانند؛ در حالی‌که زبان عبری به گروه زبان‌های سامی تعلق دارد.

سوم این‌که برخی اعتقاد دارند که دیدگاه اسرائیلی‌بودن قوم پشتون تحت تأثیر انگیزه‌های خاص سیاسی ساخته و پرداخته شده است (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۵-۴۶؛ اُرزگانی، ۱۳۹۰: ۶۰-۶۱).

در کنار این اقوال نسبتاً مشهور در خصوص منشأ تباری پشتون‌ها، دو دیدگاه غیرمشهور هم توسط منابع اروپایی و غربی در این زمینه ابراز شده است:

الف) افغان‌ها ارمنی‌الاصل هستند و با طایفه‌ای از ارمنی‌های قفقاز موسوم به اغوانان از یک ریشه و تبارند. این دیدگاه توسط شخصی بنام سینت مارتین

در کتاب *خاطرات ارمنستان* مطرح شده است.

ب) افغان‌ها با گرجی‌های قفقاز از یک ریشه و تبار هستند.

ولی این دیدگاه‌ها نه طرفداران قابل توجهی دارند و نه دلایل و مستندات قابل اعتنا.

۳. تبارشناسی پشتون‌های افغانستان

پشتون‌ها یکی از بزرگ‌ترین گروه قومی در افغانستان و بنیان‌گذار کشوری به همین نام به حساب می‌آیند. از سال ۱۱۲۶ش/۱۷۴۷م. که پشتون‌ها سلسله «درّانی» را در قلب خراسان کبیر تشکیل دادند و بعدا نام قبیله خود یعنی افغان را بر آن سرزمین نهادند و نام تاریخی خراسان را به افغانستان تبدیل نمودند؛ آنان پیوسته قدرت و حاکمیت سیاسی را در اختیار و انحصار خود داشته، از امتیازات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فراوان نسبت به سایر اقوام برخوردار بوده‌اند (اُرزگانی، ۱۳۹۰: ۵۶).

۳- ۱. قبایل و طوایف قوم پشتون

قوم پشتون از منظر ساختار درون قومی به سه شاخه عمده تقسیم می‌شوند:

درانی یا ابدالی، غلزی یا غلجی و کرلانی. قبایل درانی در غرب و جنوب، غلجی در جنوب و شرق، کرلانی در شرق افغانستان ساکن هستند. هر کدام از قبایل یاد شده در درون خود صدها زیر قبیله بنام خیل دارند. برخی منابع، طوایف عمده زیر مجموعه سه قبیله بزرگ را بیش از ۶۰شعبه ذکر کرده‌اند که وجه مشترک همه آن‌ها زبان پشتو است (شفیعی، ۱۳۸۳: ۲۹).

دو پژوهشگر خارجی، بنام‌های «چ.م. کیفر»[1] و «گ. مورگنستیرنه»[2] که دومی چهره‌ی صاحب‌نامی در عرصه‌ی پشتون‌شناسی به شمار می‌رود، در مقاله «زبان‌های افغانستان» در دایرهٔ المعارف ایرانیکا، قبایل و طوایف پشتون و

1. Charles, M. Kieffer
2. G. Morgenstierne

محل سکونت آن‌ها را چنین ذکر کرده‌اند:

۱. «درانی یا ابدالی» (مشتمل بر قبایل و زیر مجموعه‌های ذیل):

الف) زیرک (شامل زیر شاخه‌های زیر می‌گردد):

- پوپلزی (شمال و شرق قندهار و غرب هیرمند)؛
- الیکوزی (شرق قندهار، شمال شرقی هیرمند)؛
- بارکزی (جنوب غربی قندهار، زمینداور، کوه‌دامن؛
- اچکزی (زمینداور، کوه‌دامن).

ب) پنج پاو (شامل سه زیر شاخه):

نورزی (جنوب غربی و غرب افغانستان، فراه، هرات)؛ علیزی (زمین‌داور، هیرمند)؛ اسحاق‌زی/ اساکزی (غرب قندهار، ارغنداب، فراه، سیستان)

۲. غلجی (که شامل قبایل زیر می‌شود):

الف) توران (شامل زیر شاخه‌های ذیل می‌باشد):

هوتک (شمال شرقی قندهار، کلات، جنوب شرقی شهر و ولایت غزنی)؛ توخی (کلات، ترنک، ارغنداب)؛ خروط/ خروطی (لغمان وپکتیا)؛ ناصر/ ناصری (کوهدامن در تابستان).

ب) بوران:

ب.الف) ایسَپ (یوسف): سلیمان‌خیل (کتواز در غزنی جنوب و جنوب غربی کابل)؛ علی‌خیل (کتواز، مقر وپکتیا)؛ آکاخیل (کوه‌دامن همه جا در افغانستان، کوچی).

ب.ب) موسا: سَهاک (جنوب کابل)؛ اندر (شیلگر شاید مراد شولگر در بلخ باشد _ غزنی)؛ ترکی (کتواز، مُقُر)

۳. کَرلانی (یکی از سه قبیله اصلی قوم پشتون که شامل زیر شاخه‌های زیر می‌گردد):

افریدی (مشرقی، ننگرهار وکنر)؛ منگل (پکتیا)؛ جدران (پکتیا)؛ خوگیانی (مشرقی)؛ توری (پکتیا، کرم)؛ جاجی (پکتیا)؛ وزیری (پکتیا، مرز وزیرستان

پاکستان، وردک)؛ مسعود/مسود (پکتیا، مرز پشتونستان، وردک)؛ وردک (میدان وردک)؛ مهمند (مشرقی)؛ شینواری (مشرقی). (اُرزگانی، ۱۳۹۰: ۶۶-۶۷).

٤. تبارشناسی و محل سکونت پشتون‌های مهاجر در اُرزگان

اُرزگان خاص در بخش جنوبی هزاره‌جات موقعیت دارد که از طرف شمال به اجرستان و گیزاب و از ناحیه جنوب به دای‌چوپان متصل می‌شود و در قسمت شرقی آن مالستان و جاغوری و در ساحه غربی آن چوره و تیرین قرار دارد. این منطقه در گذشته یک ساحه مستحکم و نسبتاً آباد جنوب هزاره‌جات به شمار می‌رفت که ساکنین آن تماماً از مردم هزاره بودند. چون قسمت اعظم زمین‌های آن به پشتون‌ها داده شد (زمین‌هایی که باقی ماند یا آباد نبوده و یا آبی قابل توجّه نداشته و یا زمین آن حاصل‌خیز نبوده است)، امروزه تعداد ساکنین اولیه در آن چندان قابل توجّه نمی‌باشند.

اطلاعات طبقه‌بندی اقوام و طوایف پشتون ساکن در اُرزگان خاص مبتنی بر اطلاعات شخصی نویسنده می‌باشد، که خود سال‌ها در منطقه و در درون آن‌ها زندگی کرده و نسبت به طوایف آن شناخت کافی کسب کرده است. در اُرزگان‌خاص، قوم اچک‌زیی که خود به طوایف مختلف تقسیم می‌شود، زندگی می‌کنند؛ ولی طوایف تأثیرگذار و با اهمیت آن‌ها در مسایل اجتماعی و سیاسی چند طایفه هستند:

٤- ١. قوم یا طایفه‌ی علی‌زی (الی‌زی)

این طایفه یکی از چند قوم تأثیرگذار در اُرزگان بوده و از حیث جمعیت و زمین‌داری، قوم بزرگی به حساب می‌آید که عمدتاً در دو ناوه‌ی مهم شالی و سلطان‌احمد سکنی دارند.

توضیح: ناوه‌ی شالی شامل سرتنگی، خوردی، توشکان و تپه‌سخی، ناوه‌ی سلطان‌احمد شامل خربید، غوندی‌مار، چورکه، جغتله، آبپران سفلی، کدلک، جنگلک، سرخ‌بینی، دهن سنگو و بوم می‌گردد. هم‌چنین در آبپران، میانه، حسینی سفلی، تنگی کندلان و خرکنده نیز این قوم ساکن هستند و نیز در

شش‌برجه و اطراف آن و قریه‌ی باغچار دارای زمین و ملک مزروعی می‌باشند.

در طول دوران تشکیل حکومت در افغانستان، این طایفه در اُرزگان به نحوی با حکومت سر و سری داشته‌اند. خوانین اُرزگان همه یا اکثریت مطلق از این قوم هستند. در اداره‌ی ولسوالی حضور چشم‌گیر داشتند. سیاست و رفتار حکومت را در ارتباط با اقوام، این افراد تعیین و جهت‌دهی می‌کردند.

نماینده‌ی مردمی در ولایت و هم‌چنین در پایتخت نیز از بین همین افراد انتخاب و معرفی می‌گردید. وکیل پارلمان که غالباً حالت انتصابی داشته است، از بین همین خوانین توسط ولسوالی فرستاده و معرفی می‌شد.

این رفتار دولت‌مردان در قبال مردم و سرنوشت ملت درست برخلاف توصیه‌های دینی و سیره‌ی عملی رهبران دینی در امور اجتماعی و سیاسی است.

شخصیت‌های قوم علی‌زی در دوران اخیر عبارتند از: غلام‌محمدخان، دوست‌محمدخان، خدای‌رحم‌خان، قیوم‌خان، امین‌خان، حاجی‌عبدالرحیم، ملاعباس، وکیل خدادادخان، قدوس‌خان، بازمحمدخان، عبدالعزیز اولین ولسوال انقلاب، یونس تحویل‌دار، ملا رحمت‌الله معاون وزارت دفاع وقت طالبان در دوره‌ی اول و...

مهم‌ترین شخصیت تأثیرگذار این قوم که همیشه در تمامی تحولات سی - چهل سال مؤثر و دخیل بوده، حاجی عبدالرحیم و یونس تحویل‌دار بوده که در ناوه‌ی شالی و توشکان ساکن هستند و در جنگ سال ۱۳۶۹ شمسی محور اصلی جنگ و عامل اصلی ادامه‌ی آن بود. ملاعباس در قندهار جبهه داشت که در اولین روزهای جنگ او نیز با تمام نیرویی که داشت، وارد اُرزگان شده و تا آخرین روزهای جنگ شرکت داشت و یکی از امضاکنندگان صلح‌نامه بود.

٤- ۲. قوم اَردوزی

دومین طایفه‌ی مهم اُرزگان قوم اردوزی است که قوم بزرگ از نظر جمعیتی شناخته می‌شود و در مناطقی چون شیخه، بادامزو، چهارآسیاب، بهروز و... سکنی دارد. این طایفه نیز همانند قوم الیزی در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اُرزگان نقش‌آفرین بوده و حضور فعال داشته و دارد و خاندان نسبتاً قدرتمندی هستند. با این‌که روابط بین اقوام در اُرزگان بسیار مطلوب و حسن هم‌جواری حاکم بوده و هست؛ ولی متأسفانه افراد هنجارشکن هر از گاهی مشکلی خلق می‌نمودند. زیرا مسئولین و بزرگان آنان به‌دلایلی از اعمال قانون و مجازات افراد خاطی از زیربارِرفتن مسئولیت شانه خالی می‌کردند و این فرصتی به دست چنین افراد می‌داد.

تاراج‌گری: ظاهراً تاراج مسافران، از نقض قانون پشتون‌والی نشأت می‌گیرد. قانون پشتون‌والی در حفظ عدالت به زور مظلوم و خویشاوندان و قبیله‌ی او متکی است. افراد بیگانه که نه خویشاوند دارند و نه قبیله، امنیتی هم ندارند. برای اثبات این فرضیه باید گفت که افغانان نه سرزمین‌های همسایه را تاراج می‌کنند و نه کسی را که در بخشی از سرزمین‌شان زندگی می‌کنند. بلکه تنها مسافران است که هدف دست‌برد قرار می‌گیرند. رسم تاراج در نقاط مختلف کشور و در زمان‌های مختلف به درجات متفاوت بروز می‌نماید. این قانون نانوشته اصولی دارد که اُرزگانی (۱۳۹۰) در صفحه ۷۵ تا ۷۷ آن را از الفنستون (۱۳۷۹) در صفحات ۱۴۱ تا ۱۴۹ نقل قول نموده است.

در دوران انقلاب، بزرگ این طایفه صوفی محمدحلیم بود، که فرد لایق و فهیم و انسان معتدل و خیراندیش بود. همیشه سعی می‌کرد مشکلات مردم و جامعه را به‌طور مسالمت‌آمیز، از راه تعقل و منطق حل و فصل کند و تنش، بّخصوص بین شیعه و سنی پیش نیاید و در این راه دیدگاه معتدل داشت. ولی به‌همان دلیل پیش‌گفته، اگر افراد از قوم و طایفه‌ی پشتون‌ها مرتکب جنایتی چون قتل، دزدی و... می‌شدند – به‌خصوص نسبت به مردم هزاره - هیچ‌وقت

حاضر نبودند طرف را مجازات کند. تا می‌توانست بهانه‌گیری می‌کرد. حتی اگر شواهد جرم قابل انکار نبود، طفره می‌رفت و حاضر نمی‌شد حقیقت را بگوید و منطقش این بود که اینها افراد بی‌بندوبار هستند و ما توان مجازات آن‌ها را نداریم.

یکی از عنعنات جاهلانه در فرهنگ آنان این‌که، مجازات یک پشتون به دست غیرپشتون را به‌عنوان یک ننگ قومی برای خود به حساب می‌آوردند (طبق قانون پشتون‌والی)؛ لذا مسئولین آنان در این امر- مجازات افراد هنجارشکن- هیچ‌گاه همکاری نمی‌کردند و این امر افراد هنجارشکن را جری‌تر می‌کرد. این افراد علاوه بر دزدی اموال، مرتکب قتل نفس افراد- خصوصاً مردم هزاره- می‌شدند اما هیچ‌گاه مورد بازخواست قرار نمی‌گرفتند، چه در زمان حکومت و چه در دوران جهاد.

این رفتاری است که از منظر قرآن رفتار جاهلانه تعبیر می‌شود. یکی از ویژگی‌های جاهلیت به تعبیر قرآن حمیت جاهلانه است (فتح: ۲۶). حمیه (قوم خود را بر قوم دیگر ترجیح‌دادن) به‌معنای تعصب جاهلی است، البته عیب ندارد انسان هم‌وطن و یا قوم خود را دوست داشته باشد. معنای تعصب جاهلی در کلام امام سجاد(ع) این است که انسان بدهای تیره و تبار خود را از نیکان دیگران بهتر شمارد. تعصب این است که تیره و تبار خود را بر ستم و ظلم کمک و یاری دهد. «عن الزهری قال: سئل علی بن الحسین(ع) عن العصبیه فقال العصبیه التی یاثم علیها صاحبها ان یری الرجل شرار قومه خیرا من خیار قوم آخرین ولیس من العصبیه ان یحب قومه ولکن من العصبیه ان یعین قومه علی الظلم» (کلینی، ۱۳۶۵، ج۲: ۳۰۸).

٤- ۳. قوم کوت‌زی

طایفه‌ی دیگر، قوم کوت‌زی است. این خانواده عمدتاً در چهار منطقه ساکن هستند. در مرکز منطقه‌ی گرمابه و نهر پایین جوی‌نو، تعدادی از این طایفه در شش‌برجه سکونت دارند و منطقه‌ی کندلان متعلق به این طایفه

است. این خانواده در متن تحولات اجتماعی و سیاسی اُرزگان حضور فعال داشته و دارند. و چون در دو منطقه‌ی کندلان و شش‌برجه با مردم هزاره همسایه هستند، با آنان روابط نسبتاً مسالمت‌آمیز دارند. اما خوی و خصلت پشتونی و رفتار تحقیرآمیز نسبت به هزاره‌ها در عمق وجود پشتون‌ها و کلِ تبارشان وجود دارد و از ظلم و بی‌عدالتی هیچ‌گونه پروایی ندارند. بزرگ این خاندان از نظر سیاسی و اجتماعی، ملک رئوف اولین قوماندان انقلاب بود که برای ریاست قوم، اکثر رقبای خود را از میان برداشت. البته آن فرزندان یتیم‌شده، اکثراً وقتی بزرگ شدند، در کنار طالبان به فعالیت پرداختند تا در وقت مناسب انتقام بگیرند.

شخصیت دیگر که از لحاظ فکری و علمی فرد مهم و بلامنازع در اُرزگان بود، مولوی عبدالقادر است که در طول چهل- پنجاه سال، تمامی دعاوی حقوقی و فقهی به دست ایشان فیصله می‌شد. زیر هر فیصله‌ی فقهی‌ای چه بین شیعه و سنی و چه بین خود اهل سنت، مهر و امضای این شخصیت علمی است. بر فقه اهل سنت تسلط فوق‌العاده داشت به‌طوری‌که در هر فیصله، اصل مسأله، فتوا و صفحه‌ی کتاب *هدایه شریف* را که یکی از کتب فقهی اهل سنت است، درج می‌کرد.

٤- ٤. قوم متک‌زی

قوم دیگری که در اُرزگان تأثیرگذار بوده و هست، قوم متک‌زی است که این طایفه در ناوه‌ی قحطابه یا کوچک زندگی می‌کنند و در مسیر مرکز اُرزگان به کندلان، سیرو و حسینی قرار دارند. منطقه‌ی کوچک، پر ترددترین مسیر به مرکز اُرزگان است؛ علاوه بر این‌که قریه‌جات حسینی و کندلان و سیرو از این مسیر تردد می‌کنند، مردم شیرداغ و پشی نیز برای خرید و فروش مایحتاج روزمره‌ی خود از این مسیر عبور و مرور دارند؛ لذا مسافرین از مردم هزاره در طول مسیر با این قوم مراودات و تعاملات داشتند که بعضاً توسط افراد بی‌بندوبار بدون توجّه به مصالح منطقه و مردم مشکلات خلق می‌کردند.

وجود مکتب لیسه‌ی آن منطقه در کنار سرک عمومی و محل تردد مردم هزاره به سمت مرکز مزید بر علت بود.

با توجّه به این‌که در ابتدای انقلاب اسلامی افغانستان روابط برادرانه‌ی بسیار خوبی بین مردم شیعه و سنی اُرزگان به وجود آمده و فضای برادری حاکم بود، در کنار هم علیه حکومت کمونیستی می‌جنگیدند و مردم احساس آرامش می‌کردند. اما این روابط اولین‌بار توسط دو فرد هنجارشکن از قوم متک‌زی نقض شد که دو نفر مسافر از منطقه‌ی پشی در مسیر مرکز اُرزگان به سمت قریه‌ی سیرو، در کوتل عاشورا به قتل رسیدند. این اولین قتل هزاره در اُرزگان بعد از سقوط دولت بود که سنگِ بنای تجاوز به مسافران قوم هزاره گذاشته شد. متأسفانه از طرف بزرگان طایفه، هیچ‌گونه مجازات نسبت به قاتلین صورت نگرفت بلکه حمایت گردید. افراد هنجارشکن جری‌تر شده و از این به بعد شاهد اذیت و آزارهای متعدد قتل‌ها نسبت به مردم هزاره در مسیرهای مختلف بودیم. این وضعیت تا سال ۱۳۶۹ شمسی هم‌چنان ادامه یافت و هر از گاهی شاهد قتل، دزدی، اذیت و آزار مردم هزاره در مسیرهای مواصلاتی و بیابان‌ها بودیم. در نتیجه، این حوادث و تعدی‌های پی‌درپی و بدون مجازات منجر به جنگ تمام‌عیار بین هزاره‌ها و پشتون‌ها گردید.

قرآن‌کریم، این کتاب انسان‌ساز و سعادت‌بخش زندگی فردی و اجتماعی برای حسن هم‌جواری و زندگی اجتماعی می‌فرماید: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً»؛ از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها دامن ستمکاران شما را نمی‌گیرد بلکه همه را فرا خواهد گرفت» (انفال: ۲۵). فتنه، به معنای بلاها و مصائب اجتماعی است که دامن همه را می‌گیرد و مفهوم آن این است که افراد جامعه نه تنها مؤظف‌اند وظایف خود را انجام دهند بلکه مؤظف‌اند دیگران را نیز به انجام وظیفه وا دارند. زیرا اختلاف و ناهماهنگی در مسایل اجتماعی موجب شکست برنامه‌ها شده و دود آن به چشم همه خواهد رفت. یکی از اموری که دین مقدس اسلام اهتمام عظیمی به آن دارد و تأکیدهای

فراوانی روی آن شده است؛ رعایت حرمت خون و مال مردم است. احترام خون انسان‌ها و حرمت قتل نفس، از مسایلی است که همه شرایع آسمانی و قوانین بشری در آن متفق‌اند و آن را یکی از بزرگ‌ترین گناهان می‌شمارند؛ ولی اسلام اهمیت بیشتری به آن داده است تا جایی که قتل یک فرد مسلمان را همانند قتل همه‌ی انسان‌ها شمرده است[۱].

در حدیث معروفی از پیامبر(ص) می‌خوانیم «خون هیچ مسلمانی که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر(ص) می‌دهد، حلال نیست مگر سه گروه، قاتل، زانی محصن و مرتد؛ یعنی آن کس که دین خود را رها و از جماعت مسلمین بیرون رود»[۲] (صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از تفسیر فی ظلال، ج۵: ۳۲۳). اگر ما به وظایف دینی خود عمل کنیم چنین مشکلات پیش نخواهد آمد. می‌خواستیم به این نکته تذکّر دهیم که عملکرد طوایف و قبایل پشتون‌ها در قبال هزاره‌ها از منظر دینی و اخلاقی شدیداً غیرمشروع و غیرانسانی شمرده می‌شود.

این چهار قوم تأثیرگذار در تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اُرزگان هستند، خانواده‌های دیگری هم در اُرزگان هستند که نقش چندانی در تحولات اجتماعی اُرزگان ندارند که عبارتند از:

٤- ٥. قوم خواجه‌زی

این خانواده نسبتاً کوچک و مردم آن فقیر است که در منطقه‌ی انتهای جوی‌نو تا سربند جوی ساکن هستند. این‌ها در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌های اُرزگان شرکت نداشته و نقش چندانی در تحولات اجتماعی و سیاسی آن ندارند. فقط به زندگی خویش مشغول‌اند و کسی به

---

۱. مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا... (مائده: ۳۲)
۲. لایحل دم امرءَ مسلم یشّهد ان لا اله الا اللهَ وان محمد رسول الله، الا باحدی الثلاث: النفس بالنفس والزانی المحصن والتارک لدینه المفارق للجماعه.

سراغ آن‌ها نمی‌روند. آن‌ها دنباله‌روی تحولات و تغییراتی هستند که به دست دیگران ایجاد می‌شوند و از خود چیزی ندارند؛ حتی فرد مشهور و مطرحی هم ندارند.

٤- ٦. قوم نورزی

طایفه‌ی دیگری که ظاهراً از خاندان غلجایی است و با بقیه‌ی اقوام ساکن در اُرزگان متفاوت هستند، قوم نورزی است که تعداد دو قریه در پای کوتلِ باغچار به نام قله‌غو علیا و سفلی زندگی می‌کنند. این قوم نقش خاصی در اُرزگان بازی نکرده و نتوانسته جایگاه خاصی برای خود دست‌وپا کنند. گرچه به لحاظ پشتون‌بودن مشکل خاصی از طرف حاکمان یا مردم نداشتند، ولی جایگاه اجتماعی و سیاسی در اُرزگان نداشته‌اند. بیشترین این طایفه در منطقه‌ی دهراوُد اُرزگان ساکن است.

٤- ٧. قوم ناخی

این قوم که یک طایفه‌ی بسیار بزرگ و پُرجمعیت است، در منطقه‌ی باریکی از قریه‌ی پالان شروع و منطقه‌ی شینیه و قول‌خار و... زندگی می‌کنند. از لحاظ قومی و خانوادگی این قوم خود را پشتون می‌دانند؛ ولی پشتون‌های منطقه در ولسوالی اُرزگان و در ولایت اُرزگان هیچ‌وقت اینها را به خود ملحق ندانسته‌اند و قبول نکرده‌اند.

پشتون‌ها این قوم را از ملحقات هزاره می‌دانند؛ لذا مثل مردم هزاره همیشه مورد تبعیض و محرومیت قرار داشته و هیچ‌گاه در حکومت و یا در تحولات منطقه سهمی نداشته‌اند. گرچه از نظر جمعیتی پرنفوس است و منطقه‌ی وسیعی را هم در اختیار دارند.

٥- پیشینه‌ی حضور پشتون‌های مهاجر در اُرزگان

اُرزگان قبل از تهاجم امیر عبدالرحمان یک ساحه‌ی مستحکم و آباد جنوب هزاره‌جات به شمار می‌رفت که ساکنین آن تماما از مردم هزاره بودند،

امـا پـس از جنـگ امیـر عبـدالرحمان و بـا شکسـت مـردم اُرزگـان بـیش از هشتاددرصد مردم بومی نابود شده و نفی بلد گردیدند، زمین‌ها و مـزارع آنـان بزور تصرف و به پشتون‌های مهاجر واگذار گردید.

حضور پشتون‌ها در اُرزگـان بـه دوران بعـد از تسـلط عبـدالرحمان‌خـان بـر اُرزگان در سال ۱۳۱۰قمری بر می‌گردد. بعد از درهم‌شکسـتن مقاومـت مـردم هزاره توسط قوای عبدالرحمان‌خان و سیاسـت حـذف و تصـاحب زمـین‌هـای مرغوب و چراگاه‌های آنان در راستای تأسیس دولت افغانی و اسکان افغان‌هـا بر مبنای قومیت با استناد بر نظام سلطانی و پادشاه اسلام، مردم بـومی نفـی بلـد شدند. به گفته‌ی *سراج‌التـواریخ*: «کـه او حـق سـرکوب رعیـت خـود را دارد، رعیت متمرد باید سرکوب شود، چرا که یاغی و باغی است. سـلطان اسـلام از حق اطاعت مطلق برخوردار است» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۵۳، ۲۲۸).

قبل از سال ۱۳۰۶ قمری، ناوه‌ی اُرزگان که تماماً مردم هزاره بود، وضعیت نسبتاً آرام را سپری می‌کرد و مردم زندگی عادی خود را ادامه می‌دادنـد. بعـد از تاریخ یاد شده، عبدالرحمان خان کمر برای اضمحلال هزاره‌ها بست. نه‌تنها سکوت در اُرزگان را شکست، بلکه آن ناحیه به یک نقطه‌ی تلاقـی و تهـاجم نیروها و پایگاه جنگ تصاعدی از یک سو و مبارزات چریکی از جانب دیگر مبدل گردید.

این جنگ‌ها در سال‌های ۱۳۰۶ الی ۱۳۰۸ قمری، در خود اُرزگان و نواحی هم‌جوار آن مانند اجرستان، دای‌چوپان، گیزاب، چوره و... نظام زندگی مـردم را از هم گسیخته بود. در سال‌های ۱۳۰۹ الی ۱۳۱۰ قمری، این جنگ‌ها شدت بیشتری پیدا کرد و سوقیات در اُرزگان و مناطق مجاور به فزونـی نهـاد (نایـل، ۱۳۹۷: ۶۷).

در اواخر ماه صفر و اوایل ماه ربیع سال ۱۳۱۰ قمری، گروه‌های بی‌شـماری از سپاهیان دولت و افراد ایلجاری و اجیر به سرکردگی غلام‌حیدرخان، جنرال شیرمحمدخان اندری، جنرال میرعطامحمد، عبدالله‌خان حاکم قنـدهار، کرنیـل

فرهادخان و چندین تن صاحب‌منصبان دیگر، از جهات مختلف به اُرزگان هجوم آوردند و به حملات وسیع علیه ساکنین اُرزگان دست زدند (در این هنگام عبدالقدوس‌خان، فرمانده‌ی کل قوای دولت مریض شده و عازم کابل گردیده بود و به جای او فقیرمحمد فرمانده‌ی کل قوا منصوب شده بود).

محمدافضل اُرزگانی، تعداد سپاه مهاجم را در اُرزگان بیست‌وچهارهزار نفر ثبت کرده است (نایل، ۱۳۹۷: ۶۷) ولی محمدیوسف ریاضی نویسنده‌ی *بحرالفواید* می‌گوید که تنها بیست هزار نفر ایلجاری از قندهار به معیت عبدالله‌خان به اُرزگان وارد گردیدند و مجموع افراد نظامی به سی هزار نفر با چهل عراده توپ و تمام افراد ایلجاری به شصت‌هزار نفر بالغ گردیدند (محمدیوسف ریاضی و اثر مهم او «بحرالفواید» طی مقاله‌ای از نگارنده در شماره ۸ سال ۱۹ (۱۳۴۰) مجله آریانا معرفی شده است). در مقابل این تعداد کثیر، نیرویی که برای دفاع از اُرزگان از خود پای‌مردی نشان می‌دادند از دوازده هزار نفر تجاوز نمی‌کردند. مقابله و دلاوری و از جان‌گذشتگی این دوازده هزار نفر در برابر هشتاد–نودهزارنفر نیروی دولتی‌ای تا به دندان مسلح، اعجاب‌آور است. از نظر دولت، این جنگ در جنگ‌های ده ساله‌ی هزاره‌جات، از همه مهم‌تر بود و حضور نیرویی به آن عدت و کثرت در مقابل یک منطقه‌ی کوچک به سویه‌ی حکومت محلی و ساکنان محدود و بی‌سلاح آن، خود نمایانگر اهمیت آن است (نایل،۱۳۹۷: ۶۷).

تلفات جنگ اُرزگان که در نتیجه به شکست اُرزگانی‌ها انجامید، برای هر دو طرف خیلی سنگین بود. پس از فتح اُرزگان، مال و متاع مردم به تاراج رفت، قلاع و مزارع به آتش کشیده شد، زنان و کودکان به اسیری رفتند و به بازارهای برده‌فروشی عرضه گردیدند و اعمال ناروای فراوانی به ظهور آورده شد و بالآخره اراضی زراعتی آن مردم به پشتون‌های غیربومی و حتی از آن طرف مرزهای کشور (اطراف کوه سلیمان) تفویض شد. جنگ‌های چند ساله‌ی اُرزگان و سایر مناطق هزاره‌ها، در کتاب‌های *سراج‌التواریخ*،

مختصرالمنقول و *بحرالفواید* به‌تفصیل گزارش شده است.

وقتی خبر فتح اُرزگان به کابل رسید، از طرف دولت مراسم شادمانی برگزار شد و توپ‌های شادیانه به صدا در آمد که این خود دلیل بر اهمیت آن است. *سراج التواریخ* در این مورد می‌نویسد: «و در این وقت از اشتهارات فتح اُرزگان که حضرت والا از عرایض افسران سپاه بر آن آگاه گشته در جمیع امصار و ولایات انتشار کرد، چهل‌ویک ضرب توپ تبریک فتح اُرزگان در جلال‌آباد و اسمار و هم‌چنین در هر دیار شلیک شده مراسم شادیانه به پای رفت» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۸۲۴).

از صدور فرمان عبدالرحمان خان استفاده می‌شود که پشتون‌ها در اُرزگان بعد از جنگ و حتی چندین سال بعد آمده‌اند «صدور حکم والا در دادن املاک مردم هزاره به افغان در خلال وقایع، جمعی از اولاد و... دارونیکه در کابل آمده و از حضرت والا خواستار اراضی و عقار و مزارع و کشتزار و مراتع در علاقه‌ی چوره از املاک مردم هزاره شدند و حضرت والا خواهش ایشان پذیرفته و دوست‌محمدخان، ایشک آقاسی دربار شهزاده‌ی اعظم سردار حبیب‌الله‌خان را، که با این جماعه از یک سلسله و قبیله بود، به سرپرستی ایشان گماشته و دستورالعملی بدو داد و آن را به خط خاص مزین فرمود که مزارع مردم هزاره سکنه علاقه‌ی چوره را مساحت و پیمایش کرده، به هر واحدی از مردان دارونیکه سه جریب اعلی داده و هر یک از اناث را نصف آن‌چه به ذکور می‌دهد، بدهد» (کاتب، ۱۳۹۰، ج۳: ۳۰۱).

تاریخ این فرمان‌ها بعد از سال ۱۳۱۴ قمری است (ر.ک: کاتب تتمه، ج۳). از این روز به بعد ایشک آقاسی دوست‌محمدخان، همت بر اخراج مردم هزاره و ادخال طوایف متفرقه‌ی افغان گماشت. تا سال ۱۳۲۲ قمری، قریب چهارصد هزار خانوار را از موطن و مسکن ایشان به هر نوعی که توانست خارج ساخت. از قرب قندهار تا جوار مالستان و هزاره‌ی بهسود و سه‌پای دایزنگی و نیلی و تمزان دایکندی. موطن هزاره‌های دای‌ختای و دای‌چوپان و

دای‌میری و دای‌فولاد را به افغانان داد. تعداد بسیار محدودی از هزاره‌های متواری از افغانستان جان به سلامت بردند و در کشورهای چون خراسان ایران، ترکستان روسی، بخارا، پنجاب، هند و بلوچستان کوچیدند (ر.ک: کاتب تتمه، ج۳: ۳۰۲).

ایشک آقاسی که مأمور توزیع زمین‌های چوره هزاره‌ها به اولاد دارونیکه بود، از روی تعصب و قومیت‌گرایی کار را به جایی رساند که حتی بعد از فرمان عبدالرحمان‌خان مبنی بر عدم اسکان پشتون‌ها در سرزمین هزاره‌ها، مناطق مختلفی را از روی تعصب به پشتون‌ها واگذار کرد و اینک متن فرمان: «صدور حکم والا به عدم دادن املاک هزاره به افغان و حضرت والا فرمان داد که ایشک آقاسی دوست‌محمدخان مأمور دادن ملک چوره هزاره شده و دستورالعمل تقسیم آن به افغانان مفوض گردیده است نه دیگر املاک هزاره‌جات. پس باید عموم هزارگان و کدخدایان و اربابان ایشان را تسلیت و خاطرجمعی بدهند که به رفاه حال مشغول و مواظب زراعت و فلاحت خود شوند» (کاتب، تتمه، ج۴، ب۱: ۱۲۵). دوست‌محمدخان با صدور این منشور، از جهالت و تعصبی که در نهاد داشت، ملک اُرزگان و تمامیت دای‌چوپان و دای‌میری و دای‌ختای و دای‌نوری را با ملک قلندر و مسکه‌ی هزاره جاغوری و گیزاب و خلج و چارشینه و کرکابه و سه‌پای دایزنگی و تمزان دایکندی و زاولی و سلطان‌احمد و اجرستان دایه و فولاده را به طوایف افغان وطنی و کوچی داد و قریب چهارصد هزار خانه از مردم هزاره را نیست‌ونابود کرد و فرار وادی ادبار ساخت (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۲۵).

٦. محل سکونتِ اصلیِ پشتون‌های مهاجر در اُرزگان

به‌نوشته تاریخ یمینی «محل سکونت افغان‌ها (پشتون) اطراف کوه سلیمانی بوده که غربی‌ترین آن منطقه «ساول» است، تاریخ یمینی که از قدیمی‌ترین تاریخ‌هاست (۱۰۳۰م)، محل سکونت افغان‌ها را اطراف کوه سلیمانی تا وادی سند معرفی می‌کند (هفته‌نامه تندر، ۱۳۹۳، ش۳: ۱۹). محمدبن خاوند شاه

بلخی نیز در روضهٔ الصفا موقعیت افغان‌ها را در اطراف کوه سلیمانی «پاکستان امروزی» ذکر می‌کند (هفته‌نامه تندر، ۱۳۹۳، ش۳: ۱۹ به بعد)

مطابق آن‌چه از گزارش کمیسیون سرحدی انگلیس (میتلند: ۱۲۵) است و از گزارش فرهنگ (فرهنگ، ۱۳۶۷، ج۱: ۹۳، ۹۴) به دست می‌آید، تصرف سرزمین هزاره‌ها توسط قبایل پشتون در مناطق همجوار در نقاطی از قندهار و ارغنداب و تیرین مسبوق به سابقه بوده است و نوعی تصرّف تدریجی وجود داشته که دامنه‌ی این تصرف وسیع بوده است؛ به ونه‌ای که از زمان لشکرکشی نادرشاه افشار به قندهار «زمین‌داور» واقع در شمال غرب قندهار جزو هزاره‌جات بوده است. نادر افشار پس از استیلا بر قندهار، هزاره‌ها و ازبک‌ها و تاجیک‌ها را از آن ساحه به زور کوچ داده و زمین‌های آنان را به پشتون‌های قبیله‌ی علی‌زایی و الکوزایی که در سقوط قندهار با نادر افشار همکار بودند، هدیه داد.

زمانی که نادر افشار کشته شد، احمدخان ابدالی که یک تن از افسران برجسته نادر افشار بود، تمام گنجینه‌ی نادر افشار را تصاحب کرده و با لشکریان تحت فرمانش به قندهار آمد و اعلان پادشاهی کرد. احمدخان درانی به‌محض به‌قدرت‌رسیدن، از این فرصت استفاده کرده و زمین‌های اقوام غیرپشتون را به بقیه پشتون‌های اطراف کوه سلیمان مخصوصاً پشتون‌های قبیله درّانی اعطا کرد. در این مورد سیدجمال‌الدین افغانی و صدیق فرهنگ چنین نوشته‌اند: «پس از نادر (افشار)، احمد شاه نیز اراضی قندهار را بین عشایر درّانی تقسیم نمود. مالیات اراضی خشک‌آبه را در قندهار و نواحی مجاور آن برای درّانی‌ها تخفیف داد، درحالی‌که مالیات مذکور برای دهقانان غیرپشتون افزوده گردید. علاوه بر این، وظیفه‌ی تحصیل مالیات زمین‌داران غیرپشتون به خانان درّانی سپرده شد. این امر به خانان موقعیت داد تا به‌تدریج املاک دهقانانِ غیرافغان را تملّک کنند. در مجموع، درّانی‌ها از ادای مالیه، سرانه، مواشی، درخت میوه دار و تاک معاف بودند ...» (ر.ک: فرهنگ، ۱۳۶۷: ۷۰-۹۵).

نوادگان احمدخان ابدالی و هم‌چنان محمدزایی‌ها که یکی پس از دیگری زمام سلطنت کشور را به دست گرفتند، هرکدام به نوبه‌ی خویش سرزمین‌های متعلق به هزاره‌ها را به‌زور اشغال کرده و آنان را به داخل کوهستان‌های صعب‌العبور هزارستان راندند. اما با آن همه علی‌رغم غصب زمین‌های هزاره‌ها، آنان حتی تا زمان امیر عبدالرحمان، در ارغنداب و هلمند متوطن بوده و زندگی می‌کردند. بعد از قتل‌عام هزاره‌ها توسط عبدالرحمان، تمام این زمین‌ها به افغانان مهاجر هندوستانی به این بهانه که آنان از ملک کفر به ملک اسلام هجرت کرده و مستحق غصب رایگان زمین‌های زراعتی مردم هزاره می‌باشند، سپرده شد.

برای مثال اُرزگان به اچکزی‌ها از قوم درّانی داده شد؛ دای‌چوپان به طوایف اندر و کاکر؛ خاکیران به خوازک و اتوال و اجرستان به ملاخیل از طوایف غلجایی داده شد که عمدتاً کوچی بودند و از پاکستان می‌آمدند (ر.ک: احمدی، ۱۳۹۵).

در خصوص اسکان افغان‌ها در سرزمین هزاره‌ها، نامه‌ی عبدالرحمان خان به سران درّانی قندهار همه چیز را به‌صورت قطعی روشن می‌کند. «از امر مکنون خاطر والا که پیشنهاد ضمیر منیر دارد و می‌خواهد که اراضی و املاک هزاره را به مردم درانی بدهد آگاه می‌شدند، زیرا که دولت انگلیس قدم تصرّف پیش نهاده و جبل کوژک را شکافته موضع چمن را که خاک طایفه اچک‌زیی از مردم درّانی است، عمارت کرده محل اقامت قرار داده است که این تصرّف و تصاحب دولت مذکوره بر زمین مردم اچک‌زیی را باعث پایمالی مردم درّانی است. پس در وقتی از پایمالی مأمون و محفوظ خواهند گشت که املاک هزاره را صاحب و قابض شوند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ۹۲۸).

فرقه‌ی اچک‌زیی (هفت‌هزاروپنج‌صد خانه) و در کوه گوژک و اطراف آن متوطن، اکثراً تبعه‌ی انگلیس و عده‌ی متصرّف علاقه‌ی چوره هزاره که حکومت به ایشان موهبت فرموده و اکثر رمه‌داری و در کوه خواجه‌عمران و

توبه گوسفندچرانی کرده، اشتران خود را در بیابان شمال و شرق شورآبک چرایش داده، اندکی به زراعت و اغلب به سرقت و راهزنی روز بسر برده، به غایت شریر و متمرد و حرام‌خوار و بدکردار و زشت‌گفتار و کج‌رفتارند» (کاتب، ۱۳۷۲: ۵۷-۵۸).

۷. ابزار تکفیر در خدمت سیاست حذف

بعد از شورش مجدّد و فراگیرشدن آن، سیاست امیر از جلب اطاعت مردم هزاره، به نابودی و حذف هزاره‌ها و تصرّف سرزمین آنان تغییر یافت. در مقوله‌ی سیاست، حذف و تصرّف زمین‌های مرغوب هزاره‌ها و چراگاه‌های آنان در راستای تأسیس دولت افغانی و اسکان افغان‌ها در سرزمین هزاره‌ها، نامه‌ی امیر به سران درّانی قندهار همه چیز را به‌صورت قطعی روشن می‌کند. متن نامه به روایت *سراج التواریخ* چنین است: «شکایت سردار عبدالقدوس از جایی است که مردم درّانی صدهزار خانوارند و پنج‌صد الی شش‌صد تن از راه ایلیت و قومی در هزاره‌جات رفته، باقی همه در خانه‌ی خود نشسته‌اند و اگر چنان‌چه مرد می‌بودند و غیرت قومی می‌داشتند از دو خانه یک نفر کمر نبرد به معاونت دولت می‌بستند، همانا پنجاه هزار مرد جرار می‌شدند، دمار از روزگار اشرار هزاره کشیده، وجود ایشان را از مملکت افغانستان نیست و نابود می‌کردند» (کاتب، ۱۳۷۲: ۹۲۸).

یکی از مهم‌ترین ابزار فکری برای سرکوب و حذف هزاره‌ها تکفیر بود. تا هزاره‌ها تکفیر نمی‌شدند، جان، مال، عرض و فرزندان‌شان برای عموم حلال نمی‌شدند، نمی‌توانستند مردان هزاره را بکشند، زنان و کودکان‌شان را بَرده بگیرند و به بازار کافر و مسلمان بفروشند و همه را غنیمت اعلام کنند. به همین دلیل طی یک فرمان خطاب به حکام ولایات؛ هزاره‌ها را تکفیر، جان مردان‌شان را برای کشتن حلال اعلام کرد و دستور نابودی کامل آنان و تصرف سرزمین آنان را صادر کرد (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۳۰-۹۳۱). در فرمانی دیگر، زنان و فرزندان‌شان را غنیمت شمرد و تصریح کرد که عموم

مردم می‌توانند مردان‌شان را بکشند و زنان و کودکان‌شان را به غنیمت ببرند، فقط خمس این غنایم را به خزانه‌ی دولت تحویل دهند (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۹۰-۹۹۳). در متن همین تکفیرنامه به‌صراحت اعلام کرد که هزاره‌ها از ملک خداداد افغانستان باید نابود شود. مرحوم کاتب در مورد تأثیر عمیق و پایدار این حکم در مورد حذف فیزیکی هزاره‌ها در چند مورد به عبارات گوناگون اظهارنظر می‌کند؛ از جمله در یک مورد می‌نویسد: «از صدور این حکم بود که هزاران مرد به قتل رسید و دختران و پسران و زنان ایشان به غلامی و کنیزی رفت» (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۹۳). در مورد دیگر می‌نویسد: «از صدور این حکم و اشتهار آن هر عاقل کامل می‌داند که فرقه‌ی ضاله‌ی هزاره از کردار زشت خود که سرنوشت ایشان بود چه دیده و به چه قسم به قتل و غارت و اسیری رسیدند، چنان‌چه در محل و مقامش رقم شده می‌آید (کاتب، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۳۳). کاتب جزئیات ماجرا را در جلد چهارم سراج نیز به‌طور مفصل شرح داده است.

۸. خلاصه و نتیجه‌گیری

پرسش اصلیِ ما این بود که پشتون‌ها از کدام تباراند. منشأ تباری پشتون‌ها، همانند بوم زیست‌شان و کمیت جمعیت آنان همواره زیر پرسش، گمانه و تردید بوده است. پژوهشگران در مورد تبارشناسی پشتون‌ها دیدگاه‌هایی مختلف دارند؛ عرب‌تباری، آریایی‌تباری، هندی، اروپایی، اسرائیلی، گرجی و ارمنی‌تباری. از نظر رفتار اجتماعی شواهد بر اسرئیلی‌تباری آنان مشاهده می‌شود که تا حدودی این دیدگاه را تایید می‌کند، علاوه بر آن، تحقیقات ژنتیکی دانشمندان در سال‌های اخیر حاکی از شباهت DNA بیش از ۴۳ درصد پشتون‌های مورد آزمایش قرارگرفته با یهودی‌ها، به‌خصوص یهودی‌های اشکنازی، روایت اسرائیلی‌تباری پشتون‌ها را تقویت می‌کند. لذا از میان همه‌ی احتمالات و نظریه‌ها، دلایل و شواهد بر تبار یهودیِ پشتون‌ها بیشتر است. با وجود آن تاکنون هیچ روایت و دیدگاه علمی و تاریخی قطعی

در مورد منشأ تباری پشتون‌ها ارائه نشده است و البته این سرشت تحقیق و سخن در باب امر گذشته به‌طور کلّی است. کمتر مورخ و تحقیقی را می‌توان یافت که نسبت به وقایع و تبارهای تاریخیِ اقوام به قطعیت برسد، با وجود این، دانشمندان بیشتر همان ظن قوی و أقوی را می‌پذیرند. اسرائیلی‌تباربودن پشتون‌ها یک ظن قوی است که ما در پژوهش حاضر بدان باور داریم.

در اُرزگان بعد از تسلط عبدالرحمان خان و قتل‌عام مردم و غلبه‌ی جنگی بر مردم بومی که تماماً هزاره بودند، مردم هزاره‌ی بومی را به‌زور و نسل‌کشی که به‌قول کاتب حدود هشتاد الی نود درصدشان از بین رفته و بقیه نفی بلد شدند، زمین‌ها و مزارع‌شان به قوم پشتون‌های مهاجر از کوه‌های سلیمانی و پاکستان امروزی داده شد. قوم ساکن در اُرزگان عمدتاً اچک‌زی از خاندان درّانی‌ها است و بعد از سال ۱۳۱۵ق توسط ایشک آقاسی در این منطقه آورده و زمین‌های مرغوب مردم هزاره‌ها به آنان سپرده شد. قوم اچک‌زی خود به طوایف کوچک‌تر متعدد تقسیم می‌شوند. ایشک آقاسی مسئول امور مهاجرین پشتون در منطقه چوره بود، وی از روی تعصب و قوم‌گرایی حتی بدون فرمان امیر عبدالرحمان پشتون‌های مهاجر را در این منطقه ساکن نموده و مردم هزاره بومی را آواره و نفی بلد نمود.

سخن پایانی اینکه؛ به باور نگارنده، نه آریایی‌تباری افتخار دارد و نه یهودی‌بودن مایه‌ی شرمساری است. هیچ قومی را نمی‌توان بر قومی برتری داد. نتیجه‌ی تحقیق حاضر یعنی اسرائیلی‌تباریِ پشتون‌ها بدان معناست که سرزمینی که اینک پس از ابدالی‌ها افغانستان نامیده شد، اما در دوره‌ی اسلامی به خراسان معروف بود، و قبل از ظهور اسلامی حوزه‌ی فرهنگی-تمدّنیِ بلخ به‌شمار می‌آمد، توسط مهاجران و بیابان‌گردان و دشت‌زیستان به‌تصرّف درآمده، فرهنگ و مدنیّت آن اندک اندک رو به زوال رفته و در نتیجه ساکنان بومیِ آنان قلع و قمع و نسل‌کُشی شده، تمام دارایی‌های آن‌ها به

غارت رفته و به بردگی کشیده شده است. افغانستان سرزمینی مغصوب توسط مهاجران بدوی است که مدنیّت، فرهنگ و عقلانیّت آن مکرر به انتحار کشیده شده و می‌شود.

کتاب‌نامه

۱. قرآن کریم.
۲. ایران بزرگ فرهنگی (۱۳۹۳)، ویژه‌نامه و هفته‌نامه تندر، ش۳.
۳. احمدی، محمدامین (۱۳۹۵)، *تسخیر هزاره یاغستان*، کابل، ارگ ریاست جمهوری.
۴. اُرزگانی، مسیح (۱۳۹۰)، *افغانستان؛ رنگین‌کمان اقوام*، خراسان، مرکز مطالعات و انتشارات میراث خراسان.
۵. امیر عبدالرحمان (۱۳۷۵)، *تاج التواریخ*، کابل، انتشارات میوند.
۶. الفنستون، مونت استوارت (۱۳۷۶)، *افغانان؛ جای، فرهنگ و نژاد*، ترجمه‌ی محمد آصف فکرت، ایران، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.
۷. پته خزانه، بی‌تا، بی‌جا، بی‌نا.
۸. حبیبی، عبدالحی (۱۳۶۸)، *تاریخ مختصر افغانستان*، آمریکا، سازمان مهاجرین مسلمان افغانستان در آمریکا.
۹. رهپو طرزی، صدیق (۲۰۰۹)، *ما، اسطوره، واقعیت*، برگرفته از وب‌سایت .
۱۰. زمریالی، امین‌الله (۱۳۲۰)، *پشتو تولنه*، منتشرشده در کالنی (سالنامه کابل)، کابل، مطبعه دولتی.
۱۱. شهرانی، عنایت‌الله (۲۰۰۷)، *تاریخچه‌ی اقوام و نژادها در افغانستان*، ترجمه‌ی عبدالغفور برشنا، برگرفته از وب‌سایت .
۱۲. فرهنگ، محمد صدیق (۱۳۶۷)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، پیشاور، پاکستان، آریانا آفست پرنترز.
۱۳. فرهنگ، سیدمحمدحسین (۱۳۸۰)، *جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان*، قم، مؤسسه آموزشی امام خمینی.
۱۴. کاتب هزاره، فیض‌محمد، (۱۳۷۲)، *نژادنامه افغان*، ج۱، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.

۱۵. ------، ---------- (۱۳۹۰)، *سراج التواریخ*، تتمه‌ی ج۳، کابل، انتشارات امیری.
۱۶. ------، ---------- (۱۳۹۰)، *سراج التواریخ*، تصحیح سرور مولایی، ب۱ از ج۴، کابل، انتشارات امیری.
۱۷. ------، ---------- (۱۳۹۱)، *سراج التواریخ*، ج۱، ۲، ۳، تهران، انتشارات عرفان.
۱۸. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۳۶۵)، *اصول کافی*، ج۲، تهران، دار الکتب الاسلامیه.
۱۹. کهزاد، علی‌احمد (۱۳۲۵)، *تاریخ افغانستان*، ج۱، بی‌جا، بی‌نا.
۲۰. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، *ظهور افغانستان نوین*، ترجمه‌ی عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۲۱. محتاط، عبدالحمید (۲۰۰۹)، *تاریخ تحلیلی افغانستان*، فصل اول، قسمت ۳ و ۴، برگرفته از وب‌سایت: .
۲۲. نایل، حسین، (۱۳۷۹)، *یادداشت‌هایی درباره سرزمین و رجال هزاره‌جات*، بی‌جا، بی‌نا.
۲۳. هروی، نعمت‌الله (۱۰۲۰)، *مخزن الافغانی*، بی‌جا، بی‌نا.
۲۴. هوتک، محمدمعصوم (بی‌تا)، *پشتنی قبیلی او روایتی شجری*، بی‌جا، بی‌نا.

وب‌سایت‌ها:

25. www.khyber.org/pashtohistory/ethnology-arabs.shtml
26. www.payamewatan.com/articles/a.s=13.html
27. Sir Alexander Burnes. Travels in to Bokhara, vol. 2: 139-141.

تقدیرِ تاریخیِ انسانِ هزاره براساس نسبت نظریه‌ی انسان ناهم‌سان و سلطه‌ی نژادی

محمد حنیف طاهری*

چکیده

این جُستار می‌کوشد تقدیر تاریخیِ انسان هزاره را براساس نسبت نظریه‌ی انسان ناهمسان (نابرابر) و سلطه به‌طور عام و سلطه‌ی نژادی در افغانستان به‌طور خاص مطالعه نماید. نظریه‌ی انسان ناهمسان از عهد باستان و میانه تا دوره‌ی مدرن رایج بوده و در عصر خرد و روشنگری جایش را به‌نظریه‌ی انسان همسان (برابر) داد. هدف این نوشتار که به‌روش تحلیلی-اسنادی سامان یافته است، بررسی تحلیلی نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان و انسان‌های همسان است که هرکدام دلالت‌ها و پیامدهای سیاسی خود را دارند. اولی بر نابرابری طبیعی انسان‌ها و دومی بر برابری طبیعی و فطرت واحد انسان‌ها در طول تاریخ تأکید می‌کند. در نظریه‌ی انسان ناهمسان آزادی، اختیار، اراده و تلاش برای رهایی چندان وجهی ندارد؛ چون اربابی و بردگی طبیعی است و قانون طبیعت سلطه فرادستان بر فرودستان را توجیه می‌کند. اما در نظریه‌ی انسان همسان چنین توجیهی پذیرفتی نیست و انسان‌ها از آزادی، خرد و کرامت برخوردارند، و خود می‌توانند سرنوشت خود را تغییر دهند. نظریه‌ی ناهمسانی انسان‌ها در افغانستان سلطه‌ی قومی و بردگی انسان هزاره را درپی‌داشت که در حکومت عبدالرحمان پایه‌گذاری و قانونی شد. بنیاد این نظریه، خودبرتربینی فردی و قومی/نژادی است که ناشی از خُوی فرهنگ تمامیت‌خواه قبیله است. این‌ها یافته‌های تحقیق است. سلطه‌پذیری و تسلیمِ گفتمان «تقدیرگرایی» برآیند نظریه‌ی انسان ناهمسان و تلاش برای رهایی و به‌رسمیت‌شناخته‌شدن، برآیند نظریه‌ی انسان همسان است.

واژگان کلیدی: انسان ناهمسان، سلطه‌ی نژادی، بردگی، برابری طبیعی، عبدالرحمان، انسان هزاره

---

* دکتری اندیشه معاصر مسلمین، جامعة المصطفی العالمیه-واحد تهران mhtaheri1973@gmail.com

۱. مقدمه

از تئوری‌های بنیادین در حوزه‌ی معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی، نظریه‌ی انسان‌شناسی انسان ناهمسان (نابرابر) است که ریشه در عهد باستان و سده‌های میانه دارد. این نظریه‌ی در ادوار گذشته با خوانش‌ها و تفسیرهای مختلف در غرب و بسیاری از جوامع دیگر وجود داشته است. فیلسوفان و متفکران بزرگ در دوره‌های کلاسیک و میانه در عرصه‌های مختلف سیاست، اخلاق، حقوق، جامعه و انسان‌شناسی از این نظریه‌ی، جانب‌داری نموده‌اند. برآیند این نظریه، سلطه در ابعاد مختلف آن است و مصداق بارز آن، سلطه فرهنگی یعنی «هژمونی فرهنگی»[1] است؛ زیرا سلطه در ابعاد دیگری آن (سلطه سیاسی، نظامی و اقتصادی) از نظر اهمیت، در درجه بعدی قرار دارد. چون سلطه‌ی سیاسی، اقتصادی و نظامی ناشی از سلطه فرهنگی است که بنیادی و دارای تأثیرات نامرئی است.

در یک دسته‌بندی کلان می‌توان از دو نوع انسان‌شناسی سخن گفت: یک) انسان‌شناسی انسان ناهمسان، دو) انسان‌شناسی انسان همسان. این دو نظریه‌ی از آغاز خلقت بشر تا امروز طرفدارانی داشته و از دلالت‌ها و پیامدهای خاصی برخوردار بوده‌اند. نظریه‌ی‌ی انسان ناهمسان از نظر تاریخی و فلسفی به افلاطون و ارسطو می‌رسد و در اندیشه آنها نابرابری اجتماعی انسان‌ها به حکم «طبیعت» یا به حکم «قانون طبیعت» توجیه و تفسیر می‌شود. از این‌رو، افلاطون و به‌ویژه ارسطو از ارباب طبیعی و برده‌ی طبیعی سخن گفته و افراد را از نظر اجتماعی به فرادستان و فرودستان طبیعی دسته‌بندی کرده است. در عهد میانه، آگوستین و آکوئیناس نیز با استفاده از همین نظریه‌ی، ناهمسانی انسان‌ها را توجیه می‌کردند؛ با این تفاوت که در دوره‌ی آن ها در یک تغییر نگرش، نظریه‌یی مزبورصبغه‌ای دینی (مسیحی) می‌گیرد و از منظر فلسفه و کلام

1. Cultural hegemony

مسیحی مفهوم‌پردازی می‌شود. اما در عصر مدرن و روشنگری نظریه‌ی انسان ناهمسان جایش را به نظریه‌ی انسان همسان می‌دهد که مفهوم مرکزی‌اش «برابری طبیعی» و «تساوی عقول» است. مقاله می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که: چه نسبتی بین نظریه‌ی انسان ناهمسان با سلطه و سیاست‌ورزی قومی (نژادی) وجود دارد؟ به‌عبارتی بهتر، بین نظریه‌ی انسان ناهمسان با سلطه و سیاست‌ورزی قومی در افغانستان چه رابطه‌ی وجود دارد؟ نوشتار پیش‌رو ابعاد و سطوح مختلف این پرسش را مورد تحلیل قرار می‌دهد.

۲. نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان (نابرابر) در عهد باستان: افلاطون و ارسطو

۲- ۱. تبیین و توجیه ناهمسانی انسان‌ها به حکم قانون طبیعت

نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان به‌شکل رسمی و انسجام‌یافته در اندیشه‌ی افلاطون و ارسطو مشاهده می‌شود، زیرا آن‌ها بودند که نابرابری انسان‌ها را بر مبنای قانون طبیعت توجیه و تفسیر می‌کردند و از حُرّیت طبیعیِ عده‌ی و رِقّیت طبیعیِ عده‌ی دیگر سخن می‌گفتند. برای جستجوی نقش انسان در سرنوشت تاریخی و اجتماعی خویش از منظر افلاطون باید به کتاب کلاسیک او «جمهور»[1] مراجعه کنیم. اگر نحوه‌ی تشکیل دولت-شهر و تحولات بعدی آن را از نظر افلاطون مطالعه کنیم با واژه‌ای روبه‌رو می‌شویم که افلاطون به کمک آن موقعیت‌های گوناگون اجتماعی افراد از طبقه پیشه‌وران، جنگاوران و حکمرانان را توضیح می‌دهد. واژه مورد استفاده افلاطون، مفهوم «طبیعت» (Nature) است و نابرابری افراد در گروه‌های اجتماعی براساس مفهوم طبیعت توجیه می‌گردد. از این‌رو، طبیعت اقتضا می‌کند که برخی افراد حکمران باشد و برخی دیگر پیشه‌ور یا جنگاور. استفاده از واژه‌ی طبیعت برای توجیه نابرابری میان انسان‌ها، نزد ارسطو شکل واضح‌تری به خود گرفت. برای اثبات

1. Republic

این نظریه کافی است به کتاب تأثیرگذار «سیاست»[1] مراجعه کنیم تا ببینیم که وی تا چه حد از این مفهوم کلیدی استفاده کرده است. ارسطو در تبیین ناهمسانی انسان‌ها از جمله زن و مرد و ارباب و رعیت فرق آن‌ها را مثل فرق انسان و حیوان یا فرق روان و تن دانسته و لذا از نظر ارسطو برخی از آدمی‌زادگان به‌حکم طبیعت سزاوار بندگی‌اند. یا مثلاً رابطه زن با مرد رابطه زیردست با زبردست و فرمانروا با فرمانبردار است. در نتیجه، فرق انسان‌ها با یکدیگر مثل فرق تن با روان است، آنان که جز کار بدنی ندارند و جز از راه کار بدنی سودی به مردم نمی‌رسانند، این‌ها بنده‌اند و صلاح‌شان در بردگی و فرمان‌بری است (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۱). بر این اساس، طبیعت واژه‌ی کلیدی و کاربردی افلاطون و ارسطو در موضوع دولت-شهرهای یونان برای طبقه‌بندی انسان‌ها بوده است. به‌حکم قاعده طبیعت بشر که ارسطو گوناگونی و ناهمسانی انسان‌ها را بر اساس آن توجیه می‌کند، همه‌چیز از قبل مقدر شده و انسان‌ها در تعیین سرنوشت‌شان نقشی آن‌چنانی ندارند، لذا در این رویکرد، گوناگونی پدیده‌های انسانی و اجتماعی توجیه معقول ندارد. بر این اساس شکل‌های متفاوت نظام‌های سیاسی، به‌قدرت‌رسیدن گروهی و تحت سلطه واقع‌شدن عده‌ای دیگر از منظر تئوری انسان‌های ناهمسان امری طبیعی است، چرا که طبیعت چنین خواسته است. در این فرض، نقش اراده انسان به هیچ تقلیل می‌یابد و اصل اختیار (آزادی) انسان نادیده گرفته شده و انکار می‌گردد. به داشتن چنین رویکردی نسبت به امور انسانی که نابرابری بین انسان‌ها را به‌حکم طبیعت یا قوانین طبیعت مرتبط می‌کند نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان[2] و ناهمانند می‌گویند (جمشیدیها، ۱۳۸۷: ۱۹-۲۰).

ارسطو اگرچه از تحوّل انواع اجتماع انسانی و چگونگی تحول خانواده،

1. Politics
2. Different people theory

دهکده و رسیدن آن به دولت-شهر صحبت می‌کند و حتی فراتر از این، در کتاب/فصل پنجم سیاست از انقلاب و عوامل آن سخن می‌گوید؛ اما نگاه معرفت‌شناختی او نسبت به انسان نشان می‌دهد که او مخالف هر نوع تغییر در ساختار سیاسی دولت-شهرهای یونان است. وی این موضع خود را در ارتباط بین یونانی‌ها و غیریونانی‌ها نیز تعمیم می‌دهد و می‌گوید «سزاست که یونانیان حاکم مردم «بربر» باشند» (ارسطو، ۱۳۹۰: ۳). در این عبارت، یک نوع فرادستی طبیعی مشاهده می‌شود که برآیند آن سلطه و حاکمیت یک قوم/نژاد بر قوم دیگر است. چنانچه «ثبات» مفهوم مرکزی اندیشه‌ی ارسطو در باره دولت-شهر است و او نمی‌خواهد ساختار قدرت سیاسی در دولت-شهرها تغییر کند؛ بدین‌سبب، تبیین او از تغییرات اجتماعی صرفاً عرضی و فرعی است (ارسطو، ۱۳۹۰: ۲).

به‌علاوه، ارسطو از تساوی بردگان با حیوانات خانگی سخن گفته و معتقد است، برده‌ها و حیوانات خانگی تا حدودی یکسانند؛ زیرا هردو با بدن‌های خود به رفع نیازهای ما کمک می‌کنند (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۱-۱۲). وی برای موقعیت آزادمردان و بردگان در دولت-شهر از نظریه‌ی ارتباط روان و تن کمک می‌گیرد. بر اساس این نظریه‌ی، روان فرمان‌رواست و تن فرمان‌بردار، آزادمردان چون روان فرمان‌رواست و بردگان چون تن فرمان‌بردار. بدین‌سان، همه‌ی کسانی که وظیفه‌ای جز کار بدنی ندارند و سودی بهتر از کار بدنی به مردم نمی‌رسانند، طبعاً بنده‌اند و صلاح ایشان در فرمان‌بردن است (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۱). وی در نهایت نتیجه می‌گیرد که «پس ثابت شد که به حکم قوانین طبیعت، برخی از آدمیان آزاده و گروهی دیگر بنده‌اند و بندگی برای ایشان هم سودمند است و هم روا» و از این نیز فراتر رفته و دیدگاه خود را به همه دنیا تعمیم داده می‌گوید: گروهی از آدمیان یعنی مردم بربر همه‌جا و بنا به طبیعت خود بنده‌اند، و گروه دیگر یعنی یونانیان همه‌جا و بنا به طبیعت آزاده‌اند» (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۴). این نظریه‌ی به‌وضوح بیانگر نژادگرایی

(Racialism) است که بر این باور است می‌توان از این اندیشه که نوع بشر از لحاظ بیولوژیک به نژادهایی متمایزی تقسیم شده است، نتایج سیاسی و اجتماعی گرفت (هیوود، ۱۳۹۶: ۲۲۵).

به‌علاوه، نظریه‌ی انسان ناهمسان ارسطو مفهوم «شهروند» را محدود و تحت تأثیر قرار داده است. وی در پاسخ به این پرسش که شهروند چه کسی است؟ شهروند را کسی می‌داند که «حق اشتغال به وظایف دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۰۱). این تعریف ضیق و محدود از شهروند، بیانگر این است که شهر از شهروندان تشکیل نمی‌شود، زیرا حق شهروندی ناشی از سکونت در شهر نیست، زیرا بیگانگان و بردگان هم در شهر زندگی می‌کردند، اما شهروند دولت-شهر نبودند. دو وجه ممیز شهروندی در تعریف ارسطو عبارتند از: ۱-حق احراز مناصب، ۲-حق دادرسی. بر این اساس، بهترین مصداق شهروند کسی است که حق اشتغال به وظایف دادرسی و احراز مناصب را داشته باشد. بنابراین، ارسطو برمبنای نظریه‌ی ناهمسانی طبیعی و با تبعیض آشکار راه‌های وصول به حق شهروندی را به روی کسانی که شهروند نیستند می‌بندد و می‌گوید سکونت در شهرها یا دسترسی به دادگاه‌ها موجد حق شهروندی نیست و دو شرط حق احراز مناصب و حق دادرسی مهم‌اند. از این‌رو، حتی انقلابیون اگر بعد از انقلاب به مناصب اداری برسند هم شهروند محسوب نمی‌شوند، چرا که انقلاب اساساً حق مسلم شایستگان است؛ اگرچه چنین کسانی دیرتر از دیگران هم دست به انقلاب می‌زنند (ارسطو، ۱۳۹۰: ۲۰۳).

۳. نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان در عهد میانه: آگوستین و آکوئیناس

۳- ۱. خوانشِ دینی/مسیحی نظریه‌ی ناهمسانی انسان‌ها

با ورود نظریه‌ی انسان ناهمسان در فضای فرهنگی مسیحت و با ظهور

متألهان بزرگی چون آگوستین[۱]، این نظریه، خوانش و تفسیر دینی، و به‌عبارتی، صورت و ماهیت مسیحی پیدا کرد. این خوانشی مسیحی، در اوایل سده‌های میانه توسط آگوستین صورت گرفت و لذا او نیز با اندک تفاوت پیرو نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان است. آگوستین آغاز تاریخ بشر را قتل هابیل به‌دست قابیل پنداشته و دو گروه ساکنان شهر آسمانی/خدا و شهر زمینی/انسان را کسانی می‌داند که از قبل تعیین شده‌اند. آگوستین ساکنان شهر خدا و شهر زمین را موجودات عاقل و فانی می‌داند و تصریح می‌کند که فقط دو شهر وجود دارد که یکی از آن‌ها از نیکان و دیگری از بدان تشکیل شده است (آگوستین، ۱۳۹۳: کتاب دوازدهم، ۴۹۵-۴۹۶). وی مفهوم شاخص و محوری شهر خدا و شهر زمین را «محبت» می‌داند: «آن دو شهر از دو محبت تشکیل شده‌اند: شهر زمینی از محبت به خود به بهای خوارشمردن خدا و شهر آسمانی از محبت به خدا به بهای خوارشمردن خود. شهر زمینی به خود مباهات می‌کند و شهر آسمانی به خداوند؛ زیرا شهر زمینی جلال خود را از مردم می‌طلبد، ولی شهر آسمانی بزرگترین جلالش را در خدایی می‌یابد که گواه وجدان‌های ماست....در شهر زمینی شهریاران و ملّت‌هایی که رعایای آن هستند، در برابر جاه‌طلبی خاضع شده‌اند، ولی در شهر آسمانی شهریاران و رعایا از روی محبت به یکدیگر خدمت می‌کنند: شهریاران در اندیشه‌ی همه هستند و رعایا فرمان آنان را می‌برند» (آگوستین، ۱۳۹۳: کتاب چهاردهم، ۶۱۷-۶۱۸).

سقوط اولین انسان‌ها (آدم و حوا) نقطه‌ی شروع تفکر آگوستین در باره‌ی

---

۱. قدیس آگوستین (۳۵۴-۴۳۰) فیلسوف و اندیشمند برجسته‌ی مسیحی اوایل عصر میانه است که در صحنه‌ی دین و اندیشه‌ورزی ظهور کرد. کتاب‌های معروف «شهر خدا» و «اعترافات»، از مهم‌ترین آثار اوست. آگوستین شهر خدا را در سال ۴۱۳، یعنی سه سال پس از سقوط امپراتوری روم به‌دست قوم آلاریک، آغاز کرد و غرضش از تألیف آن دفاع از مسیحیت در مقابل کسانی بود که پیدایش مذهب مسیح را مسئول سقوط روم می‌دانستند (فاستر، ۱۳۸۳: ۳۹۲).

توسعه‌ی شهر انسان و شهر خدا است. در تلقی آگوستین، قابیل اولین فرزندی بود که از پیوند آدم و هوا به‌مثابهِ مخلوقات نخستین به وجود آمد و او متعلق به «شهر انسان» است. اما هابیل که دومین فرزند آدم بود به «شهر خدا» تعلق دارد؛ زیرا با در نظرگرفتن این‌که اراده‌ی لایزال الهی بر این تعلق گرفته بود که ابتدا «از صلب آدم ابوالبشر آن قسمتی که ناپاک و دنیوی است مقدم بر قسمتی که پاک و یزدانی است، پا به‌عرصه‌ی وجود بگذارد (فاستر، ۱۳۸۳: ج ۱: ۳۹۷) بنابراین، قابیل زمینی بر هابیل آسمانی زودتر پا به جهان هستی گذارد تا بنیانگذار شهر زمینی یک برادرکش باشد. او (قابل/قائن) در حالی‌که مغلوب حسد شده بود، برادرش را که شهروند شهر ابدی و زائری بر روی زمین بود، کشت (آگوستین، ۱۳۹۳: کتاب چهاردهم، ۶۲۴).

بنابراین آگوستین گروه‌های انسانی را با وجود گوناگونی نژادی و قومی به دو گروه دسته‌بندی می‌کند. گروه نخست بر وفق امیال انسانی و گروه دوم بنابر خواسته‌های یزدانی زندگی می‌کند که وی از این دو گروه به «دو شهر» یا «دو جامعه» تعبیر کرده است. تقدیر یکی از این دو جامعه این است که یکی در جوار الهی حکومت کند و دیگری محکوم به این سرنوشت است که در مجاورت ابلیس یا عذاب ابدی هم‌آغوش باشد و این پایان کار آن‌هاست (فاستر، ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۹۶). توسعه‌ی دو شهر آسمانی و زمینی از نظر آگوستین توسعه‌ی تاریخی است که در تاریخ از نقطه مشخصی شروع می‌شود. بنابراین جریان اول، یعنی جریان دنیایی با قابیل اولین فرزند آدم که بنیان‌گذار شهر زمینی یا انسانی است شروع می‌شود و سلسله‌های مختلف پادشاهی-که گروه ستمگر و آدمکش هستند- در طول تاریخ به این جریان تعلق دارند. جریان دوم با هابیل، آن مخلوق مهاجرِ در زمین و آن شهروند شهر آسمانی و خدایی-که زیست الهی و مدنی دارد-شروع می‌شود (فاستر، ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۹۷).

مبنای فلسفی و کلامی این دسته‌بندی آگوستین، تقدیر (مشیت) الهی است و همین مسئله توجیه‌کننده‌ی نابرابری و سلطه‌گری گروهی از انسان‌ها بر

انسان‌های دیگر است. به‌همین سبب، برخی نویسندگان معتقدند که آگوستین مفهوم باستانی «بردگی» را دوباره احیا کرد. البته با این فرض که بردگی در انسان ذاتی و فطری نیست، بلکه ناشی از گناهی است که او مرتکب شده است. بنابراین آگوستین نظریه‌ی کلاسیک «تقدیرگرایی» را احیا کرد (جمشیدیها، ۱۳۸۷: ۲۵). در ضمن دسته‌بندی انسان‌ها به دو گروه و سرنوشت‌شان براساس تعلیم و تربیت یا عوامل اجتماعی نبوده، بلکه بر اساس تقدیر و مشیت الهی بوده است. بنابراین آن‌ها به عنوان کنش‌گران تأثیرگذار نمی‌توانند در ساختار اجتماعی قدرت و سیاست، یعنی در تعیین سرنوشت‌شان نقش بازی کنند. این مسئله بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های اجتماعی را توجیه و اراده و اختیار انسانی را به چالش می‌گیرد.

توماس آکوئیناس[1] نیز از مدافعان نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان است. وی در مورد ناهمسانی و تقدیرگرایی دیدگاه خود را دارد و شبیه نظریه‌ی اگوستین است. آکوئیناس نابرابری انسان‌ها را زاده‌ی طبیعت و قانون طبیعی می‌پندارد که از دیدگاه وی انسان‌ها از آغاز نابرابر بوده‌اند و هبوط انسان سبب شد که فساد و خشونت در زندگی انسان و مؤسسات اجتماعی راه یابند. دیدگاه آکوئیناس در مورد زن و برده نیز حاکی از فرودستی زنان و بردگان و در نتیجه ناهمسان بودن آن‌ها با مردها و خدایگان است. آکوئیناس مانند ارسطو زن را پست‌تر از مرد معرفی کرده معتقد است: «زن به‌سبب ضعف طبع خود- هم روانی و هم بدنی-فرودست مرد است....مرد آغاز زن است و انجام او. هم‌چنان که خدا بدایت و نهایت هرموجودی است...زن بنابر قانون طبیعت فرودست مرد است.» (بارنز و بکر، ۱۳۸۹: ۲۹۴-۲۹۷). بدین‌ترتیب، آکوئیناس در نظام فلسفی خود هرچند نسبت به گذشته (اسلاف خود)، قدمی فراتر نهاده و معتقد است بردگی امری طبیعی نیست و در مرحله آغازین زندگی انسان

---

۱. آکوئیناس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) فیلسوف و متکلم برجسته سده‌های پایانی دوره میانه

وجود نداشته، بلکه به جامعه تحمیل شده، ولی با این حال، چون سودمند است روا می‌داند و آن را تأیید می‌کند.

٤. دگردیسی نظریه‌ی انسان ناهمسان به نظریه‌ی انسان همسان

در عهد مدرن و روشنگری، نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان جای خودش را به نظریه‌ی انسان‌های همسان می‌دهد که عنصر اساسی در تفکر قرن هجدهم است. نظریه‌ی انسان‌های همسان بیانگر این است که ویژگی‌های انسان در طول تاریخ ثابت مانده و تغییری در آن‌ها رخ نداده است. این مضمون یا معنی با مفاهیم مترادف در مکتوبات اجتماعی سده‌ی هجدهم وجود دارد، مانند این سخن که نوع بشر در پهنه زمان و مکان از چنان ثباتی برخوردار است که تاریخ نمی‌تواند از مطلبی نو یا پدیده‌ای شگفت سخن بگوید. یا اینکه طبیعت بشر در طول تاریخ بدون تغییر باقی مانده است (پولارد، ۱۳۵۴: ۶۳ و ۹۰). در تئوری‌های مدرن سخن از فطرت واحد و همانندی ویژگی‌های انسان‌هاست و چنین رویکردی نسبت به انسان را رویکردی نظریه‌ی انسان‌های همسان[1] می‌نامند. در این نظریه که بر برابری انسان‌ها تأکید شده است، سخن از این است که هیچ چیز از قبل تعیین نشده و انسان‌ها می‌توانند سرنوشت خود را خود رقم بزنند. متفکران اروپا تقریباً تا قرن هجدهم همچنان به تئوری انسان‌های ناهمسان وفادار بودند تا این‌که اروپائیان در قرن هجدهم به این کشف مهم یعنی برابری و همسانی انسان‌ها دست یافتند. بنابراین، از دوره‌ی مدرن و روشنگری بدین‌سو گفتمان غالب، نظریه‌ی انسان‌های همسان است، از این‌رو، به‌تدریج، دوره‌ی ارباب و رعیت یا خدایگان و بردگان در غرب رو به زوال نهاد. نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان عهد باستان و میانه، در عهد جدید به‌دلیل تغییر رویکرد انسان مدرن نسبت به تاریخ، جهان و انسان و تحولات بنیادینی چون رنسانس، جنبش اصلاح دینی و روشنگری، تدریجاً جایش را به‌نظریه‌ی انسان‌های همسان داد.

---

1. Of man theory The Uniformity

نخستین مبنا و مفهوم در نظریه‌یی انسان‌های همسان، ایده‌ی «برابری طبیعی» (Natural equality) است و مفهوم «برابری طبیعی»، مفهوم محوری نظریه‌ی انسان‌های همسان در جهان مدرن به‌شمار می‌آید. با این وجود، اما بنیاد تئوریک برابری طبیعی را می‌توان در ادیان الهی یافت و فوکویاما تصریح می‌کند که ریشه‌ی تفکر برابری انسان‌ها در دین مسیحیت است. از نظر او، نخستین تاریخ عمومی واقعی در سنت غربی، تاریخ مسیحیت است. وی معتقد است این مسیحیت بود که ابتدا مفهوم تساوی و برابری همه‌ی انسان‌ها در نزد خدا را بیان کرد و به موجب آن، سرنوشت مشترکی را برای همه‌ی انسان‌های عالم متصور شد. (فوکویاما، ۱۳۹۳: ۱۱۳). به‌علاوه، در عصر جدید اندیشه‌ی برابری انسان‌ها اساس دموکراسی‌های مدرن قرار گرفت که در نفی سلطه و بردگی انسان‌ها است. فوکویاما به تبعیت از توکویل، استیلای دموکراسی را ناشی از قدرت اندیشگی مضمر در ورای فکر دموکراسی می‌داند و آن، «فکر برابر بودن همه‌ی انسان‌هاست» که اساس دموکراسی مدرن است (فوکویاما، ۱۳۹۷: ۴۰۶). وی، بین مسیحیت و دموکراسی‌های مدرن و آزاداندیشی، به‌دلیل مفهوم برابری نهفته در آن رابطه تاریخی برقرار می‌کند (فوکویاما، ۱۳۹۳: ۲۹۹).

اما در دوره‌ی مدرن، مفهوم «برابری طبیعی» از مفاهیم کلیدی هابز است و هابز در «لویاتان» بر برابری طبیعی و ذهنی انسان‌ها تأکید کرده است (Hobbes, 1998, P. 82). برابری طبیعی هابز، دلالت‌ها و پیامدهای سیاسی مهمی دارد و آن این است که ارباب طبیعی و برده‌ی طبیعی در میان انسان‌ها وجود ندارد. هابز با اصرار بر تساوی طبیعی انسان‌ها، قصدش این نبود که منکر تفاوت واقعی افراد در استعدادها و مهارت‌ها شود، چیزی که به‌عیان در اجتماعات انسانی دیده می‌شود. قصد او، اما در واقع رسیدن به نتیجه‌ی مهم سیاسی است و این نتیجه مهم سیاسی، همان اصل بنیادین «برابری» است که فلسفه‌ی سیاست مدرن درپی آن بود. هابز معتقد است هیچ‌یک از ما انسان‌ها

چندان بهتر از دیگری نیست که بر اساس آن، شایستگی و استحقاق حاکمیت بر دیگران را داشته باشد. این اظهارات مساوات‌طلبانه‌ی هابزی برای رد تز «فرودستی طبیعی» بود که در پارادایم‌های دوران کلاسیک و میانه شایع بود.

به باور همپتن، هابز در تکمیل این نظریه‌ی، بیش از هر نظریه‌پرداز دیگری اوایل دوره‌ی مدرن تلاش کرده و در نوشته‌هایش به این اندیشه که برخی افراد نسبت به دیگران نوعی فرودستی طبیعی دارند از جمله زنان، به دیده تحقیر و تنفر می‌نگرد (همپتن، ۱۳۸۹: ۸۶-۸۷). هابز به‌صراحت و به‌عنوان نهمین قانون طبیعی، اصل مساوات‌طلبی و برابری‌خواهی را مورد سفارش و تأکید قرار می‌دهد: هر انسانی باید انسان دیگر را به حکم طبیعت با خودش برابر بداند؛ نقض این قاعده نخوت و غرور است (Hobbes, 1998, P. 102). از این اصل برابری‌خواهانه هابزی به شکل واضح‌تر می‌توان به برابری طبیعی دست‌یافت؛ زیرا یک توصیه‌ی اخلاقیِ مهم است که روحیه‌ی تفرعن و تکبر و برتری‌طلبی را در انسان از بین می‌برد.

دکارت در دفاع از اندیشه‌ی «برابری طبیعی/عقلی» عهد مدرن، نظریه‌ی «تساوی عقول» را مطرح کرد: «به‌اعتقاد دکارت، همه‌ی افراد به یک اندازه از قوه عقل و استعداد اندیشیدن برخوردارند...» (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۱۹۳؛ دکارت، ۱۳۸۱: ۱۸۱-۱۸۲). بر اساس این نظریه، دکارت ایده‌ی «تساوی عقول» یعنی برابری عقل را طرح کرد که دلالت‌ها و پیامدهای سیاسی زیادی به‌همراه دارد (طاهری، ۱۴۰۰: فصل دکارت). مهم‌ترین دلالت سیاسی نظریه‌ی تساوی عقول دکارت، نفی سلطه و بردگی و به‌عبارتی، نفی اربابی-بردگی طبیعی انسان است که برآیند آن نظریه‌یی «انسان همسان» است.

لاک نیز از برابری طبیعی/عقلی و از نظریه‌ی انسان‌های همسان جانبداری کرده است. لاک با رد قیاس ارسطویی می‌گوید: «خداوند چنان ممسک نبوده که انسان را فقط حیوانی دو پا بسازد و عقلانی کردن او را به ارسطو واگذار کند، نعمت‌های خدا در حق بشر بیشتر از این‌هاست...» (Locke, 1969:

347). لاک تصریح می‌کند که: «همه‌ی افراد بشر طبیعتاً در وضعی برابرند، و مآلاً از قدرت و حقوق یکسانی برخوردارند...بنابراین، باید نسبت به هم در وضعی برابر باشند و هیچ‌گونه فرمانروایی و فرمان‌برداری میان آنان وجود نداشته باشد» (تامس جونز، ۱۳۸۳، ج۲: ۸۰۰-۸۰۱).

۵. نسبت نظریه‌ی انسان ناهمسان با سلطه و سیاست‌ورزی قومی در افغانستان

۵- ۱. عبدالرحمان خان و تأسیسِ شِبه‌دولت لویاتانِ قومی/نژادی

در این مقام سخن از نسبت نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان با سلطه و سیاست‌ورزی قومی در افغانستان و به‌عبارتی، «قومی‌سازی» حکومت و سیاست است که این امر، مسئله «ملت‌سازی» در افغانستان را از بدو تأسیس آن تاکنون با بحران و چالش مواجه کرده است. برای نخستین‌بار مسئله‌ی دولت-ملت‌سازیِ مدرن که همراه با قساوت تمام همراه بود، در عهد عبدالرحمان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) و توسط شخص او به‌وقوع پیوست. البته خوب دقّت کنیم که این دولت-ملت‌سازی بی‌رحمانه که از نتایج نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان در افغانستان است، ذاتاً در جهت قومی‌سازی سیاست و البته در راستای پشتونی‌سازی کشور بود تا به‌نفع مردم و همه اقوام. لذا به‌معنای حقیقی نمی‌توان آن را دولت-ملّت‌سازیِ دانست که آگاهی و عقلانیّت تکثّرگرا و تاریخی می‌طلبد. افزون بر این، عبدالرحمان در تشکیل حاکمیّت قومی هرگز خودمختار و مستقل نبود، بلکه در سایه‌ی حمایت همه‌جانبه‌ی هند بریتانوی بود که قادر به این اقدام شد و اگر نبود این حمایت، او هرگز حاکم افغانستان نبود. لذا حکومت او یک حکومت دست‌نشانده به‌حساب می‌آید. بدین جهات، به‌کاربردن تأسیس دولت-ملّت در مورد اقدام قساوت‌بار و فاجعه‌آور عبدالرحمان مسامحه است. این مسامحه را به‌جهت صورت‌بندی شفاف مسأله و ردیابیِ تقدیر جمعی افغانستان از خلال آن مجاز شمردیم. به‌هرروی، این دولت-ملت‌سازی مدرن قوم‌محورانه به‌دلیل باور به تئوری انسان‌های ناهمسان، سلطه‌ی فرهنگ قومی-قبیله‌ی پشتونی و در نتیجه قومی‌سازی

حکومت و سیاست را در پی‌داشت.

سرزمینی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، کانون دولتی بود که احمدشاه ابدالی آن را در سال ۱۷۴۷ میلادی تأسیس کرد. اما افغانستان در مرزهای کنونی‌اش در پایان قرن نوزده میلادی به‌ظاهر به دست عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) اما فی‌الواقع توسط توافقات بریتانیا و روسیه حدود و ثغور یافت. این را بدان جهت می‌گوییم که عبدالرحمان آشکار امور خارجیِ کشور را به انگلیس واگذار نموده بود و از سیاست‌های منطقه‌ای آن‌ها اطاعت می‌کرد. باری، تفاهم دو امپراتوری وقت، یعنی روس و انگلیس به عبدالرحمان این امکان را داد تا حکومت مرکزی مقتدری را پایه‌ریزی کند. گفته می‌شود وی در سیاست داخلی استقلال داشت اما سیاست خارجی او را انگلستان تعیین می‌کرد (طنین، ۱۳۸۴: ۱۹)، ولی اگر به وقایع تاریخی به‌دقّت بنگریم، پی می‌بریم او در داخل نیز خودمختار نبود؛ بلکه در راستای اطاعت از سیاست‌های استعمار بریتانیا بدل به یک جلّاد خون‌آشام گردید. بدین‌سان، آغاز دولت-ملت‌سازی به معنای مدرن آن در سرزمینی با مرزهای جغرافیایی و همراه با امتیاز انحصاری استفاده از قوه‌ی قهریه و مالیات‌بندی و جز آن به دوران عبدالرحمان خان باز می‌گردد. اما چنان‌که اشاره شد، تولد دولت مدرن عبدالرحمانی از خلال مناسبات قومی و استعماری در افغانستان با ددخویی و خون‌آشامی بیدادگرانه، پاکسازی نژادی/قومی و نسل‌کشی همراه بود. عبدالرحمان خان را «امیر آهنین» نامیده‌اند، زیرا اقوام و قبایل رقیب را با سنگدلی و قساوت تمام سرکوب کرد تا حکومتی متمرکز و کشوری واحد بسازد. اما این سیاست، افغانستان را «از نگاه قومی، چندقطبی کرد» (وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۱۱-۱۱۲). سرکوب خونین اقوام غیرپشتون که توسط عبدالرحمان خون‌ریز صورت گرفت، بذر نفاق قومی را در کشور پاشید و تا امروز تاجیک‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها را نسبت به رهبران پشتون بی‌اعتماد کرده است.

از نظر عبدالرحمان مانع عمده در برابر دولت مرکزی، خان‌ها و مولوی‌ها بودند که از قدرت بزرگی برخوردار بودند. او می‌گفت: «هر ملا و هر رهبر قوم و قبیله، خود را پادشاه مستقلی می‌دانست. در طول دوصد سال گذشته، آزادی و استقلال بسیاری از این ملاها هیچ‌گاه خدشه‌دار نشده بود. میرهای ترکستان، میرهای هزاره و خان‌های غلزایی(غلجایی) همیشه قوی‌تر از امیر بودند» (طنین، ۱۳۸۴: ۲۰) و در مدتی که آن‌ها حکومت می‌کردند پادشاهان نمی‌توانستند در کشور فرمان برانند. بنابراین، باورپذیر است که وضع آشفته‌ی پیش از سلطنت عبدالرحمان خان در تصمیم او برای ساختن اقتدار مرکزی نیرومند مانند «لویاتان هابز» نقش داشته است. اما تشکیل دولت مطلق و مستبد او با قتل و کشتار و ددخویی بی‌پیشینه همراه شد و به تجزیه‌ی اجتماعی افغانستان انجامید (وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۱۳). قوم‌گرایی که تا امروز بر سیاست افغانستان حاکم است، نتیجه‌ی قومی‌سازی حکومت و سیاست عبدالرحمان است. در دولت لویاتانِ عبدالرحمانی، اما از میان اقوام افغانستان، این هزاره‌ها بودند که بیشترین خشونت و تبعیض را دیدند و با سرنوشت فاجعه‌بار روبرو شدند. چون با اعلام جهاد او بر ضد هزاره‌ها به جرم داشتن نژاد متفاوت و مذهب تشیع (که به‌همین جهت، رافضی یا کافر و مرتدخوانده شدند)، همه‌ی پشتون‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌های سنی را در برابر هزاره‌ها یکپارچه و بسیج کرد (کاتب، ۱۳۳۳: جلد سوم، ۷۸۱، به نقل از وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۱۵). البته قبایل شورشی پشتون و دیگر اقوام نیز از سرکوب ظالمانه و وحشیانه‌ی عبدالرحمان مصون نماند و آنان نیز منکوب گردیدند.

ظاهر طنین با استناد به سخن اشرف غنی می‌گوید، امیر عبدالرحمان برای سرکوب این شاهان کوچک و هر گروه سرکش دیگر، جوی خون به راه انداخت که به‌تعبیر وی اثر وحشتناکی در تاریخ کشور به جا نهاد. غنی می‌گوید: «به‌شکلی که مرکزیت در افغانستان آمد، مردم هزاره در افغانستان نه تنها مطلقاً منکوب شدند؛ بلکه به‌عنوان غلام و برده فروخته شدند که تأثیر آن

بی‌نهایت وحشتناک بود. نکته دوم اینکه برای تحمیل مرکزیت در افغانستان، امیرعبدالرحمان خان حداقل حدود یکصد هزار نفر را به قتل رساند که تمام قبایل و مردم افغانستان شامل آن بودند» (طنین، ۱۳۸۴: ۲۱). بدین‌ترتیب، میراثی دولت‌سازیِ عبدالرحمان برای اخلافش، تجزیه قومی/نژادی و قومی‌سازی حکومت و سیاست بود که تا امروز این میراث شوم، توسط حاکمان افغانستان، دست‌به‌دست می‌شود.

۵-۲. تکفیر و اعلام جهاد: سلب انسانیت، نژادگرایی و اعلام بردگی انسان هزاره

نظریه‌یی انسان ناهمسان اگر در فضا و جامعه دینی-مذهبی به‌کار گرفته شود، برای حذف مخالفان سیاسی و قومی-مذهبی از ابزار تکفیر و تفسیق استفاده می‌کند. فراتر از این، برای بسیج قومی و نابودی کامل آن‌ها اعلام جهاد می‌کند و از علمای درباری فتوای جهاد می‌گیرد. نژادپرستان و قدرت‌طلبانِ جامعه مذهبی به‌دلیل خودبزرگ‌بینی و حس برتری‌طلبی، بهشت و رستگاریِ را منحصر در باورهای اعتقادی خود می‌دانند و مخالفان قومی-مذهبی را بدلیل داشتن نژاد و مذهب متفاوت، تکفیر می‌کنند. ممکن است این پرسش مطرح شود که تکفیر یک قوم یا مذهب با نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان چه ارتباطی دارد؟ پاسخ این است که تکفیر مسبوق به سلب انسانیت از انسان است. یعنی تکفیرکننده نخست از تکفیرشونده سلب انسانیت می‌کند، سپس تکفیر می‌کند. به‌عبارتی، تا از کسی سلب انسانیت نشود، تکفیر که ناظر به مباح‌بودن خون اوست صورت نمی‌گیرد. بنابراین تکفیر در هرکجا و در هر زمان اتفاق افتاده، نخست سلب انسانیت صورت گرفته است؛ یعنی از فرد یا گروه تکفیرشده سلب انسانیت شده و در مرحله بعد، جان، مال، و عرض و ناموس‌اش مباح و حلال می‌شود. عبدالرحمان خان بر اساس باور به نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان و چنین تفکری که برتری‌طلبی پشتون‌ها و در نتیجه نابرابری آن‌ها با هزاره‌ها را درپی‌داشت، برای سلطه بر انسان هزاره و حذف و طرد او از عرصه‌ی جامعه و سیاست و قدرت، از شیوه‌ی تکفیر استفاده کرد.

روش تکفیر را در پیش گرفت تا جان و مال و ناموس او را هدف قرار دهد و با اعلام جهاد و تکفیر، جنگجویانش را برای نابودی انسان هزاره بیشتر ترغیب کند. امین احمدی در مقاله «تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج التواریخ» که داستان لشکرکَشی عبدالرحمان به ارزگان را به تحلیل گرفته، می‌نویسد: «تا هزاره‌ها تکفیر نمی‌شدند جان، مال، عِرض و فرزندان‌شان برای عموم حلال نمی‌شد، نمی‌توانستند مردان هزاره‌ی یاغی را بکشند و زنان و کودکان‌شان را برده بگیرند و به‌بردگی در بازار کافر و مسلمان بفروشند و همه را غنیمت اعلام کنند». دکتر احمدی در مقاله‌ی خود چنین نتیجه می‌گیرد که در جنگ ارزگان میزان قساوت و بی‌رحمی درباره‌ی هزاره‌ها به کشتار آنان خلاصه نشد، بلکه به نابودی و تصرف سرزمین آنان و فروش خود آنان منجر شد (احمدی، ۱۳۹۶: ۹۶ و ۱۲۰). بنابراین، تکفیر یک قوم و مذهب در جامعه دینی، سیاستی است که در راستای سلب انسانیت از یک گروه قومی-مذهبی و در جهت حذف آن‌ها از جامعه صورت می‌گیرد.

بدین‌ترتیب، عبدالرحمان خان برای کنترل و تسلط بر انسان هزاره دست به حربه‌ی خطرناک «مذهب علیه مذهب» زد و خواستار فتوای جهاد از علمای اهل سنت علیه مسلمانان شیعه‌مذهب شد. در این‌جا پای ملایان دین‌فروش و درباری در میان است تا به درخواست دربار، دین و وجدان بفروشند و فتوا به کفر جماعتی از مسلمانان بدهند. عبدالرحمان برخی از ملایان درباری از جمله ملا سیدمحمد معروف به ممتحن را که طبق نقل ریاضی بسیار حیله‌گر بود و نیز سید محمود قندهاری را تشویق کرد تا کتابچه و اعلانی برای عوام در اثبات تکفیر طایفه‌ی هزاره بنویسند تا اهل سنت را ترغیب به جنگ ضد آنان کنند (ریاضی، ۱۳۶۹: ۲۲۱). ملای مزبور در سال ۱۳۱۰ ق/۱۸۹۳م کتابچه خود را تنظیم کرد آن را به چاپ رساند و منتشر کرد. مسئله‌ی تکفیر انسان هزاره محدود به ملایان اهل سنت نشد و فراتر از آن‌ها شماری از اعضای محکمه عالی افغانستان در کابل را نیز به‌همراه کرد. آنان نیز در تکفیرنامه‌شان،

هزاره‌های شیعه را کافر، یاغی و واجب‌القتل دانستند و خطاب به مسلمانان اهل سنت اعلام کردند: «...قتل نفوس، تفریق جمعیت و تخریب بلاد ایشان عین جهاد و تقویت دین (است) ...اگرچه مسلمان صحیح‌القول باشد مباح‌الدم و جایزالقتل است. قتیل لشکر اسلام شهید و مقتول ایشان جهنمی و مردود هستند و قتال با یاغیان به فرمایش پادشاه مسلمانان فرض و لازم است و هر واحد از قاتلین طایفه مذکور، مجاهد و غازی و ناصر دین نبی حجازی می‌باشند و مایان اهل محکمه و جمهور علما این حکم را با پادشاه دین‌پناه معروض داشتیم...که کافه مسلمین افغانستان به احوال کفرمنوال این قوم واقف گردند» (بنگرید به: یزدانی، ۱۳۷۰: ۲۵۲-۲۵۳).

کاتب می‌نویسد در شوال ۱۳۰۹ ق/می ۱۸۹۲م میراحمدشاه خان از حامیان دولت، پیام تکفیر یاغستانِ هزاره را به دست خود نوشت و این تکفیرنامه به امضای عبدالرحمان رسید و در تمام نقاط کشور پخش شد. در متن فرمان آمده بود: «...سرکار اعلی در قلع و قمع بنیاد این بی‌دینان که اثری از ایشان در آن محال و خلال جبال نماند و املاک ایشان در بین غلجایی و درانی تقسیم شود، چنین سررشته تجویز نمودند که سپاه نصرت‌پناه نظامی و الوسی از هر سمت و جانب...در خاک طوایف یاغیه‌ی هزارجات جمع شوند نفری از آن طوایف گمراهان جان به سلامت نبرند و رها نشود...» (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۳۴-۹۳۵). تکفیر انسان هزاره دلالت و پیامد سیاسی بسیار ناگواری برای او داشت و آن محرومیت از تمام حقوق انسانی و حقوق شهروندی و نیز به کنیزی و بردگی گرفتن زنان و مردان آن‌ها به‌سان اهل کفر بود. کاتب در شرح وقایع سال ۱۳۰۹ق و در جریان هجوم لشکر عبدالرحمان خان به فرماندهی سردار عبدالقدوس از نگاه ناانسانی، استکباری و برتری‌طلبی او نسبت به انسان هزاره ارزگان پرده برمی‌دارد. کاتب گویا شرح نامه‌ی او به عبدالرحمان خان را گزارش می‌دهد:«...به‌هرحال، مردم ارزگان در نظر سردار عبدالقدوس خان بهایم صفت و شادی/میمون هیأت و خرس صورت آمده،

همین قسم به عرض حضور رسانید که یعنی طبع خواهش آن‌ها را ندارد که کسی را به نکاح یا کنیزی با خود بردارد. با وجود این، شصت دختر را خود او و همچنین باقی افسران و سرکردگان، پنج پتج و ده ده زن و دختر به قسم کنیزی گرفتند....» (کاتب، ۱۳۷۲: ج۳: ۲۴۴).

۵-۳. قانونی‌کردن بردگیِ انسان هزاره با توجیهات دینی و فقهی

از پیامدهای سیاسی تکفیر و اعلام جهاد عبدالرحمان علیه انسان هزاره که پس از جنگ و کشتار اتفاق افتاد، قانونی‌کردن کنیزی و بردگی زنان و دختران و مردان و پسران انسان هزاره بود. در سراج‌التواریخ مرحوم کاتب آمده است: در شوال ۱۳۰۹ق/۱۸۹۲م ملاعبدالصمدخان، قاضی قلات ۴۹ نفر از هزاره‌های میان‌نشین را که سردار فقیر محمد خان دست‌گیر کرده بود با ۵۲تن دیگر به مُقُر فرستاد. عبدالرحمان خان در ۲۶ شوال دستور داد: زنان و دختران و پسران فرستاده شده به مُقُر، به کنیزی و غلامی در بین مردم آن‌جا تقسیم شود. کاتب این اتفاق را سرآغاز خرید و فروش هزاره‌ها در این دوره می‌داند و می‌نویسد با فرمان تکفیر، بردگی هزاره‌ها رایج و شایع شد، به‌طوری که تمام مردان را می‌کشتند و زنان و دختران و پسران خردسال آنان را به نام برده و کنیز بین افغان‌ها تقسیم می‌کردند (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۱: ۹۴۴-۹۴۵).

نکته‌ی جالب ماجرا این است که بردگی و کنیزیِ انسان هزاره در عهد عبدالرحمان با توجیهات دینی و عناوین فقهی توجیه و قانونی شد. بنابراین بردگی، کنیزی و غارت و تصرف جان و ناموس و اموال و املاک انسان هزاره تحت عناوین فقهیِ چون «ملک یمین» و «مفتوح العنوه» توجیه دینی و مشروع جلوه داده می‌شد و این‌ها همه نتیجه‌ی ناهمسان‌پنداری و تکفیر و اعلام جهاد علیه آنان بود. یعنی تکفیر و سپس اعلان جهاد علیه انسان دارای نژاد حقیر و مذهب متفاوت بود که به‌لشکر عبدالرحمان مجال هر نوع ظلم، قساوت و بی‌رحمی را می‌داد تا هرطور که دل‌شان می‌خواست عمل کنند. طبق نقل تاریخ‌نگاران، عبدالرحمان پس از پایان جنگ، دختران هزاره را

به‌عنوان کنیز بین جنرالان و افسران نظامی خود توزیع کرد، چنانچه پسران جوان و نوجوان را به‌عنوان برده در اختیار آن‌ها گذاشت. «تصرف زنان و دختران هزاره زیرنام «ملک یمین» که زیرمجموعه همان حکم فقهی در باب تصرّف سرزمین‌های مفتوح العنوه و فتوای کفر هزاره است، از شخص امیر عبدالرحمان خان و پسران و درباریان او شروع می‌شود و تا پایین‌ترین طبقات مردم می‌رسد» (مولایی، ۱۳۹۰: مقدمه تتمه جلد سوم، ۱۸۸). به‌نقل حسن پولادی، زیباترین آن‌ها که معمولاً شامل دختران بزرگان هزاره بودند در بارگاه سلطنتی، در حرم‌سرای شخصی امیر نگهداری می‌شدند (پولادی، ۱۳۸۱: ۴۲۰). بنابراین، بازار برده‌داری در عهد عبدالرحمان قانونی شد و برای دولت او شکل درآمدی را به‌خود گرفت که منافع آن به خزانه دولت می‌رفت. پولادی در این زمینه می‌نگارد: در دوره‌ی عبدارحمن خان برده‌داری به‌سطح بسیار بالایی رسید، بالاتر از آن‌چه در تاریخ افغانستان ثبت شده بود. عبدالرحمان به‌بردگی گرفتن مردم هزاره را قانونی‌ساخت و خزانه‌اش را از فروش ده‌ها هزار مرد، زن و کودک پر کرد (پولادی، ۱۳۸۱: ۴۱۲).

در حکومت عبدالرحمان مردمی مورد هجوم، تبعیض، تحقیر، سرکوب و کشتار وحشیانه قرار گرفتند و در نهایت، به اسیری، بردگی و کنیزی رفتند که به‌اعتراف تاریخ‌پژوهان، در شجاعت، صداقت، عدالت، صبوری، درستکاری، و صلح‌جویی معروف‌اند. چنانچه در ایمان و اعتقاد به مبانی و ارزش‌های اسلامی و انجام فرایض دینی راسخ و چون کوه استوارند. به‌تعبیر یکی از نویسندگان خارجی «اگر سراسر جهان را کفر فرابگیرد، اسلام در داخل دره‌های جبال هندوکش و بابا برای ابد پایدار خواهد ماند» (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۰-۱۳۱). انسان هزاره که به‌دشواری از قتل عام‌های فجیع و توطئه‌های بسیار جان سالم به‌در برد، تاکنون هم در داخل کشور به‌طور معقول و مسالمت‌آمیز زندگی کرده است و هم در برابر تهاجمات خارجی همواره از افغانستان دفاع جانانه نموده است؛ به‌گونه‌ای که تا امروز هیچ نیروی استعماری نتوانسته است قلب افغانستان

(سرزمین هزاره‌جات) را تسخیر کند. تاریخ‌پژوه معروف حسین‌علی یزدانی که تاریخ انسان هزاره را به سه دوره تقسیم کرده است، دوره‌ی محنت و محرومیت او را از عهد عبدالرحمان بدین‌سو می‌داند. این سه دوره تاریخی عبارتند از: یک) دوران اقتدار گسترده‌ای که از آغاز تاریخ‌شان تا قرن دوازدهم هجری (تا زمان سدوزایی‌ها) طول کشیده است. دو) دوران متوسط که در این دوران انسان هزاره از حیث قدرت، فرهنگ و اقتصاد با سایر اقوام مساوی بوده است و این دوره تا ظهور عبدالرحمان طول می‌کشد. سه) دوره‌ی محرومیت و مظلومیت که از زمان عبدالرحمان به بعد شروع می‌شود. هزاره‌ها در دوره‌ی عبدالرحمان است که یک ثلث از جمعیت و سرزمین خود را از دست دادند و دیگر هرگز نتوانستند از زیر بار آن همه مظالم و ددمنشی قد راست کنند (یزدانی، ۱۳۹۰: ۱۳۲).

۵-٤. امان‌الله خان و تجددگرایی و برابری‌طلبی: لغو بردگیِ انسان هزاره

مدرنیته (تجددگرایی) همان‌گونه که در غرب افول نظریه‌ی انسان ناهمسان و ظهور نظریه‌ی انسان همسان را در پی داشت، موج این جریان پرقدرت و جهان‌شمول ترقی‌خواهانه، افغانستان را نیز متأثر ساخت و تا حدودی زمینه‌ی همسانی و برابری انسان افغانی را فراهم کرد. هرچند کل پروژه‌ی تجددگرایی افغانی به‌دلیل مشی رادیکال و سنت‌ستیزانه‌ی بانی آن (امان‌الله خان) ناکام ماند. امان‌الله خان[1] که در سال ۱۹۱۹ تاج شاهی برسر نهاد در میان حاکمان افغانستان معاصر بی‌همتا بود، زیرا همه‌ی اقوام و حتی منتقدان سیاست‌های نوسازی، او را می‌ستودند و حرمت می‌نهادند. احترام امان الله در میان افغان‌ها بیشتر به‌خاطر فسخ معاهده‌ی گندمک[2]-که سیاست خارجی کشور را در

---

۱. ۱۹۱۹-۱۹۲۹

۲. امیر محمدیعقوب خان بعد از فوت پدرش امیر شیرعلی خان در مارچ ۱۸۷۹ پادشاهی خودش را اعلام و به انگلیس و روس اخبار نمود...امیر محمدیعقوب خان در اظهار اطاعت به انگلیس وارد مسابقه شد و در ۲٦ می ۱۸۷۹ معاهده‌ی ←

اختیار انگلیس سپرده بود–و استرداد استقلال سیاسی افغانستان در آگوست ۱۹۱۹ نشأت می‌گیرد. همچنین برجسته‌ترین رویداد در زمان سلطنت امان‌الله، تصویب نخستین قانون اساسی (به نام اصولنامه‌ی اساسی دولت عِلّیه افغانستان) در ۹ اپریل ۱۹۲۳ در لویه جرگه جلال آباد است. در این قانون اساسی برای نخستین‌بار رابطه‌ی دولت و جامعه و حقوق و تکالیف شهروندان افغانستان در چارچوب اصول و ارزش‌های مدرن به‌روشنی تعریف شده است (وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۲۹).

ارزش‌های مدرن و مردم‌سالار که مبتنی بر نظریه‌ی انسان‌های همسان است و برتری‌طلبی و فرادستی طبیعی/قَومی انسان‌ها را برنمی‌تابد. امان‌الله پس از آگاهی از اوضاع منطقه، کشورهای همسایه و به‌ویژه اروپا، دست به یک سری اصلاحات زد که برآیند آن تجددگرایی و سکولاریزم بود. قانون اساسی نسبتاً مدرن، توجّه به تعلیم و تربیت عصری و حقوق شهروندی و نیز لغو بردگی انسان هزاره، از مهم‌ترین اقدامات اصلاحی امانی بود که از امان‌الله تصویر یک چهره‌ی خوشنام و مدرن در تاریخ معاصر افغانستان به نمایش گذاشته است. بنابراین، مهم‌ترین و ماندگارترین اقدام سیاسی امان الله، لغو رسمی قانون بردگی انسان هزاره است، قانونی ضدانسانیِ که جد او عبدالرحمان خون‌آشام تدوین و عملی کرده بود. امان الله در قانون اساسی خود رسماً فرمان به‌لغو بردگی انسان هزاره داد. در ماده‌ی ۱۶ قانون اساسی امان الله گفته شد «کافه تبعه‌ی افغانستان به‌حضور شریعت و نظامات دولت در حقوق و وظایف مملکت حق مساوات دارند» و همچنین در ماده‌ی ۲۲، مصادره و بیگاری به‌کلی منع شد و در ماده‌ی ۲۴ شکنجه و انواع زجر ممنوع

→

ننگین گندمک امضا گردید (غبار، ۱۳۸۹: ۶۰۹–۶۱۰). بر اساس این معاهده، افغانستان باید با مشورت انگلیس روابط خود را با سایر کشورهای خارجی تنظیم می‌کرد.

شد. بر اساس این قوانین، بردگان هزاره‌ی میراث دوره‌ی عبدالرحمان از بردگی نجات یافتند و از آن جمله هفتصد و چند نفر کنیز و غلام در شهر کابل از منزل اربابان خود خارج شدند (غبار، ۱۳۸۹: ۶۷۵-۶۷۶).

بی‌تردید لغو بردگیِ انسان هزاره که برمبنای نظریه‌ی انسان‌های همسان صورت گرفت، مهم‌ترین اقدام تاریخی امان‌الله خان است که در حافظه مردم افغانستان ماندگار خواهد ماند. اما نوسازی رادیکال امان‌الله خان که متأثر از آتاتورک و رضاشاه بود و به‌عبارتی بهتر، تقلید از مدرنیته اروپایی بود (ر.ک: طاهری، ۱۳۹۸)، سرانجام توسط سنت‌گرایان مذهبی و مولوی‌های تندرو برتری‌طلب درهم شکست. کسانی که با سیاست‌های اصلاح‌طلبانه و تجددگرایانه امان‌الله در افتادند، توده‌های مذهبیِ عمدتاً بی‌سواد را با احساسات دینی و موعظه‌های ملاهای سنتی بسیج کردند. اما شورش بر شاه نوگرا زمانی جدی و پیچیده شد که قضیه رنگ و بوی قومی به‌خود گرفت و حبیب‌الله کلکانی مشهور به «بچه سقا»- بدوی بیابان‌گرد- که تاجیک‌تبار بود، با هوادارانش بر کاخ ارگ و شهر کابل مسلط شدند و کلکانی خود را پادشاه افغانستان نامید. حبیب‌الله با اینکه تنها نه ماه در قدرت بود، دولت مستعجل (زودگذر) او اثر پردامنه‌ی بر روابط میان-قومی در افغانستان گذاشت. تاجیک‌ها او را در مقام یک قهرمان و رهبر افسانه‌ی دهقانان ستودند، از دیگرسو، در روایت رسمیِ پشتونی، حبیب‌الله، یک راهزن و دهقان بی‌سوادی بود که کشور را به قهقرا کشاند و نه ماه سلطنتش جز بلایی برای مملکت نبود (بنگرید به: فرهنگ، ۱۳۹۱: ۵۷۳-۵۹۷).

۵-۵. ظاهر خان؛ تجددگرایی و برابری‌طلبی صوری و نمادین

۵- ۵- ۱. ظاهرشاه؛ پشتونی‌سازی چونان روشی برای ملّت‌سازی

ظاهرشاه که در حدود سه دهه رهبر نمادین و محروم از اقتدار واقعی بود، در سال ۱۹۶۴ بر آن شد تا خود را از این وضع برهاند. او می‌دانست که افغانستان نمی‌تواند از تحولات سیاسی و اجتماعی-که منطقه را فراگرفته بود-

جدا بماند و دریافت که باید به‌میزانی هرچند اندک و صوری، روزنه‌ی برای برابری و مردم‌سالاری بگشاید. از این‌رو، وی تحت‌تأثیر تجددگرایی، تن به‌اندیشه‌ی برابری داد و با تصویب قانون اساسیِ نسبتاً مدرن تلاش کرد سلطنت را مشروطه و برخی از آزادی‌ها را مورد توجه قرار دهد. قانون اساسی ۱۹۶۴ او، سنگ‌بنای فرایند مردمی‌شدن بود و چون نظام سیاسی را به «سلطنت مشروطه»[1] دگرگون و راه را برای ظهور احزاب سیاسی هموار کرد، پویایی سیاسیِ جامعه افغانی جان تازه‌ی گرفت.

از آن‌جا که قومی‌سازی سیاست و روش‌های سرکوب‌گرانه‌ی حکومت‌ها در برابر اقوامِ غیرپشتون به تجزیه‌ی اجتماعی انجامیده بود، انتظار می‌رفت که برابری و دموکراسی‌سازی چهره‌ی روابط دولت و ملت را دگرگون کند. اما نخبگان حاکم که برمبنای نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان می‌اندیشیدند، نقش مهم پذیرش همسانی و تنوع قومی در یکپارچگی کشور را نادیده گرفتند. دولت به جای آن، پشتونی‌سازی را چونان روشی برای ملت‌سازی برگزید و این سیاست بیش از سازندگی، ویرانگری آورد. بدین‌ترتیب، فرصتی که برای برابری و همبستگی همه شهروندان زیرسایه هویت فراگیر و مطلوب ملی با برخورداری از زبان و فرهنگ ملی به‌دست آمده بود، از بین رفت (وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۴۵). طبق تحلیل وفایی‌زاده، مردمی‌شدن و برابریِ محدود و مهارشده ظاهرشاه در «دهه‌ی دموکراسی» یا «دهه‌ی مشروطیت» به بسیج قومی و ملت‌سازی نینجامید. وی با استناد به تحلیل برخی نویسندگان و صاحب‌نظران برای این موضوع چند دلیل ارائه کرده است: دلیل نخست، فرایند مردمی‌شدن «محدود و هدایت شده» بود، از این‌رو فراتر از کابل و دیگر کلان‌شهرها گسترش نیافت. دوم، شاه و دربار بر شورای تازه‌بنیاد که بخشی از ساختار جدید سیاسی بود چیره شدند. شمار اندکی از نمایندگان انتخابی بودند و

1. Constitutional Monarchy

بدون حمایت رسمی به‌پارلمان راه یافتند. لذا اصلاحات به فرایند فراگیری برای دگرگون کردن ساختارها و بسیج قومی نیانجامید. و ظاهرشاه هم‌پیمانی سنتی میان «دربار سلطنتی و خوانین روستایی» را حفظ و حتی تقویت کرد. اما شاید مهم‌ترین عامل تأخیر ملت‌سازی و بسیج قومی این باشد که در این دوره، آگاهی سیاسی قومی و خویشتن‌باوری در میان اقوام غیرپشتون چندان رشد نکرد، زیرا انزوای طولانی و بی‌سوادی و سرکوب آن‌ها و سست‌شدن رشته میان نخبگان شهری و مهتران روستایی مانعی این راه بود (وفایی‌زاده، ۱۳۹۳: ۱۴۶). سرانجام کشتیِ دموکراسی و مشروطه‌خواهی دهه‌ی دموکراسی که در دوره‌ی ظاهرشاه به حرکت درآمده بود، به گِل نشست، و کودتای داوودخان در سال ۱۹۷۳م ۱۳۵۲ش، منجر به مرگ کامل برابری و مردم‌سالاری شد.

٦. پیامد سیاسیِ نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان بر انسان هزاره: نابرابری هویتی

٦- ١. تبعیض و تحقیر و نادیده‌گرفتنِ هویت سیاسی

بی‌تردید مهم‌ترین پیامد سیاسی نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان، برتری‌طلبی نژادی و نابرابری هویتی است. این مسئله، در افغانستان نابرابری هویتی را در پی داشت چون برآیند آن، فرودستی (برده و کنیز) انسان هزاره بود. «هویت» چه اهمیت دارد که ناهمسانی طبیعی او را به چالش می‌گیرد؟ هویت با موجودیت انسان گره خورده و با یکی از نیازهای دائمی او، یعنی نیاز به بازشناسی یا به‌رسمیت‌شناخته‌شدن از سوی دیگران و جامعه پیوند می‌خورد. بنابراین، وقتی هویت فرد یا گروهی انکار یا تحقیر می‌شود بدان معناست که موجودیت آن فرد یا گروه زیرسؤال می‌رود و پذیرفته نمی‌شود. چنین وضعیتی برای یک فرد یا یک گروه انسانی حتی اگر در رفاه اقتصادی باشد نیز قابل تحمل نیست. به زبان خیلی ساده بسیاری از افراد در ازای رفاه اقتصادی از هویت خود دست برنمی‌دارند (فوکویاما، ۱۳۹۸: ۸). بر این اساس، سیاستِ هویت، منطق و شیوه‌ی نگرشی است که موجودیت و هویت

را مهم‌تر از رفاه اقتصادی می‌داند. پیامد سیاسی نظریه‌ی انسان ناهمسان در افغانستان به‌پرسش گرفتن و نادیده گرفتن هویت انسان هزاره بود که در واقع، مهم‌ترین ثمره‌ی آن محسوب می‌شود. عامل و انگیزه‌ی که انسان‌ها را وادار به مبارزه برای کسب هویت برابر و برسمیت شناخته‌شدن می کند، عزت/کرامت نفس است (فوکویاما، ۱۳۹۳: ۲۵۸-۲۵۷). به‌هرحال، خودبزرگ‌بینی سرآغاز اختلاف و سلطه‌طلبی است و انسان‌ها در قلمرو خود به‌خاطر خودبزرگ‌بینی اغلب باهم مخالفت می کنند و استدلال می‌آورند و بر سر یک سری سوالات کوچک و بزرگ از دست هم عصبانی می‌شوند. بنابراین خودبزرگ‌بینی نقطه شروعی برای درگیری و اختلاف انسانی و در نتیجه، سلطه‌گری است.

۷. فشرده و نتایج

از خوانش و تحلیل این جُستار به‌این نتیجه رسیدیم که بین نظریه‌ی انسان‌های ناهمسان با سلطه و بردگی انسان‌ها رابطه معنادار وجود دارد. به‌این معنا که هرجا و هر زمان این نظریه‌ی رایج بوده و مورد پشتیبانی روشنفکران، اندیشمندان سیاسی و کارگزاران حکومت قرار گرفته، سلطه، بردگی، نابرابری و استبداد را در پی‌داشته است. این نظریه‌ی که بیانگر تبعیض، تحقیر، ستمگری، بردگی و اسارت انسان‌ها در طول تاریخ است، آزادی، برابری، اراده، اختیار و هویت دینی، فرهنگی و سیاسی آن‌ها را به‌چالش گرفته و زندگی را برای انسان‌ها تلخ و دشوار می کند. فرودستان، اقشار ضعیف و اقلیت‌های قومی، دینی و مذهبی یک جامعه را برای همیشه در بردگی و سلطه‌پذیری نگه می‌دارد و مبارزه برای رهایی و آزادزیستن را نیز از آنان سلب می کند. چنانچه این دسته از افراد و گروه‌ها را از حقوق انسانی و فطری آن‌ها و نیز از حقوق مدنی و شهروندی‌شان محروم می کند. بنابراین استبداد سیاسی-مذهبی و تمامیت‌خواهی در عرصه‌ی قدرت و سیاست از پیامدها و دلالت‌های سیاسیِ این نظریه‌ی است. استکبار، خودبرتربینی و روحیه‌ی تفرعنی، بنیاد و شالوده این اندیشه است که فرادستی طبیعی و ذاتی گروهی بر

گروه دیگر را توجیه می‌کند. باور به این نظریه‌ی در افغانستان، سلطه و سیاست‌ورزی قومی و نیز بردگی انسان هزاره را درپی‌داشت. در مقابل، نظریه‌ی انسان‌های همسانِ عهد مدرن و روشنگری (عصر خرد و دانش)، بر اساس برابری طبیعی و تساوی عقول، از همسانی طبیعی و کرامت انسانی سخن می‌گوید و برای انسان‌ها آزادی، برابری، کرامت و حرمت قائل است که بردگی و سلطه را نمی‌پذیرد. نظریه‌ی ناهمسانی در افغانستان فجایع بزرگ و فراموش‌نشدنی خلق کرد که نسل‌کُشی، بردگی و کنیزی و غارت اموال و املاک انسان هزاره در عهد عبدالرحمان، از مصادیق بارز آن است. عبدالرحمان با تشکیل دولت مطلقه استبدادی و تکفیر انسان هزاره دست به جنایات هولناک زد که تا ابد در حافظه‌ی تاریخی مردم افغانستان و انسان هزاره باقی خواهد ماند. انسان هزاره که تاریخ خونین و ستم‌های وحشیانه را در تاریخ خود دارد، برای رهایی از تحقیر و سلطه در ابعاد گوناگون آن، تنها یک راه در پیش دارد و آن، ایستادگی برای آزادی و «به‌رسمیت‌شناخته‌شدن» برمبنای مواریث تاریخی به‌خصوص فرهنگ بلخی-بامی است؛ سنّت فکری و معنویِ که ابتدا شکست خورده، در ادامه مصادره شده و به تاراج رفته و می‌رود. هویتْ به‌واقع چیزی نیست جز خاطره‌ی فرهنگ و خودآگاهی نسبت به تقدیرِ تاریخیِ جمعی. بازگشت به این خاطره‌یِ روحیِ ازلی هرگز به‌معنای اقامتِ متصلّبانه در آن نیست، بل استمداد از سرچشمه‌هاست به‌سوی رهایی از ظلمت اکنون و گشودگیِ راه آینده. این یگانه امکانِ متافیزیکی-تاریخیِ انسان هزاره است.

کتاب‌نامه

۱. احمدی، محمد امین (۱۳۹۶)، *تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج‌التواریخ*، مجموعه مقالات سمینار علمی گرامی‌داشت هشتاد و ششمین سالگرد وفات علامه فیض محمد کاتب هزاره، تدوین؛ حسین حیدربیگی، کابل: بنیاد اندیشه.

۲. ارسطو (۱۳۹۰)، *سیاست*، ترجمه‌ی حمید عنایت، تهران: امیرکبیر، چاپ ششم.

۳. آربلاستر، آنتونی (۱۳۷۷)، *ظهور و سقوط لیبرالسم غرب*، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، چاپ سوم.

۴. آگوستین قدیس (۱۳۹۳)، *شهر خدا*، ترجمه: حسین توفیقی، قم، انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب، چاپ سوم.

۵. بارنز و بکر (۱۳۸۹)، *تاریخ اندیشه اجتماعی؛ از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید*، ترجمه و اقتباس جواد یوسفیان-علی اصغر مجیدی، تهران، امیرکبیر، چاپ پنجم.

۶. پولادی، حسن (۱۳۸۱)، *هزاره‌ها*، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان).

۷. پولارد، سیدنی (۱۳۵۴)، *اندیشه ترقی*، ترجمه‌ی حسین اسدپور پیرانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ اول.

۸. تامس جونیز، ویلیام (۱۳۸۳)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ج۲، ترجمه‌ی علی رامین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.

۹. جمشیدیها، غلامرضا (۱۳۸۷)، *پیدایش نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم.

۱۰. حبیبی، عبدالحی (۱۳۴۲)، *تاریخ مختصر افغانستان*، کابل، مطبعه دولتی.

۱۱. دکارت، رنه (۱۳۸۱)، *گفتار در روش راه‌بردن عقل*، ترجمه‌ی محمدعلی فروغی در: سیر حکمت در اروپا، تهران، انتشارات زوار، چاپ اول.

۱۲. ریاضی، محمدیوسف (۱۳۶۹)، *عین الوقایع*، به‌کوشش محمد آصف فکرت، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار.

۱۳. طاهری، محمد حنیف (۱۴۰۰)، *پدران مدرنیته، جستارهایی در مفاهیم و دیدگاه‌های بنیادین تأثیرگذارترین فیلسوفان دوره مدرن*، تهران، نگاه معاصر، چاپ اول.
۱۴. طاهری، محمد حنیف (۱۳۹۸)، *تأثیرات گفتمان کمالیسم بر اصلاحات و مدرنیسم امانی*، فصلنامه علمی-تخصصی نگاه معاصر کابل، بنیاد اندیشه، ش۳، بهار.
۱۵. طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، *افغانستان در قرن بیستم؛ ۱۹۰۰-۱۹۹۶*، تهران، عرفان (محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ اول.
۱۶. غبار، میرغلام محمد (۱۳۸۹)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، جلد ۲، تهران، عرفان.
۱۷. فاستر، مایکل برسفورد (۱۳۸۳)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، جلد اول (از افلاطون تا ماکیاولی)، ترجمه‌ی جواد شیخ الاسلامی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
۱۸. فرهنگ، میرمحمدصدیق (۱۳۹۱)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، (در سه جلد)، تهران، نشر عرفان.
۱۹. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۳)، *پایان تاریخ و انسان واپسین*، ترجمه‌ی عباس عربی و زهره عربی، تهران، انتشارات سخنکده، چاپ اول.
۲۰. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۷)، *نظم و زوال سیاسی*، ترجمه‌ی رحمن قهرمان‌پور، تهران، انتشارات روزنه، چاپ دوم.
۲۱. فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۸)، *هویت؛ سیاست هویت کنونی و مبارزه برای به‌رسمیت شناخته‌شدن*، ترجمه، رحمن قهرمانپور، تهران، انتشارات روزنه، چاپ اول.
۲۲. کاتب، فیض محمد (۱۳۳۳)، *سراج التواریخ*، جلد سوم، کابل، مطبعه حروفی دارالسلطنه.
۲۳. کاتب، فیض محمد (۱۳۷۲)، *سراج التواریخ*، جلد سوم، بی‌تا، ارگان نشراتی سیدجمال‌الدین حسینی (حبل‌الله)، چاپ اول.

۲۴. کاتب، فیض محمد (۱۳۹۳)، *سراج التواریخ*، ج۳، بخش ۱، تهران: انتشارات عرفان (محمدابراهیم شریعتی افغانستانی).
۲۵. مولایی، محمدسرور (۱۳۹۰)، *مقدمه تتمه جلد سوم سراج‌التواریخ*، کابل، انتشارات امیری.
۲۶. وفایی‌زاده، محمدقاسم (۱۳۹۳)، *سیاست‌ورزی قومی و بنای صلح در افغانستان: بن‌مایه‌های هم‌ستیزی سیاسی و دشواری‌های گذار مردم‌سالارانه*، ترجمه‌ی سید کمال‌الدین رضوی، کابل-افغانستان، مؤسسه حقوق بشر و محو خشونت، چاپ اول.
۲۷. همپتن، جین (۱۳۸۹)، *فلسفه سیاسی*، ترجمه‌ی خشایار دیهیمی، تهران طرح نو، چاپ سوم.
۲۸. هیوود، اندرو (۱۳۹۶)، *سیاست جهانی*، ترجمه‌ی عبدالرحمان عالم، تهران: نشر قومس، چاپ اول.
۲۹. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۷۰)، *صحنه‌های خونین از تاریخ تشیع در افغانستان*، مشهد، مؤلف.
۳۰. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۹۰)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان)، چاپ چهارم.
31. Hobbes, Thomas, (1998), *Leviathan*, Oxford University Press, New York.
32. Locke, John, (1969), *an Essay Concerning Human Understanding*, Oxford University Press, London.

بررسی طبقات اجتماعی مردم اُرزگان و تحوّلات آن در دوره‌های مختلف

قربانعلی اخلاصی*

چکیده

طبقات اجتماعیِ که در اُرزگان عامل بسیاری از نابسامانی‌ها و آسیب‌های اجتماعی گردیده است، ضمن آن‌که خصلتی اجتماعی و تاریخی دارد، پدیده‌ای قدیمی و جهانی است. دو نظریه‌ی کارکردگرایی و تضاد، طبقه‌بندی اجتماعی را مهم و ضروری می‌دانند. در این‌جا ضرورت بر اساس نظریه‌ی تضاد ارجحیت دارد. طبقه‌بندیِ اجتماعی با روش‌های اشتهاری، ذهنی و عینی امکان‌پذیر است. اما این پژوهش به روش عینیِ و کتابخانه‌ای بارویکرد توصیفی- تحلیلی انجام گرفته است. ملاک و معیار طبقه‌بندی اجتماعی از دیدگاه مارکس اقتصادی است؛ اما ماکس وبر، ملاک قدرت و منزلتِ اجتماعی را بر آن می‌افزاید. جامعه‌ی اُرزگان بر اساس نظریه‌ی ماکس وبر، در سه دوره‌ی برده‌داری، کشاورزی و صنعتی طبقه‌بندیِ گردیده و تحوّلات آن در دوره‌ی کشاورزی بیشتر مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است. نابرابری در قدرت، ثروت، ارزیابی اجتماعی و پاداش روانی، منشأ طبقات اجتماعی شناخته شده است. یافته ها نشان می دهد که افزایش نابرابری اجتماعی و تبعیض در اُرزگان باعث کاهش انسجام و همبستگی اجتماعی گردیده، آزادی و عدالت اجتماعی را از بین برده و شکاف اجتماعی و نارضایتیِ طبقاتی و قومی، تنش‌های اجتماعی و سیاسی و منازعات طبقاتی و قومی راافزایش داده است.

کلمات کلیدی: اُرزگان، طبقه، طبقات اجتماعی، عدالت اجتماعی، اصلاحات ارضی، منازعات طبقاتی.

---

* دانش پژوه دکتری جامعه المصطفی العالمیه / سطح چهارحوزه علمیه qakhlasy.gmail.com

۱. مقدمه

طبقات اجتماعی در اُرزگان به‌عنوان یک وضعیت نامطلوب مسأله‌ی اجتماعی محسوب می‌شود. زیرا فاصله‌ی طبقاتی یکی از مهم‌ترین مسائل اجتماعی است. زمانی که فاصله‌ی طبقاتی با بی‌عدالتی و تداوم نابرابری همراه می‌گردد؛ یک معضل اساسی برای جامعه پدید می‌آید، آثار و پیامدهای منفی و آسیب‌های اجتماعی را به دنبال می‌آورد. جهت یافتن راه حل برای معضلات طبقات اجتماعی و پیش‌گیری از پیامدهای آن، این موضوع نیازمند بحث و بررسی است.

این پژوهش از دو منظر اهمیت دارد:

۱. از نظر کارکردی؛ زیرا از دیدگاه کارکردگرایان وجود طبقات اجتماعی در هر جامعه‌ای از جمله اُرزگان، امر پسندیده است، زیرا علت و کارکرد وجودی طبقه‌بندیِ اجتماعی این است که نیازهای جامعه به‌نحو بهتر بر آورده شود. به‌گمان آنان، پاداش‌های از قبیل درآمد، قدرت و پایگاه اجتماعی، باید به‌طور نامساوی در میان اعضای جامعه توزیع شوند تا مهم‌ترین موقعیت‌ها نصیب شایسته‌ترین افراد موجود در جامعه گردد (توسلی، ۱۳۷۴: ۲۰۱).

۲. از نظر تعارض و تضاد: زیرا از دیدگاه نظریه تضاد، طبقه‌بندیِ اجتماعی در جوامع و در جامعه اُرزگان امر ناپسند است، زیرا طبقه‌بندیِ اجتماعی در پی نابرابری اجتماعی ظهور می‌کند، صاحبان این نظریه برعکس نظریه‌ی کارکردگرایی، اعتقاد دارند که پاداش‌ها باید به‌طور یکسان در میان اعضای جامعه توزیع شوند. به نظرآنان نابرابری نتیجه‌ی کارکرد ناسالم جامعه و صرفاً ناشی از بهره‌کشی ثروت‌مندان از فقراست. نظریه‌پردازان تضاد، معتقدند که بقای جامعه منوط به توزیع عادلانه پاداش‌هاست (روشه، ۱۳۶۸: ۹۶) زیرا نابرابری اجتماعی، تضاد طبقاتی را به بار می‌آورد (ریتزر، ۱۳۷۴: ۱۷۰). مارکس تاریخِ تمام جوامع را تاریخِ نبرد طبقات می‌داند که در عصر بردگی، آزاد مردان و بردگان، در عصر کشاورزی، زمین داران و دهقانان و در دوران

صنعتی، صاحبان ابزار تولید و کارگران را در مقابل یکدیگر قرار داده است (کوزر، ۱۳۷۳: ۱۱۷).

ما بحث از طبقه‌بندیِ اجتماعی اُرزگان را بر اساس نظریه‌ی تضاد مهم می‌دانیم؛ زیرا بحثِ از طبقات اجتماعی از این نظر مهم است که منعکس‌کننده‌ی دسترسی نابرابر افراد جامعه به حقوق، منابع و قدرت در جامعه است و تاثیر زیادی روی دسترسی افراد به تعلیم و تربیه، کیفیت تعلیم و تربیه، و میزان رسیدن آن‌ها به سطوح بالا دارد. فرد به وسیله طبقه‌ی اجتماعی خود یاد می‌گیرد که چگونه از مزایای اقتصادی و فرصت‌های کاری، مشارکت سیاسی و قدرت استفاده کند و حتی سطح انتظار سلامتی و کیفیت زندگی خود را بالا ببرد (روشه، ۱۳۶۸: ۹۷). در طبقه‌بندیِ اجتماعی نه‌تنها باید اختلافات بین موقعیت‌های اقتصادی یا مشاغل را در نظرَ گرفت؛ بلکه باید رخدادهای مربوط به افرادی که آن‌ها را اشغال کرده‌اند نیز مورد دقت قرار گیرند (تامین، ۱۳۸۵: ۱۱).

۲. مفهوم شناسی

۲-۱. تحوّل

این واژه به‌معنای تغییریافتن، از جایی به جایی شدن، برگشتن از حالی به حال دیگر، منقلب و دگرگون‌شدن است. تحوّل در بحث ما به‌معنای دگرگونی‌های تدریجی در ساختار و کارکرد و الگوهای رفتاری که در طول زندگانی انسان یا موجودات دیگر رخ می‌دهد، می‌باشد (معین، ۱۳۸۶). به سخن دیگر، تبُّدل حالت به حالت دیگر، یا صورت به صورت دیگر، یا جریان به جریان دیگر، یا صفت به صفت دیگر و یا برنامه به برنامه دیگر، تحوّل نامیده می‌شود (مصطفوی، ۱۳۶۸: ۳۱۸).

۲-۲. اجتماع

کلمه‌ی اجتماع به معنای جمع‌شدن، دورهم گردآمدن و به‌هم‌پیوستن

مجموعه‌ی منسجم از افراد برخوردار از روابط نزدیک و مناسبات اجتماعی بر پایه‌ی شماری از مشترکات، به‌ویژه حس تعلق به هویتی مشترک است. (معین، ۱۳۹۱).

۲-۳. تحوّل اجتماعی

کاربرد این واژه در این بحث، به مجموعه‌ای از تغییرات اطلاق می‌شود که در طول یک دوره طولانی، طی یک یا شاید چند نسل در یک جامعه رخ دهد. بنابراین، تحوّل اجتماعی مجموعه‌ای از فرایندهایی است که در یک مدت زمان کوتاه نمی‌توان آن را ملاحظه کرد. برخلاف تغییر اجتماعی که می‌توان آن را در مدت زمان کوتاهی شخصاً تعقیب کرد و نتیجه‌ی موقتی آن را دریافت نمود.

تحوّل اجتماعی در بحث گذرِ جوامعِ اولیه به جوامع ثانویه و جدید مطرح می‌شود. این دگرگونی می‌تواند در سطح رویین واقعیت‌های اجتماعی باشد، یا در سطح نهادها و ساختارها، یا در سطح سازمان‌ها و پایگاه‌های اجتماعی، یا در سطح رفتارها، آداب و رسوم و کردارهای معمول، یا در سطح فرهنگ و مدل‌های فرهنگی (بیرو، ۱۳۸۰: ۳۴۲).

۲-٤. طبقه‌ی اجتماعی

تقسیم‌بندیِ جامعه‌ی اُرزگان به‌صورت دسته‌هایی کاملاً مشخص و قابل‌شناخت مانند: قشرها، طبقات، کاست‌ها، و پایگاه‌ها، اصطلاحاً طبقه‌بندیِ اجتماعی نامیده می‌شود و واژه‌های مذکور در جامعه‌شناسی برای توصیفِ سطوح مختلف جامعه به کار می‌روند (تقوی، ۱۳۸۴: ۴۴).

به‌گفته‌ی برخی جامعه‌شناسان ارائه‌ی تعریف دقیق و خالی از اشکال برای مفهوم طبقه‌ی اجتماعی میسّر نیست، زیرا اختلاف نظر در این مورد زیاد است؛ ولی اگر بخواهیم تعریف ساده‌ای از مفهوم طبقه‌ی اجتماعی ارائه دهیم که خالی از بار ایدئولوژیکی باشد، می‌توان گفت: طبقه‌ی اجتماعی به بخشی از اعضای جامعه اطلاق می‌شود که از نظر ارزش‌های مشترک، حیثیت،

فعالیت‌های اجتماعی، میزان ثروت و آداب معاشرت، از بخش‌های دیگر جامعه تفاوت داشته باشند (بیرو، ۱۳۸۰: ۳۴۲). طبقهْ زمانی به‌درستی پدید می‌آید که به‌صورت گروهی در جامعه جای یابد و اعضای آن از حداقل آگاهیِ جمعی برخوردار باشند (تقوی، ۱۳۸۴: ۴۴).

مفهوم طبقه‌ی اجتماعی در این پژوهش، به گروه وسیعی از مردم که در یک جامعه نابرابر، دارای پایگاه‌های اجتماعی تقریباً برابر و یکسان باشند اطلاق می‌شود (قنادان، ۱۳۷۹: ۱۹۲). به عبارت دیگر، طبقه‌ی اجتماعی شامل مجموع اشخاص یا گروه‌هایی است که به‌عنوان یک واحد اجتماعی در سلسله‌مراتب جامعه، به حساب می‌آید. هر طبقه در جامعه پایگاه خاص و منزلت خاصی دارد و در قشرهای اجتماعی در سطحی مخصوصی جای می‌گیرد (بیرو، ۱۳۸۰: ۳۴۲).

۳. روش‌های طبقه‌بندی مردم اُرزگان

برای طبقه‌بندیِ اجتماعی از روش‌های مختلف استفاده میشود:

۳-۱. روش اشتهاری

استفاده از این روش به این صورت است که پژوهش‌گران، از افراد می‌پرسند که آدم‌های دیگر در چه طبقه‌ی اجتماعی باید جای گیرند. روش اشتهاری طبقه‌بندی در اجتماعات کوچک مانند اُرزگان که در آن‌ها بیشتر آدم‌ها همدیگر را می‌شناسند، ابزار کارآمدی به‌شمار می‌آید. اما در اجتماعات پهناور شهری که مردم معمولاً از اعضای دیگری اجتماع اطلاع شخصی ندارند، این روش غالباً کارآیی ندارد (گیدنز، ۱۳۷۶: ۲۵۴).

۳-۲. روش ذهنی

در روش ذهنی طبقه‌بندی افراد، به وسیله‌ی خود آن‌ها صورت می‌گیرد. در این روش، از افراد پرسیده می‌شود که به نظر خودش، او به کدام طبقهی اجتماعی تعلق دارد. در کاربرد این روش، عناوین طبقات نقش مهمی را بازی

می‌کنند. روش ذهنی کارآیی خود را در جوامع بزرگ و ناهمگون، ثابت کرده است (گیدنز، ۱۳۷۶: ۲۵۵).

۳-۳. روش عینی

استفاده از این روش به این صورت است که پژوهش‌گر معیارهای عضویت در طبقات اجتماعی و تعداد این طبقات را در جامعه، خود تعیین می‌کند. طبقه‌ی افراد برحسب معیارها و شاخص‌های از پیش‌تعیین‌شده مورد بررسی قرار می‌گیرند و سپس برحسب آن شاخص و معیار، افراد در طبقه‌ی اجتماعی متناسب خود، طبقه‌بندی می‌شوند (گیدنز، ۱۳۷۶: ۲۵۶). ما به دلیل عدم حضور در جامعه و کتابخانه‌ای‌بودن این پژوهش، در طبقه‌بندیِ ساختار جامعه اُرزگان، از روش عینی استفاده می‌کنیم.

ممکن است به نظر رسد که در سرزمین غیر صنعتی اُرزگان طبقات اجتماعی وجود نداشته باشد، چنان‌چه ژرژ گورویچ معتقد است که قبل از پیدایش جامعه‌ی صنعتی و سرمایه‌داری طبقات اجتماعی وجود نداشته است. برای بیان این مفهوم عنوان‌های مراتب، درجات، سبک‌ها، صنف‌ها به کار می‌رفته‌اند (گرویچ، ۱۳۵۲: ۲۸). اما بررسی‌ها نشان می‌دهند که نابرابری‌ها در همه‌جا و در تمام مراحل حیات بشری وجود داشته است، از ساده‌ترین فرهنگ‌ها گرفته تا پیشرفته‌ترین آن‌ها؛ زیرا جامعه‌شناسان در دوره‌های مختلف برای توصیف نابرابری‌ها، از وجود طبقه‌بندیِ اجتماعی سخن گفته‌اند (لنسکی، ۱۳۷۴: ۱۲۵).

می‌توان گفت: طبقات اجتماعی در جوامع غیر صنعتی، دقیقاً مانند طبقات اجتماعی در شهرهای بزرگ و صنعتی ایجاد می‌شود، یعنی همان عواملی که باعث ایجاد طبقه در شهرهای بزرگ و صنعتی می‌شوند، باعث ایجاد طبقه در سرزمین غیر صنعتی اُرزگان نیز می‌شوند.

٤. نظریه‌های طبقه‌بندیِ اجتماعی

چنان‌چه بیان شد، در طبقه‌بندیِ جامعه‌ی اُرزگان از روش عینی استفاده

شده است. طبقه‌بندی به روش عینی در صورتی معتبر است که مبتنی بر نظریه‌ی جامعه‌شناسانه باشد، لذا ما پیش از طبقه‌بندی ساختار اجتماعیِ اُرزگان، نظریات جامعه‌شناسان معروف در این باب را بیان کرده و بر اساس آن‌ها طبقات اجتماعی اُرزگان را تحلیل می‌کنیم.

جامعه شناسان در باره‌ی طبقات اجتماعی و ملاک‌های آن، اتفاق نظر ندارند. بررسی‌ها نشان می‌دهند که آن‌ها در طبقه‌بندی‌های خود ملاک‌های گوناگونی را به کار برده‌اند و در نتیجه، ساخت جامعه‌های مورد مطالعه خود را به شیوه‌های مختلفی ترسیم کرده‌اند. ما برای طبقه‌بندیِ جامعه‌ی اُرزگان دو نظریه از جامعه‌شناسان معروف را بررسی می‌کنیم.

٤-١. نظریه‌ی مارکس

مارکس معتقد بود که مهم‌ترین ملاک طبقه‌بندی اجتماعی انسان، رابطه‌ی او با وسایل تولید است. آنانی که مالک و صاحب ابزار تولیدند یک طبقه و آن‌هایی که مالک آن نیستند طبقه‌ی دیگراند. در ابتدا این ملاک در سراسر تاریخ، عامل تعیین کننده‌ی طبقه‌ی اجتماعی بود و در هر دوره‌ای از تاریخ، نام‌های خاص یافته بود؛ مانند برده و برده‌دار، ارباب و رعیت و در زمان حاضر سرمایه‌دار و کارگر. او عقیده داشت که این ملاک پایه و اساس تمام نابرابری‌هاست و در نتیجه، در هر دوره‌ای و در هرجامعه‌ای، هر که صاحب ابزار تولید بوده، بیش‌ترین درآمد و ثروت، بیش‌ترین قدرت سیاسی، بیش‌ترین شهرت و اعتبار اجتماعی را هم داشته است. این نظریه را می‌توان طبقه‌بندیِ اقتصادی نامید (قنادان، ۱۳۷۹: ۱۷۸).

٤-٢. نظریه‌ی ماکس وبر

ماکس وبر، هرچند رابطه‌ی انسان با ابزار تولید را همانند مارکس عامل مهمی در طبقه‌بندیِ اجتماعی می‌دانست؛ اما آن را تنها عامل تعیین‌کننده نمی‌دانست. او برعکس مارکس، قبول نداشت که تملک ابزار تولید تعیین کننده‌ی تمام جنبه‌های پایگاه اجتماعی انسان، (از قبیل نفوذ و قدرت سیاسی،

شهرت و اعتبار اجتماعی)، باشد. به‌عنوان مثال روحانیت در جامعه‌ی اُرزگان، همیشه نفوذ فوق العاده‌ای داشته‌اند و حال آن‌که نمی‌توان آن‌ها را جزء طبقه‌ی دارندگان ابزار تولید دانست. در نتیجه، وی معتقد بود که برای تصویر کامل‌تری از طبقه‌بندی اجتماعی در مواردی، باید افراد را بر اساس قدرت و منزلت اجتماعی آنان طَبقه‌بندی کرد. او طبقه‌بندی بر مبنای هرکدام از ثروت، قدرت و منزلت اجتماعی را جدا و مستقل می‌دانست. این نظریه به طبقه‌بندیِ سه‌گانه یا قشربندی اجتماعی، مشهور شد (قنادان، ۱۳۷۹: ۱۸۰).

۵. دوره‌های طبقات اجتماعی مردم اُرزگان

به دلیل جامع‌بودن این نظریه، ما طبقه‌بندیِ اجتماعی اُرزگان و تحوّلات آن را در ادوار سه‌گانه ای: برده‌داری، کشاورزیَ و صنعتی، بر اساس آن بررسی و تحوّلات طبقاتی، نابرابری اجتماعی و فاصله طبقاتی آن را مورد تحلیل قرار می‌دهیم:

۵-۱. دوره‌ی برده‌داری

برده‌داری در همه‌ی جوامع از جمله در اُرزگان بیان‌گر آغاز طبقه‌بندیِ جامعه به طبقات است. در این دوره بندگی اختیاری یا غیراختیاری یکَ شخص در دست شخص دیگر است. نظام برده‌داری بر بنیاد عدم تساوی اقتصادی و منزلتی که خود ثمره‌ی پیدایش مالکیت فردی بود، شکل گرفت. برده داری که از مصر باستان، بابل، آشور، چین و هندوستان پدیدار گشت، در کشورهای مختلف از جمله در افغانستان و اُرزگان گسترش یافت (غبار، ۱۳۹۰: ۲۶۲).

در دوره‌ی برده‌داری، طبقات اجتماعی نسبتاً ساده‌ای به این‌گونه شکل گرفت که در طبقه‌ی بالا برده‌داران، در طبقه‌ی میانه خرده مالکان و در طبقه‌ی پایینْ بردگان قرار داشتند. مناسبات تولیدی در این دوران عبارت بود از مالکیت برده‌دار بر مال و برده. برده به‌عنوان مال قابل خرید و فروش بود، برده‌دار همان‌گونه که مالک منافع برده بود، مالک جان او نیز بود (غبار،

۱۳۹۰: ۲۶۲).

هر یک از اقشار طبقه بالا، از ده تا صد نفر غلام و کنیز داشتند. تجار برده، از این تجارت سود بسیاری می‌بردند، از اُرزگان به داخل و خارج، برده را به‌عنوان متاع صادر می‌کردند. دولت‌ها استقبال خوبی از این متاع می‌نمودند، حاکمان برای حفظ خود بیشتر از گارد غلامان استفاده می‌کردند. در ارسال تحفه و باج به هم‌دیگر، برده در ردیف نخستین اموال قرار می‌گرفت. در مناطق مختلف اُرزگان به‌علاوه تجار برده، یک نوع دلال برده نیز وجود داشت که از تاجر، غلامان و کنیزان را می‌خرید و در سرای خود می‌پرورید، آداب معاشرت و خدمت گزاری می‌آموخت. آن‌گاه به قیمت بیشتر آن‌ها را می‌فروخت و از این راه جاه و جلالی به دست می‌آورد (غبار، ۱۳۹۰: ۳۶۳).

در دوره‌ی برده‌داری، برده‌ها مجبور می‌گردید علی‌رغم میل خود تحت خشونت یا مجازات با محدودگشتنِ آزادی‌های شخصی به کار بپردازند. مجبور به ازدواج می‌گردیدند و سوء استفاده جنسی از بردگان به اشکال گوناگون رایج بود (قاسمی، بی تا: ۲۴). سرانجام، تشدید تضادهای طبقاتی طغیان بردگان را به همراه آورد و در نتیجه، بنیان برده‌داری متزلزل و نابود گردید و به جای آن دوره‌ی کشاورزی که آن هم بر بنیاد استثمار و استعمار بنا شده بود، به وجود آمد (غبار، ۱۳۹۰: ۳۶۳).

۵-۲. دوره‌ی کشاورزی

در دوره‌ی کشاورزی دوران طبقات اجتماعی در اُرزگان طولانی‌تر و با تحوّلات بیشتری همراه بوده است؛ از این جهت این دوره را بر اساس ملاک اقتصادی –اجتماعی بررسی می‌کنیم:

۵-۲-۱. طبقه‌بندیِ بر اساس ملاک اقتصادی

هرچند دوره‌ی کشاورزی و ملوک الطوایفی در اُرزگان نسبت به دوران برده‌داری، مترقی‌تر بود و میدان وسیع‌تری برای رشد نیروهای کار و دهقانان پدیدار شد؛ ولی وجود و رسم برده‌داری به شکل‌های مختلف در این دوران

حتـی در زمـان‌هـای نزیـک بـه امـروز نیـز بـاقی مانـد. در دوره‌ی کشـاورزی جامعه‌ی اُرزگان بر اساس ملاک اقتصادی- کشـاورزی؛ بـه سـه طبقـه‌ی ذیـل طبقه‌بندی می‌شد:

۵-۲-۱-۱. طبقه‌ی بالا

اعضای این طبقه عبارت بودند از: رؤسای طوایف، زمین‌داران، مـال‌داران، خوانین و میران، که قوه‌ی حاکمه را تشکیل می‌دادند. سیستم ملوک الطوایفی در اُرزگان چندین قرن، استحکام یافت، مشکلات زندگی و محرومیت دهقان بیشتر شد، مالیات و عوارض سنگین از طرف حکومـت و رؤسـای طوایـف بـه عناوین مختلفی از آن‌ها گرفته می‌شد. در طی ایـن دوره، طبقـه‌ی بـالا عمومـاً زمین‌دار و مال‌دار کـه دارای تمـوّل سرشـاری از زمـین و مـال بودنـد، از ادای مالیات و بیگاری معاف و صاحب امتیاز سیاسی و قضایی در محل خود بودنـد (غبار، ۱۳۹۰: ۲۶۲).

۵-۲-۱-۲. طبقه‌ی متوسط

اعضای این طبقه عبارت بودند از: تاجران، مأموران میان‌یرتبـه‌ی حکـومتی و کسبه‌کاران. این‌ها با زندگی مناسب در مرکز ولایت و ولسوالی‌های اُرزگان ساکن بودند و فی الجمله در فرهنگ و تمدن سـهم داشـتند؛ بـرای خـود کـار می‌کردند و به قدر توان مالیات می‌دادند، در دهات و قصبات، صـنعت کـاران محدودی بودند که مایحتاج خـوانین و دهقانـان را تهیـه مـی‌نمودنـد، از قبیـل آهنگر، چرمگر، خیاط، نساج، تجار، معمار و غیره (غبار، ۱۳۹۰: ۲۶۳).

۵-۲-۱-۳. طبقه‌ی پایین

اعضای این طبقه اکثریـت ملّـت اُرزگـان را تشـکیل مـی‌دادنـد، در دهـات اُرزگـان در خانـه‌هـای محقـر و گلـی مـی‌زیسـتند. آن‌هـا بـه امـور زراعـت و مال‌داری، هیزم‌کشی، منسوجات پشمی، ظروف چوبی و گلی و مشاغل خورد و کوچـک دیگـر، اشـتغال داشـتند (نائـل، ۱۳۷۹: ۱۰۴). بـه وسـائل مـدنی و فرهنگی دسترسی نداشتند، به‌طـور عمـوم، بـی‌سـواد بودنـد. پرداخـت مالیـات

سنگین و طاقت‌فرسا و رفتن به بیگاری‌های سخت برای کارهای عمومی‌و دولتی و امور شخصی خوانین و هم‌چنین زیر سلاح رفتن در هنگام جنگ در زیر پرچم خان و ملا، بر دوش این طبقه بود. در نزد این‌ها نمونه‌ی تمدن، زندگی «خان» و نمونه فرهنگ «مسجد و ملا» بود؛ ولی تعلیم ملا شفاهی و مبنی بر وعظ و نصیحت بود که حلال و حرام و احکام شرع را با وعظ و اندرز و دل‌برداشتن از دنیا و امیدواری به آخرت و راضی‌بودن در مشقات زندگی و اطاعت صبورانه از شریعت و دولت اسلامی، تلقین می‌نمود (غبار، ۱۳۹۰: ۲۶۴).

نتیجه‌ی این القائاتْ مطیع‌بودن در حوادث زندگی و توکلی‌بودن در حیات روز مرّه بود، و لهذا باعث توقف در یک حال و جلوگیری از تغییر و تحوّل مادی می‌گردید. به خاطر سنتی‌بودن مردم اُرزگان معمولاً در دولت و حکومت مرکزی نقش روحانیون، خوانین و اربابان نسبت به دیگران پررنگ‌تر بودند (غبار، ۱۳۹۰: ۲، ۲۴۳).

در این دوره اختیار شغل و تحصیل آزاد و صعود در طبقه‌ی بالاتر ممکن بود. نتیجه‌ی همین آزادی نسبی بود که طبقه متوسط و طبقه پایین جامعه اُرزگان، توانستند ده‌ها و صدها نفر دانشمند در تمام رشته‌های علم و فن و سیاست و نظام به وجود آورند و هم اکنون بیش از صد عالم و دانشمند در رشته‌های مختلف، از اُرزگان تنها در ایران حضور دارند.

با این حال خوانین از زمین و کار دهقان بیشتر استفاده می‌کرد، زمین‌دار کوچک، دهقان و کارگر، خواهی نخواهی زیر اطاعت او می‌بود حتی هیزم‌کشی، آرد در آسیاب آبی که کار سختی بود، قدید و روغن زرد خوانین، بر عهده دهقان بیچاره بود. ریاست خوانین میراثی بود و طبق رسم و عنعنات تایید می‌شد (غبار، ۱۳۹۰: ۱،۲۶۴).

در این دوره، دهقان اُرزگان بیشتر شکل رعیت داشت، اختیار جان و مال او در دست خوانین بود. گرچه حاکمان اکثراً مقتدرتر از خوانین محلی بودند،

ولی مبارزه بین خوانین، بر سر قدرت سیاسی دولتی تا مدّت زیادی ادامه یافت. مرحوم فیض محمد کاتب هزاره، مبارزات دوره‌ی عبدالرحمان جابر، در اُرزگان را به‌خوبی ثبت کرده است. (کاتب، ۱۳۹۱: ب۱: ۱۰۱۱).

٦- طبقه‌بندیِ طبقات اجتماعی مردم اُرزگان

٦-۱. طبقه‌بندی بر اساس ملاک قدرت و منزلت

بر اساس ملاک قدرت و منزلت، می‌توان جامعه‌ی اُرزگان در دوره‌ی کشاورزی، را به‌صورت ذیل طبقه‌بندیِ نمود:

۶- ۱-۱. طبقه‌ی اعیان

کدخدایان، بیگ‌ها، میران، متران، خوانین و ثروت‌مندان، در طبقه‌ی اعیان قرار دارند. اعیان و اشراف در جامعه کشاورزی اُرزگان، صرفاً زیان و ضرر نبوده است. این طبقه هم منشأ خدمات اقتصادی‌ای که ویژه‌ی این طبقه است، بوده است و هم در زمینه خدمات فرهنگی کارهایی کرده‌اند که به دست طبقه‌ی دیگر تحقق‌یافتنی نبوده است. از همه مهمتر، خدمات سیاسی آن‌ها مورد توجّه است (رضاقلی، ۱۳۷۷: ۴۴).

جامعه‌ی اُرزگان برخی از تحوّلات مهم پشت‌سر گذاشته را مرهون طبقه‌ی اعیان خود بوده‌اند. بیگ‌ها، میران و خوانین در زمینه سیاسی، به علت قدرتی که داشته‌اند، قطعاً و بدون تردید، در مقابل قدرت شخصی سیاسی خودکامگان ایستادگی کرده و از عوامل مهم تحدید قدرت مطلقه‌ی سیاسی بوده‌اند؛ و این امر یکی از مهم‌ترین عناصر سازنده‌ای است که قدرت را به‌صورت نهادی در آورده است (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۳۱).

در زمینه اقتصادی، علی‌رغم نکوهیده‌بودن استثمار، طبقه‌ی اعیان از عوامل اصلی آن بوده‌اند و برای جامعه‌شناسان اقتصادی جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که تمدن و توسعه‌ی چشم‌گیرِ امروز تکیه‌ی اصلی بر استثمار دارد. در زمینه‌ی فرهنگی به معنای اخص نیز این طبقه از مروجین فرهنگ، البته

فرهنگ اشرافی بودند و از توسعه دهندگان فرهنگ عمومی‌جامعه به شمار می‌آمده‌اند (رضاقلی،۱۳۷۷: ۴۶).

۶- ۱- ۲. طبقه‌ی روحانیون

روحانیون در دست‌گاه قدرت نفوذ داشتند، به‌حدّی که عزل و نصب افراد تا حدّی به دستور یا مشوره‌ی آنان بوده است، و در ضمن با سخنان تند و انتقادی خود عامل تعدیل قدرت مطلقه‌ی حاکمان می‌شدند (محمدپور، ۱۳۸۵: ۲۵۲).

واقعیت این است که روحانیون اهل سنّت نسبت به روحانیون اهل تشیّع از نگاه مذهبی ارتباط نزدیک‌تری با حاکمان داشته‌اند. روحانیونی که حاکمی را تایید می‌کردند، مورد حمایت حاکم نیز بودند. از طرف دیگر، عده‌ی از علما که سر ناسازگاری با حاکمان داشتند، به طُرق مختلف مورد آزار آن‌ها قرار می‌گرفتند، و این در صورتی بود که مخالفت خود را با حاکم علنی می‌کردند (رضاقلی،۱۳۷۷: ۴۷). دوره‌ی حکومت خفقان حزب خلق و پرچم که به دست‌گیری، شکنجه و کشته‌شدن بسیاری از علما منجر گردید، هنوز از یاد نرفته‌اند.

روحانیون در طول تاریخ بعد از اسلام قدرت الگوسازی رفتاری داشتند و می‌توانستند نسبت به گروه‌های دیگر ارزشی را بسازند یا جلو رواج ارزشی را به‌طور نسبی بگیرند (رضاقلی،۱۳۷۷: ۴۸).

یکی از علل عدم حمایت مردم از برخی حاکمان و سقوط‌شان، بی‌عنایتی علما نسبت به آن‌ها بوده است. در زمان‌های قدیم و جدید، ضمن این که علما از عناصر اصلی طبقه‌ی حاکمه بودند، این عقیده را نیز نشر می‌دادند که سیاست از دیانت جدا نیست. تلاش چندین ساله‌ی گروه طالبان به رهبری ملاها و تشکیل حکومت توسط آن‌ها در سال ۱۴۰۰ هجری شمسی، مؤید این اندیشه است.

در کل، شواهدِ تاریخی نشان می‌دهند که روحانیون سازمان متشکلی

نداشته‌اند، نه‌تنها از نظر اجتماعی از چنین سازمانی محروم بوده‌اند، بلکه از نظر استنباط و روش نیز دچار تشتّت آرا، که از ویژگی‌های حیات اجتماعی گذشته است، بوده‌اند و از این نظر نتوانسته‌اند در زمینه‌ی سیاسی منشأ اثری سازنده باشند؛ ولی شکّی نیست که در نهایت مرجع تظلُّمات مردم به شمار می‌رفته‌اند (رضاقلی،۱۳۷۷: ۴۹).

۶- ۱- ۳. طبقه‌ی سادات

اعضای این طبقه خود را از اولاد پیغمبر محسوب می‌کنند؛ لذا بین مردم از احترام برخوردار بوده و نفوذ زیادی داشته‌اند. هرچند سادات برخی از مناطق نظر به باور نژادباورانه و افراطی که دارند، با دیگر اعضای جامعه به ازدواج نمی‌پردازند؛ اما در سادات اُرزگان خلاف آن دیده شده است؛ عین هم به دیگران زن داده‌اند و هم از دیگران زن گرفته‌اند. سادات به خاطر بر خوردار‌بودن از خمس و ثروت علاوه بر نفوذ مذهبی در پی آن بوده‌اند که نفوذ اجتماعی و رهبری کامل را در اختیار بگیرند وگاهی هم به این آرزو می‌رسیدند، به‌عنوان میر، سرپرستی مردم را عهده دار می‌شدند. از این‌رو، رتق و فتق بسیاری از امور سیاسی، اجتماعی و خانوادگی توسط سادات صورت می‌گرفت. قدرت و نفوذ سادات باعث شد که مورد اذیت و آزار حُکّام جابر قرار گیرند (کاتب هزاره، ۱۳۹۱: بخش۱، ۱۴۱).

سادات طبق عقاید عوامِ مردم، از جایگاه معنوی بالایی برخوردار بودند؛ وقتی خانه کسی فرزند پسر به دنیا می‌آمد از روی اعتقاد سیدی را دعوت می‌کرد تا کمر او را ببندد، همت و مردانگی او را تضمین نماید. جایگاه سادات بعد از مردن نیز محفوظ بود قبور سادات محل راز و نیاز و حاجت گرفتن مردم می‌گردید (خانوف، ۱۳۷۲: ۱۱۵)؛ اما این عقایدِ عوامانه نسبت به سادات نه منطقی بود، نه ریشه‌ی مذهبی داشت، صرفاً عادت اجتماعیِ مزمنی بوده که بیشتر ریشه‌ی تاریخی داشته و از مناسبات نژادباورانه سرچشمه می‌گرفته است.

۶- ۱- ۴. طبقه‌ی کربلایی و زَوّار

این عنوان‌ها در بین مردم اُرزگان افتخار بزرگ و نعمت الهی به شمار می‌آمدند؛ صاحبان این عناوین کسانی بودند که در بین مردم دارای اعتبار و نفوذ دینی، مذهبی و حتی اجتماعی بودند، تقریباً مانند میران و ملاها جزء طبقه‌ی حاکم و دقیق‌تر واسطه‌ی طبقه‌ی حاکم به شمار می‌رفتند. به همین دلیل بود که عبدالرحمان خان قتل و کشتار آن‌ها را نیز وظیفه خود می‌دانست (کاتب هزاره، ۱۳۹۱: ب۱: ۲۰۷).

۶- ۱- ۵. طبقه‌ی عُمّال

اعضای این طبقه افراد مسلح هم‌کار میرها و خوانین بودند؛ این‌ها همیشه و همه‌جا در کنار باداران خود قرار می‌گرفتند، قلعه‌های آن‌ها را محافظت می‌کردند، درخواست‌های آن‌ها را از نزد رعایا جمع‌آوری می‌کردند، مخالفین را گوشمالی داده و حدود حاکمیت میران را از نفوذ دشمن استحکام می‌بخشیدند و در چپاولگری‌های آن‌ها اشتراک می‌ورزیدند. هرچه ظلم و تعدّی بیشتر می‌کردند درجه‌ی وفاداری آن‌ها بیشتر به اثبات می‌رسیدند (کاتب هزاره، ۱۳۹۱: ب۱: ۱۲۲). به نسبت رابطه‌ای که با اعیان داشتند، از قدرت و جایگاهی اجتماعی بیشتری برخوردار بودند (خانوف، ۱۳۷۲: ۱۲۲).

۶-۱-۶. طبقه فرماندهان نظامی

در گذشته نظامیان معمولاً سواره می‌جنگیدند از این رو آن‌ها به طبقه سواران نیز معروفند (حبیبی، ۱۳۶۷: ۵۹۸). بنابر تلقی عمومی‌و واقعیت تاریخی افسران و فرماندهان، عامل محافظت از حکومت محسوب می‌شدند و مرزها نیز توسط آن‌ها نگهداری می‌شد. حکومت‌ها هرچه قدرت و عظمت را به دست می‌آوردند، به کمک فرماندهان بودند. اعضای این طبقه نیز از قدرت و پایگاه اجتماعی بالای برخوردار بودند (روا، ۱۳۸۹: ۷۸).

۶- ۱- ۷. طبقه‌ی بَیُو یا رعیّت مالدار

اعضای این طبقه از گوسفند و گاو زیاد برخوردار بودند. به صدها گاو و

گوسفند داشتند از این جهت نام و شهرت پیدا کرده و در جامعه از قدرت و نفوذ اجتماعی نسبی برخوردار بودند (خانوف، ۱۳۷۲: ۱۲۴).

۶- ۱- ۸. طبقه‌ی دهقان زمین‌دار

واژه‌ی دهقان به فارسی دهگان، به معنای منسوب به دِه و زمین است. این‌ها به قدر نیاز زمین‌دار بودند، محصول برداشت می‌کردند از کسی منّتی نمی‌کشیدند، خود می‌کاشتند و می‌خوردند، مورد سرزنشی قرار نمی‌گرفتند، از هر نظر آزاد و آزاده بودند، و گاهی مقداری از محصول خود را به فروش می‌رساندند. آن‌ها از پایگاه اجتماعی و از استقلال نسبی برخوردار بودند اما به دلایل مختلف دهقان اُرزگان هرگز شاهد رشد اقتصادی قابل توجّهی نبودند (غبار، ۱۳۹۰، ج۱: ۵۸).

۶- ۱- ۹. طبقه‌ی دهقان کم‌زمین

اعضای این طبقه کسانی بودند که زمین‌شان بسیار کم و مال‌شان خیلی ناچیز بودند، برای کشت و کار زمین، مستقیماً از نیروی خود استفاده می‌کردند و در کنار دهقانی مجبور بودند، اندکی مواشی نیز داشته باشند و در فرصت‌ها برای امرار معاش به کسب و کارهای دیگر و یا اجاره‌ی زمین دیگران نیز می‌پرداختند. قدرت و جایگاه اجتماعی این‌ها نسبت به دهقان زمین‌دار پایین بودند (خانوف، ۱۳۷۲: ۱۲۵).

۶- ۱- ۱۰. طبقه‌ی دهقان بی‌زمین

این افراد از کسانی بودند که به قول معروف نه در آسمان ستاره داشتند و نه در زمین بوریا، زن و مرد در خدمت صاحبان زمین، در خدمت بیگ‌ها و خوانین، بیگاری می‌کشیدند (عادلی، بیتا: ۱۸). تمام عمر را به کوچ گشتی می‌گذراندند، برای به دست آوردنِ دهقانیْ منّت می‌کشیدند، باج می‌دادند و هر شرطی را قبول می‌کردند، از قدرت و منزلت اجتماعی پایینی برخوردار بودند. چنان‌چه دوره‌ی دهقانی سنّتی در جهان یا به پایان رسیده و یا رو به پایان است در افغانستان و اُرزگان نیز به پایان خود نزدیک گردیده است.

۶- ۱- ۱۱. طبقه‌ی زحمت‌کش

اعضای این طبقه نه زمین دارند و نه از دارای برخوردارند. همواره مشغول کار بدنی هستند، مشاغل عمومی را انجام می‌دهند و همیشه گرفتار رنج معاش هستند. برای رفع نیازمندی‌های‌شان به هر دری می‌زنند و گاهی به پرخطرترین کارها دست می‌زنند. در دوران گروه‌های جهادی و در دوره‌ی دولت کرزی و اشرف غنی همین توده از مردم، عناصر اصلی نیروهای نظامی، پلیس ملی و اردوی ملی را تشکیل می‌دادند، غالباً از دربه‌دری و غارت خود غفلت می‌ورزیدند (رضاقلی، ۱۳۷۷: ۵۳).

۷. طبقه‌بندی طبقاتِ اجتماعی مردم اُرزگان در دوره‌ی صنعتی

بعد از صنعتی‌شدن دنیا، دوره کشاورزی سنتی در اُرزگان رو به افول گذاشته است در قرن اخیر به خصوص در نیمه‌ی دوم آن، دیگر نام‌های بیگ و میر و متر و خان و امثال ذالک کم کم محو و نابود شده‌اند.

هرچند جامعه‌ی اُرزگان به مرحله‌ای چشم‌گیری از صنعت نرسیده است تا آن را از جهت صنعتی طبقه‌بندیِ کنیم؛ ولی به مرحله‌ای رسیده است که از وسایل و ابزار و ماشین آلات صنعتی استفاده می‌برد. مقصود از صنعتی در این جا دوره‌ی است که جامعه‌ی اُرزگان از دوره‌ی کشاورزی سنّتی که در امور کشاورزی و حمل و نقل از حیوانات استفاده می‌کرد، عبور کرده است و به یک مرحله‌ی متفاوت از آن رسیده است که در بخش‌های مختلف زندگی از ماشین‌آلات و ابزار صنعتی استفاده می‌کند.

قبلاً گندم را با گاو چپر می‌کرد و حالا با ماشینْ تریشر می‌کند، قبلاً زمین را با گاو شخم می‌زد و حالا با تراکتور، قبلاً با آسیاب آبی آرد می‌کرد و حالا با آسیاب برقی، قبلاً آب را با دلو از چاه می‌کشید و حالا با پمپ برقی، قبلاً از چراغ موشک نفتی استفاده می‌کرد و حالا از برق سولر آفتابی، قبلاً ارتباط از راه دور از طریق نامه صورت می‌گرفت و حالا از طریق تلفن به‌صورت مستقیم یا انترنتی، قبلاً از زبان مسافران یا رادیو از اخبار مناطق دیگر آگاه

می‌شد، و حالا از طریق تلویزیون و انترنت و فضای مجازی، قبلاً با اره‌ی دستی نجاری می‌کرد و حالا با اره‌ی برقی، قبلاً پخت و پز را با هیزم و چوب می‌کرد و حالا بعضی جاها با برق و گاز، قبلاً الکتور و جوش آهن وجود نداشت و حالا وجود دارد، قبلاً مکانیکی ساده و دستی بود و حالا پیشرفته و ماشینی، قبلاً حفاری دستی بود و حالا با ابزار پیشرفته‌ی ماشینی. به‌طور کلّی، امروز سرو کله‌ی ابزار تولیدِ ثروت در جامعه اُرزگان ظاهر شده و وابستگی مردم به زمین و محصولات کشاورزی نسبت به گذشته خیلی تقلیل پیدا کرده است. به این نسبت می‌توان جامعه‌ی اُرزگان را صنعتی تلقی کرده و آن را به چهار طبقه‌ی اجتماعی عمده به شرح ذیل تقسیم کرد:

۷- ۱. طبقه‌ی بالا

وجوه مشخّص این طبقه، انباشتن ثروت، نفوذ در بخش حاکمیت و قدرت در جامعه است، جمعیت محدودی در اُرزگان، دارای درآمد بالا، تحصیلات عالی و ثبات زندگی خانوادگی است. طبقه بالا هم شامل خانواده‌های ثروت‌مند قدیمی و معروف می‌شود که ثروت و نفوذ اجتماعی را از نسل‌های گذشته به ارث برده‌اند و هم شامل خانواده‌های دهقانان گذشته که ثروت و نفوذ اجتماعی خود را از طریق غیر کشاورزی مثل کارهای فنی در داخل و خارج از کشور به دست آورده‌اند.

۷- ۲. طبقه‌ی متوسط

گسترش ابزار تولید، پیدایش انگیزه‌های تجارت و تحصیلات بالا، به شمار اعضای طبقه‌ی متوسط افزوده است. ارزش‌ها، باورها، دیدگاه‌ها و ذوق و سلیقه‌هایی که امروزه در مناطق مختلف اُرزگان رواج یافته است، به‌طور عمده از آنِ طبقه متوسط است (کوئن، ۱۳۷۲: ۳۰۰). این طبقه با درآمد خوب، سطحِ تحصیلات عالی و سطح پایین بیکاری مشخص می‌شود. نسل جدید و تحصیل کرده‌ی اُرزگان برای پس‌انداز و برنامه‌ریزی برای آینده ارزش فراوانی قائل است. در مشاغل حرفه‌ای و مدیریتی به کار اشتغال

می‌ورزند، از نظر سیاسی فعالند و در فعالیت‌های اجتماعی مشارکت بالایی دارند (تامین، ۱۳۸۵: ۹۶). و نیز این طبقه شامل کارگران مزدبگیر نیمه‌حرفه‌ای، کارکنان امور اداری، کسبه‌کاران جزء، دلالان، معلمان و مدیران جزء، می‌شود. اعتقاد به سخت‌کوشی، داشتن تحصیلات بالا، استحکام زندگی خانوادگی و داشتن زندگی شرافت‌مندانه، عمدتاً جزو خصوصیات طبقه‌ی متوسط است (کوئن، ۱۳۷۲: ۳۰۱).

۷- ۳. طبقه‌ی کارگر

طبقه‌ی کارگر اُرزگان، عمدتاً از کارگران دستی و نیمه‌ماهر تشکیل شده است که در مشاغل تجاری و کارگری شرکت دارند. اکثر اعضای طبقه‌ی کارگر، دستمزد نسبتا کمی‌دارند، قادر به پس‌انداز نیستند، به جای برنامه‌ریزی برای آینده، نیازهای آنی خود را برطرف می‌کنند، سطح تحصیلات‌شان پایین است و زندگی بُخورونمیری دارند. کارهای ساختمانی و کار در مزارع و باغات را اعضای طبقه کارگر انجام می‌دهند.

۷- ٤. طبقه‌ی پایین

اعضای طبقه‌ی پایین در پایین‌ترین سطح جامعه‌ی اُرزگان قرار دارند. اکثر اعضای این طبقه بیکار و بی‌سوادند و عمدتاً با اعانه‌های دولت و مؤسسات خیریه امرار معاش می‌کنند. این‌ها یا فاقد درآمدند یا درآمدشان آن‌قدر پایین است که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. امید به زندگی در آنان بسیار کمتر از اعضای طبقات دیگر است با تسلط طالبان بر افغانستان بر تعداد افراد این طبقه اضافه شده است (تامین، ۱۳۸۵: ۹۷).

ویژگی‌های عمده‌ی فرهنگی طبقه‌ی پایین مردم اُرزگان عبارتند از: کم‌کاری، بیکاری، دستمزد ناچیز، مشاغل غیرحرفه‌ای، کارکردن کودکان، نداشتن پس‌انداز، نداشتن ذخیره‌ی غذایی کافی، اخذ پول با سود سنگین و نداشتن لباس و وسایل مرغوب.

مهم‌ترین مشخّصات اجتماعی و روان‌شناختیِ طبقه‌ی پایینِ جامعه اُرزگان

عبارتند از: زندگی در خانواده‌های پرجمعیت، داشتن روحیه‌ای مقلّدانه، مصرف بی‌رویه‌ی سیگرت و مواد مخدر، تنبیه بدنی کودکان و زنان، پیش‌رس‌بودن رابطه‌ی جنسی، ترک‌گفتن خانواده، گرایش به خویشاوندان و فرمانبرداری از دیگران (کوئن، ۱۳۷۲: ۳۰۲).

۸. آثار و پیامدهای فاصله‌ی طبقاتیِ مردم اُرزگان

طبقات اجتماعی و فاصله‌ای طبقاتی در اُرزگان، آثار و پیامدهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، روحی و روانی را به دنبال آورده است، در ذیل به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۸- ۱. نابرابری در دسترسی به مزایای اجتماعی

ثروت، منزلت و قدرت مزایای نادری هستند که مانند کالاهای کمیاب، به‌طور یکسان در میان اعضای جامعه تقسیم نمی‌شود. در نظام طبقه‌بندیِ اجتماعی، موقعیت اجتماعی اعیان و خوانین که از این مزایا برخوردارند، بالاتر از موقعیت اجتماعی دهقانان و کارگران است که فاقد این مزایا هستند. هم‌چنین، دولت‌مردان و حاکمان که مشاغل مهمی در تقسیم کار اجتماعی دارند، جایگاه بالاتری را در نظام طبقه‌بندیِ اشغال می‌کنند (کوئن، ۱۳۷۲: ۲۰۳).

۸- ۲. نابرابری در سبک زندگی

در اُرزگان هر طبقه‌ی اجتماعی، مجموعه‌ای از باورها و دیدگاه‌های مورد قبول خود را دارد. این باورها و دیدگاه‌ها روش زندگی آن‌ها را تعیین می‌کند. طبقه‌ی اجتماعی که فرد در آن متولد می‌شود، در سرتاسر زندگی، برطول عمر، بهداشت روانی، تحصیلات، شغل، رفتار سیاسی، ثبات زندگی خانوادگی، وابستگی‌های مذهبی، تشریک مساعی و گرایش‌های فردی تأثیر عمیقی دارد که در ذیل به‌طور اختصار اشاره می‌کنیم:

۸- ۲- ۱. نابرابری در امید به زندگی

به‌طور کلی ثابت شده است که امید به زندگی در طبقه بالا و متوسط بیشتر است، میزان مرگ و میر اطفال در طبقات پایین بیش از میزان آن در طبقات متوسط و بالاست.

۸- ۲-۲. نابرابری در بهداشت و درمان

هر قدر که طبقه‌ی اجتماعی فرد بالاتر است، احتمال اختلال روانی در او کمتر است. بیماران طبقه‌ی پایین، یا اصلاً درمان نمی‌شوند و یا به کلینیک‌های محلی و دولتی مراجعه می‌کنند. اما بیماران طبقه‌ی بالا، معمولاً به کابل یا کشورهای دیگر برده می‌شوند و در شفاخانه‌های خصوصی و مجهز درمان می‌شوند (کوئن، ۱۳۷۲: ۲۰۳).

۸- ۲- ۳. نابرابری در تعلیم و تربیت

هر قدر طبقه‌ی اجتماعی فرد بالاتر است، به خاطر ثروت و مزایای زندگی که در اختیار دارد، سطح تحصیلات او و فرزندانش نیز بالاتر است (تامین، ۱۳۸۵: ۱۲۴).

۸- ۲- ۴. نابرابری در شغل

اعضای طبقه‌ی پایین معمولاً به کارهای دستی اشتغال دارند، یا فاقد مهارتند و یا نیمه ماهرند. اعضای طبقه‌ی متوسط و بالا، عموماً به مشاغل حرفه‌ای، مدیریت و کارهای دولتی مشغول بوده‌اند (پولادی، ۱۳۹۰: ۶۰۸).

۸- ۲- ۵. نابرابری در رفتار سیاسی

طبقه‌ی بالا و متوسط به سرنوشت سیاسی خود اهمیت می‌دهند و در انتخابات شرکت می‌کنند و هر قدر طبقه‌ی اجتماعی فرد پایین‌تر باشد، کمتر در رأی‌گیری و انتخابات شرکت می‌کند (تامین، ۱۳۸۵: ۱۲۵).

۸- ۲- ۶. نابرابری در ثباتِ زندگی خانوادگی

ثبات در زندگی خانوادگی با طبقه‌ی اجتماعی ارتباط نزدیکی دارد؛

هرقدر طبقه‌ی اجتماعی فرد پایین‌تر باشد، احتمال گسیختن پیوند زندگی خانوادگی او، بیشتر خواهد بود.

۸- ۲- ۷. نابرابری در وابستگی مذهبی

اعضای طبقه‌ی بالا در نهادهای مذهبی بیشتر به دنبال جایگاه رهبری هستند و بیشتر به جنبه‌های ذوقی مذهب علاقمندند. میزان مشارکت آن‌ها در فعالیت‌های مذهبی محدود است و بیشتر جنبه تشریفاتی دارد. امور مذهبی را معمولاً اعضای طبقه‌ی متوسط اداره می‌کنند. واکنش اعضای طبقات پایین جامعه به مذهب، بیشتر عاطفی است و به فرقه‌های تندرو مثل طالبان و داعش جذب می‌شوند.

۸- ۲- ۸. نابرابری در هم‌کاری اجتماعی

در جامعه‌ی طبقاتی هراندازه فرد متعلق به طبقه‌ی اجتماعی بالاتری باشد، احتمال این‌که آن شخص با دیگران بجوشد و در فعالیت‌های اجتماعی شرکت جوید، بیشتر است (کوئن، ۱۳۷۲: ۳۰۴).

۸- ۲- ۹. نابرابری در دیدگاه

شاید مهم‌ترین تفاوت میان دیدگاه‌های طبقات پایین و طبقات متوسط و بالا در این است که طبقات پایین برآوردن فوری نیازهای‌شان را بر بهره‌مندی از پاداش‌های بزرگ‌تر و طولانی‌تر ، ترجیح می‌دهند (کوئن، ۱۳۷۲: ۳۰۵).

۸- ۲- ۱۰. نابرابری در فرصت‌های زندگی

فرصت‌های زندگی به امکانات گوناگونی اطلاق می‌شود که شخص در زندگی در اختیار دارد تا از طریق آن‌ها به اهداف خود دست یابد. در این زمینه می‌توان امکان دست‌یابی به تحصیلات دانشگاهی، مجال برای زندگی بدون مشکلات، امکان دست‌یابی به یک حرفه و ازدواج خوب را نام برد، به‌هر میزان طبقه اجتماعی فرد پایین‌تر باشد، بهرمندی او از این فرصت‌ها کمتر خواهد بود (فولادی، ۱۳۹۰: ۶۰۹).

۸- ۲- ۱۱. خودمداری

اعضای هر طبقه‌ی اجتماعی، اعضای طبقات اجتماعی دیگر را پایین‌تر از خود می‌پندارند، اعضای طبقات اجتماعی پایین، رفتار اعضای طبقه‌ی بالا را آکنده از خودبینی برمی‌شمارند و حال آن‌که اعضای طبقه‌ی اجتماعی بالا احساس می‌کنند که طرز رفتارشان کاملاً شایسته است و به اعضای طبقه‌ی اجتماعی پایین به دیده‌ی تحقیر می‌نگرند. همین نگرش موجب بسیاری از منازعات میان طبقات اجتماعی در اُرزگان گردیده است (گروه پژوهش سینا، ۱۳۸۱: ۴۴).

۹. نتیجه‌گیری

نابرابری اجتماعی یا فاصله‌ی طبقاتی در اُرزگان که از طبقات اجتماعی ناشی می‌شود، یکی از مفاهیم اساسی در علوم اجتماعی است که دارای ارکان مهمی مانند نابرابری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی و قومی، می‌باشد و از آن به‌عنوان عامل اصلی بسیاری از آسیب‌های اجتماعی نام برده می‌شود. این امر یکی از معضلات پیچیده و چند بعدی است که نتیجه‌ی مستقیم آن فقر و شکاف طبقاتی در جامعه‌ی اُرزگان است.

افزایش نابرابری اجتماعی و تبعیض در این جامعه از انسجام، همبستگی و تعادل اجتماعی کاسته و بر گسست اجتماعی و کاهش پیوندهای اجتماعی افزوده است. نابرابری موجب شده است که آزادی و دموکراسی شکل نگیرند. احساس نابرابری اجتماعی و احساس تبعیض قومی بر نارضایتی قومی و تنش‌های اجتماعی و سیاسی افزوده است. ریشه‌ی بسیاری از اختلافات و تنش‌های طبقاتی و قومی در اُرزگان در احساس نابرابری و تبعیض در میان طبقات و اقوام است.

هرچند برخی تفاوت‌های فردی، توانایی‌های ذاتی و سخت‌کوشی را از دلایل اصلی نابرابری می‌دانند، اما برخی دیگر تفاوت‌هایی را که جامعه بین افراد قائل می‌شود، دلیل اصلی نابرابری معرفی می‌کنند. مطابق این دیدگاه در صورتی که تفاوت در سبک زندگی، میزان حقوق و امتیاز افراد در جامعه

نهادینه شود، سبب بروز نابرابری می‌گردد و نابرابری مانع دسترسی عادلانه و برابر افراد جامعه به منابع و فرصت‌های موجود می‌شود.

پیشنهاد این است که برای شکل‌گیری آزادی، دموکراسی، همبستگی ملی و انسجام اجتماعی در اُرزگان به حداقلی از برابری اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیاز است، برابری اجتماعی نیاز به حذف طبقه اجتماعی دارد. چنان‌چه در دوره‌ی جمهوری دموکراتیک افغانستان، برنامه‌های پنج‌ساله برای از بین‌بردن طبقات اجتماعی تدوین و به اجرا گذاشته شد؛ ولی در اثر شورش‌ها و انقلاب به سرانجام نرسید.

کتاب‌نامه

۱. بیرو، آلن (۱۳۸۰)، فرهنگ علوم اجتماعی، ساروخانی، تهران، کیهان، چهارم.
۲. پولادی، حسن (۱۳۹۰)، هزاره‌ها، علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان، سوم.
۳. تامین، ملوین (۱۳۸۵) جامعه‌شناسی قشربندی و نابرابری اجتماعی، عبدالحسین نیک گهر، تهران، توتیا، چهارم.
۵. تقوی، نعمت‌الله (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی روستایی، تهران، پیام نور.
۶. توسلی، غلامعباس (۱۳۸۰)، نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، سمت.
۷. جیوستوزی، آنتونیو (۱۳۸۶)، افغانستان (جنگ، سیاست، و جامعه)، اسدالله شفایی، تهران، عرفان.
۸. حبیبی، عبدالحی (۱۳۶۷)، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، دنیای کتاب.
۹. خانوف، تیمور (۱۳۷۲)، تاریخ ملی هزاره، عزیز طغیان، قم ، اسماعلیان.
۱۰. دوپری، لوئیس (۱۳۷۹)، افغانستان (تاریخ و جغرافیا)، جعفر رسولی، قم، مترجم.
۱۱. دولت آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۵)، هزاره‌ها از قتل‌عام تا احیای هویت، قم، ابتکاردانش.
۱۲. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه دهخدا، تهران، دانشگاه تهران.
۱۳. رضاقلی، علی (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی خودکامگی، تهران، نشرنی.
۱۴. روا، اولیویه (۱۳۸۹)، افغانستان از جهاد تا جنگ‌های داخلی، عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۱۵. روشه، گی (۱۳۶۸)، تغییرات اجتماعی، وثوقی، تهران، نشرنی.
۱۶. ریتزر، جورج (۱۳۷۴)، نظریهٔ جامعه‌شناسی در دوران معاصر، تهران، علمی.
۱۷. عادلی، آمنه (بی‌تا)، کشورمان را چقدر می‌شناسیم، بی‌جا، انجمن دانشجویی هدا.
۱۸. غبار، میر غلام محمد (۱۳۹۰)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، عرفان.
۱۹. قاسمی تهرانی، احمد (بی‌تا)، جامعه‌شناسی، بی‌جا، بی‌نا.
۲۰. قنادان، منصور (۱۳۷۹)، جامعه‌شناسی مفاهیم کلیدی، تهران، آوای نور.

۲۱. کاتب، فیض محمد (۱۳۹۱)، سراج التواریخ، تهران، عرفان.
۲۲. کوئن، بروس (۱۳۷۲)، مبانی جامعه‌شناسی، توسلی، تهران، سمت.
۲۳. کوزر، لوئیس (۱۳۷۳)، زندگی واندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی، محسن ثلاثی، تهران، علمی.
۲۴. گروه پژوهش سینا (۱۳۸۱)، افغانستان در سه دهه اخیر، قم، اول، موسسه فرهنگی ثلقین.
۲۵. گورویچ, ژرژ (۱۳۵۲)، فکر طبقه اجتماعی از مارکس تا امروز، باقر پرهام, تهران، دانشگاه تهران.
۲۶. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۶)، جامعه‌شناسی، صبوری، تهران، نشرنی.
۲۷. لنسکی، گرهارد/جین (۱۳۷۴)، سیر جوامع بشری، تهران، شرکت انتشارات علمی‌فرهنگی.
۲۸. محمدپور، مجید (۱۳۸۵)، افغانستان فرصت‌ها و تهدیدها، تهران، جاجرمی.
۲۹. مصطفوی حسن (۱۳۶۸)، التحقیق فی کلمات القران الکریم، تهران، فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳۰. معین، محمد (۱۳۸۶)، فرهنگ معین، تهران، زرین.
۳۱. موسوی، سید عسکر (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان (تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست)، تهران، اول، سیمرغ.
۳۲. نائل، حسین (۱۳۷۹)، یادداشت‌های در باره سرزمین و رجال هزارجات، قم، مرکزفرهنگی نویسندگان افغانستان.

راهکارهای برای عبور از زندان جغرافیایی و بن‌بست سیاسی با توجّه به کشتار، آوارگی و مهاجرت در اُرزگان

عصمت الله احمدی رشاد*

چکیده

اُرزگان به‌عنوان مرکز هزارستان در نسل‌کُشی عبدالرحمن (۱۸۹۳-۱۸۹۱)، بیشترین آسیب را دید و به‌رغم شهرت ظاهری حدود ٪۸۰ جمعیت هزاره‌ها نابود شد، بنیادهای زندگی و حیات اجتماعی آن‌ها به‌طور کامل منهدم گردید و هزاره‌ها در یک جغرافیای محدود، تنگ، کوهستانی، دارای سخت‌ترین راه‌های ارتباطی با اطراف و از منظر توسعه به‌دشواری توسعه‌پذیر مقیّد و محبوس گردید. با این حال، هزاره‌ها در ۲۰ سال گذشته در عرصه‌ی آموزش و سواد عمومی، فرهنگ و مدنیّت شهری، گام‌های بلندی برداشتند و با مهاجرت به دنیای بیرون، گستره‌های وسیع‌تری از جهان را درنوردیده که اینک جمعیت‌های کثیری را در آن شکل می‌بخشند. در یک وضعیت ایده‌آل می‌توان تصور کرد که هزاره و شیعه بسانِ گذشته در بند زندان جغرافیایی نیستند، قابلیت‌ها و ظرفیت‌های بالفعل و بالقوه‌ای فراوانی دارند؛ که می‌توانند آن‌ها را در عبور از دیوار جغرافیایی هزارستان، یاری رساند. این که هزاره‌ها چگونه می‌توانند بر محدودیت‌های دیوار جغرافیایی هزارستان فایق آیند پرسش اصلیِ این پژوهه حاضر است. هدف این کوششْ تبیینِ علمیِ مهاجرت‌هایی است که بعد از کشتار اُرزگان و هزارستان صورت گرفته‌اند، بدین مقصود که تا چه حدّی در راستای شکستن قفل این دیوار جغرافیایی کامیاب بوده است. واقعیت جاری مردم که مالامال از دلهره، شکست، یاس و ترس از «نسل‌کُشی» است، برآیند روانی-تاریخیِ کشتار و محدودیت هزاره‌ها در این زندان جغرافیایی است. در این نوشته تلاش شده، با روش علمی (s.w.o.t) ایجاد تغییر و تحول در واقعیت جاری و هدف‌مندشدن مهاجرت‌های مردم، به جستجو گرفته شود. روش این تحقیق تحلیلی-تفهمی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای و مشاهدات میدانی می‌باشد.

واژگان کلیدی: هزاره‌ها، وضعیت موجود، وضعیت مطلوب، راهکار، زندان جغرافیایی، مهاجرت، عبرت.

---

* کارشناسی ارشد رسانه و ارتباطات، نویسنده و پژوهشگر s_ahmadirashad@yahoo.com

۱- مقدمه

موضوع مشخّصِ کوشش حاضر تاکید بر اُرزگان خواهد بود. اُرزگان زخم کُشنده و ناسوری بر پیکر زخمیِ هزارستان و دردناک‌ترین خاطره‌ی قومی در قرن بیستم محسوب می‌شود. سرزمین‌های وسیع و حاصل‌خیزی دایه، دو طرف رود ارغنداب تا کَجَکی، خاکیران، شاجوی، ناوه، چهار ده بادغیس که مسکن و ماوای آبایی و اجدادی هزاره‌ها بود، اکنون در دست افغان‌های مهاجر است و حتی گشت وگذار هزاره‌ها در آن مناطق با هزینه‌های سنگینی جانی همراه است. آگاهی از تقدیرِ تاریخی لازم می‌آورد که باید تدبیر پیشه کرد و بر ویرانه‌های اُرزگان و هزارستان، تمدّنی سرشار از آبادی و عمران برپا نمود و نسل‌های آینده را در مسیر امن توام با صلح و مدارا سوق داد (احمدی، ۱۳۹۵: ۸). می‌پذیریم که شکایت از وضعیت موجود فوران می‌کند و همه واقف‌اند که هزاره‌ها در معرض تهدید و شرایطی دشواری مانند دوره‌ی عبدالرحمان واقع شده‌اند. با این وجود، یادآوری دوباره‌ی این مشکلات و دردها از آن رو لازم است که به خود آییم. یقیناً بازگشت و خوانشِ خاطره‌ی تراژیک هزاره‌ها در هیئتِ کشتارهای خونین اُرزگان و هزارستان (۱۸۹۳-۱۸۹۱) از حیث آگاهیِ تاریخی اهمیّت به‌سزایی دارد. از این واقعیت تلخ و ناانسانی که «ما هزاره‌ها، مردم درجه دوم افغانستان هستیم» (سمر، ۱۴۰۰؛ اشپیگل)، زمانی می‌توان رها شد که به خودآگاهیِ تاریخیِ بسنده دست یابیم.

باری، وجود ذهنیت تلنبار شده از شکست و حرمان تاریخی در مردم، پاهای اراده‌های مصمم مبارزه با وضعیت موجود را از کار انداخته و جز استخوان شکسته‌ای برای آن باقی نگذاشته است. به‌همین دلیل، وقتی مردم در یک وضعیت آنارشیک قرار می‌گیرند، تنها تصوّری از وضعیت که بر ذهنیت و حافظه‌ی جمعی آن‌ها هجوم می‌آورد، آسیب‌پذیری مردم، جستجوی راه فرار، پنهان‌شدن و ندیدن رویدادهای پیش آمده است. اکنون حاکمیت طالبان

با وجود پیشینه‌ی از ستم مذهبی، قومی و تاریخی دهه‌ی هفتاد بر مردم شیعه و هزاره، همین وضعیت را به وجود آورده است. لذا اراده‌ی مقاومت مغموم و مأیوس و متزلزل است و از هرسویی آیه‌ی یاس، دلمردگی و شکست خوانده می‌شود که مبادا یکباره همان فاجعه‌ی عهد عبدالرحمن تکرار شود.

دقّت کنیم که این ذهنیت ترس‌آلود و عزلت‌جو رسوبات تاریخی-روانیِ کشتار، خشونت و وحشت گذشته است که در ذهنِ مردمِ هزاره پس از نسل‌کشی هزاره‌ها (۱۸۹۱-۱۸۹۳) و جنگ‌های اُرزگان (۱۳۶۹-۱۳۸۰ش-۱۹۹۱-۲۰۰۱م) و کشتار اخیر کندلان و حسینی دو منطقه‌ی هزاره‌نشینِ اُرزگان (۲۰۱۸م-۱۳۹۶ش) درونی شده و ترس و لرز را برای آیندگان نیز تداعی می‌کند. در حالی که روزگاری بدتر و فجیع‌تر از این نیست که کسانی به زور و تهدید تفنگ، مردم را از خانه‌های‌شان بیرون بکشند و خانه‌های پنجاه ساله را سر آن‌ها خراب کنند و اجازه ندهند حتی ضروری‌ترین اشیای زندگی خود را با خود بردارند و به‌رغم حقانیّت زندگی در مسکن آبایی خود، آواره‌ی بیابان و خیابان باشند. آیا وضعیتی بدتر و فجیع‌تر از این برای ملتی قابلِ تصوّر است که با «نسل‌کُشی» و انواع جنایات ضد بشری مواجه باشند و هزاران هزار در شهرها و قصبات و راه‌ها و بزرگ‌راه‌ها کشته شوند؟

برای نمونه در اُرزگان و زاولستان (زابل کنونی) هزاره‌ها مناطقی وسیعی «شیره» و «هوتی» را در (۱۳۶۹ تا ۱۳۷۵ش) در اثر جنگ ترک کردند و در سال ۱۳۸۹ با راه گیری و بریدن سر تعداد ۹ نفر از ساکنان باغچار ویکنفر از منطقه پالان، توسط پشتون های محلی (همسایه) منطقه‌ی «باغچار» اُرزگان نیز تخلیه شد و مردم آن در داخل و خارج آواره شدند (افغان ایرکا، ۱۳۹۷/۸/۸).

از زمانی که طالبان دوباره قدرت را به دست گرفته‌اند (۲۰۲۱م-۱۴۰۰ش) از هزاره‌ها در مناطق مختلف کشور خواسته‌اند خانه‌های خود را ترک کنند. به‌عنوان مثال، در ولایت دایکندی ۸۰۰ خانواده که دارای خانه بودند و برای سرسبزی و حاصل‌خیزکردن این منطقه تلاش می‌کردند، ظرف چند روز از

خانه‌های خود بیرون رانده‌شدند. طالبان در دوره‌ی جدید (۱۴۰۰)، نیز با مواد منفجره تعدادی از خانه‌های مردم هزاره را در دایکندی، اُرزگان و هلمند ویران و مردم را به‌زور از خانه‌های‌شان اخراج کردند، بسیاری حتی نمی‌توانستند شخصی‌ترین چیزهای خود را با خود ببرند. به یک معنا کلمه عدالت به‌وضوح در این کشور معنایی ندارد (سمر، ۱۴۰۰: اشپیگیل).

بنابراین، وضعیت هزاره ها اکنون بدترین وضعیت است و نمی‌توان وخیم‌تر از آن تصوّر کرد. پرسش این است که رهبران و نخبگان مردم در شرایط کنونی که مردم از هر سویی به بن بست خورده‌اند، چه کار می‌توانند بکنند؟ وظیفه‌ی مردم در قبال شرایط موجود و عبور از بار روانی نسل‌کُشی و شکست گذشته چیست؟ این پرسش، سوال کلیدی ما در مقاله‌ی حاضر است. در سال‌های اخیر بحثی مطرح بود که چگونه از وضعیت فجیع و در محاصره‌ی جغرافیایی که از آن به «قفس جغرافیایی» و یا «زندان جغرافیایی» می‌توان نام برد، عبور کرد و بتوان سازه‌های آهنین آن را شکست؟ هزاره‌ها و شیعه‌ها به لحاظ جغرافیایِ زیست، در یک قفس جغرافیایی در مرکز کشور استقرار یافته‌اند و دست‌شان برای هر اقدامی با محدودیت‌های جدّی مواجه است. این وضعیت همیشه عامل شکست هزاره‌ها و عقب‌ماندگی آن‌ها بوده و نتوانسته‌اند در قدرت سیاسی شریک باشند. اکنون نیز دلیل واضح بر ناامیدی و ناتوانی از هرگونه اقدام و ترس از آینده‌ی سیاسیِ مقاومت و مذهبی‌شدن جنگ و هم‌چنین کشتار داعش، همین مساله‌ی «زندان جغرافیایی» است، که متاسفانه کلیدی برای فتح آن هنوز پیدا نشده است.

۲- ضرورت، پیشینه و هدف

در ضرورت طرح بحث مذکور تردیدی نیست؛ زیرا مهاجرت‌های ممتد هزاره‌ها به‌ویژه از اُرزگان که زمانی مرکز هزارستان بود، در یکصد سال اخیر چه به شکل اجباری و چه به شکل خودخواسته، مستقیماً به بحث مذبور ارتباط می‌یابد. اما این مهاجرت‌ها به‌ویژه نوع داخلی آن «هدف‌مند» و

آینده‌نگرانه نبوده و در راستای شکستن حصار جغرافیایی هزارستان انجام نگرفته است. اولین مهاجرت‌ها و کوچ‌های اجباری هزاره‌ها (۱۷۳۸-۱۷۳۷م) از اطراف رود ارغنداب که تا آن موقع موطن اصلی هزاره‌ها و بخشی از اُرزگان تاریخی به شمار می‌رفت، توسط عمال نادرشاه افشار که عموماً ابدالیان بودند، انجام گرفته است (غبار، ۱۳۶۸: ۳۵۰). راجع به همین قضیه گفته می‌شود:

«نادرشاه افشار به احمد خان ابدالی گفته بود که بهترین و مرغوب‌ترین زمین‌ها را انتخاب کند و به پاس خدمات قبیله‌ی ابدالی به بزرگان این قبیله بدهد. احمد خان ابدالی، بیشتر هزاره‌های ارغنداب جنوبی را از اطراف قندهار، دهله، پشته سرخ قندهار و مناطق دیگر کوچ داد و زمین‌های آنان را به بزرگان قبیلهٔ ابدالی هدیه نمود. هزاره‌های باقی مانده در ارغنداب جنوبی، در مرور زمان پشتون شدند که هزاره‌های خاکریز باقی مانده‌ی یکی از آن طوایف‌اند. هزاره‌های آواره شده از ارغنداب جنوبی به بغلان، پروان، پنجشیر، بدخشان، تخار، قندوز و ترکستان کوچیدند. اکنون طوایف این آوارگان با همان نام‌های کهن در این مناطق زندگی می‌کنند. به‌طور نمونه هزاره‌های کوچانده شده از دهله‌ی ارغنداب جنوبی، اکنون به نام طایفه داله و دهله در بغلان زندگی می‌کنند» (صدیق فرهنگ، ۱۳۷۱: ج۱، ۱۳۹).

این کوچ‌های اجباری داخلی اگر به‌شکل هدف‌مند در امتداد مرزهای افغانستان انجام می‌گرفت، شاید دیگر حصار جغرافیایی کنونی را نداشتیم و به‌همین دلیل این بحث یکی از ضروری‌ترین مباحث کاربردی جامعه‌ی ماست تا در آینده کوچ‌های جمعی خود را به شکل هدف‌مند انتخاب نمایند. حالا نیز به رغم اهمیت این گونه مباحث، متاسفانه در میان نخبگان و فرهنگیان هزاره کمتر مورد توجّه بوده است و از این‌روی، پیشینه‌ی این بحث را من نیافتم که محققی، کوچ‌های اجباری طوایف هزاره را در افغانستان با روش علمی (s.w.o.t) مورد بررسی و تحقیق قرار داده باشد. لذا موضوع جدید و نوپدید است.

هدف از طرح این بحث با تاکید بر اُرزگان تاریخی، آن است که اُرزگان در گذشته بخشی بزرگی از هزارستان تاریخی و حتی مرکز ثقل آن بوده و بیشترین کوچ اجباری به لحاظ تاریخی در این منطقه‌ی مهم انجام گرفته است. بعد از کشتار (۱۸۹۱م) در اُرزگان کسی باقی نمانده بود. آنانی که از نسل کشی عبدالرحمن نجات یافته بودند، در ترکستان، ایران و هندوستان پناه برده بودند. به‌عنوان مثال بهسود و دایزنگی با این‌که در مرکز جنگ نبود؛ مرکز جنگ اُرزگان و زابل بود، بعد از جنگ از ۲۰ هزار خانوار هزاره فقط ۶ هزار باقی مانده بود (غبار، ۱۳۶۸: ۶۷۰). مهاجرانی اُرزگان و زابل و قلندر جاغوری، همگی در ایران و هندوستان متواری شدند و معلوم نیست که چرا آوارگان هزاره به سمت ترکمنستان و ازبکستان در شمال کمتر رفته‌اند. با این‌که دولت روسیه، در تقابل با انگلیس‌ها بوده و قاعدتاً به فراریان از جنگی که توسط مزدوران انگلیس بیرون رانده می‌شدند، موقعیت می‌دادند؛ اما هزاره‌ها به آن سمت مهاجر نشده‌اند و یا کمتر مهاجر شده‌اند.

۳- تبیین علمی روش[1]

مدل تحلیل استراتژیک یا همان روش سوات (s.w.o.t) که حاوی افکار «میشل کروزیه» فرانسوی است، بر مبنای مفاهیمی چون بازیگر، سیستم، قدرت و هم‌کنشی استوار است (وحید، ۱۳۸۰ : ۱۹۲). مهم‌ترین ویژگی این تحلیل استراتژیک آن است که در این مدل رابطه فرد با سیستم یک جانبه نبوده، بلکه مبتنی بر روابط قدرت و هم‌کُنشی شکل می‌گیرد. بنابراین، گاهی سیستم و ساختار اجتماعی و سیاسی، بر فرد و اهداف او تاثیر می‌گذارد و گاهی فرد بر سیستم سیاسی و جهت‌گیری مناسبات آن تاثیر می‌گذارد. یعنی بر مبنای این روش، هیچ سیستمی کانونی‌تر و محوری‌تر از سایر سیستم‌ها وجود ندارد و قدرت سیاسی در موازی با سایر سیستم‌ها ارزیابی می‌شود و از

1 . S.W.O.T

روابط تعاملی و دوسویه‌ای برخوردارانـد. مبنـای اصـلی تحلیـل اسـتراتژیک، رفتار خرد گرایانه‌ای افراد و روابط متقابل آنان با سیستم اسـت. ایـن ویژگـی، سیستم و نهاد دولت را در موازی با سایر کنش‌گران به‌مثابه یک رابطه در نظـر می‌گیرد. اگر دولت و نهادهای فرهنگی و آموزشی در تعامل با مردم در یـک سیستم متعامل و پویا برای اهداف ملّی تلاش نمایند، موتور جامعه بـه حرکـت در می‌آید. زیرا قابلیت‌ها و خلاقیت‌هـا در یـک فضـای رقـابتی و زنـده بالنـده می‌گردد (نعمتی، ۱۳۸۸: ۲۰۵).

۳- ۱- چشم انداز[1]

هارولد لاسول در سال ۱۹۵۱ بر ضرورت ایجاد معرفت‌های تاکید می‌کنـد، که بر اساس آن بتوان مشکلات عملی و کـاربردی یـا فاصـله میـان نظریـات و عملیات را محدود نموده، برای آینـده راه‌حـل ارائـه داد. از نظـر وی سیاسـت گذاری و مدیریت استراتژیک، اداره‌ی جامعه، سازمان، نهاد و گروه در عمـل است، یا به قول «ماکس‌وبر» حرکت به سوی «عقلانیـت» بـه‌عنـوان شاخصـه‌ی مهم دنیای مدرن، می‌باشد. انسـان، بـا سیاسـت‌گـذاری و پـلان سـنجی، سـعی می‌کند دنیای خارج و محیط پیرامون را بیشتر شناخته و بهتر به تسلط خـود در آورد، در مدیریت استراتژیک، اگـر جامعـه‌ی رو بـه آینـده نداشـته باشـد، نـه می‌تواند حرکت کند و نـه مـی‌توانـد پـرواز نمایـد. چشـم انـداز، دقیقـاً حکـم سوخت برای حرکت جامعه را دارد. (وحید، ۱۳۸۰: ۱۸۸).

هزاره‌ها به‌عنوان یک جامعه‌ی در معـرض تهدیـد و خطـر ژنوسـاید، بـرای حرکت خود و عبور از وضعیت تهدیدآمیز موجود، می‌باید چشم‌اندازی کلّـی با توجّه به تقدیر گذشته و آینـده و بـا توجّـه بـه مناسـبات ملّـی و بـین المللـی طراحی کنند تا بر اساس آن فعالیت‌های خود را تنظیـم کننـد و از نقـاط قـوت خود در جهت برطرف ساختن ضعف‌ها و ناتوانی‌ها بهره جویند. چشم‌انـداز و

1 . vision

اهداف بلند جامعه‌ی هزاره چه می‌تواند باشد. مسلماً جغرافیای زیست ما به لحاظ مؤلفه‌های داخلی مهم‌ترین عامل شکست و ضعف ما بوده که در طول تاریخ تبدیل به قوت نگردیده است. اگر ظرفیت‌های داخلی یک قوم مورد توجّه باشد، داشتن مرز به بیرون از کشور به آن‌ها فرصت تعامل و داد و ستد با جهان خارج می‌دهد و اگر فاقد مرز باشند و از سوی در معرض مخاصمت و دشمنیِ سایر گروه‌های قومی قرار داشته باشند، در عمل محاصره محسوب می‌شوند و گروهی که در محاصره‌ی دشمن خود باشد، طبعاً نابودی او را انتظار خواهد کشید. بنابراین، مهم‌ترین چشم‌انداز آینده هزاره‌ها شکستن حصار این زندان جغرافیایی است. نخستین ویژگی لازمِ یک چشم‌انداز کلان این است که تمام اعضای جامعه در آن شریک باشند و در پرتو آن وحدت پیدا کنند. در چشم‌انداز شکستن زندان جغرافیایی، تمام اقوام و جریان‌هایی که در داخل این قفس و حصار زیست دارند، شریک باشند و احساس همنوایی و مشارکت کنند.

۳- ۲- ماموریت[1]

چشم‌انداز با «ماموریت» و مسئولیت تفاوت دارد. هدف، در حقیقت قُلّه و آخرین نقطه‌ی است که بنا است جامعه‌ای بعد از مدتی با تمهیدات و امکاناتی به آن نقطه نایل آید. در حالی‌که «ماموریت» تصمیم‌ها و پلان گذاری‌هایی است، که یک ملت را به «چشم‌انداز» می‌رساند. ازاین‌روی، برخی «سیاست» را به معنای «استراتژی» گرفته‌اند، که در واقع به معنای اتخاذ و به کارگیری تکنیک‌ها، تاکتیک‌ها، شیوه‌ها و روش‌هایی است، که جامعه را به مقصود و هدفش می‌رساند. مثلاً مشارکت در قدرت سیاسی، تقویت تعامل و روحیه سازگاری با سایر اقوام، زمینه‌های عینی، «ماموریت» محسوب می‌گردد، امری که افراد یک جامعه را به اهدافش نایل می‌سازد. بنابراین، «ماموریت» به

1 . mission

مجموعه‌ی تکالیف، مسئولیت‌ها و روش‌هایی اطلاق می‌گردد، که جامعه و نهاد را به اهداف و چشم‌انداز نایل می‌سازد (ملک ستیز، ۱۴۰۰: طلوع‌نیوز و هم‌چنین؛ دیوید، ۱۳۹۹: ۱۵۷).

۳-۳- محیط داخلی

در مدل و روش استراتژیک، دو محیط در نظر گرفته می‌شود؛ نقاط قوت و ضعف جامعه مربوط به محیط داخلی آن است و در همان محیط مورد بررسی قرار می‌گیرد. بیشتر روش‌های پلان‌گذاری استراتژیک به‌رغم تفاوت‌هایشان، در یک چیز مشترک‌اند و آن انتظار از افراد و عناصر یک جامعه است که بتوانند محیط داخلی جامعه و کسب و کار خود را تحلیل کنند. این همان چیزی است، که در ماتریس(SWOT) هم دیده می‌شود، که دو حرف (o و t) به معنای فرصت‌ها و تهدیدها و دو حرف(s و w) به معنای قوت‌ها و ضعف‌ها می‌باشد، که مربوط به دو محیطی است که برای تحلیل محتوای یک جامعه به کار گرفته می‌شود.

براساس عنصر محیط، انتظار آن است که جامعه هزاره بر نقاط قوت و ضعف خود که به محیط داخلی و کسب وکار آن‌ها مربوط می‌گردد، واقف شوند. یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های جامعه‌ی هزاره «عزلت‌جویی» و «دوری از سیاست» و ساده‌دلی است. این ضعف باعث شده که در گذشته خیلی از بیگ‌ها ورهبران جامعه بازیچه‌ی افراد اقوام دیگر شود. این ضعف عزلت‌جویی و گوشه‌گیری به طرز «جهان‌بینی» افراد نیز پیوستگی تمام عیار دارد. غالب روانشناسان می‌گویند، افرادی که در محیط جغرافیایی باز زیست می‌کنند، از جهان‌بینی وسیع‌تر برخوردارند و افرادی که در کوه‌بندها و محیط‌های بسته و تنگ زیست دارند، نوع جهان‌بینی و جهان‌نگری آنها محدود و اغلب ناسازگار است (Palmer,1996: 114). هزاره‌ها در درون دیوارهای جغرافیایی دره‌ها و کوه‌هایی زیست کرده‌اند که از ارتباطات پویا و زنده با دیگران کمتر برخوردار بوده‌اند و این محدودیت‌ها آن‌ها را عزلت‌جو، ناسازگار و در تعامل باخود و دیگران ضعیف به بار آورده است.

۳-٤. محیط خارجی

از مراحل بسیار مهم مدیریت و برنامه‌ریزی استراتژیک در هر جامعه، بررسی محیط بیرونی است، که خواه ناخواه بر تحولات جامعه، تأثیر می‌گذارند. زیرا عناصر و مولفه‌های یک جامعه در خلاء رشد نمی‌کنند و آن‌ها همواره با دنیای بیرون در ارتباط‌اند و اصولاً همین ارتباط به آن‌ها موجودیت و هویت می‌دهد. دنیای بیرون و محیط خارجی را می‌توان کشور، جامعه، فرهنگ، دولت، قوانین، مشتریان، خواسته‌ها، نیازها، سلائق، تأمین کنندگان، رقبا، کشورهای دیگر، شرکت‌های بین‌المللی و غیره به حساب آورد (احمدی رشاد، ۱۳۹۶: ۵۷). عوامل تهدید و فرصت در واقع یکی هستند. وجود این عوامل در کنترل هیچ گروه و کارگزاری نیست، ولی از طریق برنامه‌های کاربردی و استراتژیک می‌توان عوامل تهدید کننده‌ی محیط خارج را برای جامعه، به فرصت تبدیل نمود. زیرا فرصت‌ها می‌سوزند و دوام ندارند، ولی اگر درست و به موقع مورد استفاده قرار نگیرند، تبدیل به تهدید می‌شوند. در چارچوب شکل ذیل می‌توان نحوه‌ی ایجاد فرصت و رفع تهدیدها و نقطه‌ضعف‌ها را مشاهده کرد.

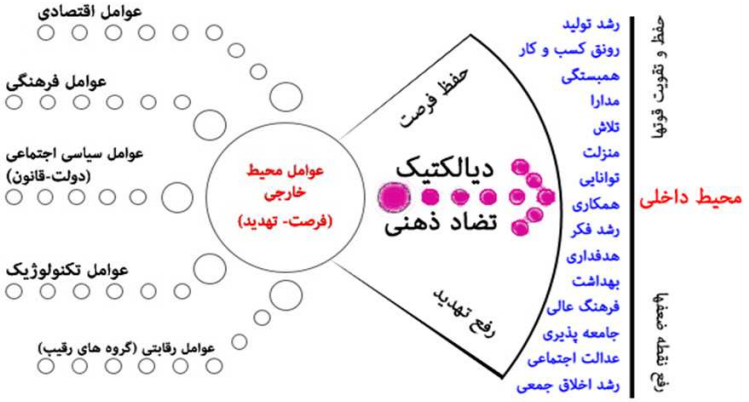

(توضیح: شکل فوق نمای کلی محیط عوامل خارجی جامعه را نشان میدهد که بی‌ارتباط با

محیط داخلی آن هم نیست. در واقع، فرایند تبدیل تهدید به فرصت است، که در قالب دیالکتیک یا تضاد ذهنی، نشان داده شده است. اگر فرصت سوزی نشود، تهدیدها فرصت خواهند بود و با شناختی که حاصل کلنجارهای ذهنی فرد و جامعه هست، زمینه رشد و بالندگی ایجاد میگردد و تحولات مثبتی را رقم خواهد زد).

در وضعیت دشوار و پرابلماتیک، جامعه نیازمند استراتژی است و برای پلان‌گذاری دقیق و استراتژیک، می‌باید از عواملی مانند فرصت‌ها و تهدیدها، یک فهرست تهیه گردد. البته هدف، شناسایی متغیرها و پارامترهای اصلی است که جامعه باید در برابر آن‌ها واکنشِ عملی نشان دهد، یعنی هدف خلق توان برای جامعه است که رهبران سیاسی و گروه‌های اجتماعی بتوانند از طریق استراتژی‌های عملی، در برابر عوامل تهدید و ضعف به‌صورت تهاجمی و یا تدافعی، قد علم نمایند و از فرصت‌های پیش آمده در محیط خارجی، حداکثر بهره‌برداری نموده، آثار ناشی از تهدیدهای بالقوه را به پایین‌ترین حد ممکن کاهش دهند. البته، عوامل خارجی که تأثیرات عمده‌ای بر جریان‌ها و گروه‌های اجتماعی و سیاسی دارند؛ در پنج دسته‌ی کلی ذیل قابل تفکیک می‌باشند: ۱) عوامل اقتصادی. ۲) عوامل فرهنگی. ۳) عوامل سیاسی دولت و قانون. ۴) عوامل تکنولوژیک و فن‌آورانه. ۵) عوامل رقابتی گروه‌های رقیب.

برای هزاره‌ها شناخت گروه‌های قومی رقیب بسیار حیاتی است. مبنای این تحقیق نیز بر همین ایده استوار است که هزاره‌ها بتوانند شناخت دقیقی از گروه‌های قومی رقیب خود داشته باشند و نقاط قوت و ضعف و روش‌های تاثیرگذاری بر آن‌ها را به دست آورند. این توانایی از مسائل محیط خارجی است.

٤- فرایند تبدیل تهدید به فرصت

نقطه‌ی تمرکز بحث در همین مساله است که چگونه می‌توان تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد و ضعف‌ها را تبدیل به نقاط قوت نمود و اصولاً منطقِ تبدیل تهدید به فرصت چیست؟. در پاسخ این پرسش باید به این امر بذلَ توجه کرد که فرصت‌ها، در زندگی فردی و اجتماعی یک ملت و کشور،

وضعیت و شرایط مثبتی قلمداد می‌شود که معمولاً فضای مساعدی را برای پیشرفت و حرکت رو به جلوی جامعه و مردم مهیا می‌کنند. در محیط داخلی، ظرفیت و شرایطی مانند نیروی انسانی جوان، خلاق، تحصیل‌کرده و ماهر و در محیط خارجی، جایگاه و منزلت اجتماعی و فرهنگی مردم یک کشور در منطقه و جهان، می‌تواند از نقاط قوت و فرصت محسوب گردد، که البته نیازمند تقویت و مراقبت است و الا همان ظرفیت‌ها نیز اگر در استخدام دشمن قرار گیرد، به ضعف و تهدید تبدیل می‌شود. لذا در مقابل فرصت، تهدید قرار دارد که از ماده «هَدَدَ» به صدای وحشتناک، مانند فروریختن دیوار گویند و به لحاظ علمی، به شرایط، عوامل و ابزارهایی اطلاق می‌گردد که در مسیر حرکت به جلوی یک جامعه به‌عنوان مزاحم قرار می‌گیرد و مانع حرکت آن به جلو می‌گردد، تا از شتاب حرکت کاسته و یا او را متوقف و وادار به عقب نشینی یا تغییر و انحراف کند (حسن رشوند، ۱۳۹۸).

تهدیدها ارزش‌های اساسی و حیاتی جامعه را به نابودی می‌کشاند. به‌عنوان نمونه جامعه‌ی هزاره در افغانستان با تهدیدهایی مانند تهاجم نظامی، تحریم و محاصره‌ی اقتصادی، کوچ اجباری، تبعیض سیستماتیک، نسل‌کُشی قومی، کشتارهای هدف‌مند و انواع جنگ‌های سخت، نرم و نیابتی دیگر که هویت ملی، مذهبی و قومی آن‌ها را هدف قرار داده، مواجه می‌باشند. تهدیدهای که جنگ‌های اُرزگان و هزارستان (۱۸۹۳-۱۹۹۱-۲۰۰۱-۲۰۱۸م) نمونه‌های آن است و مهاجرت به‌عنوان یک «فرصت» از درون همین تهدیدها پدید آمده است. حال چگونه «مهاجرت» را تبدیل به فرصتی برای رشد، شکوفایی استعدادهای جوان و خلاق خود کرد؟

٤-١. منطق دیالکتیکی تبدیل تهدید به فرصت

یکی از روش‌های علمی تبدیل تهدید به فرصت، منطقِ شناختِ دیالکتیکی یا تضاد ذهنی فرد و جامعه می‌باشد. منطق دیالکتیکی، یکَ نوع کلنجارهای ذهنی فرد است که بر متضادهای درونی وی استوار است. زیرا تضاد شکل

گرفته در درون فرد و جامعه، لازمه‌ی «شناخت» است. موضوع تک بُعدی، بسیط و فاقد ارتباط با متضادش، به شناخت نمی‌انجامد. دلیلش آن است، که در این حالت، اطلاعات ذهن ما از آن موضوع کامل نیست، شاید در حدود ۵۰ درصد باشد و ۵۰ درصد دیگر برای ما مجهول است. اما اگر همزمان با مطالعه‌ی موضوعی، متضاد آن نیز مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، می‌توان اطمنان کرد که درک نسبتاً کاملی از موضوع به دست آید. ساختار ذهنی انسان‌ها این‌گونه خلق شده و ذهن ما نیازمند آن است، که هر چیزی را با ضد و مخالف آن بشناسد. در واقع مکانیسمی در ذهن ما وجود دارد، که دو وجهی است. یک وجه آن مایل به شناخت خودِ هدف ما می‌باشد و وجه دیگر آن مایل به شناخت ویژگی‌های متضاد هدف ما هست. با شناخت ویژگی‌های متضاد هدف، سرعت حرکت به سمت هدف نیز بیشتر می‌گردد (منصور نژاد، ۱۳۸۳: ۱۵۵- ۱۲۹).

بنابراین، بر مبنای این منطق، آگاهی و شناخت «فرصت» در صورتی ممکن است که متضاد آن «تهدید» را نیز بشناسیم، هرگاه تهدید را شناختیم، طبعاً ذهن انسانی برای تبدیل آن به فرصت به کار می‌افتد و اصولاً فرصت و تهدید مثل وجود و عدم همدیگر را نفی می‌کنند. وجود فرصت، اعدام تهدید است و وجود تهدید، اعدام فرصت. پس در دیالکتیک تضاد، از جنگ فرصت و تهدید، یک فرصت تازه پدید می‌آید. در واقع، دیالکتیک، همانا گذر پیوسته از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر یعنی «شدن» یا همان «صیرورت» مداوم است؛ شدن هم در ذات واقعیت است و هم در ذات اندیشیدن خردمندانه‌ی فرد و جامعه. (سایت پژوهه، ۱۳۹۵).

پس فرصت‌سازی و فرصت‌سوزی دو روی یک سکه می‌باشند، فرصت‌سوزی نیز تهدید است. پس هرگاه تهدید شناخته شود، می‌توان فرصت ایجاد کرد و طبق این روش، تبدیل تهدید به فرصت، یعنی صیرورت ذهنی مداوم فرد و جامعه بین تهدید و فرصت و به کارگرفتن فرصت برای نفی

تهدید. این یک منطق شناختی و تئوریک است که می‌تواند عمل را تسهیل نماید و انگیزه کار و تلاش خلق کند.

٤-۲. منطق قرآنی تبدیل تهدید به فرصت

هنر انسان زیرک به خصوص انسان‌های مؤمن و موحد و ملت‌های بیدار و مقاوم، در کسب و تقویت مهارت تبدیل تهدیدها به فرصت‌ها و خلق فرصت‌های طلایی از دل تهدیدهای فلج‌کننده و ویرانگر است. آن‌چنان که در منطق قرآن و سیره‌ی انبیا و اولیای الهی، ملّت‌هایی که تابع خط اصیل دین اسلام بوده‌اند، همواره از تهدیدها فرصت ساخته‌اند. در حقیقت تبدیل تهدید به فرصت، منطق اهل ایمان و سنت رایج در بین انبیای الهی و اولیای دین بوده است. سراسر زندگی پر از مبارزه و مقاومت پیامبران الهی در ستیز با طاغوت‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی زمانه‌ی شان سرشار از الگوهای زیبا از منطق تبدیل تهدید به فرصت است. در قرآن کریم موارد زیادی از این نوع الگوها وجود دارد که مومنان را به این منطق فراخوانده است: «يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ». (محمد/ ۷). نظام عالم بر تلاش و کوشش و پیگیری مداوم استوار است، خداوند فرموده است، تا شما بر دوش زمین سوار نشوید و از دل زمین خبر نداشته باشید و این معدن‌ها را در نیاورید گرفتار فقر هستید (جوادی آملی، بلاغ: ۱۳۹۵). در این آیه‌ی شریفه، شرط إن تنصرالله «تهدید» است و ینصرکم «فرصت» می‌باشد. اهل ایمان در صورتی می‌توانند فرصت یاری خداوند را به دست آورند، که خود نیز خدا را یاری نمایند. می‌دانیم خداوند نیازمند یاری بشر نیست، یاری خداوند همان جهاد در راه خدا و مقاومت در راه اوست. لذا اگر مقاومت و جهاد در برابر استبداد و تروریسم انجام نگیرد، تهدید به وجود می‌آید و فرصت که یاری خداوند مطابق منطق قرآن است در صورتی میسور است، که جهاد و مقاومت در راه خدا صورت گیرد و الا تهدید به قوت خود باقی خواهد بود. به باور من خداوند گزاره‌های «تهدید» و «فرصت» را در گرو

چیزی بر چیزی دیگر قرار داده است، مثلاً توجّه و یادکردش را در گرو یادکرد انسان قرار داده: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (بقره/ ۱۵۲). نصرت و یاریش را در گرو یاری انسان قرار می‌دهد: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ». (محمد/ ۷). برکت و ازدیاد را در گرو سپاس‌گزاری انسان «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (ابراهیم/ آیه ۷)، وفای به عهدش را در گرو وفاداری انسان قرار داده است «أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ» (بقره/ آیه ۴۰)، (قرائتی، ج ۹: ۶۷).

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «اگر خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری می‌کند و گام‌های شما را استوار می‌سازد. خداوند از روی خواری و ناچاری از شما نصرت و یاری نمی‌خواهد، او از شما یاری خواسته در حالی که خود عزیز و حکیم است و سپاهیان آسمان‌ها و زمین به فرمان او هستند. نصرت خواهی و استقراض الهی برای آن است، که شما را بیازماید و بهترین عامل به نیکی‌ها را مشخص سازد» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۳). البته فرق است بین فرصت طلبی و فرصت سازی: فرصت طلبی بد است، زیرا فاقد معیار و منطق فرصت‌سازی است. در منطق فرصت‌سازی، ثبات موضع و ایمان به هدف، معیار است. این گونه نیست که به سنگ ترازو بنگرند که هر سمتی سنگین بود، با آن باشند و ثبات و اطمنان در مواضع خود نداشته باشند، بنابراین، تذبذب و تردید از ویژگی‌های یک فرصت طلب است ولی ثبات، دوام و مقاومت، ایمان و اراده معطوف به عمل از ویژگی‌های افراد فرصت ساز است (آقاجانی، ۱۳۸۱: ۱۰۰- ۷۳).

زمانی که پیامبر گرامی اسلام از دل تهدید جانکاه شعب ابی‌طالب، فرصت تجلّی پایداری دین خدا را بیرون می‌آورد و از هجرت اجباری مسلمانان به حبشه، صدور فرهنگ و آیین اسلام را خلق می‌کند و در هنگامه‌ای که رسول مکرم اسلام (ص)، از دل شکست و تهدید مؤمنان در جنگ احد، پیروزی درخشانی را جلوه‌گر می‌سازد و از صلح حدیبیه که در کام بسیاری از مسلمانان تلخ می‌آمد، فتح مکه را رقم می‌زند، می‌توان نگاه تبدیل تهدید به

فرصت را از سیره‌ی پیشوایان و پیامبران الهی به‌ویژه آخرین پیامبر حضرت محمد (ص) درک و فهم نمود. شکستن حصار جغرافیایی هزاره‌ها نیز با این منطق شکستنی است.

٤-٣. منطق سیاسی تبدیل تهدید به فرصت

منطق سیاسی تبدیل تهدید به فرصت به باور من بر سه پایه‌ی «عبرت» از گذشته، درک و «شناخت زمانه» و «برنامه‌ی آینده» استوار است. جوامع توسعه یافته و در حال انکشاف همگی از چنین منطقی بهره گرفته‌اند و متوقف بر گذشته نمانده‌اند و مدام تهدیدها را شناسایی و به فرصتی برای آینده تبدیل کرده‌اند. به‌عنوان مثال کره‌ای‌ها دریافتند که نمی‌توانند، با روش‌های سنتی سابق که اقتصاد این کشور را به اقتصاد پیشرفته‌ای روز تبدیل کرده، مسیر توسعه را ادامه دهند و این اقتصاد پیشرفته، باید به یک اقتصاد پیشرو که از امنیت درازمدت و هماهنگ با تحولات پیشرفته‌ی جهان مدرن برخوردار است، تبدیل شود وگرنه دچار فرسایش خواهد شد و رو به زوال خواهد نهاد. این نگاه آینده‌نگرانه‌ی کره جنوبی را بر آن داشت تا با شناسایی تهدیدهای بین‌المللی برای تبدیل آن‌ها به فرصت، یک برنامه‌ی توسعه مدرن را تحت عنوان «نیو دیل» کره‌ای اجرا کند، که بر دو پایه انقلاب «دیجیتال» و نیز انقلاب «سبز» و انرژی پاک استوار است. اجرای طرح «نیو دیل» با الگو برداری از طرح نجات اقتصاد آمریکا از بحران در دوران ریاست جمهوری «روزولت» در دهه ۳۰ میلادی، با ورژن کره‌ای طراحی شده است. نیو دیل، دخالت دولت در اقتصاد برای خروج از بحران وخیم سرمایه‌داری و دمیدن جان تازه به زیرساخت‌های این نظام بود. به همین دلیل بلافاصله پس از پیروزی روزولت در انتخابات سال ۱۹۳۲، دولت فدرال آمریکا برنامه‌های اصلاحی خود را آغاز کرد که به تحولات عظیم اقتصادی و اجتماعی در آن کشور انجامید. (سلطانپور ابیانه، سایت دیپلوماسی ایرانی، ۱۴۰۰).

بنابراین، در منطق سیاسی تبدیل تهدید به فرصت، سه عنصر کلیدی

«شناخت گذشته»، «درک و فهم زمانه» و داشتن طرح و برنامه برای آینده مطرح هست. هزاره‌ها و شیعیان در ۲۰ سال گذشته گام‌های استواری به سوی پیشرفت و آموزش برداشتند و به رغم موانع زیاد در برخی عرصه‌ها توفیقاتی نیز به دست آوردند، که آن‌ها را در مسیر رو به پیشرفت سوق داده است. اما سیطره‌ی دوباره‌ی طالبان، این مسیر رو به انکشاف هزاره‌ها و شیعیان را با تهدید مواجه ساخته است. منطق سیاسی، به ما می‌گوید که چگونه باید تهدید طالبان را به فرصتی برای ادامه‌ی رشد و ترقی خود تبدیل کرد. اگر گذشته خوب شناخته شود، و زمانه نیز به شکل استراتژیک فهم شود، آنگاه این فهم شکل خواهد گرفت که برای تبدیل تهدید طالبان به فرصت، به خارج از این زندان جغرافیایی، باید گام نهاد و با کشورهای همسایه‌ی شمالی و غربی و حتی شرقی خود به تعامل و سرمایه‌گذاری روی آورد. تهدید طالبان، ریشه در بیرون دارد و از تعامل با بیرونی‌ها نیز رفع خواهد شد.

۵- هزاره‌ها و قفس جغرافیایی

این امر بدیهی است که موقعیت جغرافیایی هزاره‌ها مهم‌ترین مانع رشد و انکشاف آن‌ها بوده است. زیرا در بیرون از کشور مرز ندارند و در داخل کشور نیز رقابت‌های قومی و نژادی و تعلقات مذهبی بر تشدید این محدودیت افزوده است (برنس، ج۲، ۱۸۴۹: ۲۶۰). بر این اساس، چشم انداز آینده‌ی هزاره که همه از هر نوع سلیقه و ذایقه‌ی فکری با آن توافق دارند، عبور از این حصار جغرافیایی و قفس سنگی است، که می‌باید برای آن تدبیر، برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری نمود. در گذشته نظرها و دیدگاه‌هایی در میان فرهنگیان و نخبگان جامعه راجع به مهاجرت مطرح بوده، که من به دو نظریه یکی قدیمی و دیگری نسبتاً جدید اشاره می‌کنم؛ این دو در میان نخبگان و رهبران مردم در داخل کشور برای شکستن حصار این زندان جغرافیایی، مطرح بوده است:

۵-۱. مهاجرت داخلی

مهاجرت و کوچ خودخواسته به داخل و خارج و گسترش ساحه‌ی حضور فیزیکی در بیرون از قفس جغرافیایی، یکی از راهکارهایی است که می‌توان از طریق آن بر حصار جغرافیایی فایق آمد و دیوار این زندان سنگی را فروریختاند. حضور مردم در شهرها می‌تواند بر فرهنگ عمومی تاثیر بگذارد، این مهاجرت‌ها از گذشته‌های دور تاکنون به دو شکل انجام گرفته، گاهی به شکل اجباری و به زور توسط اربابان قدرت بوده و گاهی به شکل خودخواسته انجام گرفته است. نمونه‌های اجباری آن مانند دوران عبدالرحمن (۱۸۹۳) دوران نادرشاه و ظاهرشاه (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۲۰۸) و مهاجرت‌های اجباری مردم اُرزگان و زابل در (۱۳۶۹ش) و (۱۳۷۶ش) که هزاره‌ها مجبور شده‌اند تا از سرزمین و خانه‌ی خود مهاجرت نمایند (ایرکا، ۱۳۹۷).

الف) مهاجرت اجباری: از گزارش مورخان این‌گونه برداشت می‌گردد که شاید بزرگ‌ترین مهاجرت هزاره‌ها بعد از کشتار و نسل‌کُشی در اُرزگان رخ داده است: «اُرزگان سرزمین عمده‌ی هزاره‌ها که فعلاً در اشغال پشتون‌هاست، دارای هزار قلعه بوده است که عبارتست از: زمین‌داور، چهار شینیه، دهراود، بالادشت، ساغر، مناری، شاه مشهد، سگزی، سراب، دیزگ، جوغک، خود، یخدان، کجکی، سابور، گوهرگین، چوره، گیزاب، تمران، پاطو، کمسون، شوی، خلج، که همگی از هزاره‌های علی‌بیگ، خواجه‌علی، خوردی، پیروز، خلج، چوره، خواجه خضر و غیره بود و در حال حاضر سراپا در اشغال اوغان‌های کاکری، نورزی، اُچَکزی، سگزی و علی‌زی است که همگی به نام مهاجرین معروف هستند. در این مناطق آثار زیادی از هزاره‌ها باقی مانده که از جمله قلعه‌ها و قبرستان‌ها مخصوصاً قبور سادات که هنوز زیارت اهل سنت قرار گرفته و تاهنوز باقی است» (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۷۳-۷۲).

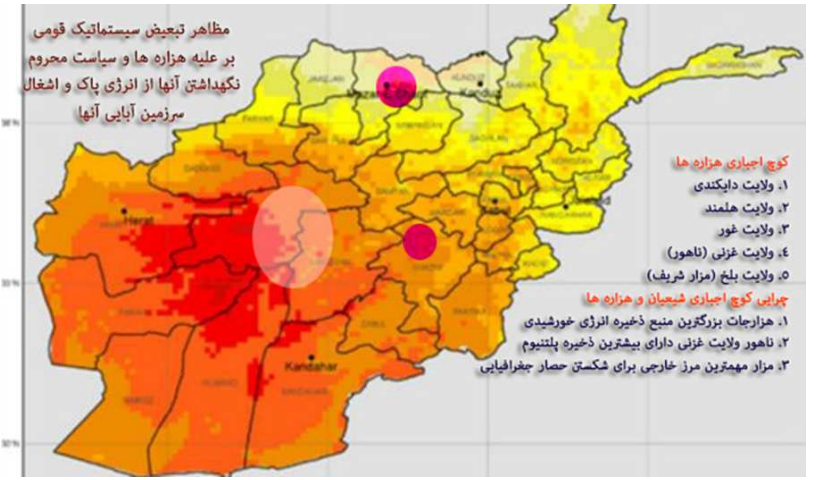

(توضیح: یک موسسه تحقیقاتی ایرانی و چند موسسه علمی غربی بر مبنای مطالعات خود مرکز افغانستان را منبع سرشار انژی خورشیدی تشخیص داده‌اند که مستعد سرمایه‌گذاری انرژی پاک (سبز) می‌باشد. با اینکه مرکز این انرژی در ولایت غور، هلمند و دایکندی واقع شده اما سرمایه گذاری ۵۰۰ مگاواتی انرژی خورشیدی در ولایت قندهار احداث شده است. کوچ اجباری هزاره‌ها از دایکندی، هلمند و غور برای آن است تا هزاره‌ها را از این منطقه غنی بیرون رانند).

همه‌ی کوچ‌های هزاره‌ها اجباری بوده، و مخصوصاً طوایف هزاره‌های اُرزگان، شاید حق انتخاب نداشته‌اند و از این‌روی نمی‌شود بر آن ایراد گرفت، که چرا هدف‌مند انتخاب نگردیده است. اما اگر در این اجبار حق انتخاب می‌داشتند، به جای انتخاب جنوب و غرب، اگر شمال و جمهوری‌های آسیای میانه را برمی‌گزیدند، شاید زمینه و بستر مساعدتری برای شکستن حصار جغرافیایی فراهم می‌گردید.

ب) مهاجرت اختیاری: مهاجرت خودخواسته‌ی داخلی کم و بیش در یک‌صد سال گذشته اتفاق افتاده و مردم بدون اجبار و به شکل اختیاری به دلایل گوناگون به شهرها کوچ کرده‌اند و حتی مناطق مرکزی به‌عنوان عقبه‌ی جغرافیایی هزاره‌ها در خطر افتاده است. البته اقتضائات طبیعی مانند خشک‌سالی

پی‌درپی در مناطق مرکزی و نبود حتی آب خوردن در آن مناطق که توسعه نیافته و محروم است، بر تشدید روند مهاجرت و جابجایی داخلی کمک نموده است. اما در هر حال این مهاجرت‌ها نیز هدف‌مند نبوده است. لذا کمترشدن جمعیت هزاره‌ها از مناطق مرکزی، کوچی‌های پشتون را که همواره مترصد و در کمین فرصت‌اند، به تکاپو انداخته تا این عقبه‌ی جغرافیایی هزاره‌ها را نیز از آن‌ها بگیرند. فرصت‌طلبی کوچی‌ها به‌ویژه در ۷ سال اخیر که به کمک آشکار و پنهان اشرف غنی و گروه طالبان، بر هزارجات حمله نموده و به کشتار، غارت مال و اموال، مواشی و کشتزارهای مردم هزاره پرداخته‌اند، بر کسی پوشیده نیست (روزنامه اطلاعات روز، ۱۴۰۰).

بنابراین، گروه قومی مخالف حتی از مهاجرتِ هزاره‌ها به‌عنوان فرصت اشغال سرزمین و جایداد آن‌ها بهره گرفته است. فرصت‌طلبیِ کوچی‌ها برای اشغال هزارجات، به انحای گوناگون ادامه دارد، به‌ویژه که آن‌ها حمایت قاطع و همه جانبه‌ی گروه طالبان را نیز با خود دارند و کوچ اجباری مردم هزاره در دایکندی، مزار، اُرزگان، هلمند و غزنی که با ترفند اختلافات حقوقی توسط حلقاتی از گروه طالبان در جریان افتاده، در راستای سیاستی است، که پشتون‌ها و از جمله اشرف غنی در صدد بودند، تا هزاره‌ها را از عقبه‌ی جغرافیایی‌شان نیز محروم نمایند و تبدیل به توده‌های پراکنده و تجزیه شده در شهرها و ولایت‌های دیگر سازند، تا امکان یک واحد منسجم جغرافیایی و شکل‌گیری واحدهای فدرالی را نیز از هزاره‌ها گرفته باشند.

٦- استفاده از فن‌آوری مدرن

استفاده از ارتباطات مدرن برای دورزدن حصار جغرافیایی، در راستای انقلاب ارتباطات و انفجار اطلاعات در سطح جهان مطرح می‌شود و این دیدگاه ارتباطی مدرن و نادر، تا حدودی در داخل کشور ناشناخته بود. به دلیل که این دیدگاه پیوسته و زاییده‌ی دانش انفورماتیک می‌باشد. این دانش به فرانسوی (Informatique) دانش و علم اطلاعات، پردازش معلومات و

مهندسی سامانه‌های الکترونیک اطلاعات نامیده می‌شود. انفورماتیک در حقیقت ساختار، الگوریتم‌ها، رفتار و اثر متقابل سیستم‌های مصنوعی و طبیعی است که به دنبال ذخیره‌سازی، پردازش، دسترسی و نقل و انتقال اطلاعات می‌باشند. هم‌چنین به بررسی و مطالعات تقابل انسان و تکنولوژی ارتباطات می‌پردازد (جواد میرشکاری،۱۳۸۲: ذیل سر واژه اطلاعات). بر مبنای این دیدگاه، زمانه و جهان ارتباطی ما اتصال به قطار تمدن بشری است و تحولی که در جهان رخ داده، شگفت انگیز است. بشر در طول حیاتش، همواره از وسیله‌ای برای برقراری ارتباط با دیگران استفاده می‌کرده است، تا بتواند پیام خود را به آنان برساند. چنانچه در سال ۱۹۸۰ میلادی، سیستم‌های ارتباطی دوربرد (Teleworking) با تکیه بر کابل‌های مسی عمل می‌کرد، که فضای خیابان‌های شهر را پرکرده بود. اما امروزه پرتوی نور لیزر می‌توانند بیش از نیم میلیون مکالمه تلفنی یا هزاران اتصال کامپیوتری و کانال‌های تلویزیونی را حمل کند (ستاری، ۱۳۹۷). این انقلاب سبب دو تحول بزرگ در دنیا شده است: اول موجب رشد صنعت، تجارت و ارتباطات گردید و تمام جهان را بسان یک دهکده‌ای به هم متصل نموده، آن‌گونه که گردش معلومات ثانیه‌ای و به سرعت نور شده است. فیبر نوری که انترنت و شبکه‌های اجتماعی را پدید آورده، بر بال نوری به نازکی موی انسان شکل گرفته که ملیون‌ها اطلاعات را حمل می‌کند و دوم، سبب رشد دانش و فناوری شده است. رشد دانش و تکنولوژی و شرکت‌های دانش بنیان یا پارک‌های فناورانه، اکنون در دنیا به حدی است که سیستم‌های تکنولوژیک در ماه و در هفته تغییر می‌کنند و سیستم جدیدی وارد بازار می‌گردد (ستاری، ۱۳۹۷).

بنابراین، انقلاب ارتباطات و انفجار معلومات با دو تحول یاد شده، ما را نیز به بخشی از «دهکده جهانی» تبدیل کرده و «جهان‌وطنی» را پدید آورده است. این سپهر اطلاعاتی و منظومه‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی جهانی، دیگر زندانی برای جغرافیاها و جزیره‌ی جدا شده از جهان به‌هم‌پیوسته، باقی نگذاشته و همگان

را به یکدیگر وصل نموده است. به‌عنوان مثال اکنون هزاره‌ها در سراسر عالم پخش هستند و در برابر رنج‌ها و دردهایی که بر مردم روا داشته می‌شود، واکنش نشان می‌دهند و می‌توانند تجمعاتی اعتراضی شکل دهند و از یک رویدادی تلخ یا شیرینی که در درون یک جغرافیای دور افتاده، مثل هزارستان در افغانستان اتفاق افتاده، گفتمان‌سازی نمایند و بر افکار جهانی تاثیر گذاشته و دنیا را در قبال آن رویداد بسیج نمایند و در واقع یک مساله‌ی داخلی را مساله‌ی جهانی ساخته و همگان را در قبال آن به واکنش وادار نمایند. پس دیگر زندان جغرافیایی به آن معنی وجود ندارد و این «حصار» به یمن انقلاب جهانی ارتباطات و معلومات، حد اقل در عرصه‌ی ارتباطات شکستانده شده و از تبعات منفی آن تا حدودی جلوگیری می‌گردد.

۷- تمهید عبور از وضعیت موجود

وضعیت موجود به قدر کافی شرح داده شد، اما به باور من دو روش به کار گرفته شده در ۲۰ سال گذشته مردم ما را از تهدید «زندان جغرافیایی» و پیامدهای فاجعه‌بار روانی و اجتماعی آن خارج نکرده است. به عبارت دقیق‌تر، تهدیدها تبدیل به فرصت نشده است. چرا که مسایل مربوط به این تهدید درست و دقیق تفکیک نشده و مورد مطالعه و بررسی قرار نگرفته بود. بر مبنای طرح مدیریتی (s.w.o.t) که به مدیریت بحران نیز می‌پردازد، ما با دو محیط مواجه هستیم: یکی محیط داخلی و دیگری محیط خارجی. آن‌چه در محیط داخلی ما را در تنگنا می‌گذارد، نقاط ضعف است، ولی در محیط خارجی آن‌چه ما را در تنگنا و چالش می‌کشد، تهدید است. فرایند تغییر این وضعیت یعنی همان گذار از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب نیز در هر دو محیط متفاوت است، که به قدر کافی توضیح داده شد. به‌عنوان مثال در محیط داخلی، ما به‌عنوان جامعه‌ی هزاره ضعف‌های خود را در یک فرایند مدیریتی، باید تبدیل به قوت کنیم و در محیط خارجی تهدید را با تمهیدات خاص خودش تبدیل به فرصت نماییم.

۷-۱. هدف‌مندشدن مهاجرت

این فرایند مدیریتی به درستی اجرا نشده و مشکل اساسی ما در همین جاست. اصولاً هزاره‌ها دارای یک تفکر استراتژیک نبوده و برای آینده‌ی خود هیچ برنامه‌ای نداشته‌اند. دلیلی که هنوز مردم در شکستن حصار جغرافیایی، توفیق چندانی نداشته‌اند آن است که مسایل دو محیط داخلی و خارجی به درستی برای نخبگان جامعه و رهبران سیاسی ما تفکیک نشده است. لذا دیده می‌شود که در بیان‌ها و رفتارها مسایل محیط داخلی را به مسایل محیط خارجی خلط کرده حکم یکسان برای آن می‌تراشند و به همین دلیل تحولاتی که در عرصه‌ی آموزش، فرهنگ و معیشت در ۲۰ سال گذشته رخ داده، دقیق هدف‌گذاری نشده بود. جغرافیای زیست ما هنوز دست و پای مردم ما را در زنجیر انحصار و استبداد نگهداشته است که اصلاً قابل قبول نیست. پس ابتدا باید مسائل داخلی و مسائل خارجی جامعه را تفکیک کرد و برای هرکدام جداگانه نیرو و توان تولید نمود.

(توضیح: روند کلی مهاجرت داخلی هزاره‌ها در داخل کشور در ۴۰ سال گذشته بیشتر بر شهرهای مزار شریف، کابل پایتخت، هرات و لشکرگاه در ولایت هلمند متمرکز بوده است. این مهاجرت که وضعیت موجود ماست، نشان می‌دهد که درست هدف گذاری

نشده است. زیرا به شهرهای فاریاب، بادغیس، شبرغان، کندوز، تخار و بدخشان هیچ انجام نگرفته است. در مهاجرت به خارج از کشور نیز متاسفانه به کشورهای همسایه شمال‌غربی، شمال و شمال شرقی اصلاً صورت نگرفته است، در حالی‌که مهاجرت به آن کشورها شکل کاربردی‌تری دارد و زمینه را برای شکستاندن حصار جغرافیایی فراهم می‌کند).

به‌عنوان مثال «مهاجرت» مردم اُرزگان (۱۹۹۱-۲۰۰۱-۲۰۱۸) هرچند جبری بوده و مردم مناطق «اوتی»، «شیره»، «باغچار» «کندلان» و «حسینی» مجبور به مهاجرت شده‌اند؛ ولی بدون یک هدف راهبردی انجام گرفته است. اگر در محیط داخلی این مهاجرت‌ها به سمت ولایات بادغیس، فاریاب در امتداد مرزهای شمالی انجام می‌گرفت، در راستای شکست حصار جغرافیایی هزارستان موثر بود. در محیط خارجی، مهاجرت‌ها بیشتر به ایران و پاکستان صورت گرفته است. در حالی‌که این مهاجرت‌ها اگر در کشورهای شمالی مثل ترکمنستان و ازبکستان و آن‌هم در شهرهای مرزی آن کشورها انجام می‌گرفت، هزاره‌ها را به شکستن حصار جغرافیایی نزدیک‌تر می‌کرد.

پیش از نسل‌کشی هزاره‌ها توسط عبدالرحمن، سردار اسحاق خان پسر کاکای عبدالرحمن والی بلخ بود. او بعد از آگاهی از ظلم‌های عبدالرحمن، سرپیچی کرد و در دشت شادیان اعلام سلطنت مستقل نمود. جنرال محمد حسین خان هزاره در حمایت از اسحاق خان برخاست و لشکری انبوه تدارک دید و در «غزنی‌گگ» با جنرال غلام حیدر خان معروف به لندی جنگید و او را سخت شکست داد. اما غلام حیدرخان فرار کرد و از معرکه جان سالم به در برد. زمانی‌که عبدالرحمن از کابل نیروی کمکی گسیل داشت، او به نیروهای کمکی دستور داد که با پرچم‌های تسلیمی به سوی نیروهای جنرال محمد حسین خان هزاره حرکت کنند. این خدعه‌ی او موثر واقع شد و جنرال حسین خان هزاره فکر می‌کرد آن‌ها تسلیم شده‌اند و غافلگیر شد و از غلام حیدرخان «لندی» شکست خورد. آنگاه به ساحل آمو رفت و اسحاق خان نیز با اهل و عیال خود به آن‌ها پیوست و با ۸۳۷۷ نفر به ماورای جیحون پناه بردند. امیر بخارا از آن‌ها به گرمی استقبال کرد و زمین

و جایداد در اختیار آن‌ها گذاشت و همه‌ی آن‌ها در آن سرزمین ماندگارشدند (غبار، ۱۳۶۸: ۶۶۶).

نقل این رویداد تاریخی از آن جهت است که در آن زمان ترکستان تحت حاکمیت روسیه تزاری بود و آن دولتْ با انگلیسی‌ها سخت در ستیز بود. عبدالرحمن که مهره و مزدور انگلیسی‌ها بود، طبعاً منفور روسیه نیز بود. چنانچه فراریان بلخ، آنگاه که به بخارا پناه بردند، مورد پذیرایی گرم امیر بخارا واقع گردیدند. پس آوارگان جنگ اُرزگان و بقایای نسل‌کشی (۱۸۹۳-۱۸۹۱م) هزاره‌ها در آن دوره نیز اگر به ترکستان پناه می‌گرفتند به‌یقین مورد پذیرش و استقبال دولت تزاری روسیه قرار می‌گرفتند. لیکن شواهد تاریخی نشان می‌دهد، که بقایای نسل‌کشی هزاره‌ها و حتی نجات یافتگان کشتارهای بعدی اُرزگان و زابل که مجبور به کوچ شده‌اند، کمتر به ساحات کشورهای شمالی و آسیای میانه رفته‌اند (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۲۳۶).

این در حالی است که به‌قول سید غلام حسین موسوی، رجال‌شناس و تاریخ‌دان معاصر، چهاردهی بادغیس در عهد عبدالرحمن که اهالی آن عمدتاً هزاره‌ی شیعه بوده‌اند، مهد تمدن و فرهنگ بوده و بخشی از ولایت‌های هزاره‌نشین مانند اُرزگان محسوب می‌گردیده است. اما این جغرافیا توسط عبدالرحمن به جاسوسی برای روسیه تزاری متهم شد و با توبخانه‌ی انگلیسی‌ها به‌طورکامل نابود گردید (غلام حسین موسوی، ۱۳۹۸). اما بقایای مردم چهاردهی بادغیس نیز به مشهد مهاجرت کرده‌اند و از مهاجرت به ترکمنستان روسیه خود داری کرده بودند. شاید دلیل عدم مهاجرت هزاره‌ها به ساحات تحت نفوذ روسیه، ممانعت انگلیسی‌ها و دولت عبدالرحمن بوده باشد. هند شرقی و دولت مزدور آن در افغانستان فکر می‌کردند روسیه از هزاره‌ها علیه آن‌ها استفاده می‌کنند و به همین دلیل مانع مهاجرت هزاره‌ها به سرزمین‌های شمالی می‌گردید. لذا دیده می‌شود که در سال ۱۸۹۷م یعنی چهار سال بعد از نسل‌کُشی (۱۸۹۳م) به‌صورت رسمی به هزاره‌ها اجازه داده شد تا آن‌ها بتوانند

به سرزمین‌های روسیه نیز مهاجرت نمایند (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۲۵۱). بنابراین، یکی از دلایلی که هزاره‌ها بعد از نسل‌کشی عبدالرحمن، به ساحات تحت نفوذ روسیه مهاجرت نکرده‌اند، ایجاد مانع از سوی انگلیس و دولت وقت افغانستان بوده است.

۷-۲. تمرکز بر ارتباطات خارجی

در جامعه‌ی افغانستان برخلاف سایر جوامع و کشورها، مسایلِ محیطِ خارجی یعنی همان عملیاتِ تبدیل تهدید به فرصت برای اقوام آن بر مسایل محیط داخلی آن که عملیات تبدیل ضعف به قوت می باشد، رجحان داشته است. به‌طور مثال در سایر کشورها قدرت و توان ملی و داخلی تعیین کننده‌ی سیاست‌های خارجی و مناسبات بیرونی است، اما در کشور ما در طول تاریخ سرنوشت کشور از بیرون رقم خورده و تحولات درونی هیچ نقشی در تغییرات سیاسی و اجتماعی و از جمله گردش «قدرت سیاسی» گردش نخبگان سیاسی یا سیاست‌مداران آن نداشته است. تمام سلاطین افغانستان توسط خارجی‌ها با معامله‌ی سیاسی به قدرت رسیده‌اند و قوم پشتون با ساز و کار معامله با استعمارگران خارجی بر اقوام دیگر غلبه یافته، سرزمین و جغرافیای آن‌ها را بسان نیروی غالب به چنگ آورده و خود آنان را به بردگی کشانده و تبدیل به مردمان محکوم، مطیع و بی‌اراده کرده‌اند (محمدی، ۱۳۸۸: ۲۹).

بعد از ۱۱ سبتامبر و به اصطلاح دهه‌های دمکراسی نیز انتخابات به‌عنوان مهم‌ترین ابزار دمکراسی، هیچ تاثیری در انتخاب رئیس جمهور نداشت و او از قبل توسط بیگانگان انتخاب می‌گردید. انتخابات به شکل سمبلیک و برای فریب افکار عمومی برگزار می‌گردید. دور دوم حامد کرزی و هر دو دوره‌ی اشرف غنی احمدزی دوران تقّلب انتخاباتی بود و مردم شاهدِ تقلّب‌های گسترده و معاملات پشت پرده با خارجی‌ها بودند. اکنون نیز گروه طالبان توسط پاکستان و قدرت‌های خارجی به حکومت رسیده است. بدین‌سان رفتار قدرت

و حکومت در دو دهه‌ی اخیر هرگز به اقتدار و حاکمیّت ملّی منتهی نشد. حال این پندار که ابتدا باید در داخل قوی باشیم و انسجام داشته باشیم، تا در محیط خارج تاثیر بگذاریم، در افغانستان پنداری باطلی بیش نیست. پشتون‌ها به رغم تشتّت و اختلافات عمیقِ داخلی از طریق معامله با خارجی‌ها و لابی‌های خود در خارج از کشور همیشه حَکومت کرده‌اند و می‌کنند (سلطانی، ۱۳۹۹).

ظرفیتِ مهاجرینِ هزاره در خارج از کشور اکنون فرصت مغتنمی است که در آینده هزاره‌ها بتوانند از آن در راستای فایق آمدن بر زندان جغرافیایی بهره‌برداری نمایند. نکته‌ی بنیادی و حایز اهمیت در این زمینه مهاجرت نخبگان هزاره است. فروپاشی دولت اشرف غنی (۱۵آگوست ۲۰۲۱م) هرچند تهدید بسیار جدّی برای هزاره‌ها می‌باشد، ولی در دل همین تهدید فرصت‌های بسیاری نیز موجود است. کشورهای غربی، به‌ویژه کانادا، آمریکا، استرالیا و کشورهای اروپایی، مجال‌های تازه‌ای برای مهاجرین افغانستانی ایجاد کرده‌اند و زمینه برای نخبگان هزاره در این کشورها فراهم گردیده است (عسکر موسوی، ۱۴۰۰).

(توضیح: روند کلی مهاجرت آینده هزاره‌ها به‌ویژه فرهنگیان و نخبگان سیاسی به

کشورهای همسایه شمالی می‌باید هدف‌گذاری شود تا زمینه‌های برقراری ارتباط و تعامل هزاره‌ها با ترکمن‌ها، ازبیک‌ها، تاجیک‌ها، قزاق‌ها و چینی‌ها فراهم گردد و شخصیت‌های سیاسی هزاره در این کشورها اقامت گزیند و سختی‌ها را به جان بخرند، ولی زمینه‌های تعامل و چانه زنی یا لابیگری به نفع مردم را در این کشورها فراهم نمایند).

مهاجرت نخبگان و فرهنگیان، زمینه‌ی اتصال فرهنگی مهاجرین با فرهنگ آبایی و اجدادی، تاریخ و ارزش‌های وطنی را فراهم می‌کند و این موضوع به بقای فرهنگی، حفظ میراث گذشتگان و از همه مهم‌تر حفظ «هویت» دینی، مذهبی و قومی کمک شایان می‌کند. در عین حال بستر مساعد برای لابی‌های سیاسی و کمک به مردم داخل، در این کشورها را فراهم می‌کند. لذا مهاجرت نخبگان و فرهنگیان در این کشورها می‌تواند یک مهاجرت «هدف‌مند» و هوش‌مند بوده باشد. زیرا مبانی علمی مطالعات «مهاجرت» در کشورهای غربی، رشد قابل ملاحظه‌ای پیدا نموده و مهاجران در این کشورها به صلاحیت‌های مهمی دست یازیده‌اند. آن‌گونه که روئسای جمهور خیلی از کشورهای مهاجرپذیرْ اصالتِ غیر بومی داشته و مهاجر بوده‌اند و این امر نشان می‌دهد حقوق مهاجرین در آن کشورها مطالعه شده و از رسمیت قانونی و بشری برخوردار شده‌اند (عسکر موسوی، ۱۴۰۰). لذا هزاره‌ها با انتخاب مهاجرت هدف‌مند و هوش‌مند به این کشورها می‌توانند در سایه‌ی ارتباطات مدرن، هم به صلاحیت‌های علمی و سیاسی بالایی دست یازند و هم هویت اصیل و هزارگی و تعلق سرزمینی خود را فراموش نکنند.

(توضیح: نقشه‌ی فوق مهاجرت هدف‌مند پشتون‌ها را در یک و نیم قرن اخیر نشان می‌دهد، که از دامنه‌های کوه سلیمان به سمت نوارهای مرزی در جنوب غرب، غرب، شمال غرب و نوار مرزی‌های شمالی کشور مهاجرت کرده‌اند. هم‌چنین ملّت‌های بلوچ، تاجیک، اوزبیک، ترکمن و پنجابی و سندی را در منطقه نشان می‌دهند که در حصار جغرافیایی قرار ندارند و به خارج از مرزهای رسمی کشورشان راه دارند. این وضعیت هرچند به تقسیمی این ملّت‌ها بین دو کشور انجامیده، ولی از جهاتی نقطه قوت‌شان نیز هست زیرا مرز به بیرون از کشور دارند که در صورت تهدید در داخل کشور به کمک هم می‌شتابند. تنها ملتی که در حصار جغرافیایی قرار دارند و به بیرون از کشور راهی ندارند، هزاره‌ها هستند. لذا هزاره‌ها اگر همانند پشتون‌ها در نوار مرزی‌های شمالی و غربی کشور مهاجرت می‌کردند، می‌توانستند از حصار جغرافیایی موجود خود را بی‌رهانند و دارای مرز به خارج از کشور می‌شدند.)

۸- راهکار رسیدن به وضعیت مطلوب

شیعیان و هزاره‌ها قوت‌ها و توانایی‌های دارند که شاید کمتر ملّتی داشته باشند، ولی این قوت‌ها و ظرفیت‌ها در داخل جامعه‌ی هزاره در کشور است و در بیرون از آن متاسفانه هیچ سیاست‌گری و لابی‌گری از هزاره‌ها به نفع آن قوت‌ها و توانایی‌ها اقدامی صورت نداده است. لذا به باور نگارنده هزاره‌ها با توجّه به شکل جغرافیایی نقطه‌ای خود در مرکز کشور می‌باید بعد

از این بیشتر در محیط خارجی خود متمرکز شوند. زیرا کنش‌های سیاسی معطوف به قدرت را در این کشور مسایل خارجی می‌سازد. در سال‌های اخیر هزاره‌ها با رشد چشمگیری در عرصه‌های ارتباطات رسانه‌ای و معلوماتی همراه شده که به آن‌ها توانایی می‌بخشد تا در محیط خارجیِ بحران افغانستان، نقش فعّالی ایفا نمایند. لذا رهبران احزاب سیاسی هزاره و نخبگان آن می‌باید به کشورهای همسایه‌ی افغانستان به‌ویژه کشورهای ازبکستان و ترکمنستان مسافرت نمایند و با سکونت در این کشورها به لابیگری و چانه زنی به نفع مردم و جامعه‌ی خود بپردازند. راهکار رسیدن به وضعیت مطلوب، بدون انتخاب‌های هدفمند ممکن نیست. چین همین اکنون قدرت دوم اقتصاد دنیا هست، چرا هزاره‌ها به کشوری مانند چین مسافرت نمی‌کنند، با اینکه سازگاری‌های رنگ و نژاد نیز می‌تواند به پیوندهای سیاسی که بر محور منافع شکل می‌گیرد، به آن‌ها کمک نماید؟ آن‌چه گفته شد از حیث سیاسی حائز اهمّیت است. اما اگر از خلق یک چشم‌انداز و اُفُق آینده پرسش کنیم، این آفرینش بی‌شکّ در پرتو خودآگاهی به تمدّن و فرهنگ گذشته‌ی هزاره‌ها به‌خصوص فرهنگ بلخی-بامیِ هزاره‌ها ممکن می‌شود. توجّه کنیم هزاره‌ها سابقه‌ی تمدّنی طولانی‌مدّت حدود سه هزار ساله دارد. میراث معنوی، هنری و عقلیِ هزاره‌ها- که توسط ابن‌سینای بلخی، ابونصر فارابی، ناصر خسرو بلخی، ابوزید احمد بن سهل بلخی در تمدّن و فرهنگ اسلامی نمایندگی شده است- تنها امکانی بنیادینی است که می‌تواند سیاست هزاره‌ها و بازسازیِ جایگاه تاریخیِ آن‌ها را ممکن سازد. یعنی هرچند باید مشارکت در قدرت و بازیابیِ جایگاه کنونیِ هزاره‌ها منوط به مناسبات بین‌المللی، داخلی و خارجی است، اما این کنش‌ها و کوشش‌ها تنها در پرتو تفطّن به سنّت معنوی و فکریِ هزاره‌ها به‌نحو بنیادین شکل می‌گیرد. باید از خودآگاهی به سرچشمه‌های تاریخی عزیمت کرد و اُفُق آینده را خلق نمود و در پرتو آن

عمل کرد. در این‌جا ما بیشتر بر نحوه‌ی گشایش بن‌بست‌های جغرافیایی، توسعه‌ی سیاسی و انکشاف اقتصادی متمرکز شدیم، ولی نباید فراموش کرد که همه‌ی آن‌ها با عزیمت از تبار تاریخیِ فرهنگ هزاره‌ها و بازسازیِ آن‌ها امکانِ تحقق پیدا می‌نماید.

۹-. تمرکز بر استفاده از دیپلماسی عمومی کشورهای همسایه

دیپلماسی عمومی به کشورهای خارجی اجازه می‌دهد با نهادهای غیر دولتی کشور دیگر کار کند. در راستای همین سیاست است که کشورهایی در داخل کشور دیگر نهادها، احزاب و جریان‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبی را کمک می‌نمایند و با آن‌ها به تعامل سیاسی می‌پردازند (قنبرلو، ۱۳۹۰: ۲۳۳-۲۰۰). لذا افراد و عناصر سیاسی و فرهنگی هزاره‌ها می‌باید به کشورهای همسایه رفته و در آن‌جا روابطِ سیاسی‌شان را بسط دهند، زیرا اگر در یک هماهنگی سیاسی و دیپلماتیک از طریق دیپلماسی عمومی این کشورها برای جلب منافع مردم و قوم خود به تعامل بپردازند، یقیناً زمینه‌هایی برای نقش و تاثیرگذاری در داخل کشور بیشتر می‌گردد. این رویه‌ی معمول و جاری امروز افغانستان شده است که هر گروه سیاسی و نظامی که از روابط قوی با کشورهای همسایه برخوردار است، توانایی بازی در نقش‌های محوری در داخل کشور را نیز دارند. لذا اگر در خارج از کشور حامی و پشتیبان نداشته باشند، آن جریان از وزن سیاسی قابل توجّهی در تحولات داخل کشور نیز برخوردار نخواهد بود. لذا مهاجرت نخبگان هزاره در کشورهای شمالی و چین، اروپا و آمریکا در راستای بهره‌برداری از دیپلماسی عمومی و شکل دادن لابی‌های قدرت سیاسی خیلی تاثیرگذار است و می‌تواند هزاره‌ها را به رسیدن به وضعیت مطلوب نایل سازد. البته این روابط و کوشش‌ها تنها یکی از عوامل خواهد بود.

۱۰-. استفاده از ظرفیت اقتصادی مهاجرین در خارج از کشور

همان‌گونه که پیش از این بیان شد، شناخت دقیق فرصت‌ها و تهدیدها و

تبدیل آن به فرصتْ فرایند پیچیده نیست، ولی نیازمند برنامه‌ریزی دقیق می‌باشد. اکنون حاکمیت طالبان به لحاظ محیط خارجی بحران افغانستان، برای هزاره‌ها یک تهدید محسوب می‌گردد و مشابه همان تهدید برای همسایگان مورد اشاره نیز محسوب می‌شود. لذا زمینه و بستر تبدیل کردن تهدید طالبان به فرصت برای خود مهیاست. ظرفیتِ مهاجرین هزاره در خارج از کشور، توان و نیروی بالقوه‌ی قوی اقتصادی، سیاسی و رسانه‌ای است. اکنون وجود هزاره‌ها در استرالیا، اروپا و آمریکا ظرفیت بزرگی برای آنان محسوب می‌گردد، که در راستای شکستن قفس جغرافیایی موثر است. ایجاد موسسات مالی، تجاری بین‌المللی، تمرین مشارکت و همکاری در پگاه هم‌پذیری جمعی، در خارج از کشور برای هزاره‌ها بیش از هر زمان دیگر فراهم است و این مساله می‌تواند عقبه‌ی اقتصادی و سیاسی هزاره‌ها را محکم سازد. اگر از میان موسسات مالی معتبر دنیا یکی دو تا را نیز هزاره‌ها ایجاد کنند، آن‌گاه این ملّت صاحب پرستیژ اقتصادی نیز خواهد شد.

۱۱- استفاده از ارتباطات مدرن در راستای منافع مردم

گفته شد که هزاره‌ها در ۲۰ سال گذشته در عرصه ارتباطات رسانه‌ای رشد قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند و این رشد ارتباطی، آثار خود را امروزه در بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی، حضور فنی جوانان در خبرگزاری‌ها و نهادهای اطلاعاتی نشان می‌دهد. این توان و ظرفیت داخلی جامعه‌ی هزاره در خارج از کشور برای ما فرصت است. اگر از فرصت توان ارتباطی و رسانه‌ای هزاره‌ها، در راستای شکستن حصار جغرافیایی، بهره گرفته شود، یقیناً دیگر کشتاری مانند دوران عبدالرحمن و اشرف‌غنی احمدزی اتفاق نخواهد افتاد. زیرا در جهان افکار عمومی، نقش ممتازی در جهت‌گیری سیاسی کشورها دارند. قدرت افکار عمومی در رسانه‌ها ساخته می‌شود و در حقیقت این رسانه‌هاست، که افکار عمومی را می‌سازند و مهندسی می‌کنند (مک‌کوایل، ۱۳۸۲: ۱۷۰-۱۵۰).

بنابراین، استفاده از ارتباطات مدرن توسط نیروهای فرهنگی مردم ما برای جامعه‌ی هزاره یک فرصت طلایی است و می‌باید از آن در راستای شکستاندن حصار جغرافیایی استفاده نمایند و با کشورهای مختلف از طریق شناخت افکار عمومی و تاثیرگذاری در جهت دهی آن رابطه‌ی سیاسی و فرهنگی برقرار نموده به تعامل و تبادل معلومات، دانش و تکنولوژی بپردازند و در راستای رفع تهدید آن‌ها تهدید طالبان را از خود نیز رفع نمایند و آن را تبدیل به فرصتی بیشتر برای رشد و تداوم پیشرفت جامعه و مردم خود نمایند. رسانه‌ها را متغیر مستقل نیز خوانده‌اند، به این معنا که رسانه‌ها روی همه متغیرهای اجتماعی اثر می‌گذارد، ولی خود کمتر اثر می‌گیرد. پس رسانه‌ها همان‌گونه که افکار عمومی را می‌سازند، اقتصاد را نیز می‌سازند و فرهنگ را نیز پدید می‌آورند و رفتار جوامع را نیز ساماندهی می‌کنند (لون، ۱۳۸۸: ۵۱-۳۲).

۱۲- نتیجه‌گیری نهایی

هزاره‌ها راه‌های سخت و دشواری را رفته‌اند و با زمان سابق بسیار فرق کرده است. اکنون از ظرفیت‌ها و توانایی‌هایی برخوردارند که در گذشته هرگز از آن برخوردار نبودند. این توانایی‌ها هم در عرصه فرهنگ و مدنیت است که سبب منزلت علمی و فرهنگی جامعه‌ی هزاره در جهان شده است و هم در عرصه‌ی اقتصاد. جامعه‌ی هزاره با گذشته تفاوت‌های چشم‌گیری پیدا نموده است. هرچند برای رسیدن به مرحله‌ی ایده‌آل، راهی درازی باقیست، ولی اکنون سازمان‌ها و مؤسسات خیریه‌ای در خارج از کشور ایجاد شده که به کمک مردم می‌آیند و از ضعفا و افراد فقیر دستگیری می‌کنند.

بعد از نسل‌کشی (۱۸۹۳-۱۸۹۱م) اقتصاد هزاره به دلیل وضع مالیات سنگین رژیم‌های حاکم هرگز انکشاف پیدا نکرد، کمبود پول و اسعار در هزارجات، زیرساخت‌های تجارت و صنعت را به‌طورکامل با نابودی مواجه کرده بود. مناسبات مذهبی ویژه نیز بر محدودیت‌های وضع شده می‌افزود و حصار

جغرافیایی هزاره‌ها بسان زندان رنج‌آور و قفس فولادین، مردم آن را از هرگونه انکشاف اقتصادی، فرهنگی و سیاسی محروم کرده بود. اکنون به لحاظ اقتصادی، تاحدودی مردم با پول و ارزش‌های کلیدی آن آشنا شده‌اند. این معرفت نسلی، وجود موسسات و کارتل‌های اقتصادی را نیز در آینده ممکن می‌سازد.

در عرصه‌ی ارتباطات به‌ویژه ارتباطات رسانه‌ای جامعه‌ی هزاره رشد قابل ملاحظه‌ای پیدا نموده است. اما در برقراری ارتباطات دیپلماتیک با کشورهای همسایه بی‌نهایت ضعیف بوده‌اند. به همین دلیل، این نوشته روش مدیریتی «سوات» (s.w.o.t) را در راستای ساماندهی جامعه و تدوین اهداف استراتژیک پیشنهاد کرده که مشکلات و موانع رشد و ترقی جامعه را در دو محیط داخلی و خارجی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و برای هرکدام راه حل‌های علمی ارائه می‌دهد. خوبی این روش، در آن است که راه تبدیل کردن ضعف را به قوت و تهدید را به فرصت به عموم افراد جامعه آموزش می‌دهد. در حقیقت روش علمی پیشنهاد شده، هم کاربرد سازمانی و دولتی دارد و هم کاربرد فردی و عمومی دارد. یعنی هر فردی می‌تواند در مقیاس نفوذ و کنترل خود بر محیط اطراف و عوامل اجتماعی جامعه‌ی خود، تاثیر گذاشته و ضعف‌های خود و جامعه‌ی خود را به قوت تبدیل نماید و هر فرد هزاره‌ی مقیم خارج می‌تواند تهدیدهای اجتماعی، سیاسی و نظامی ملت خود را به فرصت‌های برای آن‌ها تبدیل نماید. در حقیقت یک طرح مشارکتی را چه در عرصه‌ی فردی و چه در عرصه‌های جمعی، در اختیار مردم قرار می‌دهد.

تمرکز بحث روی «مهاجرت» و کشتار اُرزگان به‌عنوان پدیده‌ای که در یک و نیم قرن اخیر زندگی و حیات فردی و جمعی هزاره‌ها را تحت تاثیر مستقیم و غیر مستقیم خود داشته، بود. تمهیدِ «هدف‌مند»شدن مهاجرت هزاره‌ها به همین منظور طرح گردید تا فرایند تبدیل تهدید مهاجرت به

فرصتی برای رشد و تداوم شکوفایی استعدادهای خلاق و نهفته‌ی هزاره‌ها، کم هزینه‌تر گردد. هزاره‌ها با فراگیری منطق تبدیل تهدید به فرصت، یاد می‌گیرند که نباید بر ویرانه‌های تمدنی اُرزگان، یاغستان و هزارستان متوقف بمانند؛ باید تمّدنی جدید را با استفاده امکانات مدرن روز و ظرفیت‌ها و توانایی‌های بالفعل و بالقوه‌ای خود خلق نمایند. آن‌ها یاد می‌گیرند که باید خود از توانایی‌های خویش برای رشد و پیشرفت جامعه‌ی هزاره و شکستن حصار جغرافیایی که در طول تاریخ عامل اصلی عقب ماندگی و عدم انکشاف هزارستان بوده، استفاده نمایند. در گذشته قهرمان‌های هزاره بسان ابزاری در خدمت منافع دیگران بوده و از توانایی‌های آن‌ها در همه‌ی زمینه‌ها دیگران بهره می‌بردند ولی با تمهید این روش هزاره‌ها یاد می‌گیرند، که خود نیز می‌توانند با اعتماد به همدیگر، از توانایی‌های خویش برای برای پیشرفت جامعه و مردم خود استفاده کنند.

سه راهکار الف) استفاده از دیپلماسی عمومی کشورهای همسایه، ب) استفاده از ظرفیت مهاجرین مردم خود در خارج از کشور و در نهایت ج) استفاده از ارتباطات مدرن رسانه‌ای و نقش آن در تاثیرگذاری روی افکار عمومی دنیا، در راستای کم هزینه‌کردن فرایند تبدیل ضعف‌های خود به قوت در محیط داخلی و درونی و تبدیل تهدیدها به فرصت در محیط خارجی، برای جامعه و تداوم پیشرفت‌ها و دستاوردهای ۲۰ سال گذشته و هم‌چنین مقاومت و مبارزه با استبداد و تمامیت خواهی در کشور، پیشنهاد گردید. هرکدام زمینه‌ی ارتقای منزلت اجتماعی، توسعه و پیشرفت اجتماعی، رفع فقر و تنگدستی جامعه را در ارتباط با همسایگان فراهم می‌آورد که همگی برای تحقق چشم انداز اصلی جامعه‌ی هزاره و شیعه که همان شکستن حصار جغرافیایی بود، به کار گرفته خواهد شد.

کتاب‌نامه

۱. احمدی رشاد، عصمت الله (۱۳۹۶)، *درآمدی بر فعالیت رسانه‌های الکترونیک جمعی در افغانستان*، کابل، انتشارات امیری.

۲. احمدی، محمد امین (۱۳۹۵)، *تسخیر هزاره یاغستان به روایت سراج‌التواریخ*، کابل، بنیاد اندیشه.

۳. آقاجانی، نصرالله (۱۳۸۱)، *استراتژی قرآن کریم در مواجهه با انحرافات اجتماعی*، قسمت دوم، منبع: مطالعات راهبردی زنان، شماره ۱۸.

۴. ایرکا، خبرگزاری افغان ایرکا، *گزارش جنگ اُرزگان*، تاریخ ۸ عقرب ۱۳۹۷.

۵. برنس، ای الکساندر (۱۸۴۹م)، «یاداشتهای مسافرت به بخارا» ج۲، برگردان: عبدالخالق لعل زاد، چاپ مسکو.

۶. تیمورخانوف، ل، (۱۳۷۲)، *تاریخ ملی هزاره*، مترجم، عزیز طغیان، بی‌جا، بی‌نا.

۷. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۹۵)، *نظام عالم بر تلاش و پیگیری استوار است*، بلاغ، قم، معاونت فرهنگی و تبلیغی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۸. دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۵)، *هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت*، بی‌جا، بی‌نا.

۹. رشوند، حسن (۱۳۹۸)، *منطق تبدیل تهدید به فرصت*، منبع الکترونیک: https://www.Javann.ir/0047ZA ، ۲۸ آذر ۱۳۹۸.

۱۰. روزنامه اطلاعات روز، *گزارش جنگ و سقوط مالستان به دست طالبان ۲۲ سرطان ۱۴۰۰*، تاریخ گزارش ۵ اسد ۱۴۰۰، https://www.etilaatroz.com/۱۲۹۲۶۸/.

۱۱. سایت، پژوهه، برگرفته از مقاله: *قانون دیالکتیک هگل در ترازوی نقد فلاسفه اسلامی و شهید مطهری*، تاریخ بازیابی ۱۳۹۵/۱۲/۴.

۱۲. ستاری، سورنا، معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری ایران، منبع الکترونیک: https://isti.ir/۳۵۱۱۸. سال ۱۳۹۷.

۱۳. سلطانپور ابیانه، مرتضی (۱۴۰۰)، *کره جنوبی چگونه تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد؟*، منبع الکترونیک: سایت دیپلماسی ایرانی: http://irdiplomacy.ir/fa/news/۲۰۰۴۴۴۰/، ۶ مرداد سال ۱۴۰۰.
۱۴. سلطانی، جواد، (۱۳۹۹)، مصاحبه، *جهاد افغانستان یک پروژه آمریکایی*، کلیپ انتشاری دانشگاه ابن سینا.
۱۵. سمر، سیما، *داستان هزاره‌ها داستان وحشت است*، مجله‌ی اشپیگل، https://www.spiegel.de/ausland/hazara-.
۱۶. صدیق فرهنگ، میر محمد (۱۳۷۱)، «افغانستان در پنج قرن اخیر»، ج ۱، قم، انتشارات محمد وفایی.
۱۷. غبار، میر غلام محمد (۱۳۹۱)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، کابل، انتشارات محسن.
۱۸. فرد آر، دیوید (۱۳۹۹)، «مدیریت استراتژیک» ، چاپ سی و هشتم، ترجمه: علی پارسائیان و محمد اعرابی، انتشارات: دفتر پژوهشهای فرهنگی.
۱۹. قرائتی، محسن (۱۳۸۳)، *تفسیر نور*، تهران، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن، چاپ یازدهم.
۲۰. قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۰)، *نقش کنشگران فراملی در جنبش‌های ۲۰۱۱ جهان عرب*، فصلنامه مطالعات راهبردی، س۱۴، ش۲، شماره مسلسل (۵۲).
۲۱. لون، یوست ون (۱۳۸۸)، *تکنولوژی رسانه‌ای از منظر انتقادی*، ترجمه احد علیقلیان، تهران، همشهری.
۲۲. محمدی، غلام محمد (۱۳۸۸)، *پشتونستان خواهی عامل تباهی افغانستان*، کابل، امیری.
۲۳. مک کوایل، دنیس (۱۳۸۲)، *در آمدی بر نظریه‌ی ارتباط جمعی*، ترجمه، پرویز اجلالی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
۲۴. ملک ستیز، (۱۴۰۰)، «فرق استراتژی و ماموریت» مصاحبه با تلویزیون طلوع نیوز، ۱۴ سنبله ۱۴۰۰.

۲۵. منصورنژاد، محمد (۱۳۸۳)، *دیالکتیک و هگل*، نامه فرهنگ، ش۵۴، س۱۴، دوره‌ی سوم، زمستان.

۲۶. موسوی، سید عسکر (۱۴۰۰)، *نشست تجربه تاریخی حضور مهاجران افغانستانی در ایران*، برگزارکننده، انجمن دیاران به همکاری خانه کابل، تهران.

۲۷. موسوی، سید غلام حسین (۱۳۹۷)، *گفت‌وگوی علمی پیرامون تاریخ هزاره‌ها*، به ابتکار فاضل کیانی، قم.

۲۸. میرشکاری، جواد (۱۳۸۲)، *ویراستار، دفتر اول، فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان*، تهران، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

۲۹. نعمتی، لیلا (۱۳۸۸)، *ژئوپلتیک و ژئواکونومی اطلاعات، تشریح ارتباط متقابل*، اطلاع شناسی، س۶، ش۲۴، تابستان.

۳۰. وحید، مجید (۱۳۸۰)، *درآمدی بر سیاست گذاری عمومی*، مجله‌ی دانشکده حقوق و علوم سیاسی (دانشگاه تهران) تابستان ۸۰، شماره ۵۲.

31. Palmer, Gary B (1996), *Toward A Theory of Cultural Linguistics*, University of Texas Press.

اُرزگان؛ مهاجرت اجباری، ریشه‌ها و پیامدها

محمدشریف عظیمی*

چکیده

«مهاجرت» درکنار متغیرهای سه‌گانه‌ی تولد، مرگ و ترکیب سنی، از بنیادی‌ترین عوامل دگرگونی اجتماعی است؛ اجبار به مهاجرت از آن‌جا که موجب نقض آزادی، سلب اختیار و نفی مالکیت انسان گردیده و پیامدهای اسفبار مادی و معنوی را در پی دارد و ناانسانی‌ترین جنایت بشری به شمار آمده و در سنجه‌ی عقل و شرع، عمل ممنوع و حرام است. پراکندگی حاضر قوم «هزاره» ریشه در مهاجرت اجباری آنان توسّط حکومت عبدالرحمان دارد تا منبع و تمرکز جغرافیایی قدرت آنان، درهم شکسته شده و تهدیدی از این قلمرو، متوجّه استبداد قبیله‌ای او نگردد. نوشتار حاضر بنا به ضرورت ارجاع به تاریخ و عبرت از آموزه‌های گذشته، خواهد کوشید تا باروش توصیفی-تحلیلی، ریشه‌های جنایت عبدالرحمان در کوچاندن هزاره‌های اُرزگان را بررسی نموده و پیامدهای جنگ و مهاجرت اجباری اُرزگانیان را تبیین نماید. برآیند این واکاوی تاریخی آن است که اجبار به آوارگی، راهبرد میانی عبدالرحمان برای تصرّف اُرزگان و تملک سرزمین قوم هزاره توسّط قبایل پشتون و اقدامی در راستای تامین تمرکز قدرت در دربار استبداد قومی، توسعه تسلط جغرافیایی و تضمین انحصار قدرت برای قوم پشتون بود. عبدالرحمان خان با اهداف و روش‌های ددمنشانه، تیر و تبر مهاجمان را تندتر و سپر دفاع هزاره‌ها را کندتر نمود. با صدور سلسله فرمان‌های ظالمانه، ابتدا استفاده هزاره‌ها از مراتع و مزارع ممنوع شده و سپس املاک آنان در میان مهاجمان ساکن و کوچی پشتون توزیع گردید. آخرین چاره‌ی هزاره‌ها آوارگی بود که به‌رغم تمام پیامدهای ناپسند، توسط امیر مستبد به آن اجبار شدند. سیره عبدالرحمان خان دردوره های پس ازاو تاکنون نیزتداوم پیداکرده و در جنگ سال ۱۳۶۹ نیز مناطقی از هزاره ها تخلیه و هزاره های ارزگان راه مهاجرت رادرپیش گرفتند. این مهاجرت های اجباری هرچند پیامدهای مثبت نیز در پی داشته اما بی تردید پیامد های منفی آن به مراتب بیش از پیامدهای مثبت آن است.

کلیدواژگان: هزاره‌های اُرزگان، مهاجرت اجباری، عبدالرحمان خان، غصب املاک هزاره‌ها، جنگ و آوارگی، مقاومت.

---

* دانش پژوه دکتری قرآن و علوم سیاسی- جامعه المصطفی العالمیه m.sharifazimi@gmail.com

۱. مقدمه

«اُرزگان» شهرت آمیخته با آزادگی و آزردگی داشته و تاریخش، تفصیل رنج‌های ایستادگی و آوارگی است؛ نام اُرزگان بارها در صفحات نیلگون جغرافیای افغانستان بلند آمده و نبض آغشته به غم مردمش در گرداب هولناک خون‌شان تپیده است. تحمل این خاک در شعله‌های خانمان‌سوز تهاجم جباران جانی، ذوب شده و حیات سخت ساکنان تلخ کامش، در میانه‌ی جنایت و مقاومت به خون غلتیده است. مظلومان سرافراز این سامان، گرچه درعمق اندوهبار بی‌پناهی، بار فاجعه، غارت و اسارت را به دوش کشیده، یا در نهایتِ بیچارگی آواره و در اوج مظلومیت، قتل عام شده‌اند، اما رخ از غیرت انسانی برنگرفته و تن‌های رنجورشان در زیر هجوم دردها و داغ‌ها استوار مانده و سلسله‌ی ایستادگی آنان نسل در نسل، خوش‌نام شده‌اند.

نگاشتن از مردمی که هوای تاریخ را با دلتنگی، تنفس نموده و زندگی را زیر سیطره‌ی تاریکی تلفظ کرده‌اند، نه صرف یادآوری رنج‌ها و بغرنج‌های گذشته که یادگرفتن چاله‌ها و چاره‌های راه آینده است. در این مجال، پرسش اساسی آن است که چگونه قومی با آن پیشینه‌ی ایستادگی و شکست‌ناپذیری، به روزگاری چنان آمیخته از غم و بیچارگی وآوارگی دچار شد؟ ریشه‌ی مهاجرت اجباری هزاره‌های اُرزگان چه بوده و چه پیامدهای جمعیتی و جغرافیایی را به‌جا گذاشته است؟

اکنون تحقیقی که به‌صورت اختصاصی بر مهاجرت اُرزگانیان و پیامدهای آن متمرکز باشد، انجام نشده است. این نگاشته با تمرکز بر جغرافیای ستم‌کشیده‌ی «اُرزگان» خواهد کوشید تا با تبیین ریشه‌ها و پیامدهای آوارگی ساکنان آن مرز، به پنج هدف زیر نایل گردد: یک) آگاهی از مظلومیت تاریخی مردم «هزاره» و ریشه‌یابی پراگندگی و آوارگی آنان. دو) عبرت از رخدادهای گذشته برای راهبری مسیر آینده. سه) دست‌یابی به معلوماتی مرتبط با خاک، جغرافیای زندگی و زیست‌بوم تاریخی قوم هزاره. چهار)

دست‌یابی به اطلاعات مربوط به سرگذشت، سرنوشت، محل زندگی و وضعیت جاری گروه‌ها، طوایف و تیره‌های کوچیده و آواره از اُرزگان. پنج) شناخت پیامدهای ارزنده یا ناپسند ناشی از مهاجرت.

دست‌یابی به این اهداف، ضرورتی است که می‌تواند هم در تبیین حقیقت قومی و جغرافیایی قلمرو اُرزگان اثرگذار گردیده و هم مردم ستم‌دیده و آواره‌ی این دیار را به حقوق غصب‌شده‌ی آنان آگاهی بخشد. تا اگر روزی زمینه‌ی تحقق شاخصه‌های انصاف و انسانیت فراهم گردیده و فطرت، وجدان و اجتماع انسانی با ظهور عدالت، تکامل و قوام یافت، رمزها و مرزهای حق و باطل روشن بوده و مطالبات خونی و خاکی این مردم معین باشد.

۲. مهاجرت؛ مفهوم، انواع و عوامل

«تولد»، «مرگ»، «مهاجرت» و«ترکیب سنی» چهار گذار جمعیتی یا مؤلفه‌های بنیادین تغییرات اجتماعی‌اند. به خلاف ولادت، وفات و ترکیب سنی که سیر و صیرورت طبیعی داشته و ویژگی و کیفیت آن‌ها غالباً خارج از محدوده‌ی اختیار و انتخاب انسانی‌اند، اما «مهاجرت»، همزاد حیات اجتماعی بوده و ضمن آن‌که خود، معلول علل و عوامل درونی و بیرونی است، علت و عامل بسیاری از رخدادها و تحولات اجتماعی گردیده و نه فقط حیات فرد و جمع کوچیده را متأثّر و متحول می‌کند که موجب تغییر و دگرگونیّ کمی و کیفی در حیات جوامع مبدا و مقصد می‌شود.

«مهاجرت» به مفهوم تغییر اقامت فرد از یک نقطه به نقطه‌ی دیگر (زنجانی، ۱۳۷۶: ۲۱۲) یا تغییر مکان افراد، کتله و گروه اجتماعی به‌صورت دائم یا موقت، در درون یا بیرون از مرزهای سرزمینی و در دوره‌های معین تاریخی است (ر.ک: پژوهشکده آمار، ۱۳۹۵: ۱۶۹). کوچ، مهاجرت، آوارگی، انتقال، نقل مکان و جابه‌جایی جمعیتی از دیگر عناوین مترادف با مهاجرت‌اند که همگی به مفهوم مشترک تغییر مکان و اقامت بازمی‌گردد و به تبع متغیّرهای متنوّع، از ماهیت، اشکال و ویژگی‌های مختلف برخوردار است: ۱)

به‌لحاظ منشأ؛ ازعلل طبیعی و زیست‌محیطی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و... نشأت گرفته و تحت تاثیر پدیده‌هایی هم‌چون قحطی، سیل و خشک‌سالی، جنگ و مخاصمات مسلحانه، تهاجم خارجی، فاجعه‌های شیمیایی و هسته‌ای، برنامه‌های توسعه‌ای، سیاست‌ها و برنامه‌های حکومتی و ناهمگون قومی و فرهنگی و... رخ می‌دهد. ۲) به‌لحاظ روش؛ به‌صورت قانونی یا غیرقانونی، اجباری یا اختیاری، پدید آمده و مهاجرت فردی یا جمعی شکل می‌گیرد. ۳) به‌لحاظ مقصد؛ به دو نوع مهاجرت دور یا نزدیک، داخلی یا بین‌المللی دسته بندی می‌شود. ۴) به‌لحاظ مدت؛ به‌صورت دائم یا موقت، مقطعی یا همیشگی، با نیت و توان بازگشت یا بدون قصد بازگشت انجام می‌شود. ۵) به‌لحاظ هدف‌یا انگیزه؛ از عوامل جذبی یا دفعی، هم‌چون دست‌یابی به شرایط بهتر در زمینه‌ی لوازم و مقدمات مادی و معنوی زندگی یا فرار از تنگناهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و...یا دست‌یابی به شرایط بهتر زیستی، تحصیلی، شغلی، درمانی و شهروندی ناشی می‌شود.

در جمع‌بندی عواملِ آوارگی، می‌توان وقوع امواج مهاجرت را به سه علت: یک) «مظلومیت»، دو) «محرومیت» سه) «شیفتگی» نسبت داد؛ با این تفاوت که عامل مظلومیت، بیشتر ریشه‌ی بیرونی و اجباری داشته و ناشی از تاثیر و تسلط ستم و استبداد است و عامل محرومیت، ترکیبی از بن‌مایه‌های درونی و بیرونی است که ریشه در عوامل فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، طبیعی و روانی داشته و غالباً با احساس کاستی همراه است. اما عامل شیفتگی متاثّر از جاذبه‌های برتر مادی و معنوی در مقصد مهاجرت است که موجب جذب و کشش جامعه‌ی مهاجر می‌گردد.

۳. مهاجرت اجباری؛ ویژگی‌ها و پیامدها

ازآن‌جا که اراده و اختیار، از ویژگی‌های ممتاز انسان بوده و سبب تمایز او از سایر هم‌نشینان حیطه‌ی حیات است، حق تعیین و گزینش محل مسکن یا انتخاب مسیر مهاجرت، از حقوق مشروع، مسلم و مورد اتفاق جامعه بشری

بوده و در ماده‌ی سیزدهم اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، حق رفت و آمد و آزادی در انتخاب محل اقامت یا حفظ و ترک تابعیت، به‌رسمیت جهانی شناخته شده و انتقال قهری وکوچانیدن اجباری فرد و جمع در معاهدات بین‌المللی ممنوع شده است (ر.ک: میرمحمدی و مشیری، ۱۳۹۴: ش۳: ۹۹). در اسلام نیز استبداد و استضعاف، دو عامل مهاجرت معرفی شده (نساء: ۷۵) و مهاجرت اجباری و اخراج از دیار، ممنوع و حرام شده است (... وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ» (بقره: ۸۵).

سال‌هاست که در ادبیات جهانی، واژه‌ی «ترانسفر» یا «پاکسازی قومی» نیز بر این نوع مهاجرت، اطلاق می‌شود و از میان انواع مهاجرت، کوچ اجباری بدان سبب که ناقض آزادی انسان بوده و موجب سلب اختیار و نفی مالکیت او می‌گردد، بدترین نوع مهاجرت بوده و اگر بدون جلب منفعت و مصلحت مهم‌تر انجام شود، یک جنایت بشری به شمار می‌آید. بنابراین، متغیّر عمده‌ای که صورت و کیفیت آوارگی و ناخانگی را دگرگون می‌کند، اجباری یا اختیاری‌بودن مهاجرت است. کوچ اجباری از ویژگی‌های ناپسندی برخودار است که موجب تضییع آزادی و امتناع حق انسان می‌گردد: ۱) به‌روش غیرارادی و بدون کسب رضایت انجام می‌شود، ۲) به‌صورت عمدی، افرادی مجبور به نقل مکان وجابه‌جایی می‌شوند، ۳) به‌شکل سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی‌شده در قالب یک سیاست، فرد یا گروهی مجبور به ترک وطن خود می‌شود، ۴) عمل انتقال اجباری نسبت به گروه‌ها و جمعیت‌های خاصی، اعمال می‌شود، ۵) از قدرت قاهره و تهدید وتوسل به زور، آزار، خشونت یا اعمال محرومیت و محاصره در کوچانیدن مردم استفاده می‌شود، ۶) با روش‌ها و اهداف غیرقانونی و غیرعقلانی انجام می‌شود، ۷) آوارگان اجباری پس از مجبورشدن به آوراگی، دیگر حق بازگشت ندارند (میرمحمدی و مشیری، ۱۳۹۴، ش۳: ۹۴).

گذشته از خصوصیات مهاجرت اجباری، پیامدهای آن نیز برای جمعیت

مهاجر، دشوار و ناگوار است؛ چرا که پیوند سرزمین و جمعیت، ناشی از ارتباط مادی و معنوی انسان با سرزمین خاص بوده و یک اتصال و انتساب حقیقی و تملکی است که مفهوم ملت و تابعیت را معنامند می‌کند. گسستن این اتصال و آن هم به‌روش جبری و قهرآمیز، به معنای جداشدن از هویت و سنت تاریخی، بریدن از داشته‌ها و انباشته‌های فرهنگی و هویتی و سلب مالکیت خاکی و املاکی فرد یا جمع مهاجر است. بنابراین، مهاجرت اجباری الف) با آسیب‌های روحی و جسمی همراه بوده و آثار ناگوار و ماندگار بر شخصیت و حیات جمعیت آواره به جا می‌گذارد. ب) غالباً منجر به سلب مالکیت و از دست‌دادن دارایی‌ها گردیده و ناقض حق تملک مهاجر می‌گردد. ج) چه‌بسا انتقال اجباری به مکانی پایین‌تر از حد انتظار و بحرانی‌تر و محروم‌تر از وطن سابق صورت گرفته و مهاجرین را از سطح بهتر آرامش و آسایش محروم می‌نماید. د) اجبار به ترک وطن و اخراج اجباری، امید بازگشت را کم نموده و روح و ذهنیت انسان مهاجر را با سرخوردگی و دل‌شکستگی دائم دچار خواهد نمود. هـ) تفاوت و ناهمگونی فرهنگی، زبانی، دینی و تعلقات هویتی و... میان مبدأ و مقصد مهاجرت، موجب زیستن در انزوا گردیده و احساس او را معلق میان بریدگی‌ها از مبدأ و هضم‌نشدن در مقصد، مبتلا به حیرت و افسردگی می‌کند.

چهار موج مهاجرت را می‌توان برای هزاره‌ها ترسیم نمود: ۱) کوچ اختیاری هزاره‌ها در دوران حکومت نادرشاه افشار(۱۱۱۴-۱۱۲۸ش) (ر.ک: بیات، ۱۳۷۰: ۱۸). ۲) دوره‌ی سه ساله‌ی تهاجم و جنایت عبدالرحمان به اُرزگان (۱۳۰۸-۱۳۱۱ق). ۳) دوره‌ی حدود چهل ساله‌ی جهاد، جنگ‌های داخلی و جمهوریت (۱۳۵۷-۱۴۰۰). ۴) دوره‌ی تسلط دوباره‌ی طالبان بر افغانستان و شروع موج بلند از فرار و آوارگی مردم (از تابستان ۱۴۰۰)؛ دو دوره‌ی اول و دوم را هزاره‌ها به‌تنهایی تجربه نموده و در دو دوره‌ی بعدی، هم‌آغوش با دیگر اقوام و هم‌وطنان کشور آواره شده‌اند. دراین میان، وسعت،

فاجعه و اجبار، سه خصوصیت مهاجرت دوره‌ی دوم در عهد عبدالرحمان بود که بار خونین و غم‌بار آن را هزاره‌ها به تنهایی تحمل کردند. از آن‌جا که موج غمبار آوارگی هزاره‌ها با اجبار عبدالرحمان بیشتر در قلمرو تاریخی اُرزگان رخ داده است، تمرکز این نگاشته نیز بر این جغرافیا بوده و در صدد تبیین ریشه‌ها و پیامدهای آن است.

٤. هزاره‌ها؛ اُرزگان و چرایی هجوم و استبداد

«اُرزگان» که نام دیرین تاریخی آن بنا به نظر مورخان، «آرکان»، «بگ شاه» (یزدانی، پیشین، ۱۸۹) و در چهار هزارسال قبل «ارگنه قنون» بوده (اُرزگانی، ۱۳۷۱: ۱۰۱-۱۰۲؛ نایل، ۱۳۷۹: ۶۵-۶۶)، پیشینه‌ی آن را به ۵۰۰ سال قبل از میلاد برمی‌گردانند (کهزاد، ۱۳۹۰: ۲۶۵) و ارازگان هم خوانده شده (ر.ک: ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۰۷) و در تلفظ عامیانه به ورزگان و اوروزگو نیز تعبیر می‌شود. این قلمرو تاریخی از دیرباز جزئی از سرزمین قوم «هزاره» به شمار آمده وچنان‌چه در تاریخ وجغرافیای تاریخی اقوام افغانستان آمده است، زیست‌بوم باستانی هزاره‌ها بوده است.

مساحت اُرزگان را در پیش از جدائی و تاسیس ولایت «دایکندی» در تاریخ بیستم سرطان/تیر ۱۳۸۳خورشیدی در حدود ۳۴هزار کیلومتر مربع نوشته‌اند (توسلی، ۱۳۸۷: ۱۱ و ۱۶). اُرزگان قبل از تبدیل‌شدن به ولایت، جزء حکومت محلی قندهار بوده و در ۱۳۰۰ شمسی به حکومت کلان اُرزگان ارتقا یافته و در ۱۳۳۸ شمسی به حکومت اعلا و در ۱۳۴۳ شمسی و در عهد صدارت محمدیوسف خان با حدود هفتاد قریه‌ی تابع خود به بیست‌وششمین ولایت افغانستان بدل شد و در تشکیلات اداری جدید، دای‌چوپان در همان سال، از اُرزگان جدا شده و به زابل ملحق شد و باغران نیز از این ولایت جدا شده و به هلمند متصل گردید و تیرین از قندهار جدا شده و مرکز ولایت اُرزگان گردید (نایل، ۱۳۷۹: ۶۹؛ انصاری، ۱۳۹۴: ۱۱۲۵). نام اُرزگان بیشتر در عصر امیر عبدالرحمان خان به سر زبان‌ها افتاده و مقاومت مظلومانه‌ی مردم آن

در برابر بزرگ‌ترین قتل‌عام و پاکسازی قومی قرن، در تاریخ و تحولات جهان به شهرت رسید.

جنایت عبدالرحمان بر هزاره‌ها گویا جزای وفاداری این مردم به اسلام و دفاع مداوم از مرز و مردم افغانستان بود؛ قومی که در جنگ میوند، شرکت فعال و اثرگذار داشته و انگلیس را از پا درآورد (یزدانی، پیشین، ۴۸۷) و دلاوری‌های‌شان علیه هجوم بیگانگان، شهره‌ی عام شده بود و بابرشاه، شاه جهان، نادر افشار، احمدخان و دوست‌محمد خان، هیچ‌کدام نتوانسته بودند بر قلمرو هزاره‌ها در اُرزگان و اطراف آن مسلّط شوند (غرجستانی، ۱۳۷۲: ۱۱۹-۱۲۰)؛ اما زیر لنگر استبداد عبدالرحمان سرکوب شده و شهرت و آوارگی و مظلومیت‌شان آوازه‌ی تاریخ گردید.

پیش از همه، به سه جرم اثبات شده‌ی هزاره از منظر تیره‌ی انحصار و استبداد باید اذعان نمود:

۱) هزاره‌بودن در تعصب و انحصارخواهی قومی سلسله‌ی حکومت و حاکمیت ظالم افغانستان

۲) شیعه‌بودن در استراتژی استثماری، بهره‌جویانه و تاکتیک استیلاطلبانه‌ی امیر سنی افغانستان

۳) شورش، خودمختاری و هرگونه نافرمانی و حرکت تمرکززدایانه‌ی قوم هزاره در سیاست تمرکزگرایانه، اقتدارطلبانه، دگماتیسم و تمرکزگرایانه‌ی سلطان ستمگر و تمامیت‌خواه افغانستان.

این سه جرم، سه رقیب و سه پایه‌ی بنیادین اقدامات استبدادی عبدالرحمان جابر بود که بنا بر عصبیت قومی و مذهبی و با الهام از گذشته‌ی ایستادگی این قوم، ناهمگونی‌های دوگانه‌ی قومی و مذهبی را دو چالش استراتژیک برای دوام سیطره‌ی خود دیده و سومین جرم را نیز تهدیدکننده‌ی قدرت خود می‌شمرد. بنابراین، برای محو و لااقل مهار این سه رقیب، کمر به نابودی آن‌ها بسته و می‌خواست پایه‌های سه‌گانه‌ی تهدید برای قدرت قومی و مذهبی خود

را نابود کند. بنا به گزارش‌ها، عبدالرحمان برای مهار هزاره‌ها سالانه نیمی از بودجه‌ی کل کشور را خرج می‌نمود (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۴۰-۱۵۰) که نشانه‌ی تمرکز او بر این تهدید بالقوه است. از سویی او از شروع امارت خود در ۱۸۸۰ میلادی، عطش شدید به متحدکردن قلمرو و متمرکزکردن سیطره‌ی خود داشت و بدین سبب بود که مرزهای شمالی و جنوبی در عهد او تعیین شده و شورش‌های غلزایی و شینواری سرکوب شد و ارتش منظم و سازمان قضایی تشکیل شد (طنین، ۱۳۸۴: ۲۰ -۲۱).

۵. هزاره‌های اُرزگان؛ شروع عصر نابودی و آوارگی

حمله به هزاره‌جات هرچند به سه سال تهاجم عبدالرحمانی به اُرزگان، محصور نمی‌شود و بلکه طبق نظر حسین نایل از ۱۳۰۶ قمری شروع شد و با شدّت سه‌ساله بین سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ قمری جمعاً نه سال دوام یافت (نایل، ۱۳۸۱: ۵۹). باقی تاریخ‌نویسان، دوران شدّت جنگ و جنگ سه‌ساله‌ی اُرزگان را بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ قمری برابر با ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ دانسته‌اند (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۰۸ و ۲۲۹).

قصد حمله به اُرزگان در آگوست ۱۸۸۵ میلادی توسط غلام‌حیدر خان اظهار شد (گلزاری، بی‌تا، ۱۷)؛ اما از ۱۸۹۰ آرایش نظامی دو طرف جدّی‌تر شده و آخرین تهدید عبدالقدوس خان به هزاره‌های اُرزگان در آگوست ۱۸۹۱ اعلام شد و پس از انجام ترتیبات جنگی در می ۱۸۹۱ پیشروی به سمت اُرزگان با حدود ۸۰ تا ۹۰ هزار نیروی مهاجم در برابر ۱۲ هزار مدافع هزارستان آغاز شد (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۲۸؛ نایل، ۱۳۷۹: ۶۷؛ گلزاری، بی‌تا، ۴۱-۴۵).

در لشکرکشی به اُرزگان با آن که ابتدا «شهید پاینده محمدخان مالستانی» تقاضای عبدالرحمان برای هجوم به هزاره‌های اُرزگان را رد نموده و خود به همین جرم، در کابل زندانی و سپس شهید شد (اُرزگانی، ۱۳۷۱: ۱۲۶-۱۲۷)؛ اما متأسفانه به‌هر دلیلی اعم از نادانی، نفاق یا ناچاری، تعدادی از مردم هزاره،

سپاه ستمگر عبدالرحمان را در جنگ اُرزگان یاری نمودند. بنا به‌تصریح کتاب عین الوقایع ریاضی هروی، حدود چهار یا پنج هزار ایلجاری (نیروهای داوطلب) از مالستان و پنج‌هزار سواره ایلجاری بربری (هزاره) به فرماندهی صمدخان و همراهی هزاره‌های بهسود (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۱-۲۱۲) و پنج‌هزار نفر از هزاره‌های دای‌زنگی و دای‌کندی در حمله به اُرزگان شرکت داشتند (گلزاری، بی‌تا: ۳۲).

تسلیم، تصرّف و قتل‌عام، سه هدف واسطه‌ای مورد نظر عبدالرحمان جابر از تهاجم وحشیانه و قساوت‌آمیز به اُرزگان بود و او برای نیل به این اهداف ددمنشانه و انحصارگرایانه، سه روش ناانسانیِ تحریک قومی، تکفیر مذهبی و ایجاد نفاق و شکاف میان میران و مردم و سپس تهدید، تطمیع و استخدام خاینان، با استفاده از ناهمگونی‌های هویتی و شکاف‌های سه‌گانه‌ی قومی، مذهبی و اجتماعی به کار گرفته و با قساوت ناشی از عصبیت قومی و مذهبی، بر جان و خاک مردم هزاره سیطره یافته و با ارتکاب جنایات اندوهبار، بزرگ‌ترین نسل‌کشی و پاکسازی قومیِ قرن را صورت بخشید.

نقش انگلیس نیز در تجهیز و ترغیب عبدالرحمان برای هجوم به هزاره‌جات غیرقابل تردید است. آن‌ها در بحبوحه‌ی تهاجم، دو هزار گلوله توپ برای سپاه عبدالرحمان به فرا فرستادند (گلزاری، بی‌تا، ۸۶) و رابطه با انگلیس برای عبدالرحمان چنان مهم بود که دستور داده بود تا در اطراف گورستان سربازان کشته‌شده‌ی انگلیس در جنگ میوند، دیوار و گنبد بسازند! و برای حفظ رابطه با انگلیس، با رفتن سید علی اکبر تیراهی به دربار عثمانی و نیز آمدن نمایندگان عثمانی به افغانستان مخالفت می‌نمود. رفاقت عبدالرحمان با انگلیس تا جایی بود که ضمن واردنمودن سلاح، استفاده از سلاح‌ها نیز توسط انگلیسی‌ها آموزش داده می‌شد و این وابستگی چنان عمیق بود که عبدالرحمان حاضر شد مخالفان استعمار در آن سوی دیورند را در سرزمین هزاره‌جات اسکان دهد (مولایی، ۱۳۹۰: ۱۴۹-۱۵۷). آقای مهدی فرخ معتقد

است که انگلیس به دلیل منافعی که در افغانستان داشت، محرک حمله‌ی عبدالرحمان به اُرزگان بود (فرخ، ۱۳۱۴: ۳۳۵). همراهی انگلیس با عبدالرحمان چنان عمیق بود که در جریان هجوم به هزاره‌جات به عبدالرحمان پیشنهاد داد تا چند افسر انگلیسی به حیث مشاور نیروهای مسلح برای سرکوب هزاره‌ها بفرستد (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۲۰۰-۲۰۸).

مجموع عوامل وروش‌های جنایت با قساوتی ناشی از عصبیت قومی و تحجر مذهبی در ترکیب هم، موجب تندشدن تیر و تبار هجوم و کُندشدن سپر دفاع گردیده و سبب پیروزی سپاه استبداد و شکست نیروهای شورشی در اسد ۱۲۷۱ و اوت ۱۸۹۲ گردید (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۷۲). حاصل این شقاوت، انبوهی از فاجعه بود که تنها یک قلم آن، ارسال سی بارِ قاطر از جمجمه‌های مردم هزاره به کابل بود (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۷: مدخل «اُرزگان»). ستم، جنایت، کشتار و وضع مالیات‌های سنگین، بار دیگر هوای تنفس هزاره‌ها را تنگ نموده و آنان را به شروع مرحله‌ی دیگر از قیام وادار نمود. برخی، جریان جنایت به عنفِ یکی از افسران عبدالرحمانی به دختری از بزرگان هزاره به نام گل‌بیگم وَ مشهور به «شیرین» را آغازگاه شعله‌ورشدن جرقه‌ی جنگ در این مرحله دانسته‌اند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ج۱، ۴۴۴). مرحله‌ی دوم قیام نیز درسال ۱۸۹۳ که ناشی از ستم، کشتار، وضع مالیات‌های بی‌سابقه و... پا گرفته بود، با سرکوب و هجوم فاجعه‌بارِ لشکرِ دولتی تا نوامبر آن سال ادامه یافته و با تسلیم نیروهای هزاره به پایان رَسید (مَوسوی، ۱۳۷۹: ۱۷۵).

بریدن سر، ایجاد کله‌منارها از جمجمه‌های کشته‌شدگان، برده‌فروشی، تجاوز به ناموس، تقسیم زنان و فرزندان هزاره میان طایفه‌های پشتون، تشکیل حرم‌سراها از زنان هزاره، تخریب و آتش‌زدن خانه‌ها و زنده‌سوزاندن، زنده پیش سگ گذاشتن، از کوه پایین‌انداختن، ریگ‌های داغ را در یخن بیچارگان گذاشتن، کندن ریش، ریختن روغن داغ بر سر اسیران، سنگسار نمودن و اجبار به مهاجرت و... بخشی از انبوه جنایاتی است که لشکر

عبدالرحمان در اُرزگان انجام داده‌اند و در حدود سی نوع جنایت با استفاده از این منابع، توسط این قلم فهرست شده است (ر.ک: ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۴-۲۲۸؛ گلزاری، بی‌تا: ۱۵-۱۶۶؛ کاتب، ۱۳۷۳: ج۳، ب۱: ۷۳۳؛ پولادی، ۱۳۸۷: ۳۵۰).

ارتکاب چنین نسل‌کشی و انجام این‌گونه جنایات اندوهبار توسط سپاه عبدالرحمان، دو پیامد فاجعه بار را برای هزاره‌های اُرزگان در پی داشت:

۱. نسل‌کشی و کاهش جمعیت در اثر قتل‌عام و جنایت.

۲. آوارگی و مهاجرت مالکان اصلی سرزمین و غصب و تصرّف املاک آنان توسط قبایل پشتون.

الف) نسل‌کشی و کاهش جمعیت: میزان دقیق آمار کشته‌شدگان مظلوم هزاره نامعین است؛ گرچه بیشتر در متون تاریخی، درصد کشتار هزاره‌ها توسط سپاه ستم‌گر عبدالرحمان جابر، حدود ۶۲٪ نقل شده و بر سر زبان‌ها نیز همین درصد در جریان است (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۲۲)؛ اما در دانشنامه‌ی اینترنتی ویکی‌پدیا ذیل عنوان نسل‌کشی در مقاله‌ی «مردمان هزاره» با استناد به سراج التواریخ مرحوم کاتب، آمار کشتار هزاره‌ها نقل و سپس درصد آن توسّط نویسنده مقاله این‌گونه محاسبه و داوری شده است: «عبدالرحمن خان دستور قتل عام تمام هزاره‌های افغانستان را صادر کرد. پیش از قتل عام، ۶۰۰۰۰۰ (شش‌صدهزار) خانوار مردم هزاره در افغانستان زندگی می‌کردند؛ او بیش از ۴۰۲۰۰۰ یعنی (۶۷ ٪) خانواده مردمان هزاره را بین سال‌های ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۰ کشت» (مردمان هزاره: https://fa.wikipedia.org/wiki).

نتیجه‌ی منطقی چنین جنایت وسیع و فاجعه‌باری، تخلیه و تملک همین درصد از وسعت جغرافیایی است؛ چرا که چنین آماری وسیع و وحشتناک از قتل عام هزاره‌ها، نسبت مستقیم با تخلیه سرزمین آنان داشته و از آن‌جا که معنامندی مفاهیم ملت-دولت و تابعیت، حاصل پیوند سرزمین و جمعیت است، کشتار ۶۷٪ جمعیت یک قوم و جغرافیا، به مفهوم بریدن این درصد

عظیم از نفوس یک ملت از سرزمین‌شان بوده که موجب تخلیه‌ی همین وسعت از سرزمین آنان گردیده و به معنای بریدن این درصد بزرگ جمعیت از املاک و دارایی و تملک آن‌ها توسط دیگران است. بنابراین، در یک روال منطقی و عقلانی منبعث از میزان کشته‌ها، می‌توان مدعی شد که ۶۲ تا ۶۷ درصد سرزمین هزاره‌ها از ناحیه‌ی همین کشتارهای وحشیانه، تخلیه و سپس به تملک و تصرّف غاصبان ظالم درآمده است.

ب) آوارگی اجباری: شلیک چهل‌ویک توپ شادیانه به نشانه‌ی پیروزی سپاه بیداد در سال ۱۳۱۱ق و ۱۸۹۳م (نایل، ۱۳۷۹: ۶۷) برای هزاره‌ها آغاز فلاکت و آوارگی بود؛ زیرا مطابق برنامه‌ی دولت و بر اساس نقشه‌برداری جغرافیایی که توسط عبدالسبحان خان هندی در ربیع الاول ۱۳۱۰قمری انجام شده بود، سرزمین هزاره‌ها «ارض مفتوحهٔ العنوه» اعلام شده و دستور اخراج هزاره‌ها و قزلباشان صادر شد (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۸۹۸ و ۹۵۵-۹۵۶). استفاده از چمن‌زارها برای هزاره‌ها ممنوع گردیده و توزیع زمین‌ها و املاک هزاره‌ها از اواخر سال ۱۲۷۲ش/۱۳۱۱ق میان قبایل پشتون آغاز شد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۷۴).

البته عبدالرحمان از همان آغاز جنگ، دستور آماده‌شدن دوازده‌هزار خانوار درّانی جهت اسکان در اُرزگان را صادر نموده و در صورت امتناع آنان، به مجازات سخت تهدید کرده بود و پس از ختم جنگ، دوازده‌هزار خانوار درّانی و چهارهزار خانوار غلجایی را به اُرزگان کوچ داد و از آن پس هزاره‌ها در اُرزگان در اقلیت قرار گرفتند و زمین‌هایی را که قبلاً ملک هزاره‌ها بود به درانی‌ها و غلجایی‌ها بخشید؛ طوری که در منطقه‌ی اُرزگان که تا آن زمان مرکز و قلب هزاره‌جات محسوب می‌شد، فقط یک اقلیت کوچک هزاره، محروم از ملک و زمین ماند و بس (فرهنگ، ۱۳۸۰: ج۱: ۴۴۶؛ پولادی، ۱۳۸۷: ۳۶۰). متاثّر از چنین وضع بغرنجی، ۹۰درصد افراد قبایل اُرزگان‌نشین نابود شدند (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۹۰) و مهاجرت

هزاره‌ها از سراسر هزارستان شدّت گرفت؛ طوری که ۹۰درصد آوارگان افغانستان را نیز هزاره‌ها تشکیل داده و هزاره‌های شمال‌غرب به ایران، هزاره‌های شمال هندوکش به ایران و روسیه تزاری، هزاره‌های جنوب‌شرق به سوی هند و بریتانیای آن روز مهاجرت نموده و به جای آنان قبایل پشتونی اسکان داده شد (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۸۵-۱۸۹). قبل از عبدالرحمان، جغرافیای هزارستان سه برابر هزاره‌جات کنونی بود و در اثر این آوارگی‌های اجباری، نیمی از جمعیت هزاره نابود یا آواره شدند که ۹۰درصد از این جمعیت آواره و از بین‌رفته، از قبایل هزاره‌ی اُرزگان بودند (تیمورخانف، ۱۳۷۲، ۱۵۲ و ۱۷۲-۱۷۵).

مرحوم کاتب، گستردگی آوارگی هزاره‌ها و اُرزگانیان را چنین گزارش نموده است: «به جز از هزاره‌های دای‌زنگی، اغلب دای‌کندی، اکثر بهسود و جیغتو و محمدخواجه و چهار دسته و قلیلی از قوم فولاده در مالستان و میرادینه، دسته دسته از جمله هفت‌دسته هزاره‌ی جاغوری، عموم طوایف دای‌چوپان، دای‌ختای، دای‌نوری، دای‌میرداد و دایه از تمامتِ ده دای هزاره از موطن و مسکن‌شان خارج و تبعید شدند و اکنون (۱۳۰۶ش/۱۳۴۳ق) از جمله‌ی ده دای، فقط چهار دای: دای‌زنگی، دای‌کندی، دای‌میرداد و دای‌میرکشه باقی مانده‌اند و اکثر هزاره‌ها به ممالک خارجه پراکنده و فراری شده‌اند» (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۲۹۰).

«اجبار به مهاجرت» در ذیل حق آزادی، ممنوعیت جهانی یافته و در ماده‌ی سیزدهم اعلامیه‌ی حقوق بشر، از انتقال وکوچ اجباری منع شده است (ر.ک: میرمحمدی و مشیری، ۱۳۹۴: ش۳: ۹۹). از منظر اسلام نیز زمین، رام و مسخّر تمام انسان‌ها و وسیله‌ی سکونت و تهیه‌ی معاش آنان، فارغ از تنوعات نژادی و مذهبی است: «هُوَ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ» (ملک: ۱۵) خداوند زمین را رام انسان قرار داده تا با سیر و سیاحت در اطرف آن، از رزق الهی استفاده نموده و بهره‌مند شوند. یا «

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ و ...» (حج: ۶۵) خداوند زمین را مسخّر و مهیای تصرّف انسان قرار داده است. ۵) وسیله‌ی سکونت و معیشت‌بودن زمین: «وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فيها مَعايِشَ قَليلاً ما تَشْكُرُونَ» (اعراف: ۱۰).

بدین‌سان، سلب مالکیت و نفی اختیار انسان‌ها در گزینش محل سکونت و اجبار به ترک دیار، ممنوع است و حتّی اخراج دشمنان نیز از منظر اسلام یک عمل مذموم و حرام است: «ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَريقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ» (بقره: ۸۵).

بدین‌سان؛ کوچ اجباری هم عمل مذموم در نگاه عقل و هم یک رفتار ممنوع در قوانین بین‌المللی و هم عمل حرام در شریعت اسلامی است. این عمل مذموم و ممنوع و حرام، اگرچه یکی از پرشمار جنایت‌های عبدالرحمان بر ضد مردم هزاره بود، اما به‌تنهایی به میزان تمام جنایت‌های دیگر در راندن از خاک و غصب املاک هزاره‌ها اثرگذار گردیده است. یکی از سه هدف تجاوز عبدالرحمان به اُرزگان، تصرّف املاک و دارایی هزاره‌ها و هدف دیگر نیز قتل‌عام و نسل‌کشی قومی بود که تنها ثمره‌ی این دو جنایت، آوارگی هزاره‌ها از موطن اصلی‌شان و تصرّف غاصبانه‌ی خاک و املاک آنان توسط طایفه‌های پشتونی است. حتی می‌توان ادعا نمود که هدف اصلی از جنایت‌های وحشیانه‌ی قبیله‌ی قاتل، غلبه بر جان و مال و به‌ویژه غصب سرزمین هزاره‌ها برای تامین تمرکز قدرت در دربار استبداد قومی و توسعه‌ی تسلط جغرافیایی و تضمین انحصار قدرت برای قوم پشتون بوده است.

٦. اُرزگان؛ سیر تاریخی غصب املاک هزاره

تامل ساده در جغرافیای تاریخی سکونت هزاره‌های اُرزگان، در بازنمایی وسعت غصب سرزمین هزاره‌ها توسّط قبایل پشتونی کافی بوده و عمق مظلومیت و آوارگی این قوم را عیان می‌کند. اُرزگان تاریخی شامل ۱۱

ولسوالی دای‌چوپان، باغران، چوره، اُرزگان خاص، دهراوود، چارچینه (شهید حساس کنونی)، گیزاب، دای کندی، اجرستان، شهرستان، کجران بوده و بنا به تصریح مورخان، مرکز و قلب هزاره‌جات بوده است (فرهنگ، ۱۳۸۰: ج۱: ۴۴۶).

الف) غصب املاک هزاره در دوره‌ی عبدالرحمان

از ۱۳۱۱ قمری که توزیع زمین‌های هزاره میان قبایل پشتونی آغاز شد، در فرمان نخست عبدالرحمان در سال ۱۳۱۱ قمری، املاک بی‌وارثان و مخالفان حکومت ضبط و به نفع دولت مصادره شد (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۳۷۵). در فرمان دوم در ذی الحجه ۱۳۱۴ قمری، توزیع زمین‌های مخالفان حکومت میان افغانان آغاز شد (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۱۰۹۰). بنا به فرمان سوم، توزیع املاک چوره در جمادی الثانی ۱۳۱۵، شروع و از آن پس، سلسله‌ی واگذاری و توزیع زمین‌های هزاره در تمام مناطق اُرزگان میان قبایل پشتونی ادامه یافت (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۹۸-۹۵۶؛ کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۲۵). توزیع زمین در اُرزگان چنان شدّت یافته و حراج سرزمین هزاره چنان رونق گرفت که در ربیع الثانی ۱۳۱۶ق، دستور دیگری از جانب عبدالرحمان خطاب به حاکمان قندهار، غزنی، مقر، قره‌باغ و وردک صادر شد که افغانان بی‌ملک را به دوست محمد خان(مامور توزیع زمین‌های هزاره در اُرزگان) برای تملک ملک در اُرزگان معرفی کنند (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۲۹۶).

توزیع زمین هزاره‌ها چنان برای عبدالرحمان اهمیت داشت که در طول سال‌ها، مسئول ویژه برای این جنایت، منصوب نمود. ابتدا دوست محمد خان از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۹ق، مسئول توزیع زمین‌های هزاره‌ی اُرزگان میان افغانان بود و در مرحله‌ی دوم، در زمان حبیب الله خان نیز قاضی ملاعبدالشکور قندهاری از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۶ق در ادامه‌ی ماموریت دوست محمد خان، متکفل توزیع گردید و پس از او با تحول تدریجی در سیاست‌های دولت، گل محمد خان از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۲ق و هم عبدالکریم خان از ۱۳۳۲ به بعد، مسئول پس‌گیری

املاک هزاره‌ها از افغانان گردیدند، اما هیچ‌کدام به مأموریت خود عمل نکرده و بنا به ماهیت خود، به توزیع زمین ادامه دادند (ر.ک: کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۲۷ و ۲۹۵؛ ب۲: ۲۵۷؛ ب۳: ۳۸۳ – ۳۸۵ و ۵۴۷).

سیر تاریخی تصرّف املاک هزاره اُرزگان را با ارجاع به سراج التواریخ مرحوم ملا فیض محمد کاتب، می‌توان به شرح زیر ترتیب‌بندی نمود:

الف) در ربیع الثانی ۱۳۱۴ق، ابتدا ملک چوره و بخشی از گیزاب از هزاره‌ها ستانده و به پشتون‌های دارونکه، اچکزایی و بارکزایی واگذار گردید (کاتب، ۱۳۹۳، ج۳، ب۲: ۸۹۸ و ۹۵۵-۹۵۶).

ب) در رجب ۱۳۱۴ق، مزارع طوایف هزاره‌ی شالی، قدم و شیخه به فوفلزایی‌ها واگذار شد (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۹۵۵).

ج) در ذی الحجه ۱۳۱۴ق، دره نیک اُرزگان به سه تن از فوج پیاده نظام عبدالرحمان از طایفه‌ی فوفلزایی داده شد و نیز املاک چنارتو و کهنه قلعه، میان فوفلزایی و اولاد رستم توزیع گردید (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۲: ۹۰۹ و ۱۰۷۲).

د) در جمادی الثانی ۱۳۱۵ق، املاک چارشینه (شهید حساس کنونی)، گیزاب، اجرستان ودای چوپان با مناطقی شامل زولی، سلطان احمد، خلج، قلندر، گرگابه و مناطق دای میری، دای ختای، دای نور و مسکه جاغوری به طوایف افغان و کوچی‌ها واگذار شد و حدود چهارصدهزار خانوار هزاره، نیست و نابود شدند. برخی مناطق هم‌چون گرگابه، می‌می، سرهنگان، تاله، راه ملک، چقماق، زَولِی تاحجرستان و میرآدینه در مالستان را پشتون‌ها بدون فرمان و با زور تصرّف کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۲۵و ۱۴۱ – ۱۴۲).

هـ) گویا از جمادی الثانی ۱۳۱۵ق، که دستور ضبط مراتع و مزارع سرسبز هزاره صادر شد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۴۰)، هجوم کوچی‌ها نیز شدّت گرفت.

و) در ربیع الاول ۱۳۱۶ق، مهاجرین پشتون، به امر دوست محمد خان، سیاه چوب را خودسرانه تصرّف کردند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۲۶۳).

ز) در جمادی الاولی ۱۳۱۶ق، مناطق حاصل‌خیز از اسکه و دهراوود به

طایفه‌ی درانی واگذار شد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۷۶-۱۷۷ و ۳۲۱).

ح) در ۱۳۱۷ق، بخشی از مراتع زولی، سلطان احمد، زردک، پیک و زمین‌های طایفه دایه و فولاد در اجرستان به یک فوج پیاده‌نظام سپرده شد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۴۹۶-۴۹۷).

ط) در ربیع الاول ۱۳۱۹ق، سردار نصرالله خان سرکرده‌ی عموم دفاتر پادشاهی، به حاکم قلات دستور داد تا قبیله‌ی کاکر را در مناطق چله کور، شوی، ماره، نیک و... (دای‌چوپان فعلی) در سرزمین هزاره‌ها جا داده، به مردان، سه جریب اعلی و به زنان، نصف آن از مزارع طوایف هزاره را بدهند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۷۰).

ب) غصب املاک هزاره در اثر جنگ سال ۱۳۶۹

یکی از رخدادهای مهاجرت‌زا، وقوع جنگ نُه ماهه میان هزاره‌ها و پشتون‌ها در سال ۱۳۶۹ شمسی است که اتصال تام با جنایت عبدالرحمان در اسکان پشتون‌ها در اُرزگان دارد. چرا که اگر غصب و تصرّف اُرزگان توسط پشتون‌ها اتفاق نمی‌افتاد، هیچ‌گاه زمینه‌ی منازعه و جنگ پیش نمی‌آمد. نبود منبع مکتوب در این زمینه، موجب می‌شود تا با تمرکز بر آوارگی هزاره‌ها، خلاصه‌ای از علت و کیفیت وقوع این جنگ را مستند به مقاله‌ی «اُرزگان خاص» در «دانشنامه هزاره» روایت کنیم. منازعه از زمستان ۱۳۶۸ با کشته‌شدن مرموز دو نفر پشتون و متهم‌شدن سه نفر از هزاره‌ها به قتل شروع شد. شعله‌ی جنگ از آن‌جا اوج گرفت که هرسه متهم هزاره از دفتر حزب اسلامی، توسط پشتون‌ها ربوده شده و ده روز بعد در جریان یک محاکمه‌ی صحرایی، تیرباران شدند. غیرت هزاره‌ها برای خون‌خواهی این سه نفر به جوش آمده و ابتدا مناطق هزاره‌نشین در خط مقدم جنگ، از هزاره‌ها تخلیه و در ۱۸ حمل/فروردین ۱۳۶۹، حمله‌ی انتقام‌جویانه‌ی هزاره‌ها به فرماندهی محمد اسلم صالحی، علی چمران، علی حسین مظفری و اسدالله یاری به مناطق پشتون‌نشین آغاز شد. در اوایل تابستان آن سال، جنگِ سه‌ماهه با پیروزی

هزاره‌ها فروکش نموده و آتش‌بس شکننده برقرار شد. مرحله‌ی دوم مثل جنگ نخست از «کندلان» آغاز شده و شعله‌ی آن به خطوط تماس مرزی هزاره‌ها و پشتون‌ها در ولسوالی‌های مالستان و جاغوری نیز کشیده شد و جنگ فراگیرِ قومی سه منطقه‌ی اُرزگان، مالستان و جاغوری را فراگرفت. شکست دوبارِه‌ی پشتون‌ها سبب برقراری آتش‌بس موقت گردید. مرحله‌ی سوم جنگ از باغچار شروع گردیده و با دوام جنگ، مردم هزاره از مناطق باغچار، بازار کهنه، سیدان، سیرو، جوی شش‌پر و هوتی جمعاً در حدود ۱۳۰۰خانوار آواره شدند. با برقراری صلح و ختم جنگ، هزاره‌های منطقه «هوتی» دیگر به موطن خود برنگشته و هزاره‌های ساکن دیگر مناطق تخلیه شده نیز خیلی کم به سرزمین خویش بازگشتند (دانشنامه هزاره، ۱۳۹۷: مقاله اُرزگان خاص).

بدین‌سان، قتل‌عام، نسل‌کُشی و تصرّف املاک هزاره، دو هدف اصلی عبدالرحمان یعنی کاهش جمعیت و تملک اراضی و اسکان قبایل پشتون در سرزمین هزاره را برآورده نمود و در تامین هدف سوم که مهار شورش‌ها و واداشتن به تسلیم بود نیز به موفقیت‌هایی دست یافت. چنین سیاست خصمانه و جنایتِ وحشیانه، برای هزاره‌ها سه پیامد ناگوار در پی داشت: ۱) مظلومیت؛ فاجعه، کشتار و مصیبت، ۲) محرومیت؛ فقر و بیچارگی، ۳) مهجوریت؛ ناخانگی و آوارگی. ترکیب این سه بحران، قامت هزاره را هم برای ایستادگی، استقلال و خودمختاری خم نمود و هم قدم او را برای مقاومت و مبارزه بر ضد استبداد، شکسته و ناکارآمد کرد.

۷. هزاره‌های اُرزگان؛ مقاومت و مطالبه

به‌دنبال این همه جنایت، قساوت، غصب و تصرّف، هزاره‌ها تلاش‌های ناموفقی را در دو جبهه‌ی: ۱) مدنی؛ شکایت، درخواست و دعوای حقوقی برای بازپس‌گیری زمین‌ها، و ۲) نظامی؛ مقاومت و مبارزه در برابر سپاه استبداد انجام دادند.

الف) مطالبه‌ی مدنی؛ شکایت و درخواست برای استرداد املاک غصب شده

نخستین‌بار شاید در ۱۳۱۵ق، میران و سرکردگانی از قوم هزاره هم‌چون محمدحسین، علی‌مردان بیگ، شیرعلی و علی جان، محمداکبر و... با استفاده از رابطه‌ی انقیاد، طاعت و همراهی با سپاه عبدالرحمان در فتح اجرستان و اُرزگان، برغصب چارشینه (شهید حساس کنونی)، اسکه در دهراوود، اعتراض و شکایت نامه‌هایی را به عبدالرحمان ارسال نمودند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴ ، ب۱: ۱۴۱ و ۱۴۲ و نیز: ۱۷۶، ۳۲۱ و ۱۷۷). بار دیگر در ۱۳۱۶ق، درویش علی، عباس، شیرمحمد و چند تن از کدخدایان و بزرگان هزاره و تاجیکِ شیعه‌مذهبِ گیزَو با رفتن به کابل و بخشیدن مبلغی به‌عنوان شکرانه‌ی لقبِ ضیاءالملهٔ و الدّین با عبدالرحمان دیدار کردند و شکایت نموده و وعده گرفتند. در صفر ۱۳۱۸ نیز شکایت‌نامه‌ای جهت استرداد مناطق غصب‌شده‌ی دای‌چوپان، شوی، بوباش، لرزاب و هیزوم تو و... تنظیم و فرستادند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴ ، ب۱: ۶۶۷ و۶۶۸). هم‌چنین محمد نبی خان مالستانی بر غصب چارشینه، دای نو، خلج و گیزو شکایت‌نامه‌ای فرستادند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۱: ۱۸۶). در ۱۳۲۱ در اوایل حکومت حبیب‌الله خان نیز وکلای مالستان با هدیه شالکی به حضور حبیب‌الله رسیده و وعده‌ی استرداد املاک را گرفتند (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۴۹۶ ، ۴۹۷ و ۵۰۱).

در شوال ۱۳۲۴ق، فیض‌محمد کاتب، شکایت‌نامه‌ای را تنظیم و خواهان بررسی موضوع تصرّف غاصبانه‌ی املاک هزاره‌ی اُرزگان گردیده و دستوری هم از حبیب‌الله خان دریافت نمود. اما این امر را سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه اجرا نکرد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۲۰۷-۲۰۸). در سال ۱۳۳۶ق، وکلای طایفه‌ی مسکه، عریضه‌ی بازپس‌گیری مناطق خود را به جلال‌آباد و کابل بردند و بعد از تلاش‌های زیاد حکم قطعی استرداد مناطق پلجنگلی، ترکانک، اُلوم لالا، کزک، تنهاچوب و آلو را گرفتند و به نزد عبدالکریم خان، حاکم کلان اُرزگان، جاغوری و مالستان بردند. اما او به این

فرمان اعتنایی نکرد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۳۶۸). هم‌چنین تعدادی از هزاره‌ها در سال ۱۳۴۱ق، فرمان استرداد مناطق زَردَک، پَیک، سیاه‌بغل و حسینی را به نام ملا محمدابراهیم و قومش گرفتند ولی میرهاشم خان به بهانه‌ی دفن اموات پشتون‌ها در این مناطق، حق را به طرف افغانان داد و حکم استرداد مناطق از نام ملا ابراهیم و قومش پس گرفته شد (کاتب، ۱۳۹۰، ج۴، ب۲: ۳۵۶ تا ۳۶۸).

گذشته از سنت و ماهیت ناشنوای استبداد، سیرِ تاریخی شکایت‌ها، اعتراض‌ها و درخواست‌ها نیز دو عامل دیگر نامؤثریت آن‌ها را به دست می‌دهد: ۱) پراکندگی درخواست‌ها، ۲) مقطعی‌بودن آن‌ها؛ چنان‌چه از تأمل در جغرافیا و تاریخ شکایت‌ها آشکار است، هیچ‌گاه مطالبه‌ی مدنی و اعتراض‌های مردمی بر غصب املاک هزاره، به روش منسجم ساماندهی نشده و حاصل توافق جمعی نبوده و بلکه به‌صورت جزیره‌ای، میران و مردمان و آن‌هم نه به‌صورت مستمر و برنامه‌ریزی‌شده بلکه در برخی مقاطع تاریخی، به تنظیم شکایت و درخواست استرداد برخی املاک اقدام نموده‌اند.

ب) مقاومت نظامی، قیام و مبارزه در برابر استبداد

هرچند پس از سرکوب قساوت‌آمیز عبدالرحمان و پراکندگی، آوارگی وآزردگی مردم و حضور مهاجمان ساکن و کوچی در اُرزگان، سال‌ها توان و جسارت قیام از این مردم گرفته شد؛ اما به‌رغم تمام ناتوانی‌ها و ناامیدی‌ها و در فقدان زمینه و ظرفیت داخلی و بیرونی مبارزه، چندین قیام علیه تبار استبداد، راه‌اندازی شد. از جمله: یک) قیامی به فرماندهی نجف بیگ سیرو برضد کوچی‌های مهاجم در زمان نادرشاه که تیره‌ی قاتل و ظالم، پیکر او را پس از آن‌که به شهادت رسید، با باروت منفجر نموده و فرزندان او را سربریدند. دو) قیام ملا خداداد لَورو در ۱۳۲۱ شمسی، علیه حاکم مستبد، خوانین و کوچی‌ها که عاقبت هم به دست خاینان محلی شهید می‌شود. سه) قیام ابراهیم خان گاوسوار بین سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ که طبق نظر آقای

دولت‌آبادی، جرأت فعالیت سیاسی به هزاره‌ها داد تا طرح براندازی حکومت از سوی بلخی و یارانش ریخته شود (نجفی، ۱۳۷۷: ۴۷ و ۵۶ و ۱۴۲ -۱۶۲).

قیام‌های هزاره اُرزگان که روح و ماهیت آن‌ها مبارزه برای تسلط بر خاک و دفاع از مردم در برابر هجوم کوچی‌ها و مهاجمان بود، اگرچه مرحله به مرحله جدّی‌تر گردید تا حدّی که قیام ابراهیم خان گاوسوار، تهدیدی براندازانه علیه سلطنت پشتونی تلقی می‌شد، اما بازهم مانند جبهه‌ی مدنی مطالبه، این قیام‌ها از پراکندگی و عدم همبستگی جدّی هزاره‌ها و نیز خیانت خاینان داخلی رنج برده و هیچ‌کدام، نه به رهایی مردم از استبداد و نه به آزادی خاک و سرزمین شان از تصرّف و اشغال غاصبانه‌ی مهاجمان ساکن و کوچی انجامید.

۸. هزاره‌ی اُرزگان؛ پیامدهای جنگ و آوارگی

جنگ و تهاجم نظامی عبدالرحمان به اُرزگان، هرچند در ۱۸۹۳م/ ۱۳۱۱ق، پایان یافت؛ اما دشمنی او تا آخر عمرِ ستم‌بار و مرگِ پرنکبت‌اش بانوشیدن جام زهر به دست حبیب‌الله خان دوام یافت (ر.ک: دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۲۳۲). شاید دلیل اندک تغییراتی که در منش استبدادی او با هزاره‌ها در پنج سال آخر زندگی رخ داد و به‌جای راندن ماشین کشتار، بیشتر به وضع و اخذ مالیات سنگین تمایل پیدا نموده بود، واگذاری بخش عمده‌ی حکومت از ۱۳۱۵ به پسرش حبیب‌الله است (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۲۴۵).

تهاجم وحشیانه و رذالت‌بار عبدالرحمانی به اُرزگان، پیامدهای ناگواری را به دنبال داشت:

۱. **به‌لحاظ موجودیت قومی:** قتل‌عام و کاهش جمعیت قومی هزاره‌ها در اُرزگان؛ جمعیت‌زدایی هزاره‌ها چنان عمیق و اسفبار بود که به قول تیمورخانف، ۹۰درصد افراد قبایل اُرزگان‌نشین، نابود شدند (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۰).

۲. **به‌لحاظ هویت مذهبی:** تضعیف مذهبی شیعیان؛ تعیین ملاهای حنفی برای مساجد شیعیان هم‌چون ملاعبدالعلی برای اُرزگان، ملاپاینده برای اجرستان،

ملا غلام جان در گیزاب، ملا عبدالسلام برای جاغوری و ملا سربلند برای یکه‌اولنگ و... اقدامی در راستای شیعه‌زدایی و سنی‌کردن هزاره‌ها بود که در اثر این اقدام، هزاره‌های قارلوق و پشت‌بند سنی شدند (کاتب، ۱۳۹۳: ج۳، ب۱: ۱۰۴۲-۱۰۴۳؛ موسوی، ۱۳۷۹: ۱۸۹).

۳. به‌لحاظ تعلق جغرافیایی: غصب زمین و املاک و اموال هزاره‌ها توسط قبایل مهاجم، موجب ناخانگی و ایجاد احساس غربت همیشگی گردیده و هزاره‌های رانده‌شده از ملکْ خود را با انبوه دردها، دربه‌دری‌ها و گرفتاری‌هایی ناشی از حس بی‌وطنی روبه‌رو نمود.

٤. به‌لحاظ زمینه‌ها و فرصت‌های اقتصادی: ازعواقب بی‌سرزمینی، نابودی کشاورزی، فقدان اشتغال و درآمد و تضعیف و نابودی اقتصادی است که افزایش مالیات جابرانه مزید بر فقر و محرومیت هزاره‌ها گردید.

۵. به‌لحاظ جغرافیای سیاسی: تغییر ساختار جغرافیایی هزاره‌جات؛ تا حدّی که جغرافیای هزاره‌جات با تهاجم عبدالرحمان به حدود یک‌سوم از هزارستان قدیمی تنزل یافت (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۰)).

٦. به‌لحاظ صدمات روحی: آسیب‌های روحی و روانی هم‌چون احساس همیشگی درد و ناامیدی، از پیامدهای جدایی‌ناپذیر جنگ، آوارگی و ناخانگی است.

۷. به‌لحاظ مؤلفه‌های فرهنگی: نابودی فرهنگی و زبانی؛ مهاجرت از آن‌جا که جدایی از هویت اصیل خود و اتصال با فرهنگ و هویت بیگانه است، نابودی سنت و فرهنگ اصلی انسان مهاجر را به دنبال دارد. چنان‌چه هزاره‌های آواره به آسیای میانه و روسیه تزاری، دچار محو و تحول هویت گردیده و هزاره‌بودن خویش را فراموش کردند.

۸. به‌لحاظ قدرت سیاسی: انزوای سیاسی و اجتماعی و نابودی قدرت و برهم زدن خودمختاری و استقلال؛ جنگ عبدالرحمان، سیستم میر را برداشته و سیستم ارباب و ملک را جایگزین نمود (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۷۹). سیستم میر به

مفهوم خودمختاری و استقلال بود ولی سیستم ارباب و ملک، به دربار وابسته و متصل بود.

۹. به‌لحاظ همبستگی اجتماعی: مهاجرت هزاره‌ها به سه مقصد ایران، روسیه تزاری و هند و بریتانیای آن روز رخ داد (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۸۵-۱۸۶). موج بلند آوارگی به خارج از مرزها در کنار مهاجرت آنان به نقاط مختلف کشور، موجب پراکندگی اجتماعی هزاره و سبب تضعیف یک هزارستان متمرکز به‌لحاظ تنومندی قومی گردید.

۱۰. به‌لحاظ بحران و آفت ملی: هجوم کوچی‌ها پس از فرمان ممنوعیت بهره‌مندی هزاره‌ها از چمن‌زارها و مراتع، زمینه‌ساز هجوم آنان به هزاره‌جات شده و چنان‌چه ذکر شد، یکی از انگیزه‌های قیام‌های مردمی به رهبری نجف بیک و ملا خداداد و ابراهیم خان گاوسوار نیز مبارزه با دست‌اندازی کوچی‌ها بود و از آن پس هزاره‌جات همیشه با معضل کوچی‌ها رو به رو بوده است.

تسلیم‌شدگان، آوارگان و مقاومت‌گرانی که پس از مدّتی مبارزه، سلاح را به زمین نهادند، سه باقی مانده‌ی دوران جنگ بودند (تیمورخانف، ۱۳۷۲: ۱۶۷). سلسله‌ی آوارگی‌ها مصیبت ماندگاری بود که سیاست‌ها و اقدامات جنایت‌کارانه و ناشی از عصبیت قومی و حس انحصارگرایی عبدالرحمان بر هزاره‌های اُرزگان تحمیل نمود. عبدالرحمان در تعارض آشکار از سویی خانه و زیست‌بوم هزاره را اشغال و خراب و آنان را با انواع جنایت و قتل عام، وادار به کوچ می‌کرد تا جغرافیایی برای اسکان مهاجمان پشتون باز شود و از سویی هم مرزها را بسته و هزاره‌های فراری را از مرز گرفته و با انتقال به کابل، مجازات و حتی اعدام می‌نمود (ر.ک: گلزاری، بی‌تا: ۱۱۲ و ۱۵۳). تاکتیکِ دیگری نیز برای بازگرداندن هزاره‌ها از ایران روی دست گرفت که شیعیان قندهار را به سمت مشهد اخراج می‌کرد تا حکومت ایران وادار به برگرداندن مهاجرین هزاره شود (گلزاری، بی‌تا: ۱۷۱). هزاره‌ها در آوارگی خود نیز بی‌پناه بوده و دشواری فرار و آوارگی چنان فاجعه‌بار بود که به قول

مرحوم کاتب، از هرده نفر آواره فقط یک نفر به سلامت می‌رسید (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۰).

آوارگی و مهاجرت تا زمانی که ناشی از اختیار آدمی بوده و با آمادگی‌ها و مقدمات لازم انجام می‌گیرد، معمولاً موجب رشد و پیشرفت و یا رفاه و آرامش می‌شود و چه‌بسا فرصت‌های تحصیلی، شغلی، شهروندی، اقتصادی و رفاهی را برای انسان مهاجر فراهم می‌کند؛ اما مهاجرت اجباری که نوع قوم‌گرایانه و ناانسانی آن در ادبیات دنیا به ترانسفر و کوچ اجباری تعبیر شده است، معمولاً پیامدهای ناپسند و ناگوار روحی و جسمی را برای جمعیت مهاجر در پی دارد. مهاجرت اجباری و به تعبیری بهتر، آوارگی و پاکسازی قومی هزاره‌ها توسط عبدالرحمان تمام پیامدهای منفیِ یک پاکسازی قومی هم‌چون سلب مالکیت، آسیب‌های روحی و جسمی، محرومیت از وطن و ازدست‌دادن امتیازات مادی و معنوی آن، فقدان امید به بازگشت و دل‌شکستگی دائم، فراموشی فرهنگی و نسیان و تحول در هویت و هنجارها و انزوا در فضای رانده شده را به‌صورت نسبی در پی داشته اما فوایدی هم‌چون شناسایی و آشنایی متقابل با جهان، دست‌یابی به فرصت‌های تحصیلی، علمی، شغلی و اقتصادی و... از مزایای معمول هر مهاجرتی است که مهاجران هزاره نیز به‌صورت نسبی و تشکیکی از آن‌ها بهره‌مند شده‌اند.

۹. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

تسلیم، تصرّف و کشتار، سه هدف واسطه‌ای در هجوم سپاه استبداد به اُرزگان برای تأمین تمرکز قدرت، توسعه تسلط جغرافیایی پشتون و تضمین انحصار قدرت برای این قوم بود. اجبار به مهاجرت، موثّرترین راه برای تملک املاک و غصب سرزمین هزاره‌ها بود که به دو نحو: ۱) مستقیم با انواع کشتار و جنایت، ۲) غیرمستقیم با وضع مالیات‌های سنگین و لشکرکشی و بیداد، انجام شده و موجب نابودی و آوارگی انبوهی از جمعیت هزاره و اسکان مهاجمان ساکن و کوچی در سرزمین هزاره‌ها گردید. موج آوارگی

که خود معلول فاجعه بود، علّت فجایعی دیگر برای هزاره‌های مهاجر و سبب نابودی، بی‌پناهی و بحران‌های روحی و جسمی‌و هویتی و... گردیده و پراکندگی هزاره‌ها هم امیر ستم‌گر افغانستان را به اهداف سه‌گانه‌اش رسانیده و هم قدرت شورش و تهدید را از هزاره‌ها گرفته وآنان را تا مدت‌ها رام سلطنتِ ستم نمود. در تسلسل آوارگی‌ها، کوچ هزاره‌ها در جریان جنگ سال ۱۳۶۹ برای رهایی از صدمات منازعه قومی، دامنه‌ی تسلط جغرافیایی پشتون را وسعت بخشید. آوارگی به رغم پیامدهای ناگوار، دارای مزایایی است که به‌صورت نسبی می‌تواند موجب رشد و رفاه گردد؛ اما اجبار به آوارگی مانند حبس سرزمینی، جنایتی است که شرع و عقل، اخلاق و حقوق بشر، آن را حرام و ممنوع نموده است. کاستن از جمعیت و جغرافیای هزاره و افزودن به خاک و املاک قبایل پشتون، با اهداف و روش‌های ناانسانی، توانست مدت‌ها نظام خود مختاری هزاره‌ها را از کار انداخته و جسارت قیام علیه بیداد را از آنان بگیرد. مطالبه‌ی مدنی و مقاومت نظامی، دو راه‌کاری‌اند که بارها هزاره‌ها در پیش گرفته‌اند؛ اما پراکندگی، مقطعی‌بودن و دست‌اندازی‌های داخلی، تاکنون مانع موفقیت آن‌ها برای استرداد خاک و رهایی از بیداد شده‌اند.

کتاب‌نامه

۱. قرآن مجید
۲. اُرزگانی، علامه ملا محمد افضل ابن وطن داد زابلی مغولی (۱۳۷۱)، *مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول*، به‌کوشش رمضان علی محقق (افشار) قم، فرانشر.
۳. بیات، کاوه (۱۳۷۰)، *صولت السلطنه هزاره و شورش خراسان*، تهران، پروین.
۴. پژوهشکده‌ی آمار (۱۳۹۵)، *دانشنامه جمعیت‌شناسی*، تهران، پژوهشکده‌ی آمار.
۵. پولادی، حسن(۱۳۸۷)، *هزاره‌ها*، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۶. توسلی، محمد (۱۳۸۷)، *سیمای اُرزگان*، قم، آراسته.
۷. تیمورخانف (۱۳۷۲)، *تاریخ ملی هزاره*، ترجمه‌ی عزیز طغیان، تهیه و تنظیم، عزیزالله رحیمی، قم، اسماعیلیان.
۸. دولت آبادی، بصیراحمد (۱۳۸۵)، *هزاره‌ها از قتل‌عام تا احیای هویت*، قم، ابتکار دانش.
۹. ریاضی هروی، محمدیوسف (۱۳۶۹)، *عین الوقایع*، به‌کوشش محمد آصف فکرت هروی، تهران، دانشگاه تهران.
۱۰. زنجانی، حبیب الله (۱۳۷۶)، *تحلیل جمعیت‌شناسی*، تهران، سمت.
۱۱. طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، *افغانستان در قرن بیستم*، تهران، عرفان.
۱۲. فرخ، سیدمهدی (۱۳۱۴)، *تاریخ سیاسی افغانستان*، تهران، بی‌نا.
۱۳. فرهنگ، میرمحمد صدیق (۱۳۸۰)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، تهران، عرفان.
۱۴. کاتب، ملا فیض محمد (۱۳۷۲)، *وقایع افغانستان* (نام‌بدل سراج التواریخ)، ج۳، ب۱ و ۲، تهران، ارگان نشراتی سیدجمال الدین حسینی (حبل الله).
۱۵. -----،------ (۱۳۷۳)، *سراج التواریخ*، ج۳، ب۱، تهران، مؤسسه‌ی تحقیقات و انتشارات بلخ.
۱۶. -----،------ (۱۳۹۰)، *سراج التواریخ*، ج۴، ب۱ و ۲، کابل، امیری.

۱۷. -----،------ (۱۳۹۳)، *سراج التواریخ*، ج۳، ب ۱ و ۲، تهران، عرفان.
۱۸. کهزاد، احمد علی (۱۳۹۰)، *افغانستان در پرتو تاریخ*، تهران، دنیای کتاب.
۱۹. گلزاری، م؛ (بی تا)، *یادداشت‌های قندهار*، کابل، موسسه‌ی صبح امید.
۲۰. موسوی، سید عسکر (۱۳۷۹)، *هزاره‌های افغانستان، تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سیاست*، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، تهران، نقش سیمرغ.
۲۱. مولایی، سرور (۱۳۹۰)، *«مقدمه» در: کتاب تتمه‌ی جلد سوم سراج التواریخ*، کابل، امیری.
۲۲. میرمحمدی، سید مصطفی و حسین مشیری (۱۳۹۴)، *کوچ و انتقال اجباری*، در فصلنامه فقه و حقوق اسلامی، س۲، ش۳، پاییز و زمستان.
۲۳. نایل، حسین (۱۳۸۱)، *ساختار طبیعی هزاره‌جات*، قم، سلسال.
۲۴. ---،---- (۱۳۷۹)، *یادداشت‌های در باره‌ی سرزمین و رجال هزاره‌جات*، قم، پاسدار اسلام.
۲۵. نجفی، علی(۱۳۷۷)، *روایت افتخار*، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.
۲۶. ولی زاده، پروین (۱۳۹۷)، *اُرزگان و اُرزگان خاص در دانشنامه هزاره*، ج۱، بنیاد دانشنامه هزاره.
۲۷. یزدانی، حاج کاظم (۱۳۸۵)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، تهران، عرفان.
۲۸. kamriz.wordpress.com.

نقش نسل‌کُشی و منازعات سیاسی_اجتماعی در شکل‌گیری امواج مهاجرت هزاره‌ها

اسحاق محمدی*

چکیده

نسل‌کُشی هزاره‌ها در مقاطع مختلف تاریخِ معاصر افغانستان اتفاق افتاده و غالباً مهاجرت‌های توده‌ای را به کشورهای هم‌جوار و حتی فراتر از آن به دنبال داشته است. ایده‌ی اصلی این مقاله تبیین نسل‌کُشی هزاره‌ها و ارتباط آن با امواج مهاجرتی است که در دوره‌ی معاصر اتفاق افتاده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که نسل‌کُشی هزاره‌های افغانستان در دوره‌ی عبدالرحمان خان چنان خاطره‌ی جمعی هزاره‌ها را در نسل‌های متوالی جریحه‌دار کرده است که حتی در دوره‌ی معاصر متعاقب هر بحران و بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان، هزاره‌ها دسته‌دسته راه مهاجرت به کشورهای دور و نزدیک را در پیش می‌گیرند. بی‌تردید از مهاجرت و کوچ اجباری در دهه‌ی پسین قرن نوزدهم گرفته تا دهه‌های اخیر، فرار هزاره‌ها از موطن آبایی‌شان در افغانستان تحت تاثیر نسل‌کُشی بزرگی بوده است که توسط رژیم عبدالرحمان خان در دهه ۱۸۹۰ میلادی روی داده است. بی‌گمان منازعات سیاسی-اجتماعی هزاره‌ها با پشتونیزم در دوره‌ی معاصر نیز از تاثیرات نسل‌کُشی عبدالرحمانی برکنار نبوده است.

واژگان کلیدی: نسل‌کُشی، عبدالرحمان، منازعات سیاسی-اجتماعی، هزاره‌ها، مهاجرت.

---

* نویسنده و پژوهشگر مقیم ایالات متحده آمریکا ishaqmohdi64@gmail.com

۱-. مقدمه

ملت هزاره که اکنون بیشتر در هزاره‌جات (افغانستان مرکزی) زندگی می‌کند، در اواخر قرن نوزدهم با بدترین نسل‌کُشی به دست امیر کابل، عبدالرحمان خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) مواجه شد. میلیون‌ها هزاره قتل‌عام شدند، به کشورهای همسایه فروخته شدند و میلیون‌ها نفر دیگر با از دست‌دادن سرزمین‌های خود مجبور به مهاجرت به آسیای مرکزی، ایران و شبه‌قاره هند شدند. اما متأسفانه با وجود همه این وحشت‌ها هرگز نامی از آن‌ها در فهرست نسل‌کُشی‌های بین‌المللی برده نشده است. گذشته از این، نسل‌کُشی عبدالرحمان خان علیه هزاره‌های این کشور و نابودی بیش از شصت درصد نفوس این قومیت در خاطره‌ی جمعی هزاره‌ها در نسل‌های بعدی تا به امروز به‌عنوان رویدادی تلخ و فراموش‌نشدنی ثبت گردیده است. این امر و متعاقب آن سیاست‌های تصفیه‌ای و حذفی رژیم‌های بعدی موجب شده است هزاره‌ها علی‌رغم این‌که از بومیان افغانستان‌اند هزاره‌ها سال در این کشور زیسته‌اند و دارای سابقه‌ی تمدّنی و فرهنگیِ حدود سه‌هزارساله‌اند، به افغانستان و موطن آبایی‌شان تعلق خاطر چندانی نداشته باشند و در شرایط بحرانی و ناامنی برای فرار از تکرار فاجعه‌ای دیگر راه کشورهای دور و نزدیک را در پیش گیرند. ادعای این نوشته آن است که کشتار جمعی هزاره‌ها در دهه ۱۸۹۰ تا کنون تاثیرات مخرّب روانی و اجتماعی خود را برجای گذاشته و موجب شده است در بزنگاه سخت و غیرایمن، هزاره‌ها در جستجوی ساحل‌های امن برآیند. یافته‌ها نشان می‌دهد که برآیند نسل‌کُشی عبدالرحمان خان، شکل‌گیری چهار موج مهاجرت در جامعه هزاره‌های افغانستان بوده است.

۲-. مفهوم نسل‌کُشی و نسل‌کُشی‌های مهم

در ۹ دسامبر ۱۹۴۸، سازمان ملل متحد نسل‌کُشی را یک جنایت جدی بین المللی اعلام کرد و متعهد شد که اقدامات انضباطی را علیه عاملان آن انجام دهد. مطابق این کنوانسیون، نسل‌کُشی به هر یک از اعمال زیر اطلاق می‌شود که به قصد نابودی کامل یا جزئی یک ملت، گروه قومی، نژادی یا مذهبی انجام می‌شود:

الف. کشتن اعضای گروه

ب. ایجاد صدمات جدّی جسمی یا روحی به اعضای گروه،

ج تحمیل عمدی شرایطی بر زندگی گروه که به گونه‌ای محاسبه شده است که به طور کلی یا جزئی آن را نابود کند،

د. اعمال تدابیری برای جلوگیری از تولدها در درون گروه،

ه. انتقال اجباری کودکان گروه به گروهی دیگر،

با توجه به این تعریف، تاکنون حدود سه دوجین مورد از نسل‌کُشی در فهرست‌های مختلف ذکر شده است. برخی از آن‌ها که در طول قرن ۱۹ و ۲۰ اتفاق افتاد در زیر آورده شده است:

عنوان	سال	تعداد تخمینی کشته‌شدگان
نسل‌کشی بومیان در جنگ سیاه تاسمانی	1825-1832	۱۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر
نسل‌کشی "سیرکا" توسط نیروهای روسی	1864-1867	۴ میلیون تا ۱۵ میلیون
نسل‌کُشی ارامنه به دست ارتش عثمانی	1915-1922	۷ میلیون تا ۱۸ میلیون
نسل‌کُشی لهستان به دست نیروهای نازی آلمان	1939-1945	۱.۸ میلیون تا ۲.۳ میلیون
نسل‌کُشی یهودیان (هولوکاست) به دست نیروهای نازی آلمان	1941-1945	۶ میلیون
نسل‌کُشی کامبوج به دست نیروهای خمرهای سرخ	1975-1979	۱.۴ میلیون تا ۳ میلیون
نسل‌کُشی رواندا به دست نیروهای هوتو	1994	۰.۵ میلیون تا ۰.۸ میلیون

منبع ویکیپدیا

۳- جای خالی نسل‌کُشی هزاره‌ها در اسناد بین‌المللی

همان‌طور که از جدول فوق برمی‌آید، نسل‌کُشی به‌عنوان یک جرم بین‌المللی حتی شامل حوادثی می‌شود که در آن‌ها چند صد نفر کشته شده‌اند؛ مانند چهارصد تا یک هزار بومی که در طول جنگ سیاه تاسمانی کشته شدند. اما از آن‌جایی که طبق تعریف سازمان ملل یک نسل‌کُشی است، به لیست نسل‌کُشی‌ها اضافه شده است. با این حال، جای تأسف است که در هیچ فهرست معتبری به «نسل‌کُشی هزاره‌ها» که در زمان سلطنت امیر عبدالرحمان خان (۱۸۹۲-۱۹۰۱) در افغانستان روی داد، اشاره‌ای نشده است. شواهد انکارناپذیر این نسل‌کُشی را می‌توان از منابع زیر به دست آورد:

۱. فرمان‌های امیر عبدالرحمان و پسرش امیر حبیب‌الله که در کتاب سراج‌التواریخ نوشته فیض محمد کاتب مورخ رسمی دربار کابل آمده است.

۲. کتاب‌ها و عکس‌های مورخان و نویسندگان اروپایی آن زمان.

۳. اسناد رسمی امپراتوری بریتانیا که برخی از طبقه‌بندی خارج شده است.

۴. روزنامه‌ها و جراید رسمی و خصوصی آن روز دو امپراتوری روسیه و بریتانیا که هزاره‌ها در واقع قربانی رقابت آن‌ها شدند.

در این زمینه تنها به ذکر چند ارجاع بسنده می‌شود:

۱. ابتدا در اوت ۱۸۹۲ امیر عبدالرحمان خان از طریق ملاهای سنی خود هزاره‌های شیعه را کافر اعلام کرد. این اعلامیه اجازه می‌داد تا جان و اموال هزاره‌ها مصادره شود و زنان و کودکان آن‌ها به بردگی سنی‌ها درآیند (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۴۱-۱۴۲).

۲. جهادگران سنی از سراسر افغانستان، به ویژه کوچی‌های افغان (پشتون) به دستور ملاهای سنی در سپتامبر ۱۸۹۲ همراه با ارتش کابل به هزاره‌جات رسیدند تا در «جنگ مقدس» علیه هزاره‌ها شرکت کنند. به‌گفته‌ی تیمورخانف و منابع انگلیسی، در مجموع ۵۰۰۰۰ سرباز منظم افغان به همراه ۱۲۰۰۰۰ جهادگر سنی علیه هزاره‌های «کافر» گرد آمده بودند (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۴۲).

۳. بدیهی بود که مردم هزاره‌ی غیرمسلح نتوانستند در برابر چنین لشکری مقاومت کنند و در نتیجه شکست خوردند. کشتارهای وسیع صورت گرفت و مناره‌هایی با سرهای قربانیان هزاره شکل گرفت (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۸۵). به‌گفته‌ی فیض‌محمد کاتب، مورخ رسمی دربار کابل، «به هر یک از اعضای لشکر پیروز دو یا سه زن هزاره هدیه داده شد که بعداً به عنوان برده فروخته شدند» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۶۶، به نقل از: سراج التواریخ). علاوه براین‌که به‌عنوان برده فروخته شدند، بسیاری از زنان هزاره توسط ارتش افغان امیر کابل مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. مرحوم دولت‌آبادی در این زمینه به نقل از فیض‌محمد کاتب می‌نویسد: «هرچند هزاره‌ها پیش از این در مقابل امیر کابل بدون هیچ مقاومت بزرگی شکست را پذیرفته بودند، لشکر آنان به بهانه جمع‌آوری اسلحه و مالیات، به جنایات بسیار ادامه دادند که آه و فریاد مظلومان از آسمان نهم گذشت. تعداد زیادی از مردم کشته شدند، تعداد زیادی از زنان، دختران و حتی پسران مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. این قوم (هزاره) آن‌قدر مورد آزار قرار گرفتند که قلم از بیان آن عاجز است» (دولت آبادی، ۱۳۸۴: ۵۸).

٤. نویسندگان غربی نیز از این نظر که زنان هزاره به بردگی گرفته شده بودند حمایت می‌کنند. پزشک بریتانیایی، جان آلفرد گری، پزشک شخصی امیر عبدالرحمان خان، مشاهدات خود را چنین نقل می‌کند: «اخیراً در کابل، دیدن گروهی از زنان هزاره با چهره‌های بی‌پوشش و لباس‌های مندرس و کثیف که توسط گروهی از سربازان سرنیزه‌دار عبور داده می‌شدند به یک امر عادی تبدیل شده بود. با پیشرفت جنگ، آن‌ها چنان فراوان شدند که اعلی حضرت غالباً به یک خدمت‌گزار یا افسر وفادار با بخشیدن یک یا چند نفر از افراد اضافه شده به حرمسرای خود به او پاداش می‌داد» (آلفردگری، ۱۹۰۱: ۲۱۳). بعدها این عمل زشت به یک تجارت عادی تبدیل شد و از آن مالیات اخذ می‌شد. در این زمینه دکتر حسن کاکر بر این عقیده است که؛ «دولت از

تجـارت بردگـان هـزاره تنهـا در قنـدهار ۷۰۰۰۰ روپیـه مالیـات گرفـت» (کاکر،۱۹۷۳: ۹). نباید فراموش کرد که در آن زمان حکومت امیر از تجارت بردگان هزاره فقط ۱۰درصد مالیات می‌گرفت. دولت‌آبادی در ادامه به نقل از فیض‌محمد کاتب در این زمینه می‌گوید: «قاضی خواجه محمدخان در اواخر سال ۱۸۹۵ مـیلادی، مبلغ ۱۹۴۱.۵ روپیـه فقـط بابـت مالیـاتی کـه از تجـارت غلامان و کنیزان هزاره در اُرزگان اخذ شده بود به امیر کابل فرستاد. این مبلغ از قـرار ۱۵-۲۰ روپیـه بابـت هـر نفـر غـلام یـا کنیـر دریافـت شـده اسـت (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

۵. تعداد زیادی از اسیران مرد هـزاره بـه کابـل فرسـتاده شـدند. بـه‌نوشـته‌ی روزنامه‌های غربی، امیر کابل در اکتبر ۱۸۹۳ میلادی ۱۰۰۰۰ زندانی هـزاره را به‌عنوان برده فروخت تا مخارج جنگ خود را تامین کند، در حالی که بقیه بـه صورت روزانه بـه دار آویختـه مـی‌شـدند (آژانـس لنـدن آرگـوس، ۱۹ اکتبـر ۱۸۹۲؛ تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۵۲). تجارت بردگان هزاره در سال ۱۸۹۲ آغـاز شد و تا اوایل دوره‌ی نوه عبدالرحمان، امیر امان‌الله خان (۱۹۲۳) برای بیش از سه دهه ادامه یافت. او ایـن تجـارت شـرم‌آور غیرانسـانی را در قـانون اساسـی ۱۹۲۳ (اولین قانون اساسی افغانستان) غیرقانونی اعلام کرد.

٦. به‌گفته‌ی تیمورخانف، امیر کابل حداقل ۸۰۰۰ زن هزاره را مجبور کـرد به عنوان برده در کابل و اطراف آن کار کنند (تیمورخانف،۱۹۸۰: ۱۷۲).

۷. میرغبار، مورخ معروف افغان، به نقل از فیض‌محمد کاتب می‌نویسد کـه در دو سال جنگ از ۲۰ هزار خـانواده هـزاره در بهسـود، تنهـا ۶۰۰۰ خـانواده باقی مانده، یعنی ۷۰درصد نابود شده‌اند (غبـار، ۱۳۶۸:۶۷۰). اسـناد بریتانیـایی به نقل از یک سردار هزاره اُرزگانی به نام محمدحسین بیگ نشان می‌دهد کـه قبل از جنگ حدود ۳۰۰۰۰ خانواده در اُرزگان زندگی مـی‌کردنـد، در حـالی که پس از جنگ تعداد آن‌ها کمتـر از ۸۰۰۰ خـانواده بـود، یعنـی بـیش از ۷۳ درصد نابود شده بودند (گلزاری، بی‌تا: ۵۵۸).

۸. در مورد اراضی هزاره، امیر کابل زمین‌های اُرزگان، دایچوپان، دای‌مری، دای‌ختایی، دای نوری، قلندر و مسکه از قبایل جاغوری، گیزاب، خلج، تمزان، چارشونبه، کرکابا، سه‌پای دایزنگی، دایکندی، زالو، سلطان احمد، اجرستان، دایه و فولاد را مصادره کرد. او ۴۰۰۰۰۰ خانواده هزاره را از سرزمین‌های حاصل‌خیز اجدادی‌شان بیرون کرد و به قبایل افغان (پشتون) و کوچی‌های افغان داد (کاتب، ۱۳۹۲، ج۴: ۱۲۵). به‌گفته‌ی تیمورخانف، این مناطق حدود سه چهارم (۷۵ درصد) کل مساحت هزاره‌جات تاریخی را تشکیل می‌دادند.

٤. نقش نسل‌کُشی و منازعات سیاسی-اجتماعی در مهاجرت هزاره‌ها

صرف‌نظر از این‌که نسل‌کُشی بزرگ هزاره‌ها در دهه ۱۸۹۰ مورد بی‌توجّهی و بایکوت مجامع بین‌المللی قرار گرفت و هزاره‌ها از این حیث قربانی بی‌عدالتی در سطوح جهانی بوده‌اند، مهاجرت‌های جمعی آن‌ها از سرزمین آبایی‌شان بر تلخی‌های سرنوشت هزاره‌ها افزوده است. بی‌گمان تب مهاجرتی که دامان هزاره‌ها را گرفته است، معلول قتل‌عام و حیثیت‌زدایی است که از زمان عبدالرحمان خان تا کنون ذهن و ضمیر هزاره‌ها را رها نکرده است. ضمن آن‌که منازعات پایدار سیاسی-اجتماعی میان هزاره‌ها و دولت پشتونی را در دوره‌های بعدی را نیز می‌توان در ایجاد موج‌های دیگر مهاجرت سهیم انگاشت. این امواج را در ذیل چهار مورد می‌توان بررسید.

٤-١. موج اول

امیر جدید کابل (عبدالرحمان خان) که از حمایت کامل استعمار انگلیس برخور دار بود، بعد از شکست‌های پی‌درپی علیه هزاره‌ها از ملاهای سنی وابسته به دربار فتوای کفریت را در ماه اگوست ۱۸۹۲ گرفت. نیز امیر در این جنگ مقدس برای شرکت‌کنندگان نوید تصاحب زمین‌های حاصل خیز هزاره‌ستان، به‌دست‌آوردن مال غنیمت و

کنیز و غلام هزاره را داد. در این باره تیمور خانوف می‌نویسد: «برای سرکوبی شورشیان هزاره نیروهای بسیار زیاد جمع‌آوری و تهیه شد بود که تقریباً ۴۰ هزار فوج پیاده‌نظام، هزاره سواره‌نظام کمکی با صد میل توپ، صد هزار پیاده و ۲۰ هزار سوار عادی و غیرنظامی کمکی بودند» (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۱۸-۱۱۹).

در این جنگ نابرابر هزاره‌ها با وجود همه شجاعت‌ها شکست خوردند. صدها هزار به قتل رسیدند، صدها هزار زن و مرد به کنیزی و غلامی رفتند. همه‌ی زمین‌های قابل زرع و حاصل‌خیز هزاره‌ها به کوچی‌های بیرون از افغانستان تملیک گردید. به‌همین علت هزاره‌ها در طول تاریخ خویش اولین‌بار مجبور به مهاجرت دست‌جمعی شدند و به کشورهای همسایه‌ی نزدیک مثل آسیای مرکزی، ایران و هند مستعمره (پاکستان فعلی) رسیدند.

در ابتدا امیر کابل سرمست پیروزی خود بود و چپاول‌گران کوچی به تصرف و تقسیم زمین‌های هزاره مصروف بودند. لهذا توجّه‌شان به‌طرف مهاجرت هزاره‌ها معطوف نشد و ادامه مهاجرت و ترک منطقه ادامه داشت. بعد از مدتی امیر متوجه عواقب این کار شده این را نیز ممنوع کرد.

طبق نوشته حسن پولادی؛ «حاکم کابل برای مامورین که در سرحدات مثل خوست، کرم، قلات، کاکرستان (ژوب) قندهار، شالکوت، سیستان، فراه، هرات، میمنه، و ترکستان اجرای وظیفه می کردند، نوشت که رفت و آمد هزاره‌ها را کاملاً تحت‌نظر داشته باشند، نگذارند که هزاره‌ها از این سرحدات عبور کنند و هر که کوشش کند که از سرحدات بگذرد، باید کشته شود» (پولادی،۱۳۸۷: ۴۰۴).

در این اوضاع نابسامان چه تعدادی از زن و مرد هزاره ضمن مهاجرت به قتل رسیدند؟ تخمین آن غیرممکن است. البته به علت کثرت

مهاجرین هزاره که تعدادشان به هزارها تن می‌رسد که به این ممالک جان سالم رساندند. به وضوح گفته می‌توانیم که تعداد هلاک‌شدگان به هزارها هزار نفر می‌رسید. در این باره استاد دولت‌آبادی از قول فیض‌محمد کاتب می‌نویسد: «از صد نفر، فقط ده تن نفر برجسته فرار ملک خارجی شدند» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۱۶۵).

در شبه‌قاره هند اکثریت مهاجرین هزاره در شهر کویته مسکون شدند و یک تعداد کمی طرف شمال پاکستان فعلی در پاراچنار و گلگت عازم شدند. اما طرف ایران چه؟ در این باره داکتر اوتاد العجم می‌نویسد که «در هفت‌صدوپنجاه دهات استان خراسان، مهاجرین هزاره مسکونند» (اوتاد، ۲۰۱۰: ۱۴۴). البته در باره هزاره‌هایی که طرف کشورهای شوروی سابق مهاجر شده‌اند معلومات زیاد در دست نیست. البته طبق بیان تیمور خانوف در ۱۸۹۷ میلادی به هزاره‌ها اجازه‌ی مهاجرت به‌طرف روسیه داده شده بود که بعد از آن تعداد زیادی از هزاره‌ها به سرزمین روسیه پناه بردند (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۹۲).

٤-۲. موج دوم

با وجود آن‌همه خطرات و مشکلات که به علت اقدمات وحشیانه‌ی حکام جابر کابل جریان مهاجرت‌های هزاره‌ها تا فوت امیر جابر یعنی سال ۱۹۰۱ میلادی و سال‌های اول حکومت امیر حبیب‌الله خان فرزند او ادامه داشت. البته بعد از آن برای دلجویی هزاره‌ها و تا حدودی جبران‌کردن مظالم پدرش سیاست نرم را در قبال هزاره‌ها در پیش گرفت، و توسط یک فرمان، مهاجرین هزاره را دعوت برگشت به وطن داد. اما به‌نوشته تیمور خانوف «تعداد کمی از اقوام هزاره بر وعده‌های امیر جدید اعتبار کردند و تعداد کمی هم از مردم از ایران به وطن عودت کردند. از کشورهای آسیای‌میانه و شبه‌قاره هند برگشت‌کنندگان انگشت شمار بودند (تیمورخانف، ۱۹۸۰: ۱۵۸).

به نظر می‌رسد که علت عدم علاقه‌مندی عودت‌کنندگان هزاره به افغانستان این بود که حکام کابل آن‌ها را به‌جای سرزمین آبائی‌شان هزارستان در ترکستان اسکان می‌دادند. البته این یک حقیقت است که به‌علت پالیسی نرم امیر حبیب‌الله‌خان و اسکان مجدد عودت‌کنندگان در ترکستان که بعدا آن‌ها را ناقلین می‌گفتند، تداوم مهاجرت به خارج از افغانستان تقریباً متوقف گردید.

توقف مهاجرت اجتماعی هزاره‌ها تا سال ۱۹۵۳ میلادی ادامه یافت. اما در بهار سال ۱۹۵۴ یک فاجعه در اولسوالی جاغوری ولایت غزنی به وقوع پیوست که بار دیگر علت مهاجرت‌های دست‌جمعی هزاره ها شد. این فاجعه بنام «جنگ جوری» مشهور است. البته نکته قابل یادآوری این است که توقف مهاجرت هزاره‌ها نه به آن علت بود که استبداد و استحصال علیه هزاره‌ها خاتمه یافته باشد. بلکه تداوم ظلم و جور کماکان ادامه داشت. اخصاً بیدادگری پشتون‌های کوچی که به‌قول فیض‌محمد کاتب خودشان را از قوم حاکمه می‌گفتند و به‌جز شخص شاه (پادشاه کابل) به هیچ فرد و نهادی وقع نمی‌گذاشتند (کاتب، ج۳: ۴۳۴).

در همین راستا در بهار سال ۱۹۵۴ میلادی به تعداد چهل دزد مسلح از قبیله پشتون کوچی بنام «جوری» در ماه مبارک رمضان بر منطقه ناوه‌گری بالای بازار بنام «اوتقول» که هزاره‌نشین است، حمله نمودند و سه تن دکاندار هزاره را به گلوله بستند و مشغول چور و چپاول دکان‌ها شدند. باید تذکر داد که منطقه‌ی اوتقول از آن ساحات هزارستان می‌باشد که با پشتون‌ها هم‌مرز می‌باشد و به علت اختلافات نژادی، زبانی و عقیدتی دو طرف برای مدتهای طویل در حال آماده‌باش بودند. طبق گفته‌ی بزرگان منطقه در سابق در این مناطق برج‌های بلند دیده‌بانی و جوَد داشت که یک تعداد آن تا هنوز باقی مانده است و آن را در زبان هزاره‌گی «کوشه»

می‌گویند. قرار گفته همین بزرگان در این‌گونه مناطق مرزی برای وضع اضطراری رسم بر این است که طی روز چند نفر با شروع کردن سروصداهای بلند خبر رسانی می‌کردند و یا از تپه‌های بلند خاک را به‌طرف آسمان می‌پاشیدند و در شب در چندین مکان بلند آتش روشن می‌کردند و به این طریق یک‌دیگر را از خطرهای جدّی با خبر می‌نمودند. همان شب در اوتقول چنین شد؛ صدای فیرهای تفنگ را که مردم از طرف بازار شنیدند، فی‌الفور در نزدیکی‌های بازار آتش‌زدن هیزمها را آغاز کردند. به‌زودی در ده‌ها نقاط این‌گونه آتش‌ها روشن شد که باعث دست پاچگی و وارخطایی دزدان کوچی گشت. آن‌ها هر چند پول و اسباب را که به دست آورده بودند به‌طرف اقامت‌گاه خود رو به فرار شدند. دزدان مسلح کوچی به‌خاطر بار اموال دزدی به پشت و تاریکی شب، مجبور بودند به کندی راه بروند. در نتیجه اولین افراد مسلح هزاره از این فرصت استفاده نموده در دره‌ای به‌نام «تنگی الغزار» راه آن‌ها را کمین می‌زنند و با نزدیک‌شدن دزدها زدوخورد مسلحانه آغاز می‌شود. یک رزمنده هزاره به نام عبدالحمید که من در سال ۱۹۸۱ میلادی با ایشان مصاحبه کردم، اوضاع را این‌چنین نقل کرد: «تفنگ‌های یک تیر سوربی ما که به اسم تاجدار معروف بود در مقابل تفنگ‌های یازده تکه و پنج تکه دشمن هیچ بود و در عین زمان به خاطری که از نوله آتش می‌داد، از سوی دشمن زود ردیابی می‌شد و ما زیر تیر باران دشمن قرار می‌گرفتیم. جنگیدن خیلی مشکل بود اما چون ما در بلندی قرار داشتیم و از منطقه آشنا بودیم نیز خیلی تاکتیکی عمل می‌کردیم. یعنی بعد از یک شلیک (فیر) فی‌الفور آن نقطه را ترک می‌کردیم. لهذا با آن همه خطرها دزدهای کوچی را تا آن وقت مصروف نگاه کردیم و نگذاشتیم از مرز بیرون شوند تا که رزمندگان بیشتر با تفنگ‌های بهتر به ما ملحق شدند». جنگ و

درگیری تا صبح ادامه پیدا می‌کند. هزاره‌ها بدون دادن کدام تلفات جانی همه دزدها را پاک‌سازی و متواری می‌کنند.

بعد از شکست بزرگ سال ۱۸۹۳ میلادی و مبارزه مسلحانه ابراهیم‌خان گاوسوار که علیه مالیات ظالمانهٔ حکومت وقت صورت گرفته بود، در تاریخ هزاره در افغانستان این یک عمل بسیار نادر و جسورانه بود که به‌صورت خودجوش مردمی بر علیه قوم حاکم صورت گرفت. ناگفته نماند که قیام ابراهیم‌خان گاوسوار علیه عمال حکومت بود. اما در این‌جا قوم بالادست که حاکم بود را چلینج داده بود. به‌همین علت در کاخ سلطنت لرزه افتاده بود. از طرفی قوم حاکم صدای دهل جنگ را برای آماده کردن لشکر نیز به‌صدا در آمده بود که در جواب ملت هزاره نیز مردانه‌وار از دیگر نقاط هزارستان گروه گروه به رزمندگان قریه اوتقول شتافتند و تمام در کوه‌ها و تپه‌های قریه بر علیه هر گونه تعرض دشمن سنگر گرفتند.

با دیدن اوضاع، حکومت کابل دست‌پاچه و وارخطا شد. چون آن وقت روابط با پاکستان رو به وخامت بود. لهذا صدراعظم سردار داودخان با وجود فشار حلقات فاشیستی دولتی و بزرگان قوم پشتون، در قدم اول آتش‌بس فوری را نمود تا از گسترش جنگ و نزاع قومی جلوگیری کند و در مرحله‌ی بعدی برای فریقین عفو عمومی را اعلان کرد و سناتور نادرعلی‌خان جاغوری را که شخصیت با نفوذ در بین مردم بود، همراه با یک هیات بلندپایه دولتی و قومی در منطقه روان کرد که آن‌ها این مسئله را توسط جرگه قومی حل و فصل کنند.

گرچه این یک حقیقت روشن بود که کوچی‌های دزد بر دکان‌های هزاره حمله‌ور شده بودند و سه دکاندار هزاره را کشته بودند و صدها هزار روپیه نقدی و اجناس از دکان‌های هزاره‌ها را دزدیده بودند. چند نفر دزد دستگیر شده به ارتکاب جرم‌شان اعتراف کرده بودند. لیکن

حکام فاشیست قوم حاکم به‌خاطر آن‌که بینی قوم‌شان به‌خاک نخورد و مورال قومی‌شان پائین نیاید، حتی‌المقدور کوشش نمودند که بالای هزاره‌های قریه اوتقول جزای سختی را به‌عنوان گوش مالی تحمیل کنند که باعث عبرت دیگران شوند. به همین علّت بعد از جرگه یطولانی و دراز، بر مردم بیگناه اوتقول جریمه‌ی سنگین نقدی را تحمیل کردند.

جناب شیخ اخلاقی کل رقم جریمه برای دزدان کوچی مفقود را پنج‌صدوسی‌هزار افغانی بیان می‌کند در حالی که خلبان مشهور و رهبر سیاسی هزاره پیلوت محمدشریف خان مجموعاً کل جریمه را مبلغ هفت‌صدهزار افغانی نوشته است (اخلاقی، ۱۹۹۲، ج۲: ۵۱۵؛ جاغوری،بی‌تا: ۴۴).

در حقیقت مخالفین و قوت‌هایی که خواهان نقصان رساندن قوم هزاره بودند، آن‌ها به این خوش‌بینی مبتلا بودند که ساکنان اوتقول نمی‌توانند این مقدار پول هنگفت جریمه را پرداخت کنند؛ پس مجبور خواهند شد که کل ساحه اوتقول را تسلیم کوچی‌ها کنند. در فکر آن‌ها به‌صورت اجرای این حکم یاد دوره‌ی عبدالرحمان بار دیگر بر اذهان ملت هزاره زنده خواهد شد و بالادستی قوم پشتون بار دیگر به تصویب خواهد رسید. مردم هزاره با وجود مجبوری‌ها و تنگ‌دستی‌ها و انتقام جویی‌های حکومتی جمع شدند، همراهی برادران دلیر و شجاع خود کمک و هم‌کاری کردند. با آن هم، طبق روایت ساکنان اوتقول فی خانه پنج‌هزار افغانی و یک گوسفند تاوان پرداخت کردند که در آن زمان پول گزافی بود. این پول را آن‌ها قرض گرفتند و یا زمین‌های خود را به گرو داده پرداخت کردند. اما خواست دشمنان قسم خورده خود را به خاک مالیدند.

علت و معلول حالات و اوضاع عواقب جنگِ جوری را من شخصاً از مردم بسیاری و خصوصاً شاهدان عینی که بعضی‌شان تا آن زمان (دهه

هشتاد میلادی) در قید حیات بودند، به تفصیل مصاحبه کردم که در این بین یکی از آن‌ها شخصی به‌نام «علی‌یاور» حالا هم در قید حیات است.

مردم منطقه در زیر بار قرض سنگین رفته بودند. اما آن‌ها به‌زودی چنین راه‌حلی را پیدا کردند که تیر ماه سال در ماه خزان آن‌ها برای کار و مزدوری در کشور جدیدالتاسیس پاکستان می‌رفتند و در بهار پس آمده در کشت و کار خود می‌پرداختند. آن‌ها از پول زحمت خود در پاکستان یک قسط قرض خود را پرداخت می‌کردند. یک تعداد از مردم هزاره اولسوالی جاغوری به علت سربازی در فوج انگلیس بنام «لشکر هزاره» با مردم کویته آشنایی داشتند. لهذا برای آن‌ها کدام دشواری و مشکلی پیش نمی‌آمد.

نکته‌ی دل‌چسپ این است که این مردم پای پیاده همراه کوچی‌های افغان رفت و آمد می‌کردند. اما این کوچی‌ها بودند که از چندین نسل در چراگاه این منقطه مواشی خود را برای چراندن می‌آوردند و در فصل بهار خیمه می‌زدند. کوچی‌ها همراه خود مقدار کالاهای پاکستانی مثل پارچه‌جات، چای، شکر، نمک، و دیگر اشیای مورد نیاز را می‌آوردند و با هزاره‌ها در بدل بادام، گندم، روغن زرد، گلیم، برگ و دیگر اجناس تبادله‌ی جنس به جنس می‌کردند و در فصل خزان پس در پاکستان آمده آن‌ها را به پول نقد می‌فروختند و از این کار خیلی نفع و سود خوبی به‌دست می‌آوردند. لهذا قاچاق برای کوچی‌ها منفعت مضاعف به حساب می‌آمد. از طرف دیگر چون کوچی محل بودند، لهذا نمی‌توانستند که کدام مسافر هزاره را نقصان برسانند. هزاره‌ها را نیز راه محفوظ نصیب شده بود و هر دو جانب از هم‌دیگر راضی بودند. طبق گفتار علی‌یاور، طی سال‌های اول این مهاجرت فصلی بود که کارمندان هزاره اوتقول در فصل تیرماه (خزان) پاکستان آمده در شهرک‌های مثل ژوب، لورلائی، سنجاوی و یا شهر کویته در کارهای ساختمانی،

روزانه‌کاری و معدن ذغال‌سنگ کار می‌کردند و در فصل بهار با همان کوچی‌ها برمی‌گشتند تا کمی پول جریمه را پرداخت کنند. اما بعداً این روش در بین هزاره‌های مجاور مانند مالستان، اُرزگان، جغتو، ناوور، و قره‌باغ نیز رواج پیدا کرد؛ اما ماهیتش همان سفر فصلی بود. البته به خاطر عوامل ذیل در آن دگرگونی‌هایی رخ داد که به آن‌ها می‌پردازیم.

۱ـ حکام فاشیست افغان که از نتایج فیصله‌های نامطلوب «جرگه جنگ جوری» ناراحت بودند با آن‌که از طرف دولت عفو عمومی اعلام شده بود، علیه رهبران و افراد سرشناس هزاره جاغوری تهمت و افترا زدند که آن‌ها مردم عام هزاره را برای جنگ تشویق کرده‌اند. به‌همین سبب، یک‌عده از بزرگان قوم را اذیت و آزار نموده دست‌گیر کردند که یکی از آن دست‌گیرشدگان شخصیت معروف سیاسی این مردم پیلوت محمدشریف خان جاغوری بود که به‌همین تهمت دستگیر شده چندین سال در زندان ماند. درحالی‌که موصوف از مدّت‌ها پیش در کابل زندگی می‌کرد. در آن ایام اصلاً به جاغوری نیامده بود و این موضوع را در خاطراتش هم تذکر داده است. به‌هر حال چنین اشخاصی که با فامیل خود در پاکستان هجرت کرده بودند انتظار بهتر شدن اوضاع را می‌کشیدند. بالاخره از انتظار خسته شده در پاکستان اقامت دایمی را اختیار کردند.

۲ـ بعد از به‌وجودآمدن کشور پاکستان، مردمان هندو و سیک به تعداد زیاد از بلوچستان به طرف هند رفتند. جای آن‌ها در ادارات حکومتی و شخصی خالی بود و برای مردم هزاره فرصت‌کاری زیاد به وجود آمد. هزاره‌ها از اول به‌خاطر سخت‌کوشی و امانت‌داری و قابلیت کاری خود معروف شده بودند. لهذا به‌زودی تعدادی زیاد از مردم صاحب کار و کسب شدند و یک عده‌ی دیگر طرف تجارت و بازار رو آوردند و خلأی را که به وجود آمده بود، پر کردند. همین امر باعث

اقامت دایمی مردم هزاره در پاکستان شد. یک‌عده از جوانان این مردم برای ازدواج پس به افغانستان رفته از اقوام خود زن گرفته با خود می‌آوردند و به‌همراه آن‌ها یک‌عده فامیل‌شان نیز می‌آمدند و بدین‌گونه دومین موج مهاجرت دست‌جمعی را در تاریخ رقم زدند.

در این‌جا یک نکته دیگر را که باید عرض کنم این است که یک تعداد زیادی از این هزاره‌ها از پاکستان به‌طرف ایران، عراق سوریه و لبنان نیز رفتند و در آن‌جا ماندگار شدند که تفصیلاتش در دست نیست. جلال اوحدی با دیگر مورخان نیز از آن‌ها یاد کرده است. نامبرده در کتاب خود «ترکیب قبایلی در ساختار ملی ملت هزاره» در صفحه ۵۲ و ۹۳ و هم‌چنین در کتاب علی حائری به‌زبان عربی «الهزاره و الافغانیون» چاپ سال ۱۹۷۰ میلادی نجف اشرف- که یکی از بهترین سندها است و در نزد بنده فعلا موجود می‌باشد- به این موضوع پرداخته است. در این‌جا ذکر یک نکته خالی از فایده نیست که اولین سازمان جوانان هزاره بنام «شباب الهزاره» در سال ۱۹۶۰ در شهر نجف عراق توسط مهاجرین هزاره بوجود آمد که به قول داکتر ابراهیمی که در تمام مراسم اجتماعی حتی سینه‌زنی محرّم به نام «شباب الهزاره» شرکت می‌کردند (ابرهیمی، بی‌تا: ۱۰).

فعالیت شباب‌الهزاره توسط مداخله حکومت افغانستان در دورانی که خلیل‌الله خلیلی سفیر در عراق بود، ممنوع گردید. بعد از هزاره‌های عراق این افتخار را هزاره‌های کویته پاکستان دارا می‌باشند که پرچم هویت هزاره‌گی خود را بلند کردند. یک عده افراد دلسوز در سال ۱۹۶۳ بنیاد «انجمن فلاح و بهبود هزاره» را گذاشتند. مرحوم شاعر معروف محمدعلی اختیار یکی از بنیان‌گذاران این انجمن بود. تعداد زیادی از محصلین هزاره که توان قدرت مالی برای درس‌خواندن را

نداشتند به کمک همین انجمن تعلیم خود را تکمیل کردند و در امور ملکی و نظامی صاحب وظایف و کارهای دولتی شدند.

٤-۳. موج سوم

هم‌چنان که بیان شد برخورد حاکمان پشتون با هزاره‌ها دایم خصمانه و ظالمانه بوده که ابتداء آن از احمدشاه ابدالی آغاز شد. در دوران او هزاره‌ها را از قندهار و اطراف قندهار و شهر غزنی و اطراف آن به جبر و ظلم مجبور به ترک دیار و اماکن شان کردند که بعد از آن امیر عبدالرحمان تمام نقاط هزارستان را غاصبانه قبضه نمود و کار آن‌ها را به پایه تکمیل رسانید. از این به بعد نیز سلسله مظالم حکام افغان بر هزاره‌ها تداوم یافت. در این مدت طولانی فقط امیر امان‌الله خان در سال ۱۹۲۳ طبق قانون اساسی افغانستان خرید و فروش کنیز و غلام هزاره را متوقف و ممنوع اعلان کرده و مردم را از یک مصیبت بزرگ نجات داد. اما در کل شیوه‌ی استبداد و ستم‌گری ادامه یافت؛ مثل «طاعون کوچی» چور و چپاول عمال حکومتی به نام مالیه و غیره که به‌طور ظالمانه از هزاره ها اخذ می‌گردید.

از این‌که نادرشاه پدر ظاهرشاه به‌دست یک محصل هزاره به‌نام «عبدالخالق» به قتل رسیده بود، لهذا در چهل سال دوران حکومت ظاهرشاه برای مردم هزاره بالخصوص هزارستان هیچ نوع انکشافی صورت نگرفت. در دوره‌ی حکومت مکتب را بر روی هزاره‌ها مسدود کرد. اندازه‌ی این عمل را از یک جمله‌ی جناب دولت‌آبادی گرفته می‌توانیم که آورده است؛ «تا سال ۱۹۶۲ میلادی در کل هزاره جات فقط ۲۰ مکتب ابتدای تا صنف پنج با ساختمان گلی وجود داشت» (دولت‌آبادی، ۱۳۸۴: ۱۶۵). مردم تصور سرک‌های پخته را نمی‌توانستند. ستم بالای ستم این بود که تعمیر و مرمت سرک‌های اولسوالی‌های هزاره‌نشین به ذمه‌ی خود هزاره‌ها بود که در زمستان برف‌ها را پاک کنند و بازسازی کنند. در

بعضی مناطق هزارستان که از ۶ تا ۹ فوت برف می‌بارید، پاک‌کاری سرک‌ها کار بسیار طاقت فرسا بود.

به‌هرحال در این پس‌منظر پس از چندین سال خشک‌سالی در سال ۱۹۷۰ قحطی شدید در هزارستان رخ داد که صدها هزار انسان را دچار مرگ و بدبختی کرد. به‌خاطر بی‌توجّهی و غفلت‌های حکومت مرکزی و ایالتی و اولسوالی‌های هزاره‌نشین، مردم که دیدند آب از سر گذشته یک‌عده زمین‌ها و مال و اسباب‌شان را فروخته طرف کشورهای همسایه مثل پاکستان و ایران مجبور به مهاجرت شدند. گرچه تعداد زیادشان طرف ایران هجرت کردند و تعداد قلیل‌شان نیز به پاکستان آمدند. اگرچه بعد از فشار ادارات بین‌المللی حکومت کابل محبور به کمک‌رسانی برای مردم هزارستان شد. تا آن وقت موج سوم مهاجرت دست‌جمعی هزاره‌ها از سرزمین‌شان آغاز شده بود.

نکته‌ی جالب این است که در بعضی نقاط هزارستان از طرف حکومت پاکستان کمک روانه شده بود. منطقه‌ی شرقی پاکستان که به‌نام «بنگله‌دیش» یاد می‌شود که فعلاً کشور مستقل به‌حساب می‌آید، تا امروز بزرگ‌سالان هزاره که از برنج کمکی آن گرفته بودند، آن سال را به‌نام سال بنگله‌دیش یاد می‌کنند. در باره‌ی رویدادهای این مهاجرت من با چندین اشخاص ملاقات کردم که خلاصه‌ی گفتار آن‌ها چنین است: «قاچاق‌چیان از افراد هزاره یک مقدار پول تعیین‌شده را از پیش گرفته آن‌ها را تا قندهار یا شهر سرمرزی چمن آورده تحویل قاچاق‌بران قوم آچکزی می‌کردند. آن‌ها چون در دو طرف مرز افغانستان و پاکستان مسکونند، آن‌ها را به شهر کویته رسانیده انفرادی و یا دسته‌جمعی یک نشانی خود را گرفته پس قندهار رفته نشانی را گفته پول خود را از قاچاق‌بران هزاره می‌گرفتند. در اصل این نشانی علامت به‌خیریت رسیدن مسافران هزاره به مقصد و جای‌شان بود. چون این کار پُرسود و

پُرمنفعت بود، قاچاق‌بران هزاره رول کلیدی را داشتند. عساکر دو طرف مرز نیز رشوه اخذ نموده و صاحب پول می‌شدند.

٤-٤. موج چهارم

در سال ۱۹۷۸ میلادی در افغانستان یک دگرگونیِ بزرگ سیاسی به وجود آمد که آن را طرفدارنش به نام «انقلاب ثور» و مخالفانش به نام «کودتای ثور» یاد می‌کنند. چون این تحوّل در ابتدا علیه نظام استبدادی خانوادگی آل‌یحیی بود، به‌طور عموم ملت هزاره از آن استقبال کردند. اما به خاطر هزاره‌ستیزی حفیظ‌الله امین و تاثیر انقلاب اسلامی ایران، اکثریت مردم هزاره علیه این تحوّلات سیاسی موضع گرفتند. در این ایام تعداد زیادی از هزاره‌های شهرنشین مجبور به مهاجرت شدند. البته تعداد زیادی از آن‌ها به‌طرف هزارستان آزاد و تعداد کمتری به طرف جمهوری اسلامی ایران رفتند.

در ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به‌خاطر کشمکش‌های سیاسی و دوری جغرافیایی از هزارستان، «تنظیم نسل‌نو هزاره‌ی مغول» تحت حمایت پاکستان پیشتر از «اتحادیه مجاهدین اسلامی افغانستان» که مورد حمایت ایران بود، به هزارستان رسید و علیه انقلاب ثور کار را آغاز کرد. در سال ۱۹۸۰ میلادی یک حزب دیگر سیاسی و نظامی به‌نام «شورای تنظیم اسلامی» در بامیان مرکز هزارستان بوجود آمد (البته بعداً به‌نام شورای اتفاق اسلامی شهرت یافت.) در آن شورا روحانیون، خوانین و افراد تحصیل‌کرده که از علوم جدید بهره‌مند بودند نیز شامل شدند. آن‌ها هزارستان را به هفت ولایت تقسیم نموده و حکومت خودمختار تشکیل داده بودند.

دولت مردان پاکستان (Pakistani establishment) به‌زودی دست هم‌کاری خود را بر سر «شورای تنظیم اسلامی» گذاشت و هم‌چنین در این ایام اتحادیه مجاهدین اسلامی به رهبری نام مستعار «آزادبیگ»

فعالیت‌شان را با هم‌کاری «تنظیم نسل‌نو هزاره‌ی مغول» در هزارستان به پیش می‌بردند که گروه‌های متعدد اسلامی به هزارستان رخنه کرده و هزارستان را میدان رقابت‌های خود قرار داده و نفاق و خانه‌جنگی را در هزارستان شعله‌ور کردند. در همین ایام حزبی به‌نام «جبهه‌ی آزادی‌بخش اسلامی» به‌رهبری عبدالحسین اخلاقی از راه پاکستان به جاغوری وارد شده علیه اتحادیه‌ی مجاهدین اسلامی به تبلیغات منفی و فعالیت خصمانه پرداخت و اتحادیه اسلامی را مائویست و حامی چین خواند. لازم به یادآوری است که شیخ اخلاقی در زمان تاسیس تنظیم از فعالین آن بود که اینک بر خلاف مقررات حزبی علیه آن وارد فعالیت شده بود. نهایتاً حامیان اتحادیه مجاهدین شکست خوردند و جاغوری را رها کردند. اما قضیه در همین‌جا تمام نشد؛ به‌زودی گروه‌هایی که از ایران آمده بودند شورای اتفاق اسلامی را جریانی غیراسلامی و مخالف ولایت‌فقیه خواندند و علیه آن دست به‌کار شدند. جنگ میان شورای اتفاق و پاسداران جهاد تا سال ۱۹۸۳ میلادی ادامه داشت که در نتیجه‌ی آن شورای اتفاق شکست خورد و از هزارستان اخراج شد. اما منازعات داخلی تمام نشد و جریان‌های پیروز، این‌بار میان خودشان درافتادند. جنگ‌های سری دوم تا اواخر سال ۱۹۸۹ یعنی تشکیل حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری ادامه داشت و او توانست هزاره‌ها را زیر چتر واحد سیاسی جمع آورد و برای نخستین‌بار هزاره‌ها را وارد سیاست‌ورزی نماید. رهبر شهید توانست هزاره‌ها از جنگ‌های داخلی برهاند و وارد سطح سیاسی کلان نماید، جنگ‌های که به‌گفته‌ی شادروان محمدعیسی غرجستانی تعداد کشته‌شدگان آن به بیست‌وسه هزار نفر می‌رسید (غرجستانی، ۱۹۸۹: ۲۲۹).

به‌هرحال به‌خاطر همین جنگ‌های داخلی موج چهارم مهاجرت هزاره‌ها آغاز می‌شود. در سال ۱۹۹۴ میلادی جنگهای بین احزاب

اسلامی در کابل و بعد از آن محاصره‌ی اقتصادی هزارستان توسط طالبان و قتل‌عام هزاره‌ها در مزارشریف، یکاولنگ، بامیان، رباتک، پل‌خمری و غیره موجبات مهاجرت دست‌جمعی هزاره‌ها را فراهم می‌کند. این نکته قابل یادآوری است که مردم هزارستان پس از جنگ‌های داخلی اکثریت‌شان به‌طرف ایران رفتند؛ اما خان‌ها و ارباب‌ها به پاکستان پناه بردند. البته متاثرین جنگ‌های کابل به‌طرف پاکستان نیز آمدند. اما بعداً اکثریت آن‌ها سمت اروپا و استرالیا رهسپار شدند. تذکّر این نکته هم ضروری است که تعداد کمی از هزاران مهاجر هزاره که به پاکستان و ایران مهاجرت کرده بودند، در آن‌جا مقیم شدند. مهاجرت‌هایی دسته‌جمعی هزاره‌ها از سال ۱۹۹۹ میلادی وارد فاز جدیدی شد. کشتار سیستماتیک هزاره‌ها در پاکستان توسط گروه‌های افراطی سنّی مانند «سپاه صحابه» و «لشکر جنگوی» آغاز گردید. در اثر این قتل‌عام طی بیشتر از دو دهه بیش از ۲هزار هزاره به‌قتل رسیده و بیش از ۴هزار دیگر مجروح و معلول شدند. این داستان اسفبار در این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند. این‌بار طبق گزارش سازمان حقوق بشر پاکستان، حدود سه‌صدهزار تن از هزاره‌های پاکستان که بیش از یک قرن در پاکستان اسکان یافته بودند، بار دیگر مجبور شدند دست به مهاجرت دست‌جمعی به‌طرف اروپا، استرالیا، زلاندنو و آمریکا بزنند (راپور بی بی سی دری، ۶ جنوری ۲۰۱۸).

۵. نتیجه‌گیری

از آن‌چه گذشت به‌دست می‌آید که چهار موج بزرگ مهاجرت هزاره‌ها که اغلب به ایران و پاکستان صورت گرفته و در یکی دو دهه‌ی اخیر کار آن به چهارگوشه جهان کشیده شده است، محصول نسل‌کُشی بزرگی است که توسط عبدالرحمان خان در دهه ۱۸۹۰ میلادی علیه هزاره‌های افغانستان صورت گرفت. در پی این رویداد از یک‌سو جمعیت هزاره‌ها بسیار تقلیل

یافت و از سوی دیگر ازجاکندگی بزرگی پدید آمد. هرچند که در این تحقیق نگارنده امواج مهاجرت را در ذیل چهار موج دسته‌بندی نموده است اما راست آن است که پس از آن نسل‌کُشی عبدالرحمان خانی، هزاره‌ها هیچ‌گاه آرام و قرار نداشته و پیوسته در جابه‌جایی بوده‌اند. حضور میلیون‌ها مهاجر هزاره در ایران و پاکستان که محصول این امواج است، نشان می‌دهد هزاره‌ها اگر دچار بلای عظیم نسل‌کُشی نمی‌شدند، امروز دیگر در افغانستان به‌عنوان اقلیت به‌سر نمی‌بردند.

تکرار جنایت عبدالرحمان خان در دوره‌ی امارت اول طالبان که در پی آن قتل‌عام‌های وحشتناکی از هزاره‌ها به‌ویژه در دو ولایت بامیان و بلخ صورت پذیرفت، تراژدی جنایت عبدالرحمان خان را در اذهان هزاره‌ها اعاده نمود. در دوره‌ی بیست‌ساله‌ی استقرار نظام جمهوری اسلامی، هرچند هزاره‌ها به تغییر وضعیت و گریز از روان‌پریشی امیدوار شده بودند، اما سقوط ناگهانی جمهوریت و بازگشت امارت طالبانی، وضعیت هزاره‌ها را در شرایط شکننده و ناپایداری قرار داده است. پس از بازگشت طالبان به قدرت می‌توان گفت هزاره‌ها بزرگ‌ترین گروه قومی در افغانستان را تشکیل می‌دهند که در حال گریزند. هرچند عامل اقتصادی در هجوم افغان‌ها به آن سوی مرزها نقش مهمی دارد، اما برای هزاره‌ها فرار از چنگال امارت اسلامی که ید طولایی در تصفیه نژادی هزاره‌ها به‌ویژه در دهه ۱۹۹۰ دارد، مهم‌ترین دلیل خروج از سیطره‌ی پشتونیزم طالبانی است.

کتاب‌نامه

۱. آلفرد گری، جان (۱۹۰۱)، در دربار امیر، لندن.
۲. دولت آبادی، بصیراحمد (۱۳۸۴)، احیای هویت، قم، ایران.
۳. تیمورخانف، ل (۱۹۸۰)، تاریخ هزاره مغول (اردو)، کویته.
۴. کاتب، فیض‌محمد (۱۳۹۲)، سراج التواریخ، جلد چهارم، قسمت اول، کابل.
۵. گلزاری، محمد (۱۹۸۹) هزاره‌ها از دیدگاه خاطرات بریتانیا، منبع اصلی، خاطرات قندهار، ۱۹۸۹، آرشیو بلوچستان، کویته.
۶. کاکر، حسن (۱۹۷۳)، هزاره‌های افغانستان، مقاله۴، شورای افغان، جامعه آسیا.
۷. غبار، میرغلام‌محمد (۱۳۶۸)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، بی‌نا.
۸. پولادی، حسن (۱۳۸۷)، هزاره‌ها، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۹. اوتاد، محمد (۲۰۱۰)، قبایل هزاره‌ها پاکستان، کویته، بی‌نا.
۱۰. اخلاقی، اسحاق (۱۹۹۲)، هزاره‌ها در جریان تاریخ (۲جلد)، قم، بی‌نا.
۱۱. جاغوری، محمدشریف‌خان (بی‌تا)، زندگی من، بی‌جا، بی‌نا.
۱۲. ابراهیمی، نعمت‌الله، شیفټ این ډ ډریفټ انگلیسی.
۱۳. غرجستانی، عیسی (۱۹۸۹)، تاریخ هزاره‌ها و هزارستان، کویته، مؤلف.

پیامدهای شکست اُرزگان در دوره عبدالرحمان بر سرنوشت هزاره‌های افغانستان

محمدرضا ضیایی*

چکیده

ساکنان اصلی اُرزگان هزاره‌ها بودند که پس از روی‌کارآمدن امیر عبدالرحمان در افغانستان و نسل‌کُشی هزاره‌ها، اُرزگان نخستین منطقه‌ی هزارستان بود که با این تراژدی خونین روبه‌رو گردید و بیشترین تلفات انسانی، ویرانی و کوچ اجباری را متحمّل شد. شکست هزاره‌های اُرزگان در دوره‌ی عبدالرحمان، پیامدهایی وحشت‌ناک و مرگ‌باری بر سرنوشت همه‌ی هزاره‌های افغانستان داشت که نیازمند واکاوی است و در این پژوهش مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. در این تحقیق تلاش شده است با روش تحلیلی-توصیفی و شیوه‌ی کتابخانه‌ای، پیامدهای شکست مردم اُرزگان بر سرنوشت هزاره‌ها در دیگر مناطق هزارستان روشن گردد. به نظر می‌رسد شکست مردم اُرزگان پیامدهای منفی فراوانی در ابعاد مختلفی روحی و روانی، سیاسی-اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بر قوم هزاره گذاشت و آن‌ها را در انزوا قرار داد.

واژگان کلیدی: اُرزگان، هزاره، عبدالرحمان، پیامدها، سرنوشت.

---

* دکترای تاریخ اسلام و استاد همکار پژوهشگاه بین المللی المصطفی(ص) rezaziaee19@yahoo.com

۱ـ مقدمه

هزاره‌ها در افغانستان، یکی از اقوام بزرگ این کشور به حساب می‌آید. این قوم از گذشته‌های دور در این سرزمین سکونت داشته‌اند و همواره مردمانی مدنی، عدالت‌طلب و صلح‌جو بوده‌اند. آنان در برابر تهاجم متجاوزین و بیگانگان در کنار سایر اقوام، از میهن و کشور خویش به دفاع پرداخته‌اند؛ اما این قوم خون‌گرم و صلح‌طلب در زمان حکومت عبدالرحمان خان، با تراژدی ظالمانه و خونینی مواجه گردید که سرنوشت چندصدساله‌ی آنان را دگرگون ساخت. این تراژدی به حدّی فاجعه‌آمیز و خون‌بار بود که حدود ۸۰درصد هزاره‌ها، مورد قتل‌عام و نسل‌کشی وحشیانه قرار گرفت. عبدالرحمان در حدود یک دهه از دوران حکومت ننگینش را مصروف نسل-کشی، آدم‌فروشی، زمین‌خواری و زمین‌سوزی هزاره نمود، به‌گونه‌ای که بازار برده‌فروشی قوم هزاره را به راه انداخت. عده‌ای هم که از زیر تیغ جلادان خون‌خوار عبدالرحمان، جان سالم به‌در برده بودند نیز برای همیشه سرزمین آبایی خویش را ترک نموده، به یکی از کشورهای همسایه مهاجرت کردند. چه بسا طوایفی از هزاره‌ها که امروزه فقط نام آنان را در لابلای کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم، اما هیچ اثری از آنان وجود ندارد.

هرچند هدف اصلی این تراژدیِ خونین و گسترده، حذف تمام هزاره‌ها بود که خسارت‌های بسیار سنگین و غیرقابل‌جبرانی را بر آن‌ها تحمیل کردند، اما برخی اقوام هزاره و برخی مناطق هزارستان، بیشتر مورد ظلم و تعدّی و ستم قرار گرفتند که یکی از این مناطق، اُرزگان است. مردم اُرزگان به‌خاطر اهمیت، سوق‌الجیشی و استراتژیک‌بودن این منطقه، تلفات انسانی بیشتری را متحمل شدند. مصادره‌ی زمین‌های حاصل‌خیز آنان و دادن آن‌ها به افغانان اجنبی، قتل‌عام و کشتارهای دسته‌جمعی آن‌ها، به‌اسارت رفتن زنان و کودکان معصوم و سرانجام ایجاد بازار برده‌فروشی، و فروش آن‌ها به‌عنوان کنیز و غلام، واقعیت‌های تاریخیِ هستند که بر مردم این دیار، ظالمانه تحمیل شدند.

همان‌طور که هزارستان مرکز افغانستان به حساب می‌آید، اُرزگان نیز مرکز و قلب هزارستان شمرده می‌شد و یکی از آرزوهای حکومت‌های فاشیستی و مستبد نظیر حکومت عبدالرحمان، تسخیر و شکست این سرزمین بوده است؛ چنان‌که وقتی خبر شکست اُرزگان به عبدالرحمان سفّاک و خون‌آشام رسید، دستور داد توپ شادیانه فیر و شلیک نماید و با شلَیک ۲۱توپ، اعلان جشن و پایکوبی نمود (پولادی، ۱۳۸۱: ۳۳۶). بر این اساس، واکاوی پیامدهای شکست اُرزگان بر سایر مناطق هزارستان، از اهمیت و ضرورت بالایی برخوردار است. این تحقیق که از شیوه‌ی کتابخانه‌ای بهره برده است، به پیامدهای شکست مردم اُرزگان، بر قوم هزاره در سایر مناطق افغانستان پرداخته است. به نظر می‌رسد شکست اُرزگان به‌عنوان قلب هزارستان که دارای موقعیت حساس و سوق‌الجیشی بوده است، پیامدهای منفی فراوانی بر سایر هزاره‌ها داشته است. این شکست نه تنها از لحاظ سیاسی-اجتماعی بر هزاره‌ها تأثیر منفی گذاشت که به لحاظ روحی و روانی نیز مردم هزاره را تحت تأثیر قرار داد؛ چرا که مردم هزاره پس از این شکست، دیگر هیچ‌گاه نتوانست موقعیت گذشته خویش را کسب نمایند.

هرچند در باره اُرزگان کتاب، پایان‌نامه و مقاله‌های مانند *سیمای اُرزگان* نگارش محمد توسلی، بررسی *تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی اُرزگان* (از برآمدن امیر عبدالرحمان تا برافتادن طالبان) نگارش خانعلی عظیمی و دانشنامه هزاره مدخل اُرزگان، نوشته شده است، ولی هیچ‌کدام پیامدهای شکست هزاره‌های اُرزگان در دوره‌ی عبدالرحمان بر سرنوشت هزاره‌های افغانستان را بررسی نکرده است.

۲ـ تعریف اُرزگان

اُرزگان، یکی از مناطق حاصل‌خیز، در مرکز کشور افغانستان است. این ولایت، قبل از ولایت‌شدن و جداشدن دایکندی، از شمال با ولایات غور و بامیان، از جنوب با ولایات قندهار و زابل، از شرق با ولایت غزنی و از غرب

با ولایات هلمند و غور در ارتباط بود. این ولایت، حدوداً دارای ۳۴۰۰۰ کیلومتر مساحت بوده است و مرکز آن، ترین‌کوت بود که با کابل پایتخت افغانستان ۴۷۰ کیلومتر فاصله دارد (دولت‌آبادی، ۱۳۷۱: ۱۲۷).

یکی از محققان ولایت‌های معروف هزاره‌جات را در زمان عبدالرحمان هشت ولایت دانسته است که یکی از آن‌ها ولایت اُرزگان بوده است (اُرزگانی، بی‌تا: ۸۷). اُرزگان که سرزمینی حاصل‌خیز و هموار است در گذشته محل سکونت هزاره‌ها و به‌عنوان مرکز سیاسی و ملی شیعیان و قوم هزاره به حساب می‌آمد. پس از تهاجم امیر عبدالرحمان به اُرزگان و نسل-کشی هزاره‌ها، این سرزمین مصادره گردید و هزاره‌هایی که از دم تیغ جلادان عبدالرحمان جان سالم به‌در برده بودند، به دیگر مناطق تبعید و آواره شدند، و این سرزمین حاصل‌خیز به پشتون‌های بیگانه داده شد (ناصری، ۱۳۹۰، ۳: ۲۶۳). امروزه ولسوالی اُرزگان خاص در بخش جنوبی هزارستان و شمال شرق ولایت قندهار موقعیت دارد که از طرف شمال به اجرستان و گیزاب، و از ناحیهٔ جنوب به دای‌چوپان متصل می‌باشد (نایل، ۱۳۹۷: ۶۹) قبل از تجاوز عبدالرحمان به اُرزگان، این سرزمین تماماً متعلق به قوم هزاره بوده که مشتمل بر هزار قلعه بوده است و بیست‌هزار خانوار در آن‌جا سکونت داشتند (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۰۱).

۳ـ عبدالرحمان خان در آرزوی تسخیر اُرزگان

اُرزگان به‌همان مقدار که برای قوم هزاره اهمیت داشت و مانند قلبی بود که در کالبُد هزاره‌جات می‌تپید، تسخیر آن برای عبدالرحمان خان نیز مهم بوده است؛ زیرا این منطقه‌ی خوش آب و هوا، با کوه‌های سرسبز و جنگلی و سرزمین حاصل‌خیز، مرکز دامداری و انبار غله‌ی هزارستان بود. افزون بر آن، از لحاظ سیاسی-اجتماعی نیز یک منطقه‌ی سوق‌الجیشی و استراتژیک به حساب می‌آمد، و سنگری مستحکم در برابر متجاوزان بود.

در باره‌ی اهمیت این سرزمین برای هزاره‌ها گفته شده است که در برخی

ادوار تاریخی، خوانین و حاکمان سایر مناطق هزارستان، داشتن روابط حسنه با اُرزگان، بلکه تأیید خان اُرزگان را، سند مشروعیت فرمانروایی خویش می‌دانستند (ناصری، ۱۳۹۰، ۳: ۲۶۳). به همین جهت، تسخیر اُرزگان برای حکومت مستبد عبدالرحمان خان نیز یک آرزوی دیرینه بود. او که به‌خوبی از موقعیت و جایگاه اُرزگان در میان مردم هزاره آگاهی داشت، پس از قدرت‌گرفتن، بیشتر تمرکز خود را معطوف فتح اُرزگان نمود. سپاه عبدالرحمان با تمام قدرت، اُرزگان را از هر طرف محاصره نمود و با بیش از صدوبیست هزار نیرو از چهار جهت به آن‌جا حمله کرد (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ۳، ب۱: ۱۰۱۳؛ اخلاقی، ۱۳۸۰، ۲: ۲۳۵). شکست و تسخیر اُرزگان برای عبدالرحمان جنبه‌ی محوری داشت؛ زیرا مرکز قیام به حساب می‌آمد، و از لحاظ جغرافیایی نیز دارای موقعیت خاص و استراتژیک بود؛ چنان‌که از نظر انسانی نیز دارای جمعیت زیاد و قابل توجّه و دارای استقلال تاریخی بود. مردمانش در هیچ دوره‌ای مطیع حکومت‌های جور و مستبد نبودند و این سرزمین مردانی غیور، شجاع و جنگاور داشت. بدین‌ترتیب شکست اُرزگان، شکست کل هزارستان شمرده می‌شد (اخلاقی، ۱۳۸۰، ۲: ۲۳۵). اُرزگان که دارای اهمیت سوق‌الجیشی بود و بزرگ‌ترین دژ طبیعی هزارستان به حساب می‌آمد، وقتی خبر شکست و تسخیر آن به کابل رسید، از طرف دولت وقت، رسماً مراسم جشن و شادمانی برگزار شد و توپ‌های شادیانه به‌نشانه‌ی پیروزی به صدا درآمد (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ۳، ب۱: ۱۰۲۸).

این پیروزی برای عبدالرحمان چنان حائز اهمیت بود که بعد از شکست هزاره‌های اُرزگان، گفت:

«قرن‌ها گذشته بود که این‌ها (هزاره‌ها) مطلق‌العنان بودند و هیچ یک از سلاطین قدرت نداشتند آن‌ها را رام کنند؛ حتی پادشاه اعظم نادرشاه که افغانستان و هندوستان و ایران را در حیطه‌ی تصرّفش درآورده بود، نتوانست هزاره‌ها را رام کند» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۲).

بنابراین، اُرزگان همان‌گونه که برای هزاره‌های افغانستان اهمیت داشت، شکست و تسخیرش برای عبدالرحمان نیز مهم بود و همواره در آرزوی تسخیر این سرزمین بود.

با توجّه به موقعیت جغرافیایی، ویژگی‌های انسانی و اهمیت اُرزگان برای هزاره‌های افغانستان، شکست و تسخیر آن توسط عبدالرحمان، پیامدهای منفی فراوانی بر سرنوشت قوم هزاره بر جای گذاشت.

٤ـ پیامدهای روحی- روانی

یکی از عواقب و عوارض شوم جنگ و خونریزی، پیامدهای منفی روحی و روانی آن است که بر تمامی افراد یک جامعه و جوانب مختلف زندگی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن‌ها را با چالش‌های زیادی مواجه می‌کند، به‌ویژه اگر جنگ منجر به شکست گردد، طبیعتاً پیامدهای منفی بیشتری در بر خواهد داشت. براین اساس، شکست هزاره‌های اُرزگان و تراژدی خونین و سفّاکانه‌ای که عبدالرحمان به وجود آورد، پی‌آمدهای روحی و روانی فراوانی بر هزاره‌ها، در سایر مناطق مرکزی و هزارستان داشته است که در ذیل به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

٤- ١- یأس و ناامیدی

امید و امیدواری در یک جامعه، مهم‌ترین و بزرگ‌ترین قوّه‌ی محرّکه‌ی افراد آن جامعه است. به دیگر عبارت، این امید است که انسان‌ها را به حرکت به‌سوی اهداف‌شان وامی‌دارد. امید به پیشرفت، امید به پیروزی و موفقیت، امید به رشد و بالندگی و امید به فردا و فرداهایی بهتر، تک‌تک افراد جامعه را به تلاش و تکاپو واداشته، آن‌ها را به سوی سرزندگی و بالندگی و عزّت نفس سوق می‌دهد. در مقابل امید و امیدواری، یأس و ناامیدی است که به فرموده‌ی امام علی(ع) بزرگ‌ترین بلا است (لیثی واسطی، ۱۳۷۶: ۱۱۷؛ تمیمی آمدی، ۱۸۶:۱۴۱۰). ناامیدی، دست‌های قدرت‌مند را سُست و زانوان استوار را ناتوان خواهد کرد. رسوخ یأس و ناامیدی در فرد یا افراد جامعه، علل و

عوامل مختلفی دارد که یکی از آن‌ها جنگ و سرکوب است.

یکی از پیامدهای مهم شکست اُرزگان بر سرنوشت هزاره‌ها به‌طور کلّی، رسوخ یأس و ناامیدی در بین این قوم بود. هزاره‌ها در افغانستان از دیرباز، مردمانی پرعزّت و اقتدار، پرصلابت و پرغرور و سرشار از امید به آینده بودند. این قوم در برابر هیچ قدرتی، از سر خفّت و خواری سر خم نکرده و زانوی ذلّت بر زمین نزده بودند. در طول تاریخ، این مردمان غیور و شجاع و باشهامت، همواره با ابرقدرت‌های بزرگ مانند اسکندر مقدونی و خلافت اموی جنگیده بود، اما هرگز این‌گونه در هم شکسته‌شدن را متحمّل نشده بودند (خاوری، ۱۳۸۲: ۸۲؛ ناصری، ۱۳۸۶ :۹۷). اما شکست و تسخیر اُرزگان توسط عبدالرحمان و جنایت‌های بی‌شمار و بی‌شرمانه و غیرقابل توصیف آن در حق هزاره‌های اُرزگان، یأس و ناامیدی را در اعماق وجود قوم هزاره کاشت و این مردم غیور و وطن‌دوست را نسبت به آینده و سرنوشت‌شان در یأسی عمیق و ریشه‌دار فرو برد.

هرچند هزاره‌ها بعد از شکست اُرزگان نیز به دفاع از سرزمین و خاک و ناموس و عزّت و شرف از دست‌رفته‌ی‌شان برخاستند و با سپاه عبدالرحمان سفّاک نیز جنگیدند، ولی چنان امید و عزّت و اعتماد به نفس و اقتدارشان درهم‌کوبیده شده بود که جنگ و دفاع‌شان نیز از سر یأس و نومیدی بود و هربار هم متأسفانه با شکست مواجه می‌شد.

یکی از محققان یأس و ناامیدی هزاره‌ها را بعد از شکست اُرزگان، چنین تبیین کرده است: بعد از آنکه اُرزگان سرکوب گردید، نیروهای پراکنده‌ی هزاره که ناامیدانه مبارزه می‌کردند، در هر درّه و کوه علیه قوای دولتی دست به اقداماتی می‌زدند که بعضاً باعث خسارت‌های اندک به قوای حکومت و تلفات سنگین به خود مردم محل می‌شد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۱۴-۱۱۵). در جای دیگر آمده است: مقاومت مردم اُرزگان که این منطقه جنبه‌ی مرکزیت هم داشت، درهم شکست و مردم نتوانستند در مقابل بیش از صدوبیست‌هزار

نیروی سواره و پیاده ایستادگی نمایند (اخلاقی، ۱۳۸۰: ۲۳۸). بر اساس این گزارش‌ها و داده‌های تاریخی، طبیعتاً از پیامدهای شکست این سرزمین، به‌عنوان مرکزیت هزارستان، رسوخ ناامیدی در روح و جان هزاره‌ها خواهد بود. چنان‌که مرحوم کاتب در این زمینه نگاشته است: «هزارگان، دل به دادن سر و اسیرشدن عیال و اطفال و به‌تاراج‌رفتن مُلک و مال نهاده، آن سه تن سپاهی را کشتند...» (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ۳، ب ۱: ۸۸۵).

در این گزارش نیز رسوخ روحیه‌ی ناامیدی در میان هزاره‌ها بعد از این شکست، به‌خوبی مشهود است؛ چرا که هدف از جنگیدن با حکومت عبدالرحمان و براندازی آن، به انتقام‌گیری‌های شخصی از متجاوزان، هرچند به قیمت نابودی خودشان تقلیل پیدا کرده است. این نوع نگرش ناشی از یأس و درهم‌شکسته‌شدن اعتماد به نفس هزاره‌ها، در قیام‌های بعد از شکست اُرزگان نیز کاملاً محسوس است. غالب قیام‌های قوم هزاره از اهداف والا و آرمان‌خواهانه، به جنگ‌های مقطعی و بدون‌برنامه تنزّل پیدا کرده است. چنان‌که یکی از محققان در باره‌ی هزاره‌های تسلیم‌شده‌ی اُرزگان که برای امیر تحفه آورده بودند و با بی‌اعتنایی امیر زندانی شدند، می‌گوید: «مردم هزاره هم در نهایت مأیوسی به دفاع برخاستند» (غبار۱۳۷۵، ۲: ۱۰۶۳). براین اساس، یکی از پیامدهای مهم شکست اُرزگان، رسوخ یأس و ناامیدی و درهم‌شکستن اعتماد به نفس سایر هزاره‌ها بوده است.

٤- ۲- شکست غرور ملی و مذهبی

یکی دیگر از پیامدهای شکست اُرزگان بر سرنوشت و تقدیر تاریخیِ همه‌ی هزاره‌ها، شکست اقتدار و غرور ملی و مذهبی آن‌ها بود. هزاره‌ها در طول تاریخ همواره با غرور و سرافرازی و عزّت‌مندی زیسته بودند و کسی جرأت آن را نداشت که به‌آسانی چشم‌طمع به هزارستان بدوزد. عبدالرحمان درباره غرور و استواری و صلابت مردمان هزاره گفته است: «مأمورین نظامیِ من به سرکرده‌های هزاره، مخصوصاً سرکرده‌های اُرزگان کاغذی نوشتند که

اگر رعایای خودمان نمی‌خواهند آرام بگیرند، دول أربعه‌ی همسایه این امر را اسباب ضعف ما خواهند دانست. مصحلت چنین است که شما بیعت پادشاه ما را قبول نمایید و جنگ و جدال را موقوف بدارید». بزرگان هزاره نیز در جواب او نوشتند: «اگر شما افغان‌ها به استظهار امیر جسمانی خود مغرورید، ما به استظهار امیر روحانی خود، یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر می‌باشیم... به‌جهت خوبی و سلامتی خودتان، به شما صلاح می‌دهیم که از ما دوری بجویید» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵ :۲۶۵؛ فرخ، ۱۳۷۱: ۴۰۳).

این گزارش نشان می‌دهد که قوم هزاره قبل از شکست اُرزگان، دارای غرور ملی و مذهبی بالایی بوده است، ولی بعد از شکست اُرزگان، رو به انفعال و خمودگی رفته‌اند. محققان معتقدند، هزاره‌های جنوب که شامل اجرستان (حجرستان)، مالستان، میانشین، پالان، زاولی، شیره و اُرزگان می‌شود[1]، اگر از خود مردم هزاره به جنگ آنان نمی‌شتافتند، هرگز شکست نمی‌خوردند. هزاره‌های جنوب و اُرزگان از توان‌مندی بالایی برخوردار بودند و پیش از آن نیز بزرگ‌ترین قدرت‌های منطقه موفق به تسخیر این مناطق نشده بودند. به‌همین جهت، هزاره‌ها در این مناطق همواره مستقل، آزاد و سربلند زندگی می‌کردند؛ ولی متأسفانه برای اولین بار در عصر عبدالرحمان طعم تلخ شکست و تسلیم‌شدن را چشیدند؛ در حالی که پیش از این بابرشاه، شاه‌جهان، نادرافشار، احمدخان، دوست محمدخان و دیگران هیچ‌کدام قادر به فتح و تسخیر این منطقه که اُرزگان جزء اصلی آن به حساب می‌آید، نشدند (غرجستانی، ۱۳۷۲: ۱۲۰).

بدین ترتیب اُرزگان یکی از محورهای مهم و تکیه‌گاه هزارستان، همواره مانند سنگری شکست‌ناپذیر در دفاع از سایر مناطق هزارستان پابرجا و استوار

---

۱. بنابر تعریفی که از اُرزگان ارائه گردید غالب این مناطق تحت اُرزگان یاد شده است، و طبعا اُرزگان یکی از محورهای مهم آن به حساب می‌آید.

بوده است. به‌گفته‌ی مورخان این منطقه در طول تاریخ همواره مستقل بوده و ابداً اعتنایی به حکومت و سلطنت افغانستان نداشتند (ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۱۰). با شکست اُرزگان و ظلم و فجایعی که بر این مردم روا داشته شد، ابُهت و قدرت هزاره در دیگر مناطق هزارستان نیز شکسته گردید، اقتدار و غرورشان درهم شکست. مورخان در این باره نوشته‌اند:

«تا این منطقه (اُرزگان و سایر مناطق جنوبی هزارستان) شکست نخورده بود، عبدالرحمان، خوانین هزاره‌ی دیگر مناطق را آدم حساب می‌کرد، ولی با اشغال و سرکوبی این مردم سلحشور، هزاره‌ها در کل موقعیت خود را از دست داده و از قطار آدم خارج شدند. این برخورد (قتل‌عام، ظلم و ستم علیه هزاره‌های جنوب و اُرزگان) از یک طرف احساسات و غرور هزاره‌های همکار حکومت را خدشه‌دار نمود و از سوی دیگر ترس از دست‌دادن موقعیت و گرفتارشدن به سرنوشت هزاره‌های جنوب، آن‌ها را به قیام واداشت، ولی خیلی دیر شده بود. قیام آن‌ها نیز به شدت سرکوب شد» (دولت‌آبادی ،۱۳۸۵: ۱۳۲-۱۳۳).

با توجّه به گزارش مذکور، شکست اُرزگان بر سرنوشت هزاره‌های دیگر مناطق تأثیرات منفی بی‌شماری داشته است که از جمله‌ی تأثیرات منفی آن، پایمال‌شدن غرور قوم هزاره است که سال‌ها به‌صورت مستقل، سربلند و سرافراز زندگی کرده بودند.

هزاره‌های اُرزگان در زمان حکومت احمدشاه ابدالی؛ اطاعت‌شان را از حکومت مرکزی اعلام کردند. بعد از آن دوره تا زمان حکومت عبدالرحمان، کاملاً مستقل زندگی می‌کردند. چنان‌که خود عبدالرحمان در رابطه با شکست هزاره‌های اُرزگان، می‌گوید: «قرن‌ها گذشته بود که اینها (هزاره‌ها) مطلق‌العنان بودند و هیچ یک از سلاطین قدرت نداشتند آن‌ها را رام کنند؛ حتی پادشاه اعظم نادرشاه که افغانستان و هندوستان و ایران را در حیطهٔ تصرّف خود درآورده بود، نتوانست هزاره‌ها را رام کند» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۲).

بر اساس این گزارشات، شوکت و غرور قوم هزاره بعد از شکست اُرزگان، چنان شکسته و خُرد گردید که طبق گفته‌ی یکی از محققان، از آن تاریخ به بعد، هزاره دیگر انسان حساب نمی‌شد! این در حالی بود که عبدالرحمان قبل از این شکست و هزیمت و درهم‌کوبیده‌شدن، این قوم را قومی بزرگ تلقّی می‌کرد، و از آن‌ها می‌هراسید و آن‌ها را همانند سایر اقوام افغان مسلمان می‌دانست؛ ولی بعد از این شکست، این قوم را «خربارکش» لقب داد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۲۴). بدین‌ترتیب، غرور و عزّت و اعتماد به نفس و خود ارزشمندپنداری هزاره‌ها نابود و لگدمال گردید.

برخی محققین معتقدند که از میان صدها عوارض و پیامدهای شوم و منفی و هولناک این شکست، پیامدهای روانی آن، از سایر زیان‌های آن بیشتر است؛ چرا که با این شکست، نبوغ و استعدادهای فکری قوم هزاره در نطفه خفه گردید؛ یأس و ناامیدی شدیدی بر قوم هزاره چیره شد و روحیه‌ی انزواطلبی، عزلت‌گزینی و بی‌تفاوتی در اعماق وجود آن‌ها رسوخ یافت. اعتماد به نفس از وجود آن‌ها رخت بربست، و تلقینات منفی و شوم دشمن، مبنی بر نژاد پست‌بودن در اعماق وجود آن‌ها ریشه دواند. آن‌ها باورکردند که خداوند آن‌ها را برای خدمت به دیگران، بارکشی و انجام کارهای پرزحمت و پرمشقّت آفریده است (یزدانی، ۱۳۷۰: ۳۷۱).

٤- ۳- ایجاد ترس و وحشت

بعد از شکست اُرزگان که از مهم‌ترین سنگرهای طبیعی و استراتژی هزارستان به حساب می‌آمد، فجایع بسیاری بر مردم این منطقه تحمیل گردید. قتل‌عام، نسل‌کشی، غارت اموال و از همه هولناک‌تر تجاوز و تعرّض به ناموس هزاره، از جمله جنایت‌های عبدالرحمان علیه این قوم بود. بدیهی است هنگامی که سایر هزاره‌ها در مناطق مختلف، از این جنایات ننگین، به‌ویژه به‌برده‌گرفتن زنان و دختران هزاره‌ی اُرزگان اطلاع پیدا کردند، دچار خوف و اضطراب، ترس و وحشت گردیدند؛ زیرا هزاره‌ها در طول تاریخ همواره

مردمانی پرغرور و عزت‌مند و باشرافت بودند، به‌ویژه غیرت ناموسی هزاره‌ها زبان‌زد خاص و عام بود. آن‌ها که حاضر نبودند زنان و دختران‌شان با اسم‌های‌شان صدا شوند و زن را با اسم خطاب کردن در قاموس غیرت و مردانگی‌شان ننگ و عار بود (یزدانی، ۱۳۹۰: ۶۱۰)، چگونه می‌توانستند تعرّض و دست‌درازی دشمن به ناموس‌شان را تحمل کنند؟ چگونه برده‌شدن زنان و دختران هزاره را تاب آورند؟

بعد از تسخیر اُرزگان و علی‌رغم تسلیم‌شدن آن‌ها، کشتار مقاومت‌گران و قیام‌کنندگان به‌طرز وحشیانه آغاز گردید. آن‌ها به‌طور لجام‌گسیخته خانه‌های هزاره‌ها را به آتش می‌کشیدند و مال و اموال‌شان را به غارت و یغما می‌بردند. در این تهاجم ددمنشانه، نه فقط از مردان، بلکه زنان و کودکان را نیز سر می‌بریدند. زنان و دختران زنده‌مانده را نیز اسیر نموده، از اُرزگان به کابل، هرات و قندهار برده و به نازل‌ترین قیمت به فروش می‌رساندند و بدین‌وسیله به برده تبدیل می‌شدند (خاوری، ۱۳۸۲: ۲۱۶). بدین ترتیب، حکومت مستبدّ و نژادگرایانه‌ی عبدالرحمان، فضایی پر از خفقان و وحشت را برای هزاره‌ها به وجود آورد، به‌طوری که تمامیِ هزارستان، از وصف آن در ترس و وحشتی غیر قابل توصیف فرو می‌رفت. بعد از تسخیر اُرزگان، عده‌ای از بزرگان منطقه با اسپان تیزپای راه کابل را در پیش گرفته، در پیش امیر رفتند و هدایایی به امیر بردند. امیر عبدالرحمان هدایا را گرفته، خودشان را در بند و زندانی نمود. مرحوم کاتب می‌نویسد: مردم هزاره که گاهی عتاب و عقاب را ندیده بودند، بسی خوفناک شدند (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ۳، ب۱: ۸۲۳).

به‌همین جهت، محققان معتقدند که بعد از شکست اُرزگان، هزاره‌ها از ترس این جنایت‌پیشه‌گان همیشه در ترس و ناامنی روانی به‌سرمی‌بردند (عبدلی، ۱۳۹۱: ۲۱۸). به‌عنوان نمونه مرحوم کاتب هزاره از تجاوز یکی از مأمورین سواره‌نظام کابل به همسر یکی از امیران دربند هزاره یاد می‌کند که فرد مزبور پس از گرفتارشدن به راحتی آزاد می‌گردد، و این مسأله باعث

هراس هزاره‌ها می‌شود (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ۳، ب۱: ۸۲۲).

بدین توصیف، هزاره‌ها پس از شکست اُرزگان، آسیب‌های روحی و روانی فراوانی را متحمّل شدند؛ هرچند که بعد از آن نیز در هزارستان قیام‌های مهمی صورت گرفت، ولی متأسفانه بر اثر فشار روحی و روانی شدیدی که بر آن‌ها وارد شده بود، این قیام‌ها هدف‌مند و دارای برنامه‌ی بلندمدت نبود، بلکه بیشتر به‌خاطر این بود که امید به زندگی از میان آن‌ها رخت بربسته بود و کشته‌شدن در میدان جنگ را بهتر از مردن در زنجیر و شکنجه می‌دیدند.

۵ـ پیامدهای نظامی

قوم غیور هزاره در افغانستان، قبل از شکست اُرزگان توسط سپاه عبدالرحمان، دارای اقتدار قابل توجّه نظامی بودند؛ به‌طوری که هزارستان تقریباً به‌صورت نیمه مستقل اداره می‌شد و تابع حکومت مرکزی نبود. نخستین کسی که با هدف تسخیر هزارستان بدین سرزمین لشکرکشی نمود، ولی موفق نشد؛ احمدشاه سدوزایی بود که وی در سال ۱۱۷۷هـ سپاهی عظیم به‌سوی دایکندی فرستاد، و از مردم غیور این دیار شکستی مفتضحانه خورد، چنان‌که در تاریخ احمدشاهی نیز این قصّه به نظم کشیده شده است (حسینی منشی، ۱۳۸۶: ۵۱۶-۵۱۸؛ فرخ، ۱۳۷۱: ۴۰۱). هزاره‌ها سوارکاران و جنگ‌جویانی ماهر بودند که این مهم، بر قدرت نظامی آنان کمک شایانی می‌کرد. به‌عنوان نمونه، در باره‌ی جنگ مردم بهسود با سپاهیان عبدالرحمان نقل شده است که جنگ‌جویان بهسودی بر اسب‌های برهنه سوار شده، بر قلب لشکر دشمن می‌زدند و با شمشیر به راست و چپ حمله کرده، از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساختند تا خود به شهادت می‌رسیدند (یزدانی، بی‌تا: ۳۷). در باره‌ی قدرت نظامی هزاره‌ها عبدالرحمان می‌گوید:

«چون هزاره‌ها از مدت سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچ یک از سلاطین، قدرت نداشتند آن‌ها را کاملاً آرام نمایند، خیال می‌کردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند خورد و به قوت

خودشان خیلی مغرور بودند» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۵).

در منابع تاریخی اُبُهت و قدرت نظامیِ هزاره‌ها قبل از شکست اُرزگان به‌وضوح و روشنی تبیین شده است. به‌عنوان نمونه، وقتی میرمحمدعظیم بیک سه‌پای، با چهارهزار سوارجنگی هزاره وارد قلعه تیموران (تمران) گردید، سپاهیان تحت حاکم فراه که بیشتر از درّانی‌ها بودند، با دیدن لشکریان فرار را بر قرار ترجیح دادند. فرار آنان عبدالرحمان را به‌شدّت غضبناک کرد و در نامه‌های خود آنان را مورد سرزنش و ملامت قرار داده، توبیخ نمود که این باعث خجالت و شرمساری درّانی‌ها شد. او می‌گفت: «آنان بینی خود و تمام طوایف درانی را نزد قبایل افغان به خاک خجالت و انفعال مالیدند. افسوس که نام درّانی بر این‌ها نهاده شده است. آنان نه مرد است نه زن، بلکه کالعدم-اند» (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۹۷۵-۹۷۶).

۵- ۱- شکست اُبُهت و صلابت نظامی هزاره‌ها

سرزمین اُرزگان به‌خاطر دارابودن دره‌های استراتژیک، راه‌های صعب‌العبور و دوربودن از کابل و دیگر شهرها، از اهمیت خاص نظامی برخوردار بود. پس از شکست اُرزگان، هزاره‌ها نه تنها سرزمین‌های حاصل‌خیز و آباد و پرجمعیت خویش را از دست دادند، بلکه مهم‌ترین منقطه‌ی استراتژیک نظامی خویش را نیز از دست دادند که پیامدهای بسیار بد و ناگواری بر سرنوشت هزاره‌ها در سایر مناطق داشت. پیامد نظامی شکست اُرزگان به‌حدّی بود که افسران و سربازان عبدالرحمان که روزگاری واردشدن به هزاره‌جات را به منزله‌ی مرگ خود تلقی می‌کردند و از جنگ با هزاره‌ها در وحشت و هراس بودند؛ پس از شکست هزاره‌ها، جنگیدن با این مردم را برای خود ننگ می‌دانستند (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۲۴)؛ زیرا برای هزاره‌ها رمقی نمانده بود که بتواند در برابر لشکر عبدالرحمان استقامت کند. به‌همین جهت در منابع تاریخی آمده است: بعد از آن‌که مُلک اُرزگان توسط سپاه عبدالرحمان تسخیر گردید، هزاره‌ها با اهل و عیال خویش به کوه‌ها پناه

بردند و مردان‌شان در دهانه‌ی دره‌ها سنگر گرفتند. اردوی مخالف با خدعه و نیرنگ برای هزاره‌ها قرآن فرستادند. آنان به احترام قرآن از کوه‌ها پایین آمدند که بلافاصله لشکر دشمن از هر طرف حمله نموده، پیر و جوان و زن و کودک را به شهادت رساندند (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۴۹؛ پولادی، ۱۳۸۱: ۳۳۶؛ ناصری داوودی، ۱۳۷۹: ۱۲۷). چنان‌که از طایفه‌ی سلطان‌احمد، قریب به پنجاه خانوار به کوه‌ها پناه برده بودند که قشون دولتی سه مرتبه نزد آن‌ها قرآن فرستادند و سرانجام آنان که به احترام قرآن پایین آمده بود، توسط دشمن دستگیر، مردان‌شان اعدام و زنان و کودکان‌شان به‌عنوان برده فروخته شدند (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۴۹؛ ناصری داوودی، ۱۳۷۹: ۱۲۷).

آن‌چه در این گزارش اهمیت دارد، استفاده‌ی ابزاری از قرآن کریم توسط سپاه عبدالرحمان است. نکته‌ی حائز اهمیت دیگر، پناه‌بردن هزاره‌ها به درّه‌ها و کوه‌ها است که این نشان از ضعیف‌شدن قدرت نظامیِ هزاره‌ها بعد از شکست اُرزگان است.

۵- ۲- دست‌کشیدن از مقاومت

یکی از پیامدهای شکست هزاره‌های اُرزگان، دست‌کشیدن سایر مناطق از جنگ و مقاومت نظامی است. چنان‌که بعد از سقوط کامل اُرزگان، هزاره‌های قبایل سعیددرویش، قدم، نیکروز، شیخه و مردم ناوه شاعلی نیز از مقاومت دست کشیدند و سردار عبدالله خان سلاح‌های آن‌ها را جمع‌آوری نمود (کاتب هزاره، ۱۳۹۱،۳، ب۱: ۱۰۲۴؛ پولادی، ۱۳۸۱: ۳۳۶). قبیله‌ی قلندر نیز تا آن زمان با نیروهای افغان می‌جنگیدند، اما وقتی خبر سقوط اُرزگان را شنیدند، سرتسلیم در برابر حاکمیت افغان‌ها فرود آوردند (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۱۰۲۴؛ پولادی،۱۳۸۱: ۳۳۶). اشغال اُرزگان از اهمیت ویژه‌ای در فتوحات بعدی عبدالرحمان در هزارستان برخوردار بود؛ چرا که او با شکست اُرزگان، از لحاظ نظامی پایه‌های قدرت و اقتدار خویش را در هزارستان مستحکم کرد. وی با شکست اُرزگان و خاموش ساختن دیگر

مناطق شورشی، سپاهیانش ضربات کاریِ خویش را متوجّه هزاره‌های شیره، پشی، قلندر و چند تن از بزرگان طایفه‌یَ دای‌چوپان کردند که در جنوب اُرزگان موقعیت گرفته بودند، ولی نیروهای دولتی در مناطق مذکور نیز با مقاومت قابل توجّهی برخورد نکردند (خاوری، ۱۳۸۲: ۲۱۶).

بدین ترتیب، تسخیر اُرزگان که قلب هزارستان به حساب می‌آمد و رفتار سبُعانه و غیرانسانی سپاه عبدالرحمان با هزاره‌های آن منطقه، پیامدهای منفی نظامی فراوان به سایر مناطق هزارستان داشت؛ چرا که از آن به بعد درنده‌خویی سپاه عبدالرحمان بیشتر گردید و این به شکست هزاره‌های سایر مناطق نیز سرعت بخشید.

٦ـ پیامدهای سیاسی

شکست اُرزگان به‌عنوان دژ مستحکم و قلب هزارستان که مدّت سه سال جانانه در برابر سپاه عبدالرحمان با پشتوانه‌ی انگلیس، مقاومت کردند، متأسفانه پیامدهای ناگواری به لحاظ سیاسی نیز برای قوم‌هزاره در سایر مناطق افغانستان، به‌ویژه مناطق مرکزی بر جای گذاشت. در حقیقت با شکست اُرزگان، تراژدی خونین و کم‌سابقه‌ای در تاریخ هزاره‌ها رخ داد که از لحاظ سیاسی هزاره‌ها تضعیف و به‌عبارت بهتر، در انزوا و نادیده‌گرفته‌شدن سیاسی قرار گرفتند که متأسفانه تا به امروز نیز جبران نگردیده است. پیامدهای سیاسی این حادثه در ابعاد مختلفی بر قوم‌هزاره اثر گذاشت که به برخی از آن‌ها در زیر اشاره می‌گردد:

٦- ١- بی‌اعتمادی هزاره‌ها به حکومت

اعتماد ملت به دولت از سرمایه‌های مهم یک کشور و یک سرزمین به حساب می‌آید؛ چرا که اگر در جامعه‌ای که ملت به دولت حاکمه اعتماد داشته باشد، راه و مسیر آبادی و آبادانی، شکوفایی و پیشرفت، و راه عزّت و اقتدار با سرعت بیشتری پیموده می‌شود. در سایه‌ی اعتماد، اهداف مشترک ملت و دولت بهتر شکل می‌گیرد و با هماهنگی نیروها، امکانات و مشارکت

ملت و دولت، این اهداف و برنامه‌ها عملیاتی می‌گردد. از آن طرف نیز عدم اعتماد ملت به دولت، همواره مشکل‌آفرین بوده است. یکی از پیامدهای مهم سیاسی شکست اُرزگان بر سایر هزاره‌های افغانستان، بی‌اعتمادی هزاره‌ها به حکومت عبدالرحمان است. بعد از قتل‌عام و نسل‌کشی‌ای که سپاه عبدالرحمان پس از تسخیر اُرزگان انجام داد و خون‌ریزی و جنایت را به‌نهایتش رساند، ناموس هزاره را به یغما برد، حادثه‌ی چهل دختران را رقم زد (کاتب هزاره، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۸۵۰؛ یزدانی، ۱۳۷۰: ۳۱۸؛ توسلی، ۱۳۸۷: ۶۸-۶۹). هزاره‌ها اعتماد خویش را به دولت مستبد و ظالم عبدالرحمان از دست داد. او در باره‌ی عدم اعتماد هزاره‌ها به وی بعد از شکست اُرزگان می‌گوید:

«شهر اُرزگان را که محکم‌ترین مرکز هزاره‌ها بود، متصرّف گردیدیم. بعد از این شکست، اکثر هزاره‌ها اطاعت مرا قبول نمودند و تقریباً سیصد نفر به کابل نزد من آمدند و من چون می‌دانستم که هزاره‌ها قرن‌ها مطلق‌العنان بوده است، با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم، ولی در بهار سال ۱۳۰۹ق، با کمال اشتداد بنای یاغی‌گری را گذاشتند و محمدعظیم خان هزاره که لقب سرداری به او داده بودم، غدّارانه به یاغی‌ها ملحق گردید» (امیرعبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۶). هرچند عبدالرحمان ادعا نموده است که با ۳۰۰ نفر با مهربانی رفتار نموده، اما طبق اسناد موجود و بر اساس گزارش کاتب همه را کشته است.

این گزارش نشان می‌دهد که هزاره‌ها بعد از شکست اُرزگان و ظلم و جنایات سبُعانه و غیرانسانیِ که عبدالرحمان و سپاهیانش در حقّ آن مردم روا داشت، اعتمادشان به‌طور کامل از حکومتِ جور سلب گردید، به‌طوری که سردار عظیم‌خان نیز از پست و مقامش در دستگاه حکومت دست کشید. هزاره‌ها باور نمودند که عبدالرحمان به‌جز نابودی هزاره، به چیز دیگری نمی‌اندیشد. دیوار بی‌اعتمادی به‌حدّی میان هزاره‌ها و عبدالرحمان حایل شده

بود که وی همواره با خود این شعر را زمزمه می‌کرد:

تـا تـو را دُم، مـرا پسـر یـاد اسـت دوسـتی مـن و تـو بـر بـاد اسـت

(امیرعبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۹).

خواندن این شعر (ضرب‌المثل) که به داستانِ دوستی مرد خارکن فقیـر و مـار و بریده‌شدن دُم مار توسط فرزند خارکن به‌طمعِ دسـتیابی بـه ثـروت اشـاره دارد که سرانجام مـار بـرای انتقـام، بـا نـیش زدنـش او را از پـای درمـی‌آورد. بعـد از مدتی، خارکن دوباره از مار تقاضای دوستی می‌کند که مار با گفـتن ایـن بیـت، پایان دوستی‌اش با خارکن را اعلام می‌کند. این مَثَل در جـایی کـاربرد دارد کـه بین دو یا عده‌ای از افراد، بر اثر حادثه یا حوادثی، کینه‌ای عمیـق و پایـدار پدیـد آید که قابلیت رفع و رجوع نداشته باشد و در این‌جا اوج نفـرت عبـدالرحمان از هزاره‌ها و بالعکس را نشان می‌دهد. چنان‌که عبدالرحمان نقل کرده است:

«بعضی از هزاره‌ها، استدعا نمودند آن‌هـا را مجـدداً بـه ولایـت‌شـان مـأمور نمایم، ولی خیال می‌کنم این شعر مناسب حـال مـن و هـزاره‌هـا مـی‌باشـد کـه گفته‌اند: تـا تـو را دُم مـرا پسـر یـاد اسـت * دوسـتی مـن و تـو بـر بـاد اسـت» (امیرعبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۹).

بعد از شکست اُرزگان، رفتار عبدالرحمان با هزاره‌ها بسیار ناجوان‌مردانـه و تحقیرآمیز شد که این بر بی‌اعتمادی هزاره‌ها می‌افزود. به‌عنـوان نمونـه، وقتـی عبدالرحمان اُرزگـان را تسـخیر کـرد، چنـد نفـر از مـردم آن منطقـه بـا اسـپان اُرزگانی که در حُسن و رفتار مانند اسپان ختلی بودند، به‌رسم هدیـه و تعـارف با خود به کابل بردند، عبدالرحمان اسپان را تحویل گرفتـه امـا خودشـان را بـه زندان انداخت (کاتب هـزاره، ۱۳۹۱، ج۳، ب۱: ۸۲۳). بـه‌همـین جهـت گفتـه شده است که رویدادهای بعد از سال ۱۸۹۳م نشان داد که هزاره‌هـایی کـه بـه حکومت اعتماد نداشتند، دلیل موجّه داشته‌اند (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۷۸).

بنابراین، ایجاد بی‌اعتمادی هزاره‌ها به عبدالرحمان، یکی از پیامـدهای مهـم سیاسی شکست اُرزگان بـر مـردم هـزاره اسـت. ایـن بـی‌اعتمـادی کـه بعـد از

حکومت عبدالرحمان به‌صورت طرفینی به وجود آمد و تا به امروز هم ترمیم نگردیده است و همواره هزاره‌ی مظلوم افغانستان از حکومت‌های فاشیست و مستبد زخم خورده است.

٦- ۲- عدم مشارکت هزاره‌ها در دولت و تصمیم‌گیری‌ها

مشارکت در تصمیم‌گیری و همکاری با دولت، از حقوق اولیه هر شهروندی به حساب می‌آید. در افغانستان نیز بدیهی است که هزاره‌ها باید در کنار سایر اقوام، در دولت مشارکت داشته، و در تصمیم‌گیری‌ها سهیم باشند، ولی بعد از شکست هزاره‌ها در اُرزگان و ایجاد جوّ خفقان و تبعیض علیه هزاره‌ها، این قوم از صحنه‌ی سیاسی و تصمیم‌گیری‌های حکومتی حذف شدند. چنان‌که در سال ۱۸۸۰م، وقتی امیر عبدالرحمان برای به‌دست‌آوردن قدرت با حریفان سیاسی خویش درگیر بود، میران هزاره هم‌نوا مؤید او بودند. بعد از به‌دست‌آوردن قدرت و امارت، میران هزاره‌های غزنی، جاغوری، شیخعلی، بهسود، مالستان و دایزنگی خود را متحد امیر کابل می‌دانستند و معتقد بودند رابطه با امیر جدید مانند گذشته خواهد بود، اما در حقیقت به شکل دیگری تبارز کرد (تیمورخانوف، ۱۳۷۲: ۱۷۵). حتی گفته شده است که عبدالرحمان به کمک هزاره‌هایی که در دربار او حضور داشتند، بزرگان و رئیسان هزاره را در دایزنگی، دایکندی و حتی اُرزگان به قبول حاکمیت دولت مرکزی، به شکل تعیین حاکم و قاضی قانع ساخت (مجددی، ۱۳۸۲: ۲۳۹؛ فرهنگ، ۱۳۸۵: ۴۴۳).

پس از شکست و تسخیر اُرزگان که دژ محکم و قلب هزارستان به حساب می‌آمد (فرهنگ، ۱۳۸۵: ۴۴۶)، امیر عبدالرحمان خود را پیروز میدان دانسته نه تنها هزاره‌ها در قدرت و تصمیم‌گیری‌های سیاسی شریک نساخت، بلکه تا حد امکان به قتل‌عام آنان پرداخت. میرها، روحانیون و خوانین هزاره که از لحاظ اجتماعی قشر حاکم مردم هزاره به حساب می‌آمدند، به‌طور کامل نابود گردیدند، و حتی افرادی که به قوم خویش خیانت کرده، با حکومت

عبدالرحمان همکاری نمودند و در اصل فرمان‌بردار و مطیع امیر ستم‌پیشه بودند نیز توسط عبدالرحمان به جوخه‌ی دار آویزان شدند. چنان‌که برخی از محققان نقل می‌کنند: «بیست‌وشش نفر از رؤسای مهم و میران هزاره را به کابل آورده، اعدام کردند و عده‌ای زیادی (که خود هزاره‌ها تا بیست‌هزارنفر نوشته‌اند) از هزاره‌ها را اسیر آورده، در کابل سر بریدند» (فرخ، ۱۳۷۱: ۴۰۴). امیر عبدالرحمان بعد از شکست اُرزگان، بر اثر غرور و پیروزی، حتّی رابطه‌ی حکومت و رعیتی‌اش را نیز با هزاره‌ها کاملاً قطع نمود. او نمایندگان مردم تسلیم‌شده‌ی اُرزگان را که اسپان اُرزگانی برای امیر تحفه آورده بودند را در کابل محبوس کرده، آخرین رشته‌ی ارتباط هزاره را با دولت قطع نمود (غبار، ۱۳۷۵، ج۲: ۱۰۶۳).

یکی از محققان نیز، یکی از پیامدهای سیاسیِ شکست هزاره‌ها را، نابودی کامل بزرگان هزاره دانسته و معتقد است: میرانَ و خوانین هزاره در عصر و زمانی‌که تبعیت از حکومت مرکزی کابل نداشتند و طبقه‌ی حاکم در هزاره-جات و همه هزاره‌ها را تشکیل می‌دادند، این طبقه کاملاً از بین رفت و نابود گردید (اخلاقی، ۱۳۸۰، ج۲: ۲۶۷). عبدالرحمان خود در این زمینه نگاشته است:

«اهالی آن‌جا حالا (بعد از شکست) آرام و باامنیت و رعایایی مطیع هستند و تمام تشویش و بیم شورش به انجام رسیده است. اکنون احدی پیدا نمی‌شود که مردم را به شورش تحریک نماید، چرا که همچو شخصی وجود ندارد» (امیر عبدالرحمان، ۱۳۷۵: ۲۶۸).

براین اساس، امیر عبدالرحمان چنان مردم هزاره را سرکوب نمود و از سرهای‌شان کله‌منارها ساخت که به‌گفته‌ی خودش، دیگر شخصیتی که بتواند در حکومت حضور پیدا کند و در قدرت و تصمیم‌گیری شریک شود، وجود نداشت. بزرگان هزاره که به کابل می‌رسیدند، برای همیشه از مردم خود جدا می‌شدند. آن‌ها یا در زندان‌ها می‌پوسیدند و از گرسنگی و مرض می‌مردند، یا

توسط عبدالرحمان و سربازانش کشته می‌شدند (دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۵۳). عبدالرحمان حتی به همکاران خویش هم رحم نداشت، او به راستی هدف تصفیه‌ی قومی را به سر می‌پروراند. چنان‌که وقتی میر محمدرضابیک، از میران بزرگ هزاره با چند تن از بزرگان قوم و ملازمان خویش برای خوش‌خدمتی و به امید پاداش، برای همکاری با دولت عبدالرحمان به کابل رفت، بر خلاف انتظارش دستگیر شده، زندانی گردید و تمام اطفال و خانواده‌اش نیز به کابل منتقل و زندانی شدند. سایر همکاران و طرفداران حکومت نیز که به کابل آمده بودند، همه با خانواده‌های خویش زندانی و اعدام شدند (کاتب هزاره، ۱۳۷۲: ۳۴۴-۳۴۵).

بنابراین، با شکست اُرزگان که دژ استوار و سنگر مستحکم هزارستان به حساب می‌آمد و از موقعیت سوق‌الجیشی و استراتژیک برخوردار بود، حکومت عبدالرحمان بر تمام هزارستان تثبیت گردید و هزاره‌ها بر اثر ظلم و ستم بی‌شماری که در حق‌شان روا داشته شد، کاملاً در انزوای سیاسی قرار گرفتند و از آن پس نه در تصمیم‌گیری‌ها سهم داشتند و نه در قدرت و دولت سهیم بودند.

٦- ۳- ازهم‌پاشیدگی درونی هزاره‌ها

یکی دیگر از پیامدهای مهمِ سیاسیِ شکست اُرزگان، ازهم‌پاشیدگی درونی هزاره‌ها است. هرچند که متأسفانه تاریخ هزاره‌ها، همواره از این حیث رنج می‌برد و در هیچ زمانی انسجام و وحدت ملی میان‌شان وجود نداشته است، ولی شکست اُرزگان به‌عنوان سنگر مستحکم در برابر متجاوزان و مرکز تأمین نیازهای هزارستان، ضربه‌های بسیار سنگین و مُهلکی بر هزاره‌ها وارد آورد که تا هنوز هم جبران نشده است. یکی از پیامدهای تسخیر اُرزگان توسط سپاه عبدالرحمان، از هم‌گسیختگی و ازهم‌پاشیدگی درونیِ هزاره‌ها بود.

بعد از شکست، مقاومت مسلحانه‌ی هزاره‌ها در اُرزگان و سایر مناطق

مرکزی، هزاره‌ها به سه دسته تقسیم گردیدند که نشان از عدم انسجام درونی آن‌هاست. گروه اول، میرهایی بودند که شرایط امیر را پذیرفتند و با طایفه‌ی خویش تسلیم حکومت گردیدند. گروه دوم، عده‌ای از بزرگان هزاره بودند که نه به تضمین امیر عبدالرحمان اعتماد داشتند و نه توان مبارزه‌ی مسلحانه را در خویش می‌دیدند، این گروه تصمیم گرفتند از افغانستان جلای وطن کرده و به کشورهای همسایه مانند ایران، هند بریتانیایی و عراق مهاجرت نمایند؛ اما گروه سوم، هزاره‌هایی بودند که به هیچ‌وجه به امیر عبدالرحمان اعتماد نداشتند و تصمیم گرفتند که تا آخرین لحظه‌ای که رمق دارند، به مبارزات خویش ادامه دهند (خاوری، ۱۳۸۲: ۲۲۵).

این شکاف عمیق در میان هزاره‌ها باعث شد که جبهه‌ی مقاومت آن‌ها به‌شدّت تضعیف گردد و دشمن غدّار هر روز بر جنایات خویش افزوده، ظلم و ستم را در حق این مردم در حدّ أعلا روا دارد. اگر هزاره‌ها انسجام و وحدت‌درونی می‌داشت و با وحدت و همدلی در برابر دشمن ایستادگی می‌کرد، این جنایات غیرانسانی در حق‌شان اعمال نمی‌شد. یکی از محققان در این زمینه نگاشته است:

«این شکافِ عمیق ایجادشده در بین شورشیان، سبب شد که نیروی شورشی تضعیف شود، با وجود آن‌که شورش تا ماه نوامبر ۱۸۹۱م ادامه یافت و در جریان آن نیروهای دولتی متحمل خسارت‌های سنگین نیز شدند، سرنوشت شورش نیز تعیین گردید. در اواخر سال ۱۸۹۳م آخرین گروه‌های شورشی یا به‌کلی از بین رفتند و یا اسلحه خود را زمین گذاشته، تسلیم شدند و قیام مسلحانه پایان یافت» (خاوری، ۱۳۸۲: ۲۲۵).

بنابراین، یکی از مهم‌ترین پیامدهای شکست اُرزگان بر هزاره‌ها، شکاف عمیق سیاسی بین آن‌ها است که از آن پس، هزاره‌ها تا به امروز انسجام درونی خود را از دست داده‌اند. در جنگ‌هایی نیز که در مناطق مختلف به وجود می‌آمد، غالباً بدون هماهنگی با دیگر مناطق صورت می‌گرفت و تشکیلات

فراگیر و اتخاذ تصمیمات واحد در برابر هجمه‌های دشمن وجود نداشت. رابطه روحانیون نیز با خوانین قطع گردید. چنانکه یکی از محققان می‌گوید: در این جنگ‌ها، روحانیون هزاره تلفات بیشتری دادند. آن‌ها یا کشته شدند یا فراری و یا اسیر، اما خان‌ها اکثراً به دولت تسلیم شدند (غبار، ۱۳۷۵، ج۲: ۱۰۶۵؛ مجددی، ۱۳۸۲: ۲۴۲).

شکست اُرزگان، روحیه‌ای را برای هزاره‌ها به وجود آورد که آن‌ها اراده و قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست دادند و تقریباً به آدم‌های افسون شده تبدیل شده بودند که هرچه را از آنان خواسته می‌شد، انجام می‌دادند (دولت آبادی، ۱۳۸۵: ۱۶۴). یکی دیگر از محققان نیز معتقد است که روحیه‌ی عصیان‌گری و تشکیلات سیاسی هزاره‌ها پس از ضربات عبدالرحمان، به کلی خفه گردید (لعلی، ۱۳۷۲: ۱۱۴).

بر این اساس، بعد از سقوط اُرزگان، هزاره‌ها نه تنها در افغانستان و حکومت در انزوای سیاسی قرار گرفتند، بلکه در بین خودشان نیز انسجام و اتحاد درونی‌شان از بین رفت و هزاره‌ها دچار سردرگمی سیاسی و ازهم پاشیدگی درونی گردید.

۷ـ پیامدهای اقتصادی

اُرزگان، یکی از مناطق سرسبز و حاصل‌خیز و دارای آب‌های فراوان و زمین‌هایی هموار است. این سرزمین در گذشته به‌عنوان مرکز اقتصادی هزارستان به حساب می‌آمد. به همین جهت برخی محققان از آن، به انبار غله و مرکز دامداری هزارستان تعبیر کرده است (ناصری داوودی، ۱۳۹۰، ج۳: ۲۶۴). عبدالرحمان نیز اُرزگان را محکم‌ترین مرکز هزاره دانسته است که حاصل آن مشتمل بر باغات و زراعات است (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۰۱). بنابراین، شکست اُرزگان توسط سپاه عبدالرحمان از جهت اقتصادی نیز بر سایر مناطق هزارستان تأثیرگذار بوده است.

۷- ۱- قحطی شدید

یکی از محققان، وقتی به بررسی زراعت و دامداری اُرزگان می‌پردازد، آن را سرزمینی حاصل‌خیز که انواع حبوبات، نباتات، سبزیجات و میوه‌جات در آن کشت می‌شود، تعریف می‌کند. سپس اضافه می‌کند که سرزمین اُرزگان دارای آب‌های نهر، کانال، چشمه، کاریز و چاه عمیق است و مردم آن گوسفند، بز، گاو، گاومیش، الاغ، شتر، اسب و انواع طیور و پرندگان پرورش می‌دهند (دولت آبادی، ۱۳۷۱: ۱۲).

با تسخیر اُرزگان تمامی محصولات و دارایی مردم این سرزمین، به دست دشمن افتاد. سپاه دشمن آن‌چنان دست به قتل، غارت و چپاول زدند که عده‌ای از هزاره‌ها که از دم تیغ جلادان عبدالرحمان و چوبه‌ی دار او جان سالم بدر برده بودند، از شدت گرسنگی دانه‌های جو و گندم را از میان سرگین اسب و شتر جدا کرده، می‌خوردند! (یزدانی، ۱۳۷۰: ۲۹۲).

۷- ۲- نابودی صنایع دستی

از دیگر پیامدهای اقتصادی شکست اُرزگان، نابودشدن صنایع دستی هزاره‌ها، از جمله هزاره‌های اُرزگان است. اُرزگان که بیشترین جمعیت هزاره‌ها را در خود جای داده بود، دارای صنایع دستی از جمله صنعت ریخته‌گری از روی و برنج و کارگاه‌های بافندگی مانند کرباس‌بافی بود و حتّی خانواده‌هایی بودند که کارگاه‌های کوچک بافندگی در منزل داشتند. واضح است که صنایع‌دستی، ریخته‌گری و بافندگی در رونق اقتصادی هزارستان نیز نقش داشته‌اند (یزدانی، ۱۳۷۰: ۳۶۷-۳۶۸)). با شکست اُرزگان و به‌وجودآوردن فجایع انسانی، این صنایع دستی و ریخته‌گری نیز از بین رفت و در نتیجه اقتصاد اُرزگان و به‌تبع آن اقتصاد هزارستان نابود گردید. به‌همین جهت، یکی از محققان می‌نویسد: «برای مردم ما، از آن همه مناطق حاصل‌خیز

اُرزگان و غورات و...، جز همین مناطق مرکزی و کوهستانی چیزی باقی نماند» (لعلی، ۱۳۷۲: ۴).

بنابراین، اُرزگان که سرزمینی حاصل‌خیز و دارای محصولات مختلف بوده است، به‌طوری که از آن به انبار غلّه و مرکز دامداری هزارستان یاد می‌شده، شکست آن برای هزاره‌ها، به معنای از دست‌دادن مرکز و قطب اقتصادی‌شان نیز به حساب می‌آمد.

۸ـ پیامدهای فرهنگی

هرچند پی‌آمدهای فرهنگی شکست اُرزگان برای هزاره‌ها چندان ملموس و قابل تفکیک نیست؛ زیرا فرهنگ از اموری است که به‌تدریج تغییر می‌کند، ولی آن‌چه مسلم است و در منابع تاریخی ذکر شده است، شکست هزاره‌ها از جمله هزاره‌های اُرزگان، پیامدهای فرهنگی فراوانی بر هزاره‌ها داشته است. با بررسی تاریخْ پی می‌بریم هزاره‌های قبل از شکست، از جهت اخلاق و رفتار و مراودات اجتماعی با هزاره‌ی بعد از شکست متفاوت است. هزاره‌های قبل از شکست مردمانی شجاع، نترس، مهمان‌نواز و دارای روحیه‌ای شاد و سرشار از سرزندگی تعریف شده است (شوشتری، ۱۳۷۷، ج۱: ۱۵۲؛ ریاضی هروی، ۱۳۶۹: ۲۰۸-۲۱۰).

۸- ۱- ترویج تقیه

یکی از ویژگی‌های هزاره‌ها قبل از شکست، عدم‌تقیّه بیان شده است. آن‌ها از سر شجاعت و شهامت و عزّت‌مندی‌ای که داشتند، هرگز تقیّه نمی‌کردند و این در حالی است که تقیّه در مذهب‌شان جایز است، بلکه آن‌ها بی‌پروا دین و مذهب خود را اظهار می‌داشتند (حسینی، ۱۳۷۹: ۱۸۲؛ ریاضی هروی، ۱۳۷۹: ۲۰۸-۲۱۰). بعد از شکست هزاره‌های اُرزگان هزاره‌ها مجبور شدند تقیه کنند. آن‌ها که هرگز تقیه نمی‌کردند، از سر ترس و زبونی، تقیّه در میان‌شان به‌شدّت رواج پیدا کرد که تا مدّت‌ها ادامه داشت.

۸- ۲- تغییر برخی رفتارهای اجتماعی

محققانی که قبل از شکست اُرزگان به هزارستان مسافرت کرده بودند، در این باره می‌گویند: «هزاره، امّتی عظیم و گروهی بی‌ترس و بیم‌اند. مسکن ایشان در جبال شامخه واقع و همگی شیعی‌مذهب و جبلی مشربند» (شیروانی، بی‌تا: ۲۹۱). اما بعد از شکست اُرزگان و تسخیر هزارستان توسط سپاه جنایتکار عبدالرحمان، اخلاق و رفتار اجتماعی و فرهنگی هزاره‌ها تغییر کرد و ساختار جدیدی به خود گرفت (موسوی، ۱۳۷۹: ۱۷۹). هزاره‌ها شجاعت خویش را از دست دادند و به انسان‌هایی ترسو و بزدل مبدّل شدند. مهمان‌نوازی نیز در میان هزاره‌ها، به‌خاطر فقر و تنگدستی کاهش پیدا کرد، و آن‌ها روحیه‌ی شادابی و سرزندگی خویش را از دست داده، تبدیل به مردمانی غمگین و منفعل گردیدند. افزون بر این، بسیاری از برنامه‌های ملی و فرهنگی هزاره‌ها نظیر اسب‌دوانی، نشانه‌زنی با تفنگ، نیزه‌بازی روی اسب و نشانه‌زنی با تیر و کمان، بعد از این شکست کمرنگ گردید.

۸- ۳- کم‌رونق‌شدن علم و دانش

از دیگر پیامدهای فرهنگی شکست اُرزگان و هزاره‌ها، قتل‌عام روحانیون است که به‌عنوان فرهنگ‌بانان این مرزوبوم فعالیت داشتند. یکی از محققان در این زمینه نگاشته است که عبدالرحمان، یکی از ضربات هولناکی که به کل افغانستان، مخصوصاً به مردمان هزاره وارد کرد، ضربه‌ی فرهنگی بود (لعلی، ۱۳۷۲: ۴). قتل عام روحانیون شیعه نیز در راستای ضربه فرهنگی بود (غبار، ۱۳۷۵: ۱۰۶۵).

از آن پس، حکمرانان دولتی و عالمان اهل‌سنت نیز به هزاره‌ها برای تغییر مذهب فشار زیادی می‌آوردند؛ به‌طوری که در میان هزاره‌های دایزنگی، مساجدی بنا کردند که با معیارها و قواعد مذهب حنفی بود و قواعد مذهب اهل‌سنت به هزاره‌های شیعه آموزش داده می‌شد. همچنین حکم شده بود که باید شیعیان هر روزه به مساجد اهل‌سنت حاضر شده، به ملّاهای سنی اقتدا

کنند و عزاداری بر سیدالشهدا(ع) نیز تعطیل گردد (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۵۲؛ عبدلی، ۱۳۹۱: ۲۳۱). پیامدهای دیگری نیز مانند پیامدهای اقلیمی و تقلیل جمعیت هزاره نیز بر شکست هزاره‌ها مترتب است که فقط منحصر به شکست اُرزگان نیست.

۹ـ خلاصه و نتیجه‌گیری

شکست اُرزگان به‌عنوان دژ محکم و استوار هزارستان که از موقعیت سوق‌الجیشی و استراتژیک برخوردار بود و مرکز غلّه و دام هزارستان به حساب می‌آمد، پیامدهای بسیار ناگوار برای هزاره‌ها داشت؛ زیرا با شکست اُرزگان و فجایعی که بعد از آن در این منطقه به‌وقوع پیوست، بسیاری از مردان قتل‌عام گردیدند و زنان و دختران و کودکانی هم که از دم تیغ جلادان عبدالرحمان جان سالم به‌در برده بودند، مورد تجاوز قرارگرفته، به بازارهای برده‌فروشی به‌عنوان برده فروخته شدند. چنین شکستی همراه با پیامدهای روحی-روانی، سیاسی-اجتماعی و فرهنگی-اقتصادی، برای هزاره‌های سایر مناطق مرکزی نیز بود؛ چرا که از آن پس هزاره‌های شجاع و دلیر، ابهّت و عزّت‌مندی خویش را از دست دادند و به انسان‌های ترسو و بزدل تبدیل گردیدند. از لحاظ سیاسی نیز آن‌ها دچار تشتّت و پراکندگی گردیدند و به جای غرور ملی و مذهبی، یأس و ناامیدی بر آنان حاکم گردید. آن‌ها از لحاظ نظامی نیز انگیزه‌ی خود را از دست دادند. افزون بر این، با تسخیر و تصرّف اُرزگان، محصولات کشاورزی و دامداری اُرزگان و نیز صنایع دستی و بافندگی منطقه نیز به کلی نابود گردید که این به لحاظ اقتصادی بر جامعه‌ی هزاره، تأثیرات منفی فراوانی برجای گذاشت. قوم پرغرور و عزّت‌مند هزاره که دارای فرهنگی غنی بودند و فرهنگِ بلخی-بامیِ آن‌ها که یکی از فرهنگ‌ها و تمدّن بشری به‌شمار می‌رفت، از سر اقتدار هیچ‌گاه تقیه نمی‌کردند و مردمانی دیندار و مهمان نواز بودند، پس از این شکست و هزیمت، به تقیّه روی آوردند و بر اثر فقر و استضعاف نیز مهمان‌نوازی‌شان

کم‌رونق گردید. به‌طور کلّی، هزاره‌ها از حیث تاریخی، روانی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ضربه‌های مهلکی را از سوی یک رژیم نژادباور و مستبد متحمّل گردید. هیچ راهی جز بازسازی خویش از بنیاد فراروی هزاره‌ها وجود ندارد. انسان تاریخ‌مند است و حیات او نیز تاریخی است. وقوف به وقایع سرسخت و دشوار تاریخی و خودآگاهی به آن‌ها می‌تواند ما را از این مخمصه‌ی عینی و ذهنی رها سازد؛ به‌شرط آن‌که تاریخی‌اندیشی را سرلوحه‌ی عمل و تفکّر خویش قرار دهیم. در نهایت، پیش‌نهاد می‌گردد؛ هرکدام از پیامدهای مذکور به‌صورت مقاله‌ی جداگانه، بررسی و تحلیل گردد، چنان‌که جغرافیای انسانی، تاریخی، فرهنگی و طبیعی اُرزگان نیز نیازمند تحقیق و کاویدن است.

کتاب‌نامه

۱. اخلاقی، محمداسحاق (۱۳۸۰)، هزاره‌ها در جریان تاریخ و فرازهای تاریخ سیاسی اجتماعی افغانستان، بی‌جا، انتشارات شرایع، چاپ اول.
۲. اُرزگانی، محمدافضل (بی‌تا)، مختصر المنقول در تاریخ هزاره مغول، قم، چاپ‌خانه فروردین، چاپ اول.
۳. امیر عبدالرحمان خان (۱۳۷۵)، تاج التواریخ، سوانح عمری، سفرنامه و خاطرات، ۱۷۴۷-۱۹۰۰، کابل، مرکز نشراتی میوند.
۴. پولادی، حسن (۱۳۸۱)، تاریخ هزاره‌ها (اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی)، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران، شریعتی، چاپ اول.
۵. تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد (۱۴۱۰)، غرر الحکم و درر الکلم، تحقیق و تصحیح، رجایی، سید مهدی، قم، بی‌نا، چاپ دوم.
۶. توسلی، محمد (۱۳۸۷)، سیمای ارزگان، قم، آراسته، چاپ اول.
۷. تیمورخانوف (۱۳۷۲)، تاریخ ملی هزاره، ترجمه‌ی عزیز طغیان، اسماعیلیان، چاپ اول.
۸. حسینی منشی، محمود بن ابراهیم (۱۳۸۶)، تاریخ احمدشاهی، تهران، عرفان (محمدابراهیم شریعتی).
۹. حسینی، سید جمال الدین (۱۳۷۹)، تاریخ اجمالی ایران و تتمه البیان فی تاریخ الافغان، تهران، کلبه شروق، قم، مرکز بررسی‌های اسلامی.
۱۰. خاوری، محمدتقی (۱۳۸۲)، مردم هزاره و خراسان بزرگ، تهران، محمدابراهیم شریعتی.
۱۱. دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۷۱)، شناسنامه افغانستان، قم، مؤلف، چاپ اول.
۱۲. دولت‌آبادی، بصیراحمد (۱۳۸۵)، هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت، قم، ابتکار دانش، چاپ اول.

۱۳. ریاضی هروی، محمدیوسف (۱۳۶۹)، عین‌الوقایع (تاریخ افغانستان در سال‌های ۱۲۰۷- ۱۳۲۴ق)، به‌کوشش محمدآصف فکرت هروی، تهران، انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، چاپ اول.
۱۴. شوشتری، نورالله بن شریف‌الدین (۱۳۷۷)، مجالس المؤمنین، تهران، اسلامیه.
۱۵. شیروانی، زین العابدین بن اسکندر (بی‌تا)، بستان السیاحه، تهران، سنایی، چاپ اول.
۱۶. عبدلی، حسین (۱۳۹۱)، شیعیان افغانستان، تهران، مضراب، چاپ اول.
۱۷. عظیمی، خانعلی، بررسی تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی اُرزگان (از برآمدن امیر عبدالرحمان تا برافتادن طالبان) پایان‌نامه فوق لیسانس، جامعۀ المصطفی العالمیه.
۱۸. غبار، میرغلام محمد (۱۳۷۵)، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، مؤلف با همکاری صحافی احسانی، چاپ اول (با حروف چینی جدید).
۱۹. غرجستانی، محمدعیسی (۱۳۷۲)، کله منارها در افغانستان، قم، اسماعیلیان، چاپ اول.
۲۰. فرخ، سیدمهدی (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی افغانستان، تصحیح با همکاری کمیسیون فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان، قم، احسانی، چاپ دوم.
۲۱. فرهنگ، محمدصدیق (۱۳۸۵)، افغانستان در پنج قرن اخیر، به کوشش محمدابراهیم شریعتی، تهران، عرفان، چاپ نوزدهم.
۲۲. کاتب هزاره، ملا فیض محمد (۱۳۷۲)، وقایع افغانستان، به نام بدل سراج التواریخ، تهران، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، چاپ اول.
۲۳. ------، -------- (۱۳۹۱)، سراج التواریخ، به‌کوشش محمدابراهیم شریعتی، تهران، عرفان، چاپ اول.
۲۴. لعلی، علی‌داد (۱۳۷۲)، سیری در هزاره‌جات، قم، احسانی.
۲۵. لیثی واسطی، علی بن محمد (۱۳۷۶)، عیون الحکم و المواعظ، تحقیق و تصحیح، حسین حسنی بیرجندی، قم، چاپ اول.

۲۶. مجددی، عبدالحق و مجددی، فضل الله (۱۳۸۲)، حقیقت التواریخ از امیرکبیر تا رهبرکبیر، کابل، بنگاه انتشارات میوند، چاپ دوم.
۲۷. موسوی، سیدعسکر (۱۳۷۹)، هزاره‌های افغانستان؛ تاریخ، فرهنگ، سیاست و اقتصاد، ترجمه‌ی اسدالله شفایی، تهران، انتشارات موسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ، چاپ اول.
۲۸. ناصری داوودی، عبدالمجید (۱۳۷۹)، زمینه و پیشینه‌ی جنبش اصلاحی در افغانستان، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، چاپ اول.
۲۹. --------، ------ (۱۳۸۶)، تاریخ تشیع در افغانستان (از آغاز تا قرن هفتم)، قم، مرکز جهانی علوم اسلامی، معاونت پژوهش، چاپ اول.
۳۰. --------، ------ (۱۳۹۰)، مشاهیر تشیع در افغانستان، قم، مرکز بین المللی ترجمه و نشر المصطفی9، چاپ اول.
۳۱. نایل، حسین (۱۳۷۹)، یادداشت‌هایی درباره سرزمین و رجال هزاره‌جات، انتشارات مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول.
۳۲. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (بی‌تا)، دفاع هزاره‌ها از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان، بی‌جا، صحافی احمد احسانی، چاپ اول.
۳۳. یزدانی، حسین‌علی (حاج کاظم) (۱۳۷۰)، صحنه‌های خونین از تاریخ تشیع در افغانستان، بی‌جا، ناشر مؤلف، چاپ اول.
۳۴. --------، ------ (۱۳۹۰)، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، تهران، عرفان، چاپ چهارم.

نقش عالمان شیعی در تقویتِ هویتِ دینی شیعیان اُرزگان در دوره‌ی پساعبدالرحمان تا انقلاب ۱۳۵۷

عبدالاحد صادقی*

چکیده

در جوامع اسلامی نقش علمای دین در حفظ و تقویت هویت دینی مردم انکارناپذیر است. در دوره‌ی عبدالرحمان خان علمای دینی شیعیان نقشی برجسته در امور فرهنگی و سیاسی و اجتماعی آن دوره ایفا نموده‌اند؛ به‌همین دلیل از سوی این حکومت خودکامه مورد تعرض و کشتار بی‌رحمانه قرار گرفتند. قتل‌عام مردم مظلوم شیعه‌ی هزاره ننگین‌ترین عملکرد کارنامه‌ی حکومت عبدالرحمان خان به شمار می‌رود. این تراژدی غم‌بار که به بهانه‌های واهی بر ملت متدین و بافرهنگ هزاره تحمیل گردید، بخش‌های مختلف زندگی آنان را متأثر ساخت. یکی از بخش‌هایی که در این بحران به‌شدّت آسیب دید، «هویت دینی» این مردم بود؛ چرا که عبدالرحمان خان با همکاری عالمان درباری خود به بهانه‌ی کفر، بغاوت و رافضی‌بودن، جنایات خود را توجیه نموده، احساسات بسیاری از اهل سنّت را برانگیخت. در این گیرودار اُرزگان به‌عنوان قلب تپنده هزارستان و محور مقاومت، تاریخ دردناکی را تجربه کرده است. در چنین شرایطی حفظ و تقویت هویت دینی مردم مسأله‌ی بسیار مهمی است. هدف تحقیق حاضر بررسی نقش عالمان شیعی در حفظ و تقویت هویت دینی مردم اُرزگان از دوره‌ی عبدالرحمان تا انقلاب سال ۱۳۵۷ش می‌باشد. داده‌های تحقیق با روش کتابخانه‌ای و میدانی و تحلیل آن‌ها با روش تحقیق تاریخی انجام شده است. نتایج تحقیق حاکی از آن است که علما برای حفظ و تقویت هویت دینی پس از دوره‌ی عبدالرحمان، در چهار دوره کارهای اساسی را انجام داده‌اند:

۱. امیدآفرینی، انگیزه‌بخشی، تبلیغِ خانه به خانه و تربیت طلاب؛

۲. تبلیغ، تقویتِ هویتِ دینی، گسترش تربیت طلاب و تثبیتِ هویتِ دینی؛

۳. فعالیت‌های زیربنایی؛

۴. توسعه‌ی فرهنگی، شکوفایی علمی، تبلیغِ هدف‌مند و روشنگری.

واژگان کلیدی: عالمان شیعی، هویت دینی، مذهبِ شیعه، هزاره‌ها، اُرزگان، عبدالرحمان.

---

* دانش‌آموخته سطح چهار حوزه علمیه و دانش‌پژوه دکترای مدیریت Abdolahad Sadeqi

۱ـ مقدمه و پیشینه‌ی پژوهش

در قرآن کریم اگر برای علمای دین جایگاه رفیع در نظر گرفته شده است، به دلیل پذیرفتن مسئولیت سنگینی است که بردوش آنان گذاشته شده است. قرآن کریم عالمان دین را به فهم دقیق دین «لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي الدِّين» و سپس به پند و انذار قوم «وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ» (توبه، ۱۲۲) فراخوانده تا با انجام این مسئولیت سترگ، نقش و رسالت اصلی خویش را در جوامع ایفا نمایند.

عالمان دینی طبق رسالت دینی خود همواره در حفظ و صیانت هویت دینی از جان مایه گذاشته و در این راه از هیچ کوششی فروگذار ننموده‌اند؛ به‌همین دلیل همیشه مغضوب ظالمان عصر خود بوده‌اند. نقش روحانیت به‌عنوان حافظان حریم دین از هر قشری پررنگ‌تر و برجسته‌تر است؛ اساساً اگر گفته شود که دین بدون حضور روحانیت آگاه و متعهد نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد سخن به‌گزافه نگفته است؛ چرا که بر اساس آموزه‌های دینی، علما وارثان انبیای الهی هستند. در این میان نقش روحانیت شیعه و هزاره پس از عصر پرالتهاب عبدالرحمان، حائز اهمیت است؛ زیرا تمام ارکان جامعه به‌ویژه حوزه‌ی مذهب با گسست و درهم‌شکنیِ جدّی مواجه گردیده و مردم شیعه‌ی هزاره با بحران سختی مواجه شدند. در چنین شرایطی حفظ و تقویت باورهای اصیل شیعی که سخت مورد نفرت و غضب دشمن بود، کار ساده و آسانی نبود. امواج این بحران آن‌چنان پرشتاب و کوبنده بود که عده‌ای از هزاره‌های شیعه‌مذهب وقتی از وطن آبایی و اجدادی خود مجبور به مهاجرت شدند، به مرور هویت دینی و مذهبی خود را از دست دادند. بنابراین، مسئولیت عالمان دینی به‌عنوان حافظان حریم دین یکی از مهم‌ترین نیازهای جامعه آن عصر به شمار می‌رود که عالمان شیعه‌ی اُرزگان با درایت و مدیریت عالی خود توانستند به‌خوبی از حریم دین صیانت نمایند. چنان‌چه در چکیده اشاره شد در این پژوهش، از روش تحقیق تاریخی استفاده شده است؛ روش تحقیق تاریخی یکی از راهبردهای تحقیق است که می‌تواند به‌صورت قیاسی یا استقرایی انجام شود.

در مورد تاریخ و سرگذشت مردم اُرزگان به‌صورت پراکنده در منابع تاریخی اشاراتی آمده و در مواردی نیز به‌صورت مستقل کتاب، پایان‌نامه و مقاله انتشار یافته است. از آن جمله می‌توان به کتاب «سیمای اُرزگان» نوشته محمد توسلی و «بررسی تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی اُرزگان از برآمدن عبدالرحمان تا برافتادن طالبان» نوشته خانعلی عظیمی اشاره کرد. اما نوشته‌ای که با تحقیق حاضر قرابت بیشتری دارد مقاله محمدعلی رحیمی با عنوان «تعلیم و تربیت دینی در اُرزگان» است. او در مورد علمای اُرزگان تحقیق قابل تحسینی انجام داده که در بعض موارد با مطالب این نوشتار هم‌پوشانی دارد؛ هرچند موارد مهم و تأثیرگذاری هم شاید به خاطر محدویت‌ها از قلم افتاده است. منظور این است که باتوجّه به محدودیت‌هایی که از نظر منبع و کمیت مقاله وجود داشته محقق نتوانسته به‌صورت کامل تحقیقش را ارائه نماید. در نتیجه می‌توان گفت از این جهت، این دو تحقیق مکمل یکدیگراند، ولی رویکردها در دو تحقیق متفاوت‌اند؛ زیرا تحقیق آقای رحیمی موضوع‌محور و مقاله حاضر مسأله‌محور می‌باشد. بنابراین، تحقیق حاضر در نوع خود کار تازه و جدیدی است.

در این پژوهش فعالیت‌های فرهنگی علما، ابتدا در قالب نموداری که در واقع به‌عنوان چارچوب مفهومی و میکانیزم آن به شمار می‌رود در چهار دوره نشان داده می‌شود، سپس در ادامه، هر دوره به‌صورت مفصل‌تری توضیح داده خواهد شد.

۲ـ مفهوم شناسی

مفاهیم به مثابه نقشه راهنما در یک تحقیق است؛ ازاین رو، مفاهیم اصلی این تحقیق را تعریف می‌کنیم.

۲-۱- هویت دینی

هویت در لغت به معنای حقیقت شیئ یا شخص است که مشتمل بر صفات جوهری او باشد (عمید، ۱۳۷۵: ۱۲۶۵) و در اصطلاح مراد از هویت دینی،

همان آثار و عوارض ناشی از حمل وصف دین بر فرد دیندار است (جوانی، ۱۳۸۴: ۱۳).

۲-۲- اُرزگان

اُرزگان از زمان نادرشاه افشار تا دوره‌ی عبدالرحمان یکی از ولایات مهم و بزرگ هزارستان به شمار می‌آمد. عبدالرحمان با حملاتی به مردم هزاره این منطقه آسیب زیادی زد و اکثر مناطق هزاره‌نشین اُرزگان را غصب نمود (عظیمی، 1388). اکنون اُرزگان یکی از ۳۴ ولایت افغانستان به مرکزیت ترین کوت است.

۳ـ چالش‌های دینی و فرهنگیِ عصر عبدالرحمان

عبدالرحمان خان در دو دهه حکومت خود بحران‌های زیادی را متوجّه مردم افغانستان به‌ویژه شیعیان و هزاره‌ها کرد، اما آن‌چه در این نوشتار، اهمیت دارد بحران‌های دینی و فرهنگی است، ازاین‌رو، در ادامه مهم‌ترین چالش‌های عصر عبدالرحمان را ابتدا در قالب نمودار نشان داده، سپس به تبیین مختصر آن‌ها می‌پردازیم.

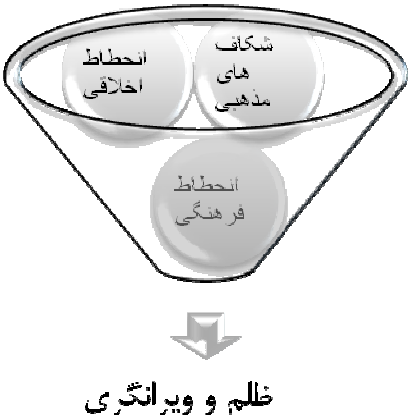

نمودار۱: چالش‌های دینی و فرهنگی عصر عبدالرحمان و برآیند آن‌ها

۳-۱- اختلافات مذهبی

اختلاف و تشتّت با هر عنوانی که باشد بر اساس نص قرآن کریم، سبب از بین رفتن عظمت ملت‌هاست. (انفال،۴۶). یکی از محورهای مهم اختلافی که جوامع اسلامی به‌ویژه افغانستان را با رنج‌های فراوان مواجه ساخته و شکاف‌های عمیقی در صفوف ملت ایجاد کرده اختلافات مذهبی است. این واقعیت تلخ بر کسی پوشیده نبوده و نیست؛ اما آن‌چه مهم است معرفی عوامل آن است.

به‌گواه تاریخْ تبعیض مذهبی از زمان به قدرت رسیدن هوتکیان (۱۰۸۷-۱۱۱۶ش) آغاز و در زمان عبدالرحمان (۱۲۸۰- ۱۲۵۹ش) و پسر او حبیب‌الله خان به اوج خود رسید. در آن زمان شیعه‌بودن جرم محسوب می‌شد، آثار فرهنگی تشیّع از میان می‌رفت و رجال سرشناس‌شان را در سیاه چال‌ها می‌اندختند. حتی مراسم عزاداری سالار شهیدان حسین بن علی(ع) ممنوع گردید و برپاکنندگان آن را به زندان می‌انداختند. با این حال شیعیان در نهایت خفا و احتیاط این مراسم را برگزار می‌کردند و تعدادی نگهبان در چهار راه‌ها و یا دم در می‌گماردند، تا اگر مأمور دولتی می‌آمد فوری چراغ‌ها را خاموش می‌کردند و پراکنده می‌شدند. به همین خاطر تهمت‌های ناروای زیادی به شیعیان زده می‌شد (یزدانی، ۱۳۷۰: ۴۱۴).

۳-۲- انحطاط اخلاقی

در عصر عبدالرحمان فضایل و ارزش‌های اخلاقی و انسانی، به طور وحشتناکی سقوط کرده بود؛ به‌عنوان نمونه در عصر او اعیان مملکت پسران خوش‌صورت خود را به‌عنوان غلام‌بچه در اختیار او قرار داده بودند. این‌ها به‌عنوان غلام‌بچه در دربار بودند و بعد از سن بلوغ به مناصب دولتی انتخاب می‌شدند. سیدمهدی فرّخ می‌نویسد: «در مدت اقامت خود در افغانستان کتابی به دستم رسید که شرح این قسمت‌ها و اسامی غلام‌بچه‌های امیرعبدالرحمان در آن درج بود» (فرخ، ۱۳۱۴: ۳۴۸). عجیب است که او با چنین وضعی مردم

متدین هزاره را که اهل فرهنگ و دارای فضائل اخلاقی و دینی بودند؛ متهم به کفریت، بغاوت و رفض نموده با بهانه‌های واهی جنایت خود را توجیه می‌نماید.

۳-۳- انحطاط فرهنگی

ادب و فرهنگ مهم‌ترین میراث آدمی است که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد؛ اما حاکمان مستبد هرگز نمی‌گذارند ملت‌ها به زیور علم و فرهنگ آراسته گردند. آنان تمام همّ و غم‌شان دورنگهداشتن مردم از علم و فرهنگ است؛ چرا که آنان تا زمانی می‌توانند بر امواج احساسات مردم سوار شوند که از علم و فرهنگ فاصله داشته باشند؛ زیرا علم و آگاهی برای انسان تکلیف و مسئولیت ایجاد می‌کند و بر اساس آن هرنوع رفتاری را از حاکمان برنمی‌تابند. به‌همین دلیل عبدالرحمان برای رسیدن به اهداف ناپاکش تا توانست مردم عصر خود را از رسیدن به فیض علم و دانش محروم کرد و حتی آنانی که در پی تحصیل علم بودند را نیز مورد مؤاخذه و مجازات قرار می‌داد. ضدیت امیر با دانش و هنر به‌حدّی بود که مردی به نام «علی‌جان بن کرنیل بابوجان» از او تقاضا نمود که او را با چند تن از غلامان درگاه رخصت رفتن در مملکت عثمانی مرحمت کند تا در آن کشور تحصیل علوم جدیده نموده دو باره به وطن برگردند. امیر او را با هر که نامش در آن عریضه درج بود از خدمت دربار محروم و معزول کرد (کاتب هزاره، ۱۳۳۳: ۹۱۷). مرد دیگری به نام «حیدرعلی قزلباش» از روی خط منشی عبدالرزاق هندی چند کلمه انگلیسی نوشته بود، امیر وقتی از این موضوع آگاهی یافت، چشمان او را آهک پر نمود (یزدانی،۱۷۳: ۱۳۷۰).

٤ـ دشمنی عبدالرحمان با علما و نهادهای دینی شیعه

آن‌چه از مطالب گذشته و سایر مستندات تاریخی به دست می‌آید، این است که عبدالرحمان عناد بسیاری با روحانیت شیعه و نهادهای دینی داشته است و در موارد بسیاری به فرماندهانش صریحاً دستور داده است تا با هر قیمتی آنان را از

سر راه برداشته و نابود کنند. «بعد از آن که عبدالرحمان زوارها و سادات و کربلائی‌ها و علما را جمع کرده و به طرف کابل بردند، در تمام دهات، عالم و پیش‌نماز از اهل سنت معین کرد که به مردم طریقه ابوحنیفه تعلیم می‌داد. لیکن این کار به سر نرسید؛ سدس مردم به همین گیرودار فرار کردند و سدس دیگر در کابل رفته همه تلف شدند» (دولت آبادی، ۱۳۷۸: ۱۱۴). او هم‌چنان «به اعدام روحانیت شیعه که تنها مدافع مکتب و مروج فقه جعفری بودند، نیز دست زد، زیرا روحانیت شیعه از یک سو پیشقراولان مردم خود بودند و از طرف دیگر به طور سنتی از دولت‌ها مستقل بودند و بیش از روحانیون سنی در مقابل خواست دربار از خود مقاومت نشان می‌دادند و با تعهّد اسلامی خود از اسلام و آزاداندیشی تا پای جان دفاع می‌کردند. وقتی عبدالرحمان از فریب و تطمیع آنان مأیوس شد، تصمیم به نابودی‌شان گرفت» (فرمانیان، ۱۳۹۳، ج۷: ۱۳۷). «مردم هزاره تلفات زیادی دادند و تلفات روحانیت نسبت به فئودال‌ها بیشتر بودند، زیرا فئودال‌ها اغلب تسلیم دولت شدند، در حالی که روحانی‌ها کشته یا فراری گردیدند» (غبار، ۱۳۸۴: ۱۰۶۵).

۵ـ فعالیت‌های فرهنگی عالمان شیعی در اُرزگان

خدمات و فعالیت‌های فرهنگی عالمان شیعی در اُرزگان از نظر زمانی به چهار مرحله تقسیم می‌شود و بر همان معیار، مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. قبل از تحلیل و بررسی موضوع ذکر شده چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

یکم: بعضی از عالمان با توجّه به طول خدمت‌شان در ادوار مختلف، فعال بوده‌اند به‌همین دلیل ممکن است در دوره‌های مختلف از آنان نام برده شود.

دوم: مقاله علمی پژوهشی سازوکار مخصوص خود را طلبیده و از نظر کیفی و کمی دارای استاندارد خاصی می‌باشد، از این جهت محقق با محدودیت‌های بسیاری مواجه می‌گردد. به همین دلیل نمی‌توان در چنین نوشتاری به همه علما و هم‌چنین کلیه زوایای زندگی و فعالیت‌های آنان

پرداخت. به خاطر این محدودیت اگر از آن بزرگوران نامی برده نشده و یا به گونه مستوفات زندگی آنان مورد تحلیل قرار نگرفته، از ارواح بلندشان طلب بخشش می کنم.

سوم: با توجّه به عدم ثبت زندگی و فعالیت‌های علمای فاخر اُرزگان، بیشتر داده‌ها و اطلاعات به‌صورت مصاحبه به دست آمده، بدین ترتیب مسئولیت آن برعهده‌ی مصاحبه شوندگان محترم می‌باشد.

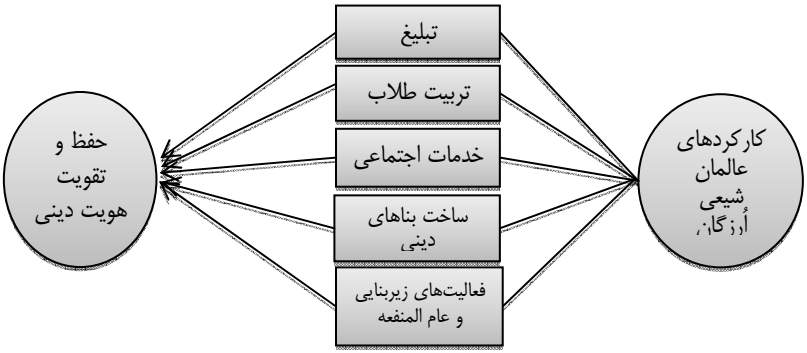

نمودار۲: کارکردهای عالمان شیعی اُرزگان

چنان‌چه در نمودار نشان داده شده است، فعالیت‌های علما در بخش‌های مختلف، منجر به حفظ و تقویت هویت دینی گردیده است.

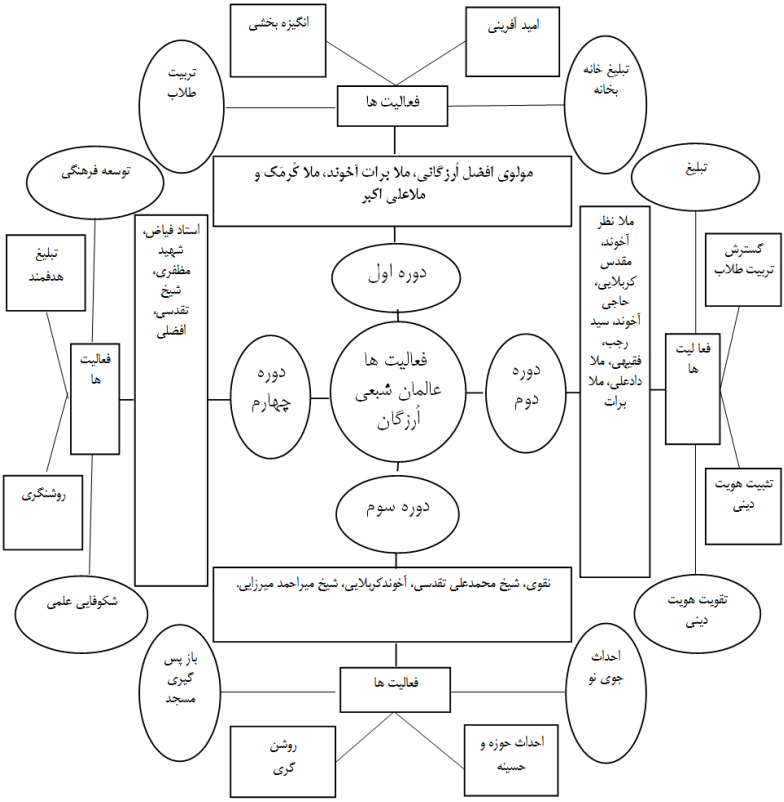

نمودار۳: زمان‌بندی خدمات و فعالیت‌های عالمان شیعی اُرزگان

۵-۱- دوره‌ی اول

بر اساس مطالعات انجام‌شده، در دوره‌ی اول که مقارن و نزدیک عصر عبدالرحمان است، فعالیت‌های علما در اُرزگان عمدتاً بر چند محور تمرکز داشته است:

- ✓ تربیت طلاب
- ✓ تبلیغ خانه‌به‌خانه
- ✓ امیدآفرینی
- ✓ ایجاد انگیزه در راستای تقویت امور دینی و مذهبی

در این دوره چهار تن از علمای آگاه و متعهد، نقش محوری داشته‌اند.

۵- ۱-۱- ملا محمدافضل اُرزگانی

یکی از عالمان دینی که در مناطق و قریه‌های مختلف اُرزگان در حفظ «هویت دینی» مردم نقش برجسته داشته است، مرحوم «ملا محمدافضل اُرزگانی» معروف به «مولوی افضل» بوده است. هرچند در مورد کم و کیف زندگی مولوی افضل اُرزگانی اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما مطالعه کتاب او به نام «مختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول» و روایت‌گری اندیشمندانهٔ او نشان می‌دهد که او از نظر علمی شخصیت برجسته و از نظر اجتماعی شخص مورد احترامی بوده است. ملا خدا نظر آخوند باغچار که بارها با مولوی محمد افضل اُرزگانی دیدار داشته است، در یکی از جلسات دیدار خود با علما و طلاب اُرزگان در قم به مجتهدبودن مولوی محمد افضل اُرزگانی تصریح کرده است (حسینی، ۱۴۰۰).

مولوی محمد افضل در پایان کتاب مزبور، خود را به‌صراحت اُرزگانی معرفی نموده است. هرچند اندیشه‌ها و آثار علمی علمای ربانی و خدمت‌گذار محدود به جغرافیای خاصی نیست، اما نباید فراموش کرد که وطن مانند هر ویژگی دیگر، جزئی از هویت آدمی به شمار می‌رود. پس در مورد زادگاه مرحوم مولوی با توجّه به تصریحی که خود نموده (اُرزگانی) هیچ‌گونه ابهامی

نمی‌ماند و این‌که برخی از محققین خود را به زحمت انداخته و با تکلف زیاد وطن و زادگاه جدیدی برای او بنا نموده‌اند، ادعای غیردقیق است.

طبق برخی روایت‌ها، مولوی افضل اُرزگانی در جنگ اُرزگان در دوره‌ی عبدالرحمان خان به‌مدّت سه سال رهبری جنگ را در برخی مناطق اُرزگان به عهده داشته است (عبدلی، ۱۳۹۱: ۲۱۶ و۳۰۴؛ فهیمی، ۱۳۹۳، ج۴: ۳۲۲). مولوی افضل یکی از کسانی است از میان صدها عالم دینی هزاره‌جات که توسط عبدالرحمان خان کشته شدند، جان سالم از این معرکه به در برده و توانسته رویدادهای این دوره را بنویسد (ماهنامه حبل‌الله، ۱۳۷۰: ۶) او بعد از شکست هزاره‌ها به پاکستان و از آن‌جا به ایران و نهایتاً به نجف مهاجرت نمود و«شرح ستم امیر عبدالرحمان را به سمع میرزای شیرازی مرجع تقلید آن دوره و دیگر عالمان عراق رساند» (ناصری داودی، ۱۳۹۰،ج ۲: ۱۲۱). تلاش او و دیگر علمای دینی موجب شد که میرزای شیرازی از حکومت شاهی ایران خواهان مداخله به منظور توقف کشتار شیعیان در افغانستان گردد (ناصری داودی، ۱۳۹۰، ج۲: ۱۲۲).

مولوی در کتاب مختصرالمنقول با ژرف‌نگری که داشته، به علل قیام هزاره‌ها و نیز دلایل شکست آن‌ها و نیز ترسیم راه روشن برای آینده پرداخته است. برای نمونه ظلم و ستم ضدانسانی و دینی سپاه عبدالرحمان خان را عامل قیام مردم ارزگان و جاه‌طلبی و ستم‌گری خوانین هزاره به زیردستان و نیز فقدان بینش و دانش رهبران طوایف هزاره را عوامل شکست قیام مردم ارزگان و تنها راه نجات مردم هزاره را، رهیدن از فقر فرهنگی و علمی بیان نموده و معتقد بود تا زمانی که مردم هزاره در جهالت به سر برند و سراغ علم و دانش نروند، در اسارت دیگران باقی می‌مانند. او بدور از تعصب، دو جریان مدرنیته و سنت را در کنار هم برای رشد و بالندگی این مردم ضروری می‌دانست؛ چنانکه می‌گوید: «حالا که این همه هم مذهبی‌های‌مان (در کشورهای همسایه) رو به ترقی است؛ ماها چرا این‌قدر خوار در انظار اغیار

بوده باشیم؛ غیر از این است که«الف ب» را هم نمی‌دانیم... مدارس جدید که مال انگلیس‌هاست، چون‌که تعلیمات دینی در آن نیست، از این جهت از برای ماها فایده ندارد. اگر طوری بشود که به این تعلیمات جدیده سه کتاب دینی خودمان را هم تحصیل بکنیم آن وقت ترقی قومی برای ما ممکن خواهد بود. اما کتاب‌ها: اولاً کتاب حق الیقین مرحوم مجلسی که در اصول دین است؛ دوم کتاب عین الحیات در اخلاق و آداب زندگانی دو جهانی است و سوم کتاب جامع عباسی مرحوم شیخ بهایی که در فقه و قانون است» (اُرزگانی، بی‌تا: ۱۵۵-۱۵۹).

۵- ۱-۲- ملا برات‌علی شیرداغ

مرحوم ملا برات‌علی شیرداغ، معروف به آخوند شیرداغ در سال ۱۲۷۴ش در منطقه سبزچوب سنگماشه دیده به جهان گشود. خدمات مرحوم آخوند شیرداغ را می‌توان در دو بخش جداگانه بررسی کرد؛ بخشی در اُرزگان و بخش دیگر در شیرداغ؛ هرچند زمانی که در شیرداغ فعالیت داشت بسیاری از علمای اُرزگان افتخار شاگردی وی را در کارنامه‌ی علمی خود دارند. اما از آن‌جا که این نوشتار در خصوص خدمات علما در اُرزگان است، لاجرم به بخش اول تمرکز یافته و به خدمات وی در شیرداغ نیز اشاره خواهد شد.

الف. خدمات آخوند در اُرزگان

مرحوم آخوند پس از فراگیری علوم مختلف در جاغوری و مالستان حدود سال ۱۳۱۰ش، به اصرار و تقاضای شدید بزرگان و مردم منطقه حسینی از توابع ولسوالی اُرزگان، وارد آن‌جا می‌شود. آن مرحوم در مدّت ده سال در این منطقه محروم شب و روز تلاش نمود تا اعتقادات فراموش‌شده و یا کم‌رنگ‌شده‌ی مردم نفسِ دوباره گیرد. او با تواضع و فروتنی که داشت برنامه‌های آموزشی و تبلیغی خود را برای تمام سنین به فراخور نیازشان حتی کودکان برنامه‌ریزی و اجرا نمود. از آن‌جا که تلاش‌های او با خلوص نیت انجام می‌شد، برکات زیادی برای مردم حسینی داشت؛ به‌گونه‌ای که آثار

خدمات ایشان در روح و روان مردم آن سامان تا نسل‌ها باقی بود. از آن‌جا که آن مرحوم نجات مردم را در علم و دانش می‌دانست، با تمام توان تلاش کرد تا کودکان، نوجوانان و جوانان این مردم باسواد شوند. او برای رسیدن به این هدف مقدس آموزش خانه‌به‌خانه را در پیش گرفت، حتی در فصول گرم سال به‌خاطر نبود فضای آموزشی کلاس درس را پشت بام‌ها برگزار می‌نمود. بدین ترتیب علاوه بر کسانی که سواد خواندن و نوشتن را از محضر او آموختند، عده‌ای نیز برای هدایت امور اعتقادی و دینی مردم تربیت شدند که از آن جمله می‌توان به محمداسحاق کربلایی مقدس، ملا قاسم‌علی، ملا کلب‌حسین، ملاعبدالعزیز و ملا محمدخان فاضلی اشاره کرد. این افراد مدتی در حسینی در پیش آخوند درس خواندند و وقتی آخوند به شیرداغ می‌رود، بعض این افراد به همراه او به شیرداغ می‌روند و مدتی در شیرداغ پیش آخوند درس می‌خوانند (خلیلی: ۱۴۰۰).

ب. خدمات آخوند در شیرداغ

- ✓ تربیت طلاب،
- ✓ تأسیس حوزه علمیه،
- ✓ تأسیس کتابخانه،
- ✓ تعامل سازنده با عالمان اهل سنت.

با توجّه به جایگاه علمی و معنوی آخوند شیرداغ و تسلط کاملش بر متون فقهی و حدیثی اهل‌سنت، برخی از عالمان بزرگ اهل‌سنت از ولایات اُرزگان و قندهار برای رسیدن به پاسخ پرسش‌های علمی خود به شیرداغ می‌آمدند و به بحث و گفت‌وگوی علمی با آخوند می‌پرداختند. از آن‌جایی که مرحوم آخوند در راستای هم‌زیستی مسالمت‌آمیز شیعه و سنی تلاش می‌کرد و توهین به آنان و باورهای مذهبی‌شان را روا نمی‌دانست، می‌توان ایشان را از بنیان‌گذاران تقریب پیروان مذاهب اسلامی در منطقه نام برد. سرانجام پس از

یک عمر خدمت و فعالیت علمی و فرهنگی در سال ۱۳۴۹ش به لقای حق پیوست (احمدی، ۱۳۹۹: ۲۳).

۵- ۱-۳- ملا علی احمد

یکی از عالمانی که در مناطق و قریه‌های مختلف اُرزگان در حفظ «هویت دینی» مردم نقش برجسته داشته است، مرحوم «ملاعلی‌احمد» یا «میرزاعلی‌احمد» معروف به «ملاکُرمَک» است. وی از محصلین و دانش‌آموختگان حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد مقدس بوده است. ایشان در حدود سال ۱۲۹۰شمسی اندکی پس از زمان قتل‌عام مردم اُرزگان توسط عبدالرحمان، مشغول فعالیت تبلیغی در میان مردم می‌گردد (افضلی: ۱۴۰۰). از آثار باقی‌مانده از ملاکُرمَک چنین استفاده می‌شود که او از نظر علمی در حد اجتهاد بوده است (عظیمی: ۱۴۰۰). وی برای حفظ هویت دینی مردم فعالیت‌های شاق و طاقت‌فرسایی داشته است که به بعض آن‌ها اشاره می‌شود.

الف. دفاع از حقانیت مذهب شیعه

بر اساس نقل قول تعدادی از بزرگان باغچار ملاکُرمَک دارای فضل علمی بوده است؛ به گونه‌ای که وقتی در قریه «بیروز» از توابع ولسوالی خاص اُرزگان، مشغول ملایی و تبلیغ می‌شود به تقاضای مردم آن‌جا، با یکی از مولوی‌هایی که نسبت به تشیّع تعصب داشته و به‌صورت مداوم به آن‌ها طعن وارد می‌کرده، جلسه مناظره‌ای تشکیل می‌دهند؛ وقتی وارد مناظره می‌شوند او با مستنداتی از کتب معتبر اهل‌سنت حقانیت مذهب شیعه را اثبات نموده، طرف مقابل را مغلوب می‌سازد. این امر مایه‌ی شرمساری «مولوی» می‌شود. «مَلِک» قریه ملاکُرمَک را مورد تحسین و تشویق قرار می‌دهد. با توجّه به این اتفاق «مَلِک» قریه آن مولوی را از ملایی جواب کرده، دستور می‌دهد تا آن‌جا را ترک گوید. وقتی ملاکُرمَک از موضوع اطلاع می‌یابد نزد «ملک» رفته، وساطت می‌کند که در مورد اخراج مولوی تجدید نظر کند. با وساطت او هم «مولوی» به کارش ادامه می‌دهد و هم شیعیان پس از آن از اعتبار و احترام خاصی

برخوردار گردیده، با آرامش به زندگی خود ادامه می‌دهند (افضلی: ۱۴۰۰).

ب. تبلیغ مستمر و گردشی

ملاعلی‌احمد به پیروی از سیره پیامبر اکرم(ص) به‌عنوان «طبیبِ دوار»، در سلک یک روحانی دردمند، تمام خطرات را به جان خریده، شبانه به‌دور از چشم سنی‌ها (که در آن زمان بر تمام مناطق اشراف کامل داشتند) و مأمورین حکومتی، قریه‌به‌قریه تبلیغ خانه‌به‌خانه را انجام می‌داد تا اعتقادات مردم را یادآوری نموده و به کسانی که آگاهی نداشتند آموزش دهد. او در بسیاری از قریه‌های دور دست از جمله میانشین، شیره و هوتی این‌گونه فعالیت‌ها را به‌صورت دوره‌ای و مستمر انجام می‌داد. با تلاش‌های بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر این عالم پارسا و متعهد، مردم توانستند اعتقادات دینی و مذهبی خود را حفظ نمایند (فیاض: ۱۴۰۰).

۵- ۱-۴- ملا علی اکبر

یکی از نکات مهمی که توجّه هر محقق را به خود جلب می‌نماید، رخدادهایی است که در فاصله کمی پس از پایان زمامداری عبدالرحمان در مرکز اُرزگان رخ داده است؛ رخدادهای نظیر سامان‌یافتن مجدد شیعیان در آن منطقه مهم، تبلیغ و تقویت فرهنگ اهل‌بیت(ع) و از همه مهم‌تر، گرویدن تعداد قابل توجّهی از اهل‌سنت به مذهب جعفری. این گونه رخدادها حاکی از آن است که افراد شجاع، آگاه و خردمندی رهبری مردم را بر عهده دشته‌اند.

از کسانی که در حفظ و تقویت هویت مذهبی مردم اُرزگان نقش بسیار مؤثری ایفا نموده است، مرحوم «ملا علی اکبر» می‌باشد. او در اولین فرصت بعد از فروپاشی سیستم اجتماعی و دینی شیعیان اُرزگان توسط نظام عبدالرحمانی، در مرکز اُرزگان مستقر گردید و به بازسازی و تقویت اعتقادات مردم همت گماشت. با همت و تلاش او و بزرگان دیگر مانند مرحوم «میرزا خدانظر» مسجد جامع اُرزگان حفظ شد. او در جلسات شبانه که به بهانه‌ی قصه‌گویی برگزار می‌شد، به مردم واجبات و تکالیف دینی

می‌آموخت. وی نه‌تنها برای حفظ اعتقادات مردم کوشید که بر اثر تبلیغات او و بزرگان دیگر، تعداد زیادی از اهل سنت مستبصر شده، به مذهب جعفری گرویدند که از آن جمله می‌توان به افراد ذیل اشاره کرد:

- صفدر زرگر پدر حسن زرگر[۱]؛
- عبیدالله پدر برات کلانتر از قوم نورزی؛
- خواجه پدر امیرمحمد از قوم ازبک؛
- ملا عبدالرحمان از قوم سلیمان‌خیل (خلیلی: ۱۴۰۰)

و بسیاری از کسانی دیگر که خود نیازمند تدوین مقاله‌ی مستقل می‌باشد.

۵-۲- دوره‌ی دوم

هرچند در این دوره نیز محدودیت‌های زیادی نسبت به شیعیان و مناسک مذهبی آنان اعمال می‌شد؛ ولی در این دوره بر خلاف دوره‌ی قبل امید و انگیزه‌ی مردم تا حدی برگشته بود؛ به همین دلیل مراکز علمی و مذهبی متعددی در مناطق مختلف توسط عالمان آگاه و دلسوز احداث گردید. در این دوره عالمان خدوم و دلسوز بسیاری از هویت دینی مردم دفاع نموده و به تقویت آن همت گماردند که در ذیل به تعدادی از آن‌ها اشاره می‌گردد.

۵- ۲-۱- ملا خدانظر آخوند باغچار

ملا خدانظر آخوند باغچار در سال ۱۳۰۸ش در قریه باغچار تولد یافت. او مرد پرهیزگار و اهل تهجد و شب‌زنده‌داری بود، بی‌آلایش زندگی می‌کرد، دارای سعه صدر و اهل گذشت و مدارا بود، در تعاملات اجتماعی به زحمت نمی‌افتاد و دیگران را نیز به زحمت نمی‌انداخت؛ به‌همین دلیل با مردم به آسانی ارتباط برقرار می‌کرد (تقدسی: ۱۴۰۰).

یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند به مرحوم آخوند، عمر با برکت و

---

۱. مرحوم صفدر زرگر پدر بزرگ مادری نگارنده است و اصالت پغمانی دارد.

طولانی بود. او خود در مقام سپاسگذاری این نعمت می‌گوید: «پس از مراجعت به باغچار توفیق رفیق شد و یک دوره‌ی طولانی در خدمت طلاب و فضلا بودم و خدا را به خاطر این نعمت شاکرم (افضلی: ۱۴۰۰). در این‌جا به برخی از خدمات ملا نظر آخند باغچار اشاره می‌کنیم.

الف. جذب طلاب از نقاط مختلف اُرزگان

مرحوم آخوند مدت مدیدی از عمر شریف خود را صرف تعلیم و تربیت طلاب نمود. تشنگان معارف اهل‌بیت علیهم السلام از مناطق مختلف، آهنگ خانه وی را می‌نمودند و با زحمت فراوان، تلاش می‌کردند تا در محضر این استاد فرزانه تلمذ نمایند. مدت‌های زیادی را طلاب در خانه شخصی او درس می‌آموختند، حتی استراحت می‌نمودند. آخوند در سال‌های ۴۲ و ۴۳ منزل مسکونیش را تغییر داد و در کنار منزل جدید با همکاری خیرین منطقه و برخی از طلاب مانند شهیدمحمد مظفری، اولین مدرسه علمیه باغچار را که در واقع نخستین مدرسه علمیه در سطح ولسوالی اُرزگان هم بود، متناسب با شرایط آن زمان تأسیس نمود. بعدها در دهه‌ی شصت همین مدرسه توسط فرزندش آقای افضلی و خیرین منطقه توسعه یافت و تبدیل به مدرسه بزرگ و جدید باغچار گردید (آخوند، ۱۳۹۸). مدرسه‌ی آخوند با ظاهر محقر برکات فراوانی به همراه داشت. بسیاری از عالمان فرهیخته امروز اُرزگان، تربیت‌یافته‌ی مدرسه‌ی آن مرحوم می‌باشند.

ب. تبلیغ و خدمات اجتماعی

یکی از نقش‌های مهم عالمان دینی، خدمات اجتماعی و رتق و فتق امور مؤمنین است. فیصله مرحوم آخوند در منازعات حقوقی و اجتماعی حجت شرعی و فصل الخطاب بود. همچنین مهم‌ترین رسالت عالمان دینی به‌عنوان وارثان انبیای الهی، رهبری و هدایت معنوی جامعه است. آن مرحوم در این زمینه توفیقات زیادی داشت و بیش از ۳۵ سال از عمر خود را صرف ارشاد و راهنمایی مردم نمود و در مناسبت‌های مختلف مخصوصاً در ایام محرم به

هدایت و ارشاد مردم می‌پرداخت. او خود می‌گوید: این‌که یک دوره‌ی طولانی با مردم متدین «باغچار» در امور دینی، اعتقادی، مذهبی و اجتماعی آنان مشارکت و هم‌کاری داشته‌ام خدای متعال را شکرگزارم (افضلی: ۱۴۰۰).

۵- ۲-۲- ملا براتعلی پالان(پهلوان)

مرحوم ملا براتعلی زاده‌ی سال ۱۳۰۱ش، از عالمان آگاه و دلسوز مردم اُرزگان می‌باشد. در سال ۱۳۰۷ لشکریان «ملاخیل» به قصد غارت اموال مردم پالان هجوم آوردند که در این میان چندین نفر از جمله «سلطان‌علی» پدر ملا براتعلی به شهادت رسیدند. در آن هنگام که او چهار ساله بوده است خاطره‌ی تلخ شهادت پدر و دیگر اقوام شهیدش را به ذهن می‌سپارد، به‌همین دلیل پس از آن‌که به سن بلوغ می‌رسد تصمیم می‌گیرد مردم خود را از فقر و فلاکت و نوکری بیگانگان نجات دهد. برای رسیدن به این هدف بزرگ، تعداد زیادی از هزاره‌ها را در قریه پالان ساکن نموده و شخصی به نام «ملا فیض‌الله» را از شیرداغ جهت ساماندهی امور مذهبی دعوت می‌نماید. وی به این بسنده ننموده تصمیم می‌گیرد تا اراضی این منطقه را با خریداری از پشتون‌های مهاجر که در دوره‌ی عبدالرحمان خان وحبیب‌الله خان با تغلّب تصرّف شده بود، باز خرید نماید و برای این کار بهای سنگینی می‌پردازد؛ بارها به زندان رفته و شکنجه‌های جسمی و روحی زیادی را به جان می‌خرد؛ ولی هرگز از خواسته‌ی خود کوتاه نیامده و تسلیم نمی‌شود و بر اثر مقاومت زیادی که از خود نشان می‌دهد زمین‌های آن‌جا را بازخرید نموده و بدین صورت، خدمت بزرگی به مردم اُرزگان کرده است. او سرانجام پس از عمری با برکت در سال ۱۳۶۱ دار فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت (خلیلی: ۱۴۰۰).

۵- ۲-۳- سید رجبعلی جلالی

ملا سید رجبعلی جلالی زاده‌ای سال ۱۲۸۳ش، از عالمان وارسته و پرآوازه‌ی اُرزگان است. یکی از دغدغه‌های آن مرحوم رنج مردم هزاره و مظلومیت آنان در بخش‌های مختلف به‌ویژه مسایل فرهنگی بود و در این

راستا تلاش‌ها و خدمات قابل توجّهی انجام داد. بخشی از فعالیت‌های وی بدین شرح است:

الف. ساخت بناهای فرهنگی

مرحوم ملا سید رجبعلی جلالی به خوبی می‌دانست مهم‌ترین عاملی که به مدد مردم مظلوم هزاره و شیعه آمده و از رنج فزاینده آن‌ها می‌کاهد، رهایی از فقر فرهنگی است. به‌همین دلیل او به ساخت بناهای فرهنگی اقدام نمود، که اولین مدرسه دینی و مکتب دولتی محصول تلاش‌های ایشان در باغچار است.

ب. ظلم‌ستیزی و دفاع از حقوق مظلومان

مرحوم سیدرجب در عصری می‌زیست که زمانی زیادی از غصب سرزمین‌های مردم شیعه و آواره‌شدن ساکنان آن‌ها نگذشته بود. حکومت مستبد عبدالرحمان و اذناب او همه مخالفان و مبارزان را به شدّت سرکوب کرده، بر تمام مناطق تسلط کامل یافته بود و با حاکم‌بودن فضای رعب و وحشت و اختناق بر همه‌ی هزاره‌جات به‌خصوص مناطق اُرزگان و دای‌چوپان، هیچ احدی حق اعتراض و مخالف با فرمان‌های دولتی را نداشت. ایشان با شجاعت زائدالوصف، منطق قوی و بیان رسای خود، با مراجعه به دستگاه‌های دولتی و در مقابل شخص اول حکومت مثل نایب الحکومه یا والی، از حقوق از دست‌رفته‌ی شیعیان مظلوم منطقه دفاع و در برابر ظلم و استبداد حکام ظالم محلی که بر همه امور شیعیان مسلط بودند مبارزه و ایستادگی می‌کرد (مظفری: ۱۴۰۰).

ج. تبلیغ

سید رجبعلی جلالی از علما و اندیش‌مندان روشنفکر و دردآشنای عصر خود بود. با توجّه به همین نگرش، نگاه نوی به تبلیغ داشت و در تبلیغ علاوه بر مسائل شرعی و اعتقادی که در میان علما رایج بود، به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز می پرداخت (افضلی: ۱۴۰۰). سرانجام پس از عمری با برکت در سال۱۳۴۶ به لقای الهی پیوست.

۵- ۲-۴- شیخ رمضان‌علی فقیهی

حجت الاسلام و المسلمین شیخ رمضانعلی فقیهی متولد ۱۳۱۴ش، از علما و اندیشوران نام‌آور عصر خود بود. او به معنای واقعی کلمه عالم وارسته و پرهیزگار و در رعایت حدود شرعی بسیار حساس و محتاط بود. از آن‌جا که مرحوم فقیهی از نظر علمی به‌ویژه دانش فقه در منطقه کم‌نظیر بود، مردم از نقاط دور و نزدیک برای تحصیل و پرسش مسائل شرعی آهنگ خانه او را می‌نمودند و با طرح مسائل و مشکلات خود از دانش ایشان بهره می‌بردند. با توجّه به اهمیت و حساسیت مرکز اُرزگان، شخصیت‌های دلسوز و دورنگر آن‌جا، هماره در صدد بودند تا از وجود عالمان فرهیخته‌ای که بتوانند در مقابل عالمان اهل سنت و نظام حاکم قدعلم نمایند بهره گیرند. به‌همین دلیل از مرحوم فقیهی دعوت نمودند تا از باغچاز بدان‌جا نقل مکان نماید. آن مرحوم نیز با این پیشنهاد موافقت نمود و مدتی در مرکز اُرزگان زعامت و هدایت دینی و اجتماعی مردم را عهده‌دار گردید. وی در سال ۱۳۸۳ش داعی حق را لبیک گفته و به دیار باقی شتافت.

۵- ۲- ۵- ملا دادعلی ناصری هوتی

ملا دادعلی ناصری در سال ۱۳۰۶ش، در قریه هوتی از توابع دای‌چوپان دیده به جهان گشود. او پس از سال‌ها تحصیل علوم دینی در باغچار، شیرداغ، اوتقول جاغوری و مالستان، با توجّه به محرومیت مردم هوتی و نیاز شدید آن‌ها به نیروی علمی و فرهنگی، جهت انجام رسالت دینی و اجتماعی به زادگاه خود برگشت (عظیمی: ۱۴۰۰). آن مرحوم از عالمان پارسا، خود ساخته و اهل راز و نیاز با خدا بود. او به قرائت قرآن و دعاهای ماثور از معصومین(ع) بسیار عشق می‌ورزید به گونه‌ای که اوقات فراغت خود را با آن‌ها سپری می‌نمود. به‌همین دلیل بسیار مورد اقبال و احترام مردم زمانه خود بود. مرحوم حاجی‌آخوند هوتی بیش از نیم قرن در هوتی و قریه‌های محروم دیگر نظیر: شیره، دولغنه، مرغاب، میانشین و... به تربیت طلاب، تبلیغ معارف

دینی و بیان احکام شرعی پرداخت. تلاش‌های خالصانه‌ی او در این مناطق محروم منشأ برکات زیادی بود به‌گونه‌ای که بسیاری از عالمان مطرح، مانند مرحوم سیداسحاق نقوی، استاد فیاض و دیگر شخصیت‌های علمی منطقه هوتی، افتخار شاگردی او را در کانامه علمی خود دارند. سرانجام پس از عمری بابرکت در مورخه ۱۳۹۵/۵/۱ داعی حق را لبیک گفته، به دیدار معبود شتافت.

۵- ۲- ۶- حاجی آخوند سیابغل

حاجی خدابخش، معروف به «حاجی آخوندزوار زاولی» در سال ۱۲۹۲ش، در قریه «سیابغل» دیده به جهان گشود. مرحوم حاجی آخوند خدمات فروانی برای مردم منطقه انجام داده است. آن‌چه در ذیل اشاره می‌شود بخشی از فعالیت‌های او است.

الف. احداث مدارس علمیه: مرحوم حاجی آخوند دو تا مدرسه‌ی علمیه در مناطق «سه‌پای» و «خواجه زنگی» قریه‌ی سیابغل احداث نمود.

ب. تعلیم و تربیت طلاب: ایشان در مدّت فعالیت‌های تعلیمی خود شاگردان زیادی تربیت نمود. از جمله شاگردان او که خود منشأ خدمات فروان قرار گرفت، فرزندش حجت الاسلام اسدالله افضلی می‌باشد.

ج. تألیف چندین کتاب و استنساخ کتاب‌های زیاد: از جمله کتاب‌های «نور» و «قیام مختار» را استنساخ کرده است (فصیحی و شریفی، ۱۴۰۰، ۳: ۲۰۰). مرحوم ملا نظرآخوند باغچار در مورد شخصیت علمی مرحوم حاج آخوند می‌نویسد: در حاشیه معالم الاصول تعلیقه‌ای از آن مرحوم مشاهده کردم که بسیار زیبا و دلنشین بود. (افضلی:۱۴۰۰). وی پس از عمری پربرکت در سال ۱۳۵۸ش وفات نمود.

۵- ۲- ۷- محمداسحاق مقدس

ملا محمداسحاق مقدس، معروف به کربلایی مقدس در سال ۱۲۹۰ش، در قریه‌ی حسینی دیده به جهان گشود. مرحوم مقدس در راستای حفظ و تقویت

هویت دینی مردم اُرزگان به‌ویژه مردم قریه حسینی خدمات شایانی انجام داد، آن‌چه در ذیل آمده بخشی از فعالیت‌های او است.

الف. تدریس علوم دینی

کربلایی مقدس از سال ۱۳۲۷ش تا سال ۱۳۵۲ش به مدّت بیست و پنج سال در قریه‌ی حسینی به تعلیم و تربیت طلاب همت گماشت. در این مدّت طلاب بسیاری را برای خدمت به مردم اُرزگان تربیت و تحویل جامعه نمود. ایشان از سال ۱۳۵۲ش به بعد، مدتی نیز در مدرسه جعفریه مرکز اُرزگان با مرحوم حجت الاسلام سیدنقوی هم‌کاری نمود (افضلی:۱۴۰۰).

ب. پاسخ‌گویی به نیازهای شرعی و اجتماعی

مرحوم مقدس با توجّه به علم، صداقت، تقوا و ساده‌زیستی که داشت مورد احترام زائدالوصف مردم بود؛ به همین دلیل در مسایل شرعی و اجتماعی به او مراجعه می‌کردند و ایشان نیز علاوه بر تربیت طلاب به حل و فصل مسایل و مشکلات حقوقی و اجتماعی مردم می‌پرداخت.

ج. تبلیغ

از آن‌جا که یکی از مهم‌ترین راهکارها برای حفظ و تقویت هویت دینی، تبلیغ معارف اهل‌بیت(ع) است، ایشان نیز مانند هر عالم دیگر در مناسبت‌های مختلف به‌ویژه ایام محرم به تبلیغ و نشراحکام و مسایل دینی می‌پرداخت و در مدّتی که در حسینی به سر می‌برد، در راستای هدایت مردم از هیچ تلاشی فروگذار ننمود. سرانجام پس از عمر بابرکت در سال ۱۳۸۰ به دیار باقی شتافت.

۵-۳- دوره‌ی سوم

در این دوره بیشترین خدمات عالمان دینی، در حوزه فعالیت‌های زیربنایی و فرهنگی انجام می‌شود که در ادامه به تشریح آن‌ها پرداخته می‌شود.

۵- ۳- ۱- شیخ میراحمد میرزایی

شیخ میراحمد میرزایی در سال ۱۳۲۳ش، در منطقه «ششپر اُرزگان خاص» متولّد شد. مرحوم میرزایی از آن‌جا که رنج و محرومیت مردم هزاره اُرزگان را از نزدیک لمس نموده بود، پس از سه سال تحصیل در حسینی، دو سال در مشهد و سه سال در نجف اشرف، عزمش را جزم نموده، برای محرومیت‌زدایی از این مردم مظلوم به وطن بازگشت. او انسان دغدغه‌مند و بلندهمت بود. هنگامی که وارد اُرزگان شد، طرحی را پی‌ریزی نمود که با اجرای آن صدها خانوار شیعه از محرومیت درآمده، صاحب نام و نان شدند. مرحوم میرزایی با همت و جسارتی که داشت دست به کار بزرگی زد و پروژه «جوی نو ششپر» را با هم‌کاری بزرگان دیگر کلید زد. اما این کار به آسانی قابل اجرا نبود؛ چرا که مخالفان سرسختی، نظیر «وکیل خدای‌رحم، حاجی دادمحمد، حاجی اختیارمحمد و...» که از متنفذان پشتون‌ها به شمار می‌رفتند، سدّ محکمی در مقابلش قرار داشتند. اما او با همت بلند و اراده‌ی آهنین با اتکال به خداوند متعال و هم‌کاری دیگر بزرگان توانست این پروژه‌ی حیاتی را که امروزه بیش از پانصد خانوار از مردم شیعه را در خود جای داده به ثمر رساند.

«جوی نو ششپر» با آب و هوای دلنشین و زمین‌های بکر و حاصل‌خیز از مناطق چشم‌نواز و استراتژیک اُرزگان به شمار می‌رود. مرحوم میرزایی با این کار زیربنایی، بستر خدمات فراوانی را برای مردم هزاره فراهم نمود و امروزه هر کار مثبتی آن‌جا انجام شود بر اساس آموزه‌های دینی ثوابش شامل حال او خواهد شد.

شهید میرزایی در انتخابات شورای ملی سال ۱۳۴۳ش به نمایندگی از مردم هزاره اُرزگان در مقابل «قیوم‌خان» خود را کاندید نمود که با جعل و تقلّبِ قاضیِ وقت قفل صندوق‌ها شکست و خیانت بزرگی در حق او و مردم هزاره شکل گرفت. مرحوم میرزایی از پیشگامان جهاد علیه حکومت دست‌نشاندهِ کمونیستی در اُرزگان به شمار می‌رفت و جزء اولین کسانی بود که عَلَم

مبارزه را برافراشت. شهید میرزایی در دوره‌ی حامدکرزی طرح سدسازی در منطقه وُرنیچی و احداث جوی جدید از تپّه آوجوم تا انتهای منطقه ششپر را با هم‌کاری شاه‌ولی بیگزاده (نویان اُرزگانی) در سال ۱۳۸۲ش درخواست و اقدام نمود و مجوز آن را از ولایت و وزارت در تاریخ ۱۷/ ۵/ ۱۳۸۳ طبق حکم شماره (۱۹۴۱) و شماره نامه (۹۷۲۱) اخذ نمود و در مرحله‌ای اجراسازی بود که از سوی طالبان و برخی بزرگان پشتون مورد تهدید قرار گرفتند و سرانجام در سال ۱۳۸۱ش به‌همین دلیل به‌طور ناجوان‌مردانه در منطقه سنگر از توابع اُرزگان خاص توسط راهزنان تروریست، مظلومانه به شهادت رسید. (صادقی: ۱۴۰۰).

۵- ۳- ۲- سیدمحمداسحاق نقوی

حجت الاسلام و المسلمین سیداسحاق نقوی در سال ۱۳۱۶ش، در منطقه باغچار دیده به جهان گشود. او پس از فراگیری سطوح عالی در مشهد و نجف، جهت انجام خدمات علمی، فرهنگی و اجتماعی به وطن بازگشت و در مرکز اُرزگان خاص فعالیت‌های خود را شروع کرد. مرکز اُرزگان از جهات مختلف از اهمیت بالایی برخوردار بود؛ به‌همین دلیل مرحوم سیدنقوی با درک این مسأله، ترجیح داد فعالیت‌های خود را در آن‌جا متمرکز نماید، آن‌چه در ذیل آمده بخشی از خدمات وی در اُرزگان می‌باشد.

الف. احداث حوزه علمیه

حوزه‌ی علمیه مرکز اُرزگان که از بابرکت‌ترین مراکز علمی و فرهنگی منطقه به شمار می‌رفت، محصول تلاش‌های بی وقفه آن عالم آگاه و زمان‌شناس بود. این حوزه‌ی مبارکه که در سال ۱۳۵۲ش عملاً تأسیس و افتتاح گردید مورد توجّه و اقبال بسیاری از تشنگان علم و دانش قرار گرفت. با افتتاح این حوزه، محصلین بسیاری از مناطق مختلف اُرزگان و خارج از اُرزگان آهنگ آن‌جا را نموده، مشغول تحصیل شدند. این حوزه آن‌چنان از شکوه و عظمت علمی برخوردار شد که قریب به اتفاق علما و اندیش‌مندانِ منطقه‌ی

اُرزگان شالوده‌های شخصیت علمی‌شان در این مرکز شکل گرفته است.

ب. تأسیس حسینیه

مرحوم سیدنقوی با ورودش به اُرزگان با هم‌کاری دیگر بزرگان، حسینه و تکیه‌خانه‌ی زیبایی را که متشکل از دو بخش مردانه و زنانه بود، در کنار مسجد قدیمی آن بنا نمود، که خود برکات زیادی برای شیعیان آن‌جا داشت. چرا که با ساختن این بنای مقدس عملاً شعایر مذهبی که قبل از آن در خانه‌ها به‌صورت مخفیانه انجام می‌شد، به این مکان مقدس انتقال یافت و پس از آن مراسم مذهبی به‌ویژه سوگواری سالار شهیدان(ع) در ایام محرم به‌صورت کاملاً آزاد و علنی برگزار می‌گردید. این شکوه و عظمت تا جایی پیش رفت که شخصیت‌های برجسته اهل‌سنت و مدیران ارشد حکومتی مانند قاضی و ولسوال در ایام محرم در مراسم شرکت می‌نمودند و در مدح امام حسین(ع) سخنرانی می‌کردند.

ج. تبلیغ هدفمند

ورود مرحوم سیدنقوی همزمان بود با تحوّلات سیاسی، اجتماعی و حرکت‌های به اصطلاح روشنفکری. در آن روزگار بسیاری از جوانان از نظر فکری و اعتقادی متأثر از مکاتب انحرافی و استعماری به‌ویژه نظام کمونیستی بودند و خطر غلتیدن آنان به کام دگراندیشان بسیار زیاد بود که مرحوم نقوی نقش فعالی در روشنگری و هدایت آنان داشت. ایشان دارای سخنرانی‌های بسیار دلنشین و جذابی بود به‌گونه‌ای که هر مخاطبی را مجذوب خود می‌نمود. او در کنار سخنرانی‌های بیدارکننده مهارت بالایی در مرثیه‌خوانی و ذکر توسّل به حضرات معصومین به ویژه امام حسین(ع) داشت که این خود در بالارفتن انگیزه‌ی دینی و عِرقِ مذهبیِ مردم مخصوصاً جوانان تأثیر شگرفی داشت. سرانجام در سال ۱۳۹۸ پس از عمری مجاهدت، در کویته پاکستان داعی حق را لبیک گفته، به دیدار معبود شتافت.

۵- ۳- ۳- محمدهاشم اکبری

حجت الاسلام محمدهاشم اکبری معروف به آخوندکربلایی در سال ۱۳۰۴ش، در منطقه «سیابغل» دیده به جهان گشود. او پس از چندسال فراگیری علوم حوزوی در انگوری و خربید جاغوری، به همراه برادر بزرگش مرحوم «حاجی آخوند» به منطقه سیابغل برگشت و مشغول ارائه‌ی خدمات به مردم متدین آن‌جا شد که به بعض آن‌ها اشاره می‌شود:

الف. تأسیس مدرسه‌ی علمیه در قریه‌ی «حاجی محمد» و تربیت طلاب علوم دینی؛

ب. مدیریت مکتب‌خانه‌های متعدد در مناطق مختلف اُرزگان؛

ج. مشارکت فعال در احداث «جوی نو ششپر» که منشأ برکات زیادی برای مردم شیعه شد (فصیحی و شریفی، ۱۴۰۰، ۳: ۱۵۸). مرحوم آخوندکربلایی یکی از پنج نماینده در احداث جوی ششپر بود.

آخوندکربلایی علاوه بر خدمات فوق خدمات زیادی پس از انقلاب اسلامی افغانستان به مردم اُرزگان ارایه نمود که از محدوده این تحقیق خارج می‌باشد. گفتنی است ایشان در «ادبیات عرب» بسیار مهارت داشت و در این زمینه یگانه‌ی دوران خود بود. سرانجام در سال ۱۳۷۰ داعی حق را لبیک گفته، به دیدار معبود شتافت.

۵-٤- دوره‌ی چهارم

در این دوره فعالیت عالمانی مورد بررسی قرار می‌گیرد که در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ش قرار داشتند. با توجّه به محدودیت این نوشتار، مقدار اندکی از فعالیت‌های آنان مورد تحقیق قرار خواهد گرفت. توسعه‌ی فرهنگی، تبلیغ هدف‌مند، روشنگری و شکوفایی علمی در محور فعالیت‌های عالمان دینی در این مرحله قرار داشت.

۵- ۴- ۱- شیخ محمدعلی تقدسی

شیخ محمدعلی تقدسی در سال ۱۳۱۷ش، در قریه‌ی حسینی دیده به جهان

گشود. او چهره‌ی انسان وارسته، متدین، صبور، دارای سعه صدر و تعامل سازنده با تمام اقشار جامعه است. شیخ تقدسی به‌عنوان عالمی وارسته و آگاه، تمام عمر خود را در راستای خدمت‌رسانی به مردم اُرزگان سپری نمود. آن‌چه در ذیل آمده بخشی از خدمات او به مردم اُرزگان است.

الف. تدریس و بیان احکام و اعتقادات

شیخ تقدسی سالیان متمادی در حسینی به تربیت طلاب پرداخت و پس از آن وارد مرکز اُرزگان گردیده، به تدریس علوم دینی به‌ویژه فقه که مهارت بالایی در آن داشت پرداخت. او در بیان اعتقادات و مسایل شرعی تلاش بسیاری نمود و ضمن سفر در قریه‌های مختلف اُرزگان مردم را از مسایل شرعی و اعتقادی‌شان آگاه می‌نمود. پس از عزیمت مرحوم سیدنقوی به قندهار با علمای دیگر مانند استاد فیاض و شهید مظفری در مدیریت حوزه‌ی علمیه‌ی اُرزگان هم‌کاری و مساعدت نمود.

ب. بنای مسجد و حسینیه

یکی از دغدغه‌های جدّی شیخ تقدسی ساختن بناهای مذهبی برای سامان بخشیدن به امور دینی و اعتقادی مردم بود. به‌همین دلیل با تلاش وی و پدرش کربلایی مقدس و هم‌کاری مؤمنین منطقه، مهم‌ترین مسجد و منبر در قریه حسینی بنا شد و پیرو آن اولین نماز جماعت به امامت مرحوم پدرش در این مسجد اقامه گردید. هم‌چنین او و مرحوم پدرش در تبلیغ و بیان اعتقادات و احکام شرعی تلاش بسیاری نمودند.

ج. هم‌کاری در احداث حوزه‌های علمیه

زمانی که مرحوم سیدنقوی با حکم نیابت امام خمینی(ره) وارد اُرزگان گردید، یکی از کسانی که به‌عنوان هم‌کار و معتمَد خویش برگزید، جناب شیخ تقدسی بود. او در جمع‌آوری وجوهات شرعیه و احداث حوزه‌ی علمیه‌ی اُرزگان و به‌ثمررسیدن آن با مرحوم نقوی هم‌کاری بسیاری نمود (خلیلی: ۱۴۰۰).

شیخ تقدسی بعد از انقلاب نیز خدمات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زیادی در سطح اُرزگان و به‌خصوص در حسینی و ششپر انجام داده است. او پس از پنجاه سال خدمت در تاریخ ۱۴۰۱/۱/۱۶ رحلت نمود.

۵- ۴- ۲- شیخ محمد فیاض

حجت الاسلام و المسلمین محمد فیاض (استاد فیاض) در سال ۱۳۳۲ش، در قریه هوتی از توابع دای‌چوپان دیده به جهان گشود. استاد فیاض پس از سال‌ها تحصیل در رشته‌های مختلف علمی در حوزه‌ی مبارکه نجف اشرف، در سال ۱۳۵۵ش به افغانستان بازگشت و یک سال در حوزه‌ی علمیه‌ی قندهار به تدریس علوم مختلف پرداخت و سپس راهی مرکز اُرزگان شد و تا سال ۱۳۶۹ش خدمات ارزش‌مندی به مردم اُرزگان ارائه نمود.

با توجّه به این‌که استاد فیاض فقط دو سال قبل از انقلاب در فضای متلاطم و بحرانی آن روز از نجف اشرف بازگشته بود، در این مّدت کوتاه خیلی توفیق خدمت رفیقش نشد، ولی با وصف آن در این مدّت کم خدمات ارزش‌مندی ارائه نمود که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود.

الف. تدریس

استاد فیاض زمانی وارد مرکز اُرزگان شد که حوزه‌ی علمیه‌ی اُرزگان توسط مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سیدنقوی(ره) با هم‌کاری متدینین دلسوزِ آن‌جا به بهره‌برداری رسیده بود و زمینه برای ترویج معارف اهل‌بیت(ع) بسیار مساعد بود. همزمان با آمدن او، مرحوم نقوی عازم قندهار شد. ایشان با هم‌کاری چند تن از علمای دیگر مسئولیت و هدایت تحصیلی طلاب را عهده‌دار شدند. از آن‌جا که استاد فیاض تدریس را به‌شیوه‌ی نوین و نظام‌مند ارائه می‌نمود، مورد استقبال بسیاری از طلاب واقع شد. فعالیت‌های وی دارای آثار و برکات ارزشمندی بود، به گونه‌ای که عده‌ی زیادی از اندیشمندان و فرهیختگانِ امروز اُرزگان، افتخار شاگردی او را در کارنامه‌ی علمیِ خود دارند. فعالیت‌هایَ علمی او تا سال‌های متمادی پس از انقلاب نیز با قوت تمام ادامه یافت.

ب. روشنگری

او با توجّه به درک عمیقی که از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور داشت، علاوه بر تدریس علوم رایج، به موضوعات مهم سیاسی و اجتماعی نیز توجّه ویژه داشت و در این راستا با جوانان روشنفکر از جمله «متعلمین مکاتب دولتی در سطح لیسه» که تحت تاثیر تبلیغات دگراندیشان کمونیستی قرار داشتند، به‌صورت نظام‌مند و هدفدار ارتباط برقرار نموده و با استدلال‌های علمی و منطقی توانست آنان را از دام نظام الحادی نجات داده، در مسیر درست رهنمون سازد.

ج. تبلیغ اثربخش

یکی از نکات مهم در تبلیغ، اثربخشی آن است. تبلیغِ اثربخش دارای مؤلفه‌های نظیر زمان‌شناسی، مخاطب‌شناسی، بیانِ رسا، عقلانیت، شجاعت، دانش و قدرت تحلیل مسایل جامعه می‌باشد. بسیاری از این ویژگی‌ها در او به‌عنوان یک مبلّغ آگاه و زمان‌شناس وجود داشت.

قابل ذکر این‌که عمده‌ی فعالیت‌های علمی، فرهنگی، اجتماعی به‌ویژه فعالیت‌های سیاسی وی پس از انقلاب می‌باشد. استاد فیاض در عرصه سیاسی از شخصیت‌های مطرح در سطح کشور می‌باشد که با توجّه به محدودیت زمانی این نوشتار نمی‌توانیم به آن‌ها بپردازیم.

۵- ۴- ۳- شهید سیدمحمد مظفری

حجت الاسلام و المسلمین شهید سیدمحمد مظفری در سال ۱۳۳۰ در قریه باغچار، در خانواده علم و ادب دیده به جهان گشود. شهید مظفری پس از هفت‌سال کسب دانش در حوزه علمیه نجف در سال ۱۳۵۶ش به وطن برگشت. هرچند جور زمانه به وی مجال چندانی نداد، اما در این مدت کوتاه، چون مدیر لایق از دل بحران‌ها، فرصت‌هایی را برای خدمت به فرهنگ دینی مردم خود به وجود آورد. آن‌چه در ادامه مورد اشاره قرار می‌گیرد بخشی از خدمات آن شهید والا مقام است.

الف. تدریس علوم دینی و امامت مسجد جامع مرکز اُرزگان

شهید مظفری پس از ورود به اُرزگان، در کنار استاد فیاض و عالمان دیگر در مدرسه‌ی جعفریه به تدریس علوم دینی پرداخت. شهید مظفری درکنار تدریس علوم دینی، امامت جماعت مسجد جامع اُرزگان را که از اهمیت خاصی برخوردار بود، نیز بر عهده گرفت و در راستای رسالت دینی خود، بیان احکام الهی و مبارزه با خرافه‌گرایی را سرلوحه‌ی فعالیت خود قرار داد.

ب. تلاش جهت احیای حقوق غصب شده مردم

شهید مظفری در راستای احقاق حقوق غصب‌شده‌ی مردم باغچار که قبلاً نیز توسط مردم آن‌جا مطرح گردیده بود، برای بار سوم مطرح نمود و با شجاعت تمام این دوسیه (پرونده) را تا محاکم مرکز ولایت و پایتخت کشور به پیش برد (رحیمی: ۱۳۹۲).

زمان حضور شهیدمظفری در اُرزگان با تحوّلات سیاسیِ کشور که منجر به سرنگونی حکومت سردار محمدداود خان گردید، همراه شد. او در راستای روشنگری قشر جوان و تحصیل‌کرده تبلیغات وسیع و هدف‌مندی انجام داد؛ تا این‌که در سال ۱۳۵۷ حکومت کمونیستی در اقدام پیش‌گیرانه بسیاری از عالمان و متنفذان مردم را دستگیر کرده، به شهادت رسانید. در این میان مرحوم مظفری به‌عنوان عالم آگاه، زمان‌شناس و شجاع در خزان سال ۱۳۵۷ش در زادگاهش قریه‌ی باغچار دست‌گیر و پس از سه روز به مرکز ولایت انتقال داده شد و در همان‌جا توسط عوامل سفاک حکومت کمونیستی به شهادت رسید.

۵- ۴- ۴- شیخ اسدالله افضلی

حجت الاسلام اسدالله افضلی در سال ۱۳۲۴ش در قریه زیرک جاغوری تولد یافت. او در سال‌های ۱۳۵۲ش تا ۱۳۵۵ش به تعلیم و تربیت طلاب منطقه «زاولی» پرداخت و هم‌چنین در این سال‌ها برای تبلیغ و نشر احکام دینی به مرکز اُرزگان خاص نیز سفر می‌کرد. وی از سال ۱۳۵۵ش تا ۱۳۵۶ به مدّت یک سال در

مدرسه‌ی علمیه‌ی امام جعفر صادق(ع) در مرکز اُرزگان تدریس می‌کرد. شیخ اسدالله افضلی در سال ۱۳۵۶ش از طرف همین حوزه‌ی علمیه به‌دعوت شیعیانِ شهرِ ترین‌کوت به‌عنوان روحانی شیعیان به آن‌جا اعزام شد. او با هم‌کاری شیعیانِ آن‌جا مسجدِ تازه‌تأسیس را تکمیل و نماز جماعت را برقرار کرد. ایشان برای انجام این کار به علت محدودیت‌داشتن شیعیان و احتمال مانع‌تراشی از جانب اهل‌سنت، با مسئولین ولایت از قبیل والی، قاضی و دیگر نهادها صحبت کرد و نظر موافق آنان را برای فعالیت دینی و فرهنگی جلب نمود. او پس از تلاش‌های زیاد برای اولین‌بار اذان شیعی و مراسم محرم را رسماً در ترینکوت برگزار کرد. با آغاز انقلاب کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ش محدودیت‌های زیادی برای افراد معروف، به‌ویژه روحانیون، از جانب حکومت کمونیستی ایجاد شد که آقای افضلی در لیست کسانی قرار گرفت که باید دست‌گیر شوند. او با اطلاع از این حکم، شبانه با لباس مبدل از آن‌جا خارج و به اُرزگان خاص برگشت (فصیحی و شریفی، ۱۴۰۰، ۳: ۱۳۱). او علاوه بر خدمات ذکرشده خدمات زیادی پس از انقلاب داشته که از محدوده این نوشتار خارج است.

٦ـ نتیجه‌گیری

در این مقاله که با روش تحقیق تاریخی تنظیم یافته، ابتدا به عصر حاکمیت عبدالرحمان از نظر فرهنگی، اجتماعی و سیاسی به‌صورت خلاصه اشاره شد و بحران دینی به‌عنوان مسأله‌ی اصلی این پژوهش که مردم شیعه‌ی هزاره از جمله مردم اُرزگان با آن مواجه گردید مورد تحقیق قرار گرفت. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که نقش عالمان شیعی در حفظ و تقویت «هویت دینی» مردم اُرزگان در دوران پراختناق عبدالرحمان و پس از آن بسیار برجسته بوده است. فعالیت‌های آنان از نظر زمانی (از زمان پسا عبدالرحمان تا انقلاب ۱۳۵۷ش) در چهار مرحله مورد مطالعه قرار گرفت؛ در دوره‌ی اول، تربیت طلاب، تبلیغ خانه‌به‌خانه، امیدآفرینی و ایجاد انگیزه در محور فعالیت آنان قرار داشت. در دوره‌ی دوم، تبلیغ، گسترش فعالیت‌های علمی و تربیت

طلاب، تثبیت و تقویت هویت دینی مورد توجّه قرار گرفت. در دوره‌ی سوم، کارهای زیربنایی، فعالیت‌های علمی، فرهنگی و تبلیغات هدف‌مند، در دستور فعالیت علما و اندیشوران بود و در دوره‌ی چهارم، توسعه‌ی فرهنگی، تبلیغ هدف‌مند، روشنگری و شکوفایی علمی در محور فعالیت‌های عالمان دینی قرار داشت. با توجّه به عدم ثبت زندگی علما تحقیق حاضر می‌تواند به شناخت فعالیت‌های عالمان شیعی اُرزگان کمک نماید.

کتاب‌نامه

۱. قرآن کریم.
۲. آخوند، ملا خدانظر (۱۳۹۸) *زندگی‌نامه آخوند باغچار*، تهیه و تنظیم توسط محمدظاهر نصیری.
۳. اُرزگانی، محمدافضل بن وطن داد زابلی مغولی(بی‌تا)، *مختصر المنقول در تاریخ هزاره و مغول*، قم، فروردین، اول.
۴. دولت آبادی، بصیر احمد (۱۳۸۲)، *هزاره‌ها؛ پناه‌گزینی و کتمان هویت*، بی‌جا، بی‌نا.
۵. رحیمی، محمدعلی(۱۳۹۲)، *ماه نامه المصطفی العالمیه*، ش۷، قم.
۶. صفار، محمد بن حسن (۱۴۰۴)، *بصائر الدرجات فی فضائل آل محمّد صلّی الله علیهم*، قم، مکتبهٔ آیت الله المرعشی النجفی، چاپ دوم.
۷. عبدالی، حسین (۱۳۹۱)، *شیعیان افغانستان*، بی‌جا، مضراب.
۸. عظیمی، خانعلی (۱۳۸۸)، *بررسی تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی اُرزگان از برآمدن عبدالرحمان تا برافتادن طالبان*، قم، جامعه المصطفی العالمیه.
۹. عمید، حسن (۱۳۷۵)، *فرهنگ فارسی عمید*، تهران، امیرکبیر.
۱۰. غبار، غلام محمد (۱۳۸۴)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، تهران، جمهوری.
۱۱. فرخ، سیدمهدی (۱۳۷۲)، *تاریخ سیاسی افغانستان*، تهران، شهید زین‌الدین، دوم.
۱۲. فرمانیان، مهدی (۱۳۹۳)، *مجموعه مقالات کنگره جهانی جریان‌های افراطی و تکفیری از دیدگاه علمای اسلام*، قم، دار الاعلام لمدرسه اهل البیت علیهم السلام.
۱۳. فرهنگ، سید محمدحسین (۱۳۸۰)، *جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۱۴. فرهنگ، میرمحمدصدیق (۱۳۶۷)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، پیشاور، آریانا اُفست پرانتز.
۱۵. فصیحی، قربانعلی، شریفی، علی مدد (بی‌تا)، *عالمان شیعه غزنی*، تهران، عرفان.

۱۶. فهیمی، علی مدد (۱۳۹۳)، *نقش هزاره‌ها در سیاست و حکومت افغانستان*، در: غزنی بستر تمدّن شرق (مجموعه مقالات)، تهران، عرفان.
۱۷. کاتب هزاره، ملا فیض محمد (۱۳۳۳)، *سراج التواریخ*، کابل، مطبعه الدار السلطنه.
۱۸. گرجی، ابوالقاسم (۱۳۷۵) *تاریخ فقه و فقها*، تهران، سمت، اول.
۱۹. ناصری داودی، عبدالمجید (۱۳۹۰)، *مشاهیر تشیّع در افغانستان*، مرکز ترجمه و نشر المصطفی، قم.
۲۰. واعظی، حمزه (۱۳۹۱)، *هویت‌های پریشان*، بی‌جا، بدخشان.

۲۱. مجله‌ها:

۲۲. احمدی، عصمت‌الله (۱۳۹۹) فصلنامه علمی- فرهنگی غزنین، قم.
۲۳. بی‌نا (۱۳۷۰)، *جایگاه علامه شهیدبلخی درتاریخ معاصر افغانستان*، ماهنامه حبل‌الله، س۸، ش۸۳.
۲۴. جوانی، حجت‌الله (۱۳۸۴)، *هویت دینی یا هویت‌های دینی*، فصل‌نامه اسلام پژوهی، ش۱، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، تهران.

۲۵. مصاحبه‌ها:

۲۶. افضلی، محمدحسین، ۱۴۰۰/۹/۲۳، قم.
۲۷. تقدسی، محمدامین، ۱۴۰۰/۹/۱۴، تهران.
۲۸. حسینی، قنبرعلی، مصاحبه شفاهی، با نقل از ملا نظر آخوند باغچار، ۱۴۰۱، قم.
۲۹. خلیلی اسماعیل، مصاحبه تلفنی، ۱۴۰۰/۱۰/۲۰، هرات.
۳۰. خلیلی، نیک‌محمد، ۱۴۰۰/۱۱/۴، قم.
۳۱. صادقی، عبدالمنان، مصاحبه اینترنتی، ۱۰ و ۱۴۰۰/۱۱/۱۵، کابل.
۳۲. عظیمی، عبدالعظیم، ۱۴۰۰/۱۱/۱۳، قم.
۳۳. فیاض، محمد، (استاد فیاض)، ۱۴۰۰/۹/۱۶، قم.
۳۴. مظفری، سید ابوطالب، مصاحبه تلفنی، ۱۴۰۰/۹/۲۰، مشهد.

بررسی سیر نظام تعلیمی سنتی و مدرن در اُرزگان خاص

غلام‌رضا حسنی *

چکیده

تعلیم و تربیت از دیرباز در میان جوامع بشری موقعیت ممتاز داشته است. ارزش و اعتبار یک کشور در گرو نظام تعلیمی مطلوب در آن است. در سایه تعلیم و تربیت در رفتار مادی و معنوی انسان‌ها تغییرات ایجاد می‌شود و به سوی پیشرفت قدم برمی‌دارند. هدف از این پژوهش بررسی نظام تعلیمی سنتی و مدرن در اُرزگان خاص است که هم‌زمان با روش کتابخانه‌ای-میدانی صورت گرفته است. در نتایج این پژوهش نشان داده شده است که نظام تعلیمی در اُرزگان خاص مانند بقیه مناطق افغانستان در بخش مکاتب دولتی تا قبل از دوره‌ی امان‌الله خان سنتی بوده است و در زمان حکومت او در سال ۱۲۹۹ش و در حکومت نادرخان در سال ۱۳۰۸ش تعلیمات مدرن آغاز و اجباری می‌شود؛ اما فعالیت مشهود این مکاتب در مرکز اُرزگان خاص از سال ۱۳۳۰ به‌صورت ابتدایی آغاز می‌شود. اوج فعالیت این مکاتب در مرکز و روستاهای اطراف در دو دهه چهل و پنجاه تا انقلاب کمونیستی بوده است و با شروع آن، این مکاتب تعطیل می‌شود. در دوره‌ی حکومت کرزی، مکاتب کلاسیک و دولتی رونق می‌گیرند و بر تعداد آن‌ها تا سطح لیسه افزوده می‌شود. مکاتب و مدارس دینی در اُرزگان خاص تا قبل از دهه‌ی سی، به‌صورت رسمی وجود نداشته است؛ تعلیمات دینی در خانه‌ها، مکتب‌خانه‌ها و مساجد انجام می‌گرفت. اولین مدرسه‌ی علمیه‌ی شیعی در سطح ولایت اُرزگان، در اوایل دهه‌ی چهل در باغچار توسط مرحوم ملا خدانظر آخوند تأسیس‌شده است. با برگشت عالمان جدید اُرزگان از حوزه‌های علمیه نجف، قم و مشهد در منطقه، نظام تعلیمات دینی در اُرزگان خاص، توسعه و رونق بیشتری پیدا می‌کند.

واژگان کلیدی: نظام تعلیمی، سنتی، مدرن، اُرزگان خاص، مکاتب دینی، مکاتب دولتی، مکتب‌خانه.

---

* دانش‌آموخته حوزه علمیه و دانشپژوه دکتری قرآن و علوم با گرایش تربیتی grhasani54@gmail.com

۱ـ مقدمه

تعلیم و تربیت نقش مهمی در جامعه دارد. اداره‌ی جامعه، پیشرفت و ترقی آن در سایه‌ی تعلیم و تربیت صحیح و مطلوب میسر است. جامعه‌ی بشری با علم و دانش به ترقی، تعالی و پیشرفت‌های مادی و معنوی می‌رسد. عقل انسان در سایه فراگیری علم و دانش پرورش می‌یابد. به‌همین جهت، در اسلام توجّه زیاد به امر تعلیم و تربیت شده است. خداوند با خلقت انسان، وجود او را با زیور علم و معرفت آراست و با آموزش اسما، او را بر ملائکه برتری و فضیلت داد و در نخستین آیاتی از سوره علق که بر قلب پیامبرش نازل کرد، ارزش علم و معرفت را بیان نمود و بر بشریت چنین منت نهاد که در میان تمام موجودات، وجود او را با علم و معرفت ممتاز ساخته است. در اهمیت تعلیم و تربیت همین بس است که از اهداف اصلی بعثت پیامبر اسلام تعلیم و تربیت شمرده شده است (جمعه/۲).

هدف از این نوشتار بررسی نظام تعلیمی سنتی و مدرن در اُرزگان خاص است که با روش کتابخانه‌ای-میدانی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است که بعد از مفهوم‌شناسی، پیشینه‌ای نظام تعلیمی در افغانستان بررسی شده و آنگاه به‌نظام تعلیمی در اُرزگان در دو بخش مکاتب دولتی و مدارس دینی پرداخته می‌شود؛ اما قبل از پرداختن به آن، ذکر چند نکته لازم و ضروری به نظر می‌رسد:

یک: با توجه به شرایط فعلی که در افغانستان وجود دارد، و محدودیت زمانی و مکانی که نگارنده با آن مواجه بوده، دسترسی به منابعی (کتبی و مصاحبه با افراد) که نظام تعلیمی مناطق پشتون‌نشین در اُرزگان خاص را مورد بررسی قرار بدهد، برای نگارنده امکان نداشت. ازاین‌رو، این پژوهش تنها به بررسی نظام تعلیمی سنتی و مدرن در مناطق شیعه‌نشینِ اُرزگان خاص پرداخته و آن را مورد بررسی قرار داده است.

دو: هدف از این نوشتار، صرفاً بررسی و تحلیل نظام تعلیمی سنتی و مدرن

در اُرزگان خاص است؛ طبعاً وارد مباحث جزئی در مورد نظام تعلیمی در منطقه‌ی خاصی از اُرزگان نخواهد شد، بلکه برخی موارد از نظام سنتی و مدرن به‌عنوان نمونه گاهی توضیح بیشتری داده شده است؛ زیرا پرداختن به جزئیات این‌گونه مباحث مجال جداگانه‌ای می‌طلبد.

سه: از آن‌جا که در مورد نظام تعلیمی در اُرزگان خاص، منابع و مستندات کتبی و مدون وجود ندارد (اگر داشته باشد در دسترس نیست)، در این نوشتار بیشتر از اطلاعات افراد خبره و موثق منطقه، که یا خودش شخصاً شاهد ماجرا در منطقه بوده است و یا از پیشینیان دریافت کرده‌اند، استفاده‌شده است.

۲ـ مفهوم شناسی

۲-۱- نظام

آن‌چه از بررسی اکثر کتاب‌های معتبر لغت عربی به دست می‌آید، نظام در لغت به معنای انضمام و همراه‌کردن چند چیز به یکدیگر است و مثال مشترکی که بیشتر این کتاب‌ها آورده‌اند به این صورت است که وقتی دانه‌های تسبیح و یا مروارید و یا هر چیزی با ماهیت این‌گونه به رشته درمی‌آیند و با یکدیگر همراه می‌شوند، به این کار «انتظام» و به خروجی‌ای که از این عمل به دست می‌آید «نظام» می‌گویند (فراهیدی؛ ابن‌منظور؛ جوهری). در واژه‌نامه‌ی انگلیسی معادل انگلیسی آن System سیستم است که به معنای مجموعه‌ای از اجزاء مرتبط به هم می‌باشند که باهم به دنبال یک هدف خاص هستند (لانگمن، واژه System)

در کتب لغت فارسی، نظام به معنای نظم، ترتیب و آراستگی آمده است (عمید؛ مشیری). اما نظام در اصطلاح عبارت است از: مجموعه‌ای از اجزاء و عناصر پیوسته و درهم‌تنیده که با یکدیگر تعامل مثبت و منفی دارند و کلیت تازه‌ای به وجود می‌آورند و هدف خاصی را دنبال می‌کنند (زاهدی، ۱۳۸۱: ۷).

۲-۲- تعلیمی

واژه‌ی تعلیمی در لغت عرب، صفت نسبی منسوب به تعلیم است. تعلیم مصدر باب تفعیل به معنی آموزش‌دادن، آموختن، آموزانیدن آمده است. معادل آن در فارسی، آموزشی منسوب به آموزش است (عمید، انوری و دهخدا، ذیل واژه آموزش) و در انگلیسی معادل آن Didactic است. نظام تعلیمی، یعنی نظامی که هدف اصلی آن آموزش است.

در اصطلاحْ فعالیت‌های تعلیمی به مجموعه تدابیر و تلاش‌های نظام‌دار و هدف‌مند اطلاق می‌گردد که برای کمک به ایجاد تغییرات مطلوب در رفتار یادگیرندگان انجام می‌شوند تا بتوانند آنان را در سازگاری با محیط زندگی کمک نمایند (سبحانی‌نژاد: ۱۳۹۰، ۴۷). اینک، نظام تعلیمی به دو گونه‌ی سنّتی و مدرن تقسیم می‌گردد:

سنتی: سنتی معادل Traditional انگلیسی به معنای قدیمی است.

مدرن: برگرفته از واژه Modern انگلیسی به معنای جدید، کلاسیک، نو و تازه، (مشیری، ۱۳۷۴: ۹۷۷؛ انوری؛ عمید) و چیزی که تازه به وجود آمده، اخیراً رشد و توسعه‌یافته و از طرح‌ها و یا روش‌های جدید بهره می‌گیرد (لانگمن، واژه Modern).

۲-۳- نظام تعلیمی سنتی

نظام تعلیمی سنتی، نظامی است ساده، بدون تشریفات که با کمترین هزینه و با ابزار و وسایل اولیه آموزشی برگزار می‌شود. این نوع از تعلیمات در گذشته در خانه‌ها، مساجد و مکان‌های مذهبی توسط افراد باسواد مانند ملا و مولوی محل و... انجام می‌گرفت؛ اما بعدها کم‌کم مکان خاصی به نام مکتب‌خانه و بعد مدرسه به آن‌ها اختصاص یافت. در نظام سنتی الزام و اجباری برای تحصیل وجود نداشته و شرایط سنی در آن ملاک نبوده است؛ هرکسی در هر سن و سالی که میل و علاقه به تحصیل می‌داشت، مشغول تحصیل می‌شد. در نظام سنتی هزینه تحصیلی محصلان و استاد به عهده

خانواده‌های فرزندان بوده، خانواده‌ها از ملا و افراد باسواد محلی به‌عنوان معلم برای آموزش فرزندان‌شان بهره می‌برده‌اند.

۲-٤- نظام تعلیمی مدرن

مدرن‌بودن یک نظام تعلیمی در چیست؟ برخی نظام تعلیمی مدرن را این‌چنین تعریف نموده است: منظور آموزش و پرورشی است رسمی که با مدیریت دولتی یا مؤسسه‌ها و مراکز خصوصی با مجوز دولت در مکان‌های خاصی به نام مکاتب ابتدایی، متوسطه و مانند آن اجرا می‌شود. این نوع آموزش دارای سیستم تعلیمی مدرن با اهدافی از پیش تعیین‌شده، نصاب خاص تعلیمی، برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی، ساختار اداری نظام‌مند و به‌طورکلی هرچه در یک نظام آموزشی لازم است، دارد و توسط کادر متخصص آموزش داده می‌شود. در نهایت، دولت از فارغ التحصیلان این مدارس رسمی به‌صورت استخدام یا قرارداد در جهت پیش‌برد امور کشور استفاده می‌کند (کامگار، ۱۳۸۷: ۱۵).

به نظر می‌رسد مراد از نظام تعلیمی مدرن در این تعریف، نظام کلاسیک و دولتی است که خاستگاه آن غرب است و در دو سده‌ی اخیر در کشورهای اسلامی از جمله در افغانستان گسترش یافته است و شامل نظام تعلیمی دینی (حوزه علمیه) نمی‌شود. باری، قبل از ارایه‌ی یک تعریف جامع از نظام تعلیمی مدرن، لازم است ویژگی‌های یک نظام تعلیمی مدرن ذکر شوند:

یک: نظام مدرن دارای ساختار نظام‌مند است که در آن سلسله‌مراتبی از مدیریت نظام جود دارد (وزیر/رئیس، معاون، مدیران و...).

دو: دارای برنامه‌ی متمرکز جامع است که از مرکز به نهادهای وابسته هدایت و اجرا می‌شود.

سه: اهداف آن در دو بخش کوتاه‌مدت و درازمدت از قبل تعیین‌شده است.

چهار: زمان‌مند است؛ در هر مرحله‌ی از تحصیل (ابتدایی، متوسطه، عالی و...) دارای محدوده‌ی زمانی مشخص است.

پنج: در هر مرحله از مراحل تحصیل، دارای نصاب تعلیمی و یا محتوای درسی خاص است.

شش: پذیرش ابتدایی و ارتقا به مرحله یا مراحل بالاتر دارای شرایط و ضوابط خاصی است مانند موفقیت در آزمون ورودی و ارزیابیِ تعیین سطح و....

هفت: نیازهای جامعه و منطقه در آن لحاظ شده است.

هشت: دارای نیروی تخصصی آموزشی و اداری است.

نُه: از روش‌ها و فنّاوری‌های جدید آموزشی بهره می‌گیرد.

با توجّه به این ویژگی‌ها، نظام تعلیمی مدرن، نظامی است متمرکز و دارای ساختار نظام‌مند که در صدد است با استفاده از نیروهای متخصص و کارآمد و بهره‌گیری از روش‌ها و فنّاوری روز آموزشی، افراد متخصص و مورد نیاز جامعه را تربیت کند و به اهدافی از قبل تعیین‌شده نایل شود.

۲-۵- تعریف مختار از نظام تعلیمی سنتی و مدرن

با توجه به مطالبی که ذکر شد، نظام تعلیمی سنتی و مدرن عبارت‌اند از: مجموعه‌ای از اجزا و عناصر پیوسته و درهم‌تنیده (مبانی، اهداف، اصول، عوامل و موانع، مراحل، روش‌ها و ساحت‌ها) که با یکدیگر تعامل دارند و قرار است با به‌کارگیری نیروهای متخصص، روش‌ها و فنّاوری بروز آموزشی، فرایند تربیت را از وضع موجود (سنتی) به وضع مطلوب (مدرن) هدایت کرده، تغییرات مطلوبی را در رفتار یادگیرندگان ایجاد نماید و به اهدافی از قبل تعیین‌شده نایل آیند. این تعریف هم نظام تعلیمی کلاسیک و دولتی را شامل می‌شود و هم نظام تعلیمی دینی و حوزوی را.

۳ـ مرور اجمالی بر پیشینه‌ی نظام تعلیمی در افغانستان

تاریخ تعلیم و تربیت در افغانستان با تاریخ استقلال این کشور گره‌خورده است. تاریخ جدید افغانستان با حکومت احمدشاه ابدالی در سال ۱۱۲۶ش برابر با ۱۷۴۷م، آغاز می‌گردد. بر اساس برخی منابع تاریخی او با پایه‌گذاری

افغانستان، مدارس بزرگی را در هرات و قندهار تأسیس نمود که مشهورترین آن‌ها مدرسه جامع کهن قندهار بود (تاریخ صنف دوازده، ۱۳۹۸: ۱۰). در دوره‌ی احمدشاه و پسرش تیمورشاه آثار رشد فرهنگی در کشور مشاهده می‌گردید. اما بعد از تیمور که فرزندانش به حکومت رسیدند و هم‌چنین در دوره‌ی دوست‌محمد خان، برای رشد علمیِ کشور کاری صورت نگرفت. (کامگار، ۱۳۹۰: ۱۰-۱۱؛ دانش، ۱۳۹۷: ۱۲۰).

۳- ۱- بنیان نظام تعلیمی نیمه‌مدرن در دروان امیر شیرعلی خان

بر اساس منابع تاریخی قبل از امیر شیرعلی خان ، نظام تعلیمی در افغانستان یک نظام سنتی بود. او اولین کسی است که نظام تعلیمی نیمه‌مدرن را در افغانستان پایه‌ریزی نمود. شیرعلی به مدت ده سال (۱۲۴۶-۱۲۵۶) حکومت را در دست داشت و در پنج سال اخیر حکومت خود بنیاد مکاتب عسکری و ملکی را در کابل گذاشت و در زمینه‌ی تعلیم و تربیت حرکت جدیدی را آغاز نمود (غبار، ۱۳۶۸، ۱: ۶۰۴). شیرعلی خان تاحدودی در حدّ زمانه‌ی خودش شخص روشنفکر و متجدّد بود و می‌توان گفت رویکرد جدیدِ تعلیمی را پیش گرفته بود. مثلاً تعلیماتی که قبلاً در مساجد و منازل صورت می‌گرفت، با تأسیس مکاتب، در این مراکز جدید صورت می‌گرفت و تعلیم و تربیتِ مدرن‌تری تحقق یافت (نصاب تعلیمی در افغانستان، تاریخ صنف دوازدهم، ۴۶-۴۵). او خود بر امور تحصیلی شاگردان رسیدگی می‌کرد؛ در امتحانات نظارت داشت و شاگردان موفق را مورد تشویق قرار می‌داد (کامگار، ۱۳۹۰: ۲۰؛ دانش، ۱۳۹۷: ۱۲۰).

دوره‌ی ۲۱ساله‌ی حکومت عبدالرحمان (۱۲۵۸-۱۲۷۹) که سرکوب و کشتار مردم به‌ویژه شیعیان و هزاره‌ها در آن به‌طور گسترده اتفاق افتاد، با جمود فکری، علمی و استبداد گذشت. عبدالرحمان در این مدت نه‌تنها مدرسه‌ای جدیدی تأسیس نکرد، بلکه به مکاتب قدیمی نیز توجه ننمود (فرهنگ، ۱۳۸۰، ۱: ۴۳۴؛ غبار، ۱۳۶۸، ۱: ۶۵۹).

بعد از عبدالرحمان، فرزندش حبیب‌الله خان به مدت هجده سال (۱۲۷۹–۱۲۹۷ش) در افغانستان حکومت نمود. او تا آن زمان باسوادترین پادشاه افغانستان بود و علاقه‌ی زیاد به پیشرفت علمی کشور داشت (فرهنگ، ۱۳۸۰، ۲: ۴۸۹). اولین مکتب به شیوه‌ی امروزی در زمان او در سال ۱۲۸۲ش، در کابل تأسیس گردید. در همین سال بود که اولین شورای معارف در کابل تأسیس شد. اولین وظیفه این شورا بررسی مواد درسی، وضع مالی، حفظ نظم و مسائل اداری مکتب‌ها بود (پوپل: www.afghan.german.net). او در سال ۱۲۸۲ش مکتب حبیبیه؛ در سال ۱۲۸۷ش مکتب حربیه و در سال ۱۲۹۱ش دارالمتعلمین کابل را تأسیس نمود. در سال ۱۲۹۶ش برای نخستین‌بار مکتب طبی افتتاح شد که در آن طب جدید تدریس می‌شد (کامگار، ۱۳۸۷: ۲۵–۲۳). مهم‌ترین کاری که در این دوره عمَلی شد، گذاشتن بنیان معارف و فرهنگ جدید در افغانستان بود؛ به اطفالی که در مساجد آموزش می‌دیدند، امر شد که تعلیم آن‌ها طبق پروگرام (برنامه) رسمی معارف، زیر نظر مأمور مکاتب رسمی به عمل آید. این معارف کوچک در پایتخت دارای بودجه و تشکیلات بود و زیر نظر و ریاستِ سردار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه قرار داشت که او آمر و ناهی معارف بود (غبار، ۱۳۶۸، ج۱: ۷۰۲).

با آغاز حکومت امان‌الله خان (۱۲۹۷–۱۳۰۷ش) مکتب‌ها در کابل و ولایات توسعه پیدا کرد. از مهم‌ترین گام‌هایی که او در این راه برداشت، تأسیس وزارت معارف در افغانستان بود. در همین زمان اولین قانون اساسی افغانستان به تصویب رسید و تعلیم و تربیت برای همه‌ی کودکان و نوجوانان افغانستان اجباری گردید. او تعلیم و تربیت و مطبوعات را که منحصر به کابل بود به تمام ولایات افغانستان گسترش داد؛ برای نخستین‌بار وزارت معارف را در سال ۱۲۹۹ش تأسیس نمود؛ برای آن وزیر تعیین نمود و طبق ماده‌ی ۶۸ قانون اساسیْ تحصیلِ دوره‌ی ابتدایی بر همه اجباری گردید (کامگار، ۱۳۸۷: ۲۶–۳۰؛ غبار، ۱۳۶۸، ج۱: ۷۹۳). در همین سال‌ها، انجمنی برای تألیف و

ترجمه‌ی کتاب‌های درسی و بررسی وضعیت مکتب‌ها و آموزگاران در کابل تأسیس گردید (پوپل، همان). از سال ۱۳۰۸ش تحصیلات به مکاتب ابتدائیه، رشدیه، اعدادیه و تعلیمات عالیه به پوهنتون ارتقا پیدا کرد (رحمتی، ۱۳۶۴: ۲۷۹). شماری از دانش آموزان فارغ التحصیل به کشورهای ترکیه، فرانسه و آلمان اعزام شدند (پوپل، همان).

بعد از امان‌الله خان در دوره‌ی حبیب‌الله کلکانی- شورش‌گر بیابان‌گرد و بی‌خبر از آموزش- همه‌ی مکاتب مسدود بودند. در دوره‌ی نادرخان (۱۳۰۸-۱۳۱۲) دوباره مکاتب ابتدایی در سراسر کشور احیا شد و طبق ماده ۲۰ قانون اساسی، تعلیمات ابتدایی اجباری گردید. در دوره‌ی ظاهرشاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲ش) مکاتب رونق بیشتری پیدا کرد؛ نواقص تعلیم و تربیت رفع گردید و تعداد ۴۳ تا مکتب جدید در سراسر افغانستان (۱۶ تا در کابل و بقیه در ولایات) راه‌اندازی شد. با روی‌کارآمدن داودخان (۱۳۵۲- ۱۳۵۷ش) و تغییر حکومت سلطنت به جمهوریت، وضع مکاتب ابتدایی در دهات افغانستان نیز رشد نمود (پوپل، همان). در مدت چهارده‌سال حکومت کمونیستی (۱۳۵۷-۱۳۷۱ش) که نور محمد ترکی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل و نجیب‌الله به‌ترتیب بر افغانستان حکومت کردند، برای بهبود و ارتقای سطح سواد در جامعه و گسترش معارف مخصوصاً در دهات تلاش‌های زیاد کردند (روا، ۱۳۶۹: ۱۳۱).

با توجه به آن‌چه بیان شد، روشن گردید که نظام مدرن تعلیمی در افغانستان، توسط شیرعلی خان آغاز و توسط حبیب‌الله خان توسعه یافت. البته این توسعه در محدوده‌ی پایتخت و کابل بود؛ لذا سراسری و همگانی نبود. اما اولین‌بار در دوره‌ی حکومت امان‌الله خان اجباری و سراسری گردید، برای آن وزیر تعیین کرد و بودجه اختصاص یافت. در دوره‌های بعد، در زمان نادرخان و ظاهر شاه و بعد از آن، این نظام سراسری ادامه یافت. نکته‌ای شایان ذکر این است که از دوران عبدالرحمان تا دوره‌ی حکومت کمونیستی ورود هزاره‌ها

به‌طور گسترده در مراکز آموزشی و تحصیلات نیمه‌عالی و عالی ممنوع بود؛ همان‌گونه که حضور آن‌ها را در مراکز دولتی و مناصب اداری ممنوع بود. این امر به‌نوبه‌ی خود نیاز به تحقیق گسترده و جداگانه دارد، ولی تذکّر به آن برای فهم پاره‌ی از تاریخِ تعلیمیِ کشور ضروری است.

٤ـ نظام تعلیمی سنتی و مدرن در اُرزگان خاص

درباره‌ی تاریخچه‌ی نظام تعلیمی در اُرزگان خاص، یک اثر مدون و قابل‌اعتماد وجود ندارد، زیرا با قتل‌عام شیعیان اُرزگان توسط عبدالرحمان، نه تنها تمام آثار فکری و فرهنگی مردم نابود شد و از بین رفت؛ بلکه هرچه در آن نمادی از تشیع بود از بین برده شد. دولت‌آبادی می‌گوید: بین سال‌های ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۹ق، که عبدالرحمان بر قدرت تکیه زده بود، تمامی مراکز علمی و فرهنگی تشیع افغانستان را محو و نابود کرد (دولت‌آبادی، ۱۳۷۳: ۱۱۳).

بعد از سرکوب مردم هزاره توسط عبدالرحمان، او نماد تشیع را در افغانستان از بین برد و به دستگیری، زندانی و قتل عالمان دینی، کربلایی‌ها و زوارهای هزاره فرمان داد. مساجد و حسینیه‌های شیعه بسته شد، به مولوی‌ها مأموریت دادند که در مساجد شیعه مردم را جمع و عقاید حنفی را به آنان یاد دهند. بعد از عبدالرحمان فرزند او حبیب‌الله خان نیز از فراگیری علم و دانش و اجرای مراسم مذهبی شیعیان کمافی‌السابق جلوگیری کرد (لعلی،۱۳۷۲: ۷).

بنابراین، دشمنی که از مردم هزاره و شیعه زخم و ضربت دیده بود، حالا حاکم و مسلط بر منطقه شده است و نهایت تلاش خود را می‌کند تا آثار و نماد فرهنگی-تاریخیِ شیعیان و هزاره‌ها در این منطقه باقی نماند و همه را نابود می‌کند. ازین‌رو، وضع فرهنگی و از جمله تاریخ تعلیم و تربیت اُرزگان خاص معلوم نیست که چگونه بوده است و متأسفانه در طول تاریخ نیز در این زمینه فعالیت‌های جدی صورت نگرفته است، تا آثار فرهنگی و هنری را که احیاناً به‌جا مانده است جمع‌آوری شود و به‌صورت یک مجموعه‌ی مدون عرضه گردد. این نوشتار در صدد است تا نظام تعلیمی سنتی و مدرن در

اُرزگان خاص را در دو بخش مورد بررسی قرار دهد:

یک: نظام تعلیمی سنتی و مدرن در مکاتب و مدارس دولتی

دو: نظام تعلیمی سنتی و مدرن در مدارس دینی (حوزه‌ی علمیه)

٤- ١- نظام تعلیمی در مکاتب دولتی

در تاریخچه‌ی نظام تعلیمی افغانستان بیان شد که در سال ۱۲۹۹ش وزارت معارف تأسیس و طبق ماده‌ی۶۸ قانون اساسی، تحصیل دوره‌ی ابتدایی در تمام افغانستان اجباری گردید و مکاتب دولتی در سراسر افغانستان راه‌اندازی شد. دولت‌آبادی در مورد نظام سراسری تعلیمات در افغانستان می‌گوید: تا اواخر حکومت امان‌الله خان (۱۳۰۷ش) در سراسر افغانستان بیشتر از ۳۲۲ باب مدرسه جدید ایجاد شد (دولت‌آبادی، ۱۳۸۲: ۴۷۲). با توجّه به اجباری‌شدن تحصیل و راه‌اندازی مکاتب در سراسر ولایات افغانستان و ازآن‌جاکه اُرزگان خاص خود نیز یکی از ولایات تحت حکومت و فرمان دولت مرکزی بوده است، قطعاً بعد از دستور حکومت مبنی بر تحصیل اجباری دوره‌ی ابتدایی، تعلیم و تربیت رسمی در اُرزگان خاص نیز آغاز شده است. از طرفی، معمولاً از زمان تصویب قانون اجباری‌شدن تعلیمات ابتدایی، برنامه‌ریزی، تهیه و تأمین امکانات مورد نیاز مانند تدوین، چاپ و توزیع کتاب‌های آموزشی مورد نیاز، ساختن مکتب، استخدام معلمان و... ابلاغ و اجرایی سراسری آن در تمام ولایات، چند سال طول کشید. ازاین‌رو، می‌توان گفت که آغاز نظام تعلیمی مدرن در اُرزگان خاص، مانند بقیه ولایات حداکثر به دو و یا سه سال اول دهه ۱۳۰۰ش برمی‌گردد.

اگرچه آغاز فعالیت مکاتب دولتی در ولایت اُرزگان به اوایل دهه ۱۳۰۰ش برمی‌گردد، اما فعالیت مشهود این مکاتب در مرکز اُرزگان خاص و قریه‌های اطراف، از اوایل ۱۳۳۰ش شروع شده است که ابتدا در مرکز و بعدها به روستاها و قریه‌های اطراف گسترش یافته است. معلم عبدالحسین یوسفی که خود از اولین گروه فارغ التحصیلان این مکاتب در اُرزگان خاص است

می‌گوید: در سال ۱۳۳۰ شمسی، مکتب دولتی ابتدایی در مرکز اُرزگان منطقه‌ی کهنه‌بازار شروع به فعالیت کرد و محدوده فعالیت این مکتب تا سال ۱۳۳۹ش فقط تا کلاس شش ابتدایی بود که در آن تدریس می‌شد. از سال ۱۳۳۹ش مکتب متوسطه نیز فعال شد و تا سال ۱۳۴۱ش علاوه بر دروس ابتدایی، دروس متوسطه نیز تدریس می‌شد. از سال ۱۳۴۱ش به بعد مکتب لیسه به نام لیسه شاه‌زمان در منطقه سیدان اُرزگان فعالیت خود را آغاز می‌کند و با فعالیت لیسه در اُرزگان مکاتب دولتی رونق می‌گیرد (یوسفی، ۱۴۰۰). اما در قریه‌جات اطراف شروع مکاتب دولتی تاریخ متفاوت دارد، در برخی از قریه‌جات زودتر و در برخی دیگر دیرتر شروع به فعالیت نموده است که بعداً بیان خواهد شد.

۴- ۱- ۱- مکتب دخترانه در اُرزگان

آغاز فعالیت مکتب دخترانه در اُرزگان به سال ۱۳۳۹ش برمی‌گردد. خانم صادقی که خود از اولین گروه از محصلان این مکتب و بعد از فارغ التحصیلی جزء معلمان آن‌جا بوده است، درباره‌ی مکتب دخترانه در اُرزگان خاص، می‌گوید: مکاتب ابتدایی از سال ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۳۹ فقط پسرانه بود و تنها پسران در آن مشغول به تحصیل بودند؛ اما از سال ۱۳۳۹ مکتب دخترانه هم دایر گردید که تا انقلاب (۱۳۵۷) و مدتی بعد از آن فعال بود. با توجّه به شرایط اجتماعی و فرهنگیِ منطقه در آن زمان، ابتدا خانواده‌های زیادی با فرستادن دختران‌شان به مکتب مخالفت می‌کردند، اما با توجّه به اجباری‌بودن تحصیل، عده‌ای ناگزیر شدند دختران‌شان را به مکتب بفرستند. ازاین‌رو، در ابتدای تأسیس مکتب دخترانه، تعداد محصلان دختر اندک بودند و از ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کردند. در ابتدا تدریس دختران را چهار معلم زن به عهده داشتند که سه نفر آن‌ها از همسران مأمورین دولتی و یک نفر هم از مردم محلی اُرزگان بودند. از این چهار معلم زن دو نفر شیعه و دو نفر دیگر از اهل سنت بودند. اما پس از گذشت چهار سال (۱۳۴۲ش) و فراهم‌شدن شرایط

اجتماعی، تعداد محصلان دختر به حدود ۹۰ نفر می‌رسید. با افزایش محصلان دختر، سه معلم مرد نیز به معلمان زن اضافه شدند و در نتیجه تعداد معلمان مرد و زن در مکتب دخترانه به ۷ هفت نفر رسیدند. مضامین درسی مکتب دخترانه همان مضامین درسی پسرانه بود؛ تنها درس هنر در دروس دختران اضافه و مخصوص دختران بود. کلاس‌ها در مکتب دخترانه از صبح شروع می شد و تا ظهر ادامه داشت (صادقی، ۱۴۰۰).

۴- ۱- ۲- تعداد معلمان و محصلان در مکاتب دولتی

در مکتب ابتدایی، از کلاس اول تا ششم حدود ۹۰ محصل مشغول به تحصیل بودند که ۶ معلم امر تدریس را به عهده داشتند. در مکتب متوسطه (صنف هفتم، هشتم، و نهم) تعداد ۱۸۰ محصل و ۹ معلم وجود داشتند. در مکتب لیسه، از کلاس دهم تا دوازدهم، حدود ۱۲ معلم مشغول به تدریس و تعداد ۶۰ محصل مشغول به تحصیل بودند (یوسفی، ۱۴۰۰).

۴- ۱- ۳- برنامه و مواد درسی مکاتب دولتی

با توجه به کمبود معلمان در هر دوره، کلاس‌ها معمولاً در دو شیفت قبل از ظهر و بعد از ظهر برگزار می‌شد. تعدادی از محصلان قبل از ظهر و تعدادی هم بعد از ظهر به مکتب می‌رفتند. مضامین و دروسی که در این مکاتب تدریس و ارائه می‌شد، به‌قرار ذیل است:

دوره ابتدایی: تاریخ، جغرافیا، فارسی، پشتو، دینیات، ریاضی، هنر (مخصوص دختران)، هندسه، قرآن.

دوره متوسطه و لیسه: تاریخ، جغرافیا، فارسی، پشتو، طبیعیات، بیولوژی، کیمیا (شیمی)، فیزیک، هندسه، دینیات، قرآن، ریاضی، زبان انگلیسی، عربی، ورزش (یوسفی، ۱۴۰).

۴-۱-۴- روش تدریس

روش تدریس در این مکاتب، روش معلم‌محور و مبتنی بر حفظیات بوده است. معلم معمولاً مطالب را از روی متن کتاب می‌خواند و توضیح می‌داد، و

در برخی از مضامین مانند ریاضیات از تباشیر (گچ) و تخته سیاه برای توضیح بیشتر استفاده می‌کرد. محصلان نیز سعی می‌کردند که مطالب درس را حفظ کنند و از حفظ ارائه کنند (یوسفی، ۱۴۰۰).

۴- ۱- ۵- نحوه ارزیابی و امتحان

در پایان هر دوره، مطالب خوانده‌شده به دو صورت کتبی و شفاهی توسط معلمان امتحان گرفته می‌شد و محصل بعد از موفقیت در امتحان و ارزیابی به کلاس بالاتر ارتقا پیدا می‌کرد (یوسفی، همان).

۴- ۱- ۶- تعداد مکاتب دولتی پسرانه و دخترانه در اُرزگان خاص

در این‌که چه تعداد مکاتب دولتی- از زمان اجباری‌شدن تعلیم و تربیت در سراسر ولایات افغانستان- در اُرزگان خاص بوده، نگارنده به سندی مکتوب دست نیافته است. تنها دولت‌آبادی می‌گوید: در سال ۱۳۴۹ش در کل ولایت اُرزگان ۱۰۸ مکتب وجود داشته که در آن ۱۳۷۷۲ نفر متعلم و ۲۹۳ معلم به درس و تدریس مشغول بودند. در همان سال از جمع ۹۰۱۰۰ نفر طفل بین ۷ تا ۱۲ سال فقط ۱۵ درصدشان شامل مکتب بودند. تا سال ۱۳۵۰ش در این ولایت فقط ۲۳۴ نفر از طبقه اناث در ظاهر به مکتب می‌رفته و بقیه پسر بوده‌اند (دولت‌آبادی. (۱۳۷۱)، ۱۲). در مناطق شیعه‌نشین اُرزگان خاص در دهه‌ی سی، تنها یک مکتب ابتدایی پسرانه تا کلاس ششم بوده است، اما در دهه‌ی چهل تعداد این مکاتب در مرکز اُرزگان خاص و قریه‌های اطراف به ۱۲مکتب می‌رسد که عبارت بودند از:

۱. مکتب ابتدایی پسرانه مرکز؛
۲. مکتب ابتدایی دخترانه مرکز؛
۳. مکتب متوسطه مرکز؛
۴. مکتب لیسه مرکز؛
۵. مکتب ابتدایی در آب‌پران؛
۶. مکتب ابتدایی در قلعه‌تک؛

۷. مکتب ابتدایی در بیروز؛
۸. مکتب ابتدایی در حسینی؛
۹. مکتب ابتدایی در سیابغل؛
۱۰. مکتب ابتدایی در باغچار؛
۱۱. مکتب ابتدایی در کندلان؛
۱۲. مکتب ابتدایی در سیرو (شریفی، ۱۴۰۰).

در این‌جا به‌طور اختصار به تاریخ فعالیت برخی از مکاتب در قریه‌های اطراف اُرزگان، اشاره می‌شود:

در سال ۱۳۴۳ش یک مکتب ابتدایی دولتی تا صنف (کلاس) ششم، در باغچار فعالیت خود را آغاز نمود. این مکتب توسط مرحوم سید ملا رجب درخواست و کارهای اداری آن توسط میرزا محمدایوب که در اداره‌ی دولتی اُرزگان مشغول به کار بوده انجام می‌شود. بعد از فعال‌شدن مکتب در باغچار به‌مدت سه سال کلاس‌ها در خانه‌ی مرحوم سید رجب و گاهی با مساعدبودن هوا در فضای آزاد مانند زیر درخت برگزار می‌شد. تنها معلم این کلاس‌ها فرزند ایشان سید عبدالله بوده است. بعد از سه سال یک ساختمان جدیدی برای این مکتب، در منطقه کوته‌جوی توسط مردم باغچار ساخته و به آن‌جا منتقل می‌گردد. در این مکتب حدود ۴۰ الی ۵۰ نفر از کلاس اول تا ششم مشغول به تحصیل بودند. تعداد معلمان آن سه نفر بوده‌اند، به اسم‌های معلم دادالله، معلم لطیف و.. که همگی از مرکز می‌آمدند و شبانه در همان مکتب ساکن بودند. فعالیت این مکتب تا سال ۱۳۵۸ش ادامه داشت؛ اما با فراگیری انقلاب مردم افغانستان این مکتب نیز تعطیل می‌شود (محسنی، ۱۴۰۰).

در منطقه‌ی حسینی نیز یک مکتب ابتدایی تا صنف ششم در سال ۱۳۴۸ش فعال گردید. تعداد محصلان هر کلاس در این مکتب حدود ۳۰ نفر بوده که در دو نوبت صبح و عصر مشغول به تحصیل بوده‌اند. اکثر محصلان در مکتب حسینی از مردم هزاره و تعداد ۷ تا ۱۰نفر از پشتون‌ها نیز در هر کلاس شرکت

می کردند. اولین فارغ‌التحصیلان این مکتب در سال ۵۴ است؛ از این سال تا سال ۵۸ معمولاً سالانه ۳۰ الی ۴۰ نفر فارغ‌التحصیل داشته است. اما مکتب حسینی در سال ۵۸ به لیسه ارتقا یافت. در مناطق دیگر مانند سیابغل و کندلان مکاتب به نام مکتب دهاتی که در آن فقط تا کلاس سوم ابتدایی تدریس می‌شد فعال بودند (خلیلی، ۱۴۰۰). مکاتب دولتی بعد از انقلاب در سال ۵۷ و ۵۸، تعطیل می‌شوند، معلمان دولتی یا دستگیر و یا فرار می کنند، ساختمان مکاتب در اکثر مناطق توسط مردم تخریب می گردد.

۴- ۱- ۷- مکاتب کلاسیک بعد از انقلاب

بعد از انقلاب تعدادی از مکاتب کلاسیک توسط مردم و با کمک برخی از احزاب جهادی در منطقه اُرزگان فعالیت خود را آغاز می کند. در سال‌های ۱۳۶۵- ۱۳۶۶ش در بازار کهنه و سپس در سیدان و بعد در ششپر مکاتب ابتدایی تا کلاس ششم دایر می گردد و فرزندان زیادی در آن مشغول به تحصیل می‌شوند. این مکاتب تا سال ۱۳۶۸ ادامه می‌یابند و در سال ۱۳۶۹ بر اثر جنگ‌های داخلی تعطیل و از بین می‌روند. در مناطق اطراف نیز مکاتب کلاسیک مشغول به فعالیت بوده که از آن می‌توان به مکتبی در سیابغل و حسینی در سال‌های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ش اشاره کرد (خلیلی، ۱۴۰۰). با روی کارآمدن حکومت کرزی، مکاتب دولتی در اُرزگان رونق بیشتری پیداکرده و به‌صورت رسمی فعالیت‌های خود را آغاز می کنند که به برخی از این مکاتب اشاره می‌شود:

۱. لیسه پسرانه و دخترانه در جوی نو ششپر؛
۲. مکتب پسرانه و دخترانه تا سطح لیسه در حسینی؛
۳. مکتب پسرانه و دخترانه تا سطح لیسه در سیابغل؛
۴. مکتب ابتدایی در سیوک؛
۵. مکتب ابتدایی در اوله و خواجه‌روشنایی (خوجه روشنی)؛
۶. مکتب ابتدایی در کندلان؛

۷. مکتب پسرانه و دخترانه تا سطح لیسه در پالان؛
۸. مکتب ابتدایی در سیرو (خلیلی: ۱۴۰۰).

این‌ها مکاتبی بودند که در مناطق شیعه‌نشین اُرزگان مشغول به فعالیت بوده است؛ اما از تعداد مکاتب در مناطق سنی‌نشینِ اُرزگان خاص، نگارنده اطلاع در دست ندارد.

۴- ۱- ۸- اهمیت و نقش مکاتب دولتی

مکاتب کلاسیک و دولتی از اهمیت و نقش فراوان در جامعه برخوردار است که به‌اختصار در این‌جا بدان می‌پردازیم:

جامعه نیاز به افراد متخصص و صاحب‌نظر در رشته‌های علوم انسانی، پزشکی و غیره دارد و از طرفی با مدرکی‌شدن کارها، اشتغال به تحصیل در مراکز علمی و دانشگاهی، استخدام در ادارات دولتی و خصوصی نیازمند ارائه مدرک معتبر تحصیلی است. مکاتب کلاسیک مقدمه و سرآغاز این راه است که از این طریق اشتغال به تحصیل در آن و گذراندن مراحل تحصیلی و اخذ مدرک معتبر رسیدن به این امور ممکن است. با فراهم شدن شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه، افراد زیادی از مردم محروم هزاره و از جمله فرزندانی از اُرزگان، با سپری کردن این مسیر توانسته‌اند به‌مراتب بالای علمی نایل شوند و در مراکز دانشگاهی و ادارات دولتی راه یابند و مصدر خدمت برای مردم و جامعه خود باشند.

۴- ۱- ۹- نقاط قوت و ضعف مکاتب دولتی در اُرزگان

با بیان اهمیت و نقش مکاتب دولتی، نقاط قوت مکاتب در اُرزگان نیز معلوم می‌شود. علاوه بر آن، مکاتب دولتی فضای جدیدی آموزشی و آشنایی با مضامین و مباحث جدیدی مانند ریاضیات، فیزیک، شیمی، زبان انگلیسی و... را برای افراد فراهم می‌کند. اما نقاط ضعف آن بر اساس مصاحبه‌ی نگارنده با برخی افرادی که در این مکاتب درس خوانده‌اند، عبارت است از: نبود معلمان کافی برای تدریس، تخصص و تسلط‌نداشتنِ معلمان بر برخی

مضامین درسی، نبود مکان و فضای مناسب آموزشی، روش تدریس نامناسب، ضعف محتوای درسی، تنبیه‌های شدید بدنی محصلان توسط معلمان و موارد دیگر که بیان و تفصیل آن‌ها از حوصله این نوشتار خارج است، از نقاط ضعف مکاتب دولتی در اُرزگان بوده است.

٤- ۲- نظام تعلیمی در مکاتب دینی

نظام تعلیمات دینی از دیرباز در اُرزگان وجود داشته است. این نوع از تعلیمات سنتی که به‌صورت ساده، بدون تشریفات و با کمترین هزینه و با ابزار و وسایل آموزشیِ اولیه برگزار می‌شد، پایگاه بنیادین و اساسی برای تعلیم و تربیت و نخستین شیوه‌ی سوادآموزی در حد خواندن و نوشتن و یادگیری احکام و معارف دینی بوده است. مردمان از هر قشر و طایفه‌ای فرزندان خود را به‌منظور باسوادشدن، یادگیریِ خواندن و نوشتن، آگاهی از مسایل اعتقادی و احکام دینی در نزد فرد یا افرادِ باسواد محل می‌فرستادند، تا از او خواندن و نوشتنِ مسایلِ اعتقادی و دینی خود را یاد بگیرند. آقای وثوقی درباره‌ی این تعلیماتِ سنتی می‌گوید: این نوع آموزش توسط افراد باسواد مانند ملا و مولوی محل و...، ابتدا در خانه‌ها، مساجد و مکان‌های مذهبی انجام می‌گرفت و کم‌کم مکان خاصی به نام مکتب‌خانه و بعد مدرسه به امر آموزش اختصاص‌یافتند و خانواده‌ها فرزندان خود را نزد ملای مکتب و بعد در مدرسه می‌فرستادند و بر اساس توافق که با ملای مکتب داشتند در قبال تدریس او به فرزندان، حق‌الزحمه به ایشان پرداخت می‌کردند (وثوقی، ۱۳۹۷).

۴- ۲- ۱- شکل‌گیری مکاتب دینی در اُرزگان

بعد از قتل‌عام شیعیان اُرزگان توسط عبدالرحمان، مراکز فرهنگی شیعیان از بین رفتند، عالمان و ملاهای زیادی یا به شهادت رسیدند و یا از منطقه آواره گردیدند؛ اما تعدادی از ملاهای گمنام که در مناطق متعددی از اُرزگان باقی مانده بودند، خدمات اجتماعی از جمله تعلیم و تربیت را شروع کردند. مردم مسلمان منطقه، بر اساس اعتقادات و باورهای دینی که داشتند، برای تحصیل و

یادگیری احکام و معارف دینی، با توجّه به شرایط اجتماعی و اقتصادی در هر قریه و محل به‌تناسب جمعیت‌شان، ملای قریه و محل را طبق قرارداد انتخاب می‌کردند. این روحانیِ محل بر اساس قرارداد، حداقل در زمستان‌ها به فرزندان تعلیم و آموزش می‌دادند (وثوقی، ۱۳۹۷). این کار در مناطقی که مکتب‌خانه‌ای وجود نداشته در خانه‌های افراد و یا خانه ملا و روحانی محل و یا مسجد انجام می‌شد که نمونه‌ای از آن را می‌توان در مناطق باغچار، حسینی و سیرو نام برد. در منطقه‌ی حسینی به‌خاطر نبود مکتب‌خانه، امر تعلیم و تربیت فرزندان در خانه‌های افراد توسط ملا براتعلی مشهور به آخوند شیرداغ، ملا قاسم‌علی، ملا کلب‌حسین، کربلایی مقدس، ملا عبدالعزیز، ملا محمدخان فاضلی، شیخ محمدعیسی جوادی و سایر ملایان منطقه انجام می‌شد. ملا براتعلی که در دهه ۱۳۱۰ به مدت ده سال آخوند و ملای سیار در منطقه‌ای حسینی بوده در فصل پاییز، زمستان و بهار در خانه‌ها به‌صورت نوبتی، به تعلیم قرآن، سی‌پاره و پنج‌کتاب به فرزندان می‌پرداخته است (خلیلی: ۱۴۰۰). در منطقه سیرو، با آمدن مرحوم محقق در سال ۴۲ تعلیم و تربیت فرزندان آغاز می‌شود، مردم منطقه ایشان را به‌عنوان ملای محل انتخاب و فرزندان خود را برای یادگیری خواندن و نوشتن و آشناشدن با معارف دینی نزد او می‌فرستند؛ مرحوم محقق نیز از منزل خود و مسجد به‌عنوان محل تحصیل استفاده می‌کند (احسانی، ۱۴۰۰) در باغچار نیز مکتب‌خانه‌ای وجود نداشته، خانواده‌ها در هر منطقه فرزندان خود را نزد ملا و یا افراد باسواد می‌فرستاده‌اند تا خواندن و نوشتن را از او یاد بگیرد.

۴- ۲- ۲- مواد درسی مکاتب دینی

در مکاتب دینی در کنار یادگیری تعلیم قرآن کریم و احکام، کتاب‌های مانند سی‌پاره، پنج‌کتاب، حافظ، بوستان و گلستان سعدی، در ادبیات عرب کتاب‌های مانند صرف بهایی، صرف میر، زنجانی، شمَه، هدایه، صمدیه، مراح الارواح، سیوطی، شرح جامی و... تدریس می‌شد (وثوقی، ۱۳۹۷).

۴- ۲- ۳- پایه‌گذاری اولین مدرسه دینی اُرزگان در باغچار

تا قبل از دهه‌ی ۱۳۳۰ش، نظام تعلیمی در اُرزگان، غیرمتمرکز بوده و در خانه‌ها، مساجد و یا مکتب‌خانه توسط افراد باسواد انجام می‌شد؛ اما برای اولین‌بار در اوایل دهه ۱۳۳۰، حوزه‌ی علمیه در منطقه باغچار، توسط ملا خدانظر آخوند باغچار تأسیس می‌شود. ایشان در باره‌ی تأسیس این حوزه علمیه و برنامه‌های درسی آن می‌گوید: بعد از گذراندن یک دوره‌ی هشت‌ساله‌ی طلبگی، حدود سال‌های ۳۱ یا ۳۲ش به زادگاهم باغچار برگشتم. حضورم در بین مردم با اقبال عمومی مواجه شد و فعالیت‌های دینی، فرهنگی و آموزشی منطقه به عهده این‌جانب واگذار شد. در ابتدای امر، کار آموزش و پرورش طلاب در منزل شخصی خودم انجام می‌گرفت (آخوند: ۱۳۹۸).

با شهرتِ آخوند، شاگردان زیادی از منطقه‌ی باغچار و مناطق اطراف مانند: شیره، هوتی، ورکه، لِرزَو و... به‌منظور تحصیل علوم دینی به خانه‌ی ایشان مراجعه می‌کنند. با استقبال زیاد طلاب و پاسخ‌گونبودن منزلِ مرحوم آخوند برای تدریس، ناگزیر می‌شود که با کمک مؤمنین منطقه، مکان دیگری برای طلاب در کنار منزل خود بنا نهد. مرحوم آخوند در باره‌ی تأسیس این مدرسه می‌گوید: در سال‌های ۴۲ و ۴۳ منزل مسکونی‌ام را تغییر داده و در کنار منزل جدید با همکاری خیرین منطقه و برخی از طلاب مانند شهید محمد مظفری، اولین مدرسه علمیه باغچار را که در واقع نخستین مدرسه علمیه در سطح ولسوالی اُرزگان هم بود، متناسب با شرایط آن زمان تأسیس نمودم. این مدرسه مرکب از یک سالن و یک آشپزخانه و جای نسبتاً مناسبی برای سکونت طلاب و محصلین دینی بود که از جاهای دور می‌آمدند. بعدها در دهه‌ی شصت همین مدرسه توسط فرزندم آقای افضلی و خیرین منطقه توسعه یافت و تبدیل به مدرسه بزرگ و جدید باغچار گردید (آخوند، ۱۳۹۸).

بنابراین، اولین مدرسه‌ی دینی (حوزه‌ی علمیه) در سطح ولسوالی اُرزگان،

در باغچار در سال‌های ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۳ توسط مرحوم ملا نظر آخوند، در منطقه بوکسه در کنار منزل و خانه او تأسیس می‌گردد. با تأسیس این مدرسه، طلاب زیادی از باغچار و مناطق دیگر به‌منظور فراگیری علوم دینی به آن‌جا مراجعه می‌کنند و حوزه‌ی علمیه‌ی باغچار رونق بیشتری می‌گیرد و سالیان زیاد مرکز و مرجع پرورش طلاب علوم دینی، پاسخ‌گویی به مراجعات دینی و اعتقادی مردم قرار می‌گیرد و شخصیت‌های بزرگ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را پرورش می‌دهد که امروزه هرکدام از چهره‌های مطرح علمی و اجتماعی منطقه هستند.

۴- ۲-۳-۱- مواد درسی

دروسی که در این مدرسه ارائه می‌شد، از صرف و نحو گرفته تا لمعه و شرایع را شامل می‌شده است. مرحوم آخوند در باره‌ی دروسی که خود در طول این مدت تدریس کرده است می‌گوید: کتاب‌ها و دروسی را که در این دوره شخصاً به تدریس آن‌ها اشتغال داشتم، در ادبیات عرب: صرف و نحو، صمدیه، شرح ملاجامی، سیوطی، در منطق: حاشیه و در فقه و اصول: معالم الدین، منهاج الصالحین، عروة الوثقی، شرایع الاسلام محقق حلی و کتاب شرح لمعه شهید ثانی بودند (آخوند، ۱۳۹۸).

۴- ۲-۳-۲- اسکان و مخارج طلاب

طلاب مشغول به تحصیل در مدرسه آخوند، دو دسته بودند یک دسته طلابی که از راه‌های دور می‌آمدند، مانند ورکه، شیره، هوتی و...، این افراد در منزل خود آخوند و خانواده‌های اطراف مدرسه ساکن می‌شدند و با آنان زندگی می‌کردند. دسته‌ی دیگر، افرادی که از خود باغچار بودند، این افراد معمولاً در تابستان‌ها، روزانه به مدرسه می‌آمدند و شب برمی‌گشتند؛ اما در زمستان به خاطر سرما و برف زیاد، امکان رفت‌وآمد برای آنان میسر نبود، آن‌ها نیز در خانه‌های اطراف مدرسه ساکن می‌شدند و با آنان زندگی می‌کردند.

مخارج طلاب به‌عهده‌ی خانواده‌های خودشان بود. آنانی که از مناطق دور

می‌آمدند مقدار آرد، روغن، قدید (گوشت خشک) با خود می‌آوردند و به یکی از خانه‌های اطراف تحویل می‌دادند و خود نیز با آنان زندگی می‌گردند. خانواده‌های میزبان نیز مقدار آرد، روغن و قدید طلبه را به‌همراه مواد غذایی خود می‌پختند و باهم به مصرف می‌رساندند.

ساختمان مدرسه آخوند تا سال ۱۳۶۹ش که مردم در منطقه ساکن بودند پابرجا و معروف به مدرسه بود. در سال ۱۳۶۹ش در اثر جنگ‌های داخلی، مردم باغچار آواره شدند و خانه‌های مردم، از جمله این مکان (مدرسه آخوند) در اثر برف و باران تخریب گردید.

۴- ۲- ۴- نقش نظام سنتی در پی‌ریزی شخصیت افراد

نظام تعلیمی سنتی مکاتب و مدارس دینی، علی‌رغم مشکلات و نواقص آن، نقش بی‌بدیلی در پی‌ریزی شخصیت دینی، حفظ و تحکیم باورهای اعتقادی افراد داشته است. همین نظام سنتی و مکتب‌خانه‌ایْ مهدِ پرورش عالمان برجسته، مسئولیت‌پذیر، متدین و خدمت‌گزار مانند علامه محمدافضل اُرزگانی، شیخ رمضان‌علی فقهی باغچاری، ملا نظرآخوند باغچاری، سید ملا رجب باغچاری، محقق سیرو، مقدس کربلایی، شیخ محمدعلی تقدسی، هاشم کربلایی (آخوند کربلایی) و... بوده است؛ عالمانی که هرکدام چراغ هدایت و منشأ خیرات و برکات برای شیعیان مظلوم اُرزگان بوده‌اند. زیربنای علم و معرفت، شکل‌گیری اعتقادات و باروهای دینی افراد، در همین نظام سنتی (خانه، مکتب‌خانه، مسجد و..) شکل می‌گیرد. الفبای خواندن و نوشتن، از آن‌جا آغاز می‌شود، شخصیت دینی و اعتقادی افراد پرورش می‌یابد. همین نظام سنتی سرآغاز گرایش به آموزش و تحصیلات دینی بوده و در حفظ و گسترش فرهنگ دینی توده مردم و فرزندان آنان نقش بسیار مهمی را ایفا کرده است. در این‌جا به برخی از ویژگی‌های این نظام کهن اشاره می‌شود:

یک: این نظام سنتی اگرچه ساده بود؛ ولی از محتوای غنی‌تر دینی برخوردار بود.

دو: روان‌خوانی و روخوانی قرآن را خوب فرامی‌گرفت.

سه: بنیان اعتقادی و دینی شاگردان محکم‌تر و در برابر شبهات مقاوم‌تر و آمادگی پاسخگویی به آن بهتر بود.

چهار: در نظام سنتی، هرکسی مسائل شرعی و مبتلابه خود و جامعه را خوب فرامی‌گرفت که این امر در نظام مدرن کم‌رنگ است.

پنج: ادبیات عرب را بهتر و عمیق‌تر آموزش می‌دید و یاد می‌گرفت.

شش: تأثیر رفتار و منش استاد بر شاگرد؛ امروزه یکی از مهم‌ترین روش‌های تربیتی، روش الگودهی و الگوگیری است. این روش، یک روش ساده، کم‌هزینه و بسیار مؤثر است. از آن‌جا که در نظام سنتی در طول روز شاگردان با استاد در ارتباط هستند، اعمال و رفتار او را مشاهده می‌کنند، رفتار و سلوک اخلاقی استاد با مراجعین بهترین الگو برای تربیت اخلاقی و اجتماعی شاگردان محسوب می‌شود.

این‌ها برخی از ویژگی‌های نظام سنتی مکاتب دینی (حوزه) است. اگرچه نظام سنتی آثار، فواید و ویژگی‌های فراوان دارد؛ اما از نقاط ضعف آن نیز نباید چشم‌پوشی نمود. مهم‌ترین نقاط ضعف این نظام دو چیز است: یکی ضعفِ روشِ آموزش و دیگری ایستابودن و منقادبودن شاگرد در برابر استاد است که باعثِ فقدان خلّاقیّت می‌شود.

۴- ۲- ۵- تغییر نظام سنتی مدارس دینی به نظام متمرکز و جدید

با افزایش نیازهای علمی و اجتماعیِ جامعه، عده‌ی از طلاب علوم دینی مشغول در مدارس سنتی و مکتب‌خانه‌ها، به‌منظور تحصیل در سطوح بالاتر عازم حوزه‌های علمیه‌ی نجف، قم و مشهد شدند و با کسب درجات عالی و برگشت به منطقه، نظام تعلیمات دینی جدید در اُرزگان، آغاز گردید. آغاز نظام جدید تعلیمات دینی در اُرزگان به اوایل دهه ۱۳۵۰ برمی‌گردد. در این دهه حوزه‌های علمیه‌ی جدید تأسیس می‌گردند و نظام تعلیمی نظم بهتری پیدا می‌کند. اساتید تازه‌نفس با اندوخته‌هایی از علم و دانش و با روش

تدریس بهتر و منابع جدیدتر، مشغول تعلیم و تربیت طلاب می‌گردند. در این مقطع، وضعیت تحصیلی بهبود می‌یابد و طلاب از نظر جا و مکان از امکانات بهتری برخوردار می‌شوند. به برخی از این تحوّلات آموزشی اشاره می‌شود.

۴- ۲-۵-۱- متون درسی، اسکان و مخارج طلاب

با تأسیس حوزه‌های علمیه‌ی جدید، متون درسی و روش تدریس نسبتاً با دوره‌ی سنتی فرق می‌کند. در این مدارس دینی در ادبیات عرب کتاب‌های مانند شرح امثله، صرف میر، تصریف، عوامل ملا محسن، هدایه و سیوطی؛ در منطق حاشیه ملا عبدالله؛ در اصول معالم الدین و در فقه شرح لمعه‌ی شهید ثانی و برخی از کتاب‌های جنبی دیگر تدریس می‌شد.

طلابی که از مناطق دور می‌آمدند در حجره‌های این مدارس به‌صورت شبانه‌روزی ساکن می‌شدند و مخارج آن بیشتر به‌عهده‌ی خانواده‌ها و مقداری توسط وجوهات شرعیِ که مؤمنین پرداخت می‌کردند تأمین می‌شد و در سال‌های اخیر مقدار شهریه از طرف مراجع تقلید در ایران، به حوزه‌های علمیه ولایات از جمله اُرزگان ارسال و بخشی از مخارج مدرسه و طلاب از این طریق فراهم می‌شد.

۴- ۲-۶- حوزه‌های علمیه تازه‌تأسیس در اُرزگان

بعد از انقلاب و با مساعدشدن شرایط سیاسی و اجتماعی منطقه تا سال ۱۳۹۲ شمسی، باهمت و تلاش برخی از طلاب فارغ التحصیل از نجف، قم و مشهد و با کمک و همکاری خیرین و مردم متدین منطقه تعداد از مدارسی دینی (حوزه علمیه) در مرکز ولسوالی اُرزگان و قریه‌های اطراف تأسیس گردید که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

الف- مدرسه‌ی علمیه‌ی جعفریه ارزگان: اولین مدرسه علمیه جدید که در منطقه شیعه‌نشین ولسوالی اُرزگان تأسیس می‌گردد، مدرسه‌ی علمیه‌ی جعفریه در کهنه‌بازار است. این مدرسه در سال ۱۳۵۲ش توسط حجت‌الاسلام سید اسحاق نقوی با کمک برخی از علما و خیرینِ منطقه در کهنه بازار تأسیس

می‌گردد. مدیریت این مدرسه ابتدا در دست آقای سید اسحاق نقوی و با آمدن آقای محمد فیاض از نجف، مدیریت مدرسه به ایشان واگذار می‌شود. مدرسه‌ی جعفریه بعد از چند سال در ساختمان جدیدی در منطقه سیدان منتقل می‌گردد و تا سال ۱۳۶۹ش فعال بوده است. این مدرسه منشأ خیرات و برکات زیاد در منطقه بوده، طلاب زیادی در آن پرورش‌یافته و مرجع و مرکز پاسخ‌گویی به سؤالات و شبهات دینی افراد بوده است. علمای بزرگ مانند مرحوم فقهی باغچار، آخوند باغچار، نقوی، فیاض، شهید مظفری، شیخ محمدعلی تقدسی و... در آن تدریس کرده‌اند.

ب- مدرسه علمیه باقرالعلوم حسینی: این مدرسه در سال ۱۳۷۱ش توسط شیخ محمدعلی تقدسی، شیخ نیک‌محمد خلیلی و حاجی محمدعلی مرادی(محصلی) و با کمک بزرگان و خیرین منطقه بر زمین مرحوم حاجی محمدعیسی تأسیس و بنا گردید. در این مدرسه محمدعلی تقدسی، عبدالحمید رحیمی، اسدالله احمدی، قربانعلی اخلاصی، عبدالوهاب کریمی، قنبرعلی حسینی، گلستان زکی و محمدحسن منتظری و سیدابوطالب هاشمی تدریس کرده‌اند. در سال ۱۳۹۵ش محمدحسن منتظری و سایر بزرگان و خیرین حسینی برای این مدرسه، ساختمان جدید در بازار شاه‌مردان حسینی ساختند. این مدرسه تاکنون (۱۴۰۱ش) فعال است (خلیلی، حسینی و مرادی، ۱۴۰۱).

ج- مدرسه‌ی علمیه‌ی امام جعفر صادق(ع) سیابغل: این مدرسه در دهه‌ی ۱۳۴۰ش توسط حاجی آخوند و آخوند کربلای تأسیس و در سال ۱۳۶۹ تجدید بنا می‌گردد (توسلی، ۱۳۸۷، ۱۳۲).

د- مدرسه ولی‌عصر(ع) پالان: این مدرسه در سال ۱۳۷۳ش در منطقه پالان بر زمینی که فرزندان مرحوم براتعلی وقف کردند بنا گردید (فاضلی و عظیمی، ۱۴۰۰).

هـ- مدرسه علمیه باغچار: این مدرسه که سابقه‌ی آن به مدرسه مرحوم آخوند باغچار برمی‌گردد در سال ۱۳۶۷ توسط حجت‌الاسلام افضلی باغچاری و با

کمک خیرین منطقه تأسیس گردید.

و- مدرسه امیرالمؤمنین(ع) سیرو: این مدرسه در سال ۱۳۸۱ش توسط حجت‌الاسلام حسینی با کمک خیرین منطقه تأسیس‌شده است. در واقع، این مدرسه ادامه حوزه درسی مرحوم محقق سیرو است که از سال ۴۲ و ۴۳ در خانه ایشان و مسجد برقرار بوده و سالیان زیادی مرکز پرورش طلاب علوم دینی بوده است (احسانی و رفیعی، ۱۴۰۰).

ز- مدرسه جامعة الثقلین کندلان: این مدرسه در سال ۱۳۹۲ش توسط حجت‌الاسلام قربانعلی اخلاصی با همکاری برخی طلاب و خیرین منطقه تأسیس گردید و تاکنون مشغول فعالیت است (اخلاصی و زکی، ۱۴۰۱).

۵ـ جمع‌بندی

در طول تاریخ افغانستان، نظام تعلیمی در این کشور، دارای فراز و نشیب بوده است. آن‌چه از داده‌های تاریخی برمی‌آید تا اواخر قرن نورده میلادی، افغانستان از نظر تعلیمی دارای یک نظام مشخص آموزشی نبوده است؛ بلکه این کار به‌صورت سنتی در مراکز فرهنگی و آموزشی که میراث صدها سال بود- مانند مسجد، حسینیه مکتب‌خانه، مدرسه علمیه و امثال آن‌ها- انجام می‌شد. بنای نظام تعلیمی مدرن در دوران حکومت امیر شیرعلی گذاشته می‌شود و در دوره‌ی امیر حبیب‌الله خان، توسعه پیدا می‌کند. در زمان امان‌الله خان طبق ماده‌ی۶۸ قانون اساسی و بار دوم در دوره‌ی نادرخان طبق ماده‌ی ۲۰ قانون اساسی، تعلیم و تربیت در تمام ولایات اجباری می‌گردد. در اُرزگان خاص، نظام تعلیمی در مکاتب دینی و دولتی سرگذشت متفاوت دارد. مکاتب دولتی مانند بقیه‌ی مناطق افغانستان، طبق فرمان حکومت مرکزی از دوره امان‌الله خان و بعد در زمان نادرخان شروع شده است. آغاز فعالیت مشهود این مکاتب در مرکز اُرزگان از سال ۱۳۳۰ شروع شده که ابتدا به‌صورت ابتدایی و بعد به متوسطه و لیسه ارتقا پیدا می‌کند؛ اما اوج فعالیت‌های این مکاتب از دهه چهل به بعد است. از اوایل دهه چهل تا دوره‌ی

انقلاب کمونیستی در مرکز اُرزگان و قریه‌های اطراف مکاتب دولتی از سطح ابتدایی تا لیسه دایر و مشغول به فعالیت می‌شود. با شروع انقلاب مکاتب دولتی تعطیل می‌گردند و در دوره‌ی مجاهدین در برخی مناطق تعدادی مکاتب به‌صورت غیررسمی فعال می‌شوند. در دوره‌ی حکومت کرزی، فعالیت مکاتب دولتی دوباره آغاز و رونق بیشتری پیدا می‌کند.

اما تعلیمات دینی در این ولایت تا قبل از دهه‌ی سی، یک نظام سنتی بوده که در خانه‌ها، مکتب‌خانه‌ها، مساجد و حسینیه برگزار می‌شده است. در اویل دهه چهل، اولین مدرسه دینی (حوزه‌ی علمیه) در سطح ولایت اُرزگان در منطقه باغچار توسط ملا خدانظر آخوند بنا و تأسیس می‌گردد. با فراهم‌شدن شرایط و برگشت تعدادی از علمای منطقه از حوزه‌های علمیه نجف، قم و مشهد، شرایط بهتر شده و حوزه‌های جدیدی در مرکز اُرزگان و قریه‌های اطراف تأسیس می‌گردد و طلاب زیادی را پرورش داده و تحویل جامعه می‌دهد.

کتاب‌نامه

۱. آخوند، ملا خدانظر (۱۳۹۸) *زندگی‌نامه*، این زندگی‌نامه از زبان خود آن مرحوم، توسط فرزندش دکتر محمد ظاهر نصیری تهیه و تنظیم شده است.

۲. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۰۷)، *لسان العرب*، بیروت، انتشارات دارالصدر.

۳. احسانی، عبدالکریم (۱۴۰۰)، مصاحبه‌ی نگارنده با حجت الله احسانی سیرو.

۴. اخلاصی، قربانعلی (۱۴۰۱)، مصاحبه کتبی.

۵. پوپل، کریم، *سیر معارف در افغانستان*.

۶. جوهری، اسماعیل بن حماد (۱۴۲۶)، *الصحاح*، بیروت، انتشارات دارالعلم للملایین.

۷. حسینی، قنبرعلی (۱۴۰۱)، مصاحبه کتبی.

۸. خلیلی، نیک محمد (۱۴۰۰)، مصاحبه تلفنی نگارنده با ایشان و دست‌نوشته‌های که در اختیار نگارنده قرار داده است.

۹. دانش، محمدقدیر (۱۳۹۷)، *نحوه مواجه حکومت‌ها با علم جدید در افغانستان از زمان شیرعلی خان تا پایان حکومت نجیب‌الله*، مجله اندیشه معاصر، س۳، ش۱۱، بهار ۱۳۹۷ش.

۱۰. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۴۳) *لغت‌نامه دهخدا*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

۱۱. دولت‌آبادی، بصیر احمد (۱۳۷۱)، *شناسنامه افغانستان*، قم، چاپخانه و لیتوگرافی شهید قم.

۱۲. رحمتی، پوهاند محب الله (۱۳۶۴)، *جغرافیای بشری افغانستان*، کابل، انتشارات پوهنتون کابل.

۱۳. رفیعی، علی‌داد (۱۴۰۰)، مصاحبه کتبی.

۱۴. روا، الیور (۱۳۶۹)، *افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی*، ترجمه‌ی ابوالحسن سرو مقدم، مشهد استان قدس رضوی، چ اول.

۱۵. زاهدی، شمس السادات (۱۳۸۱)، *تجزیه و تحلیل سیستم‌ها*، تهران، دانشگاه پیام نور.

۱۶. زکی، گلستان (۱۴۰۱)، مصاحبه کتبی.

۱۷. سبحانی نژاد، مهدی، کاظم منافی شریف‌آبادی (۱۳۹۰)، *جامعه‌شناسی* آموزش و پرورش (مبانی، رویکردها، سیر جامع نظریه‌ها و حوزه‌ها)، تهران، انتشارات یسطرون. چ اول.
۱۸. صادقی، رقیه (۱۴۰۰)، *مصاحبه با همسر معلم عبدالحسین شریفی اُرزگانی*، مصاحبه‌کننده: دکتر صادقی اُرزگانی.
۱۹. عظیمی، خانعلی (۱۴۰۱)، مصاحبه کتبی.
۲۰. عمید، حسن (۱۳۸۴) *فرهنگ عمید*، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ دهم.
۲۱. غبار، میرغلام محمد (۱۳۶۸)، *افغانستان در مسیر تاریخ*، تهران، مرکز نشر انقلاب، چ چهارم.
۲۲. غرجستانی، محمدعیسی (۱۹۹۸)، *تاریخ هزاره و هزارستان*، کویته، ناشر شورای فرهنگی اسلامی افغانستان.
۲۳. فاضلی، محمدتقی (۱۴۰۰)، مصاحبه کتبی.
۲۴. فراهیدی، خلیل بن احمد (۱۴۱۵)، *کتاب العین*، قم، انتشارات نشر هجرت، چاپ دوم.
۲۵. فرهنگ، میرمحمدصدیق (۱۳۸۰)، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، قم، دارالتفسیر، چاپ اول.
۲۶. فصلنامه علمی- تخصصی بنیاد اندیشه، سال سوم، شماره یازده، بهار ۱۳۹۷.
۲۷. کامگار، جمیل الرحمان (۱۳۸۷)، *تاریخ معارف افغانستان*، کابل، بنگاه انتشارات میوند.
۲۸. ل. تیمورخانوف (۱۳۷۲) *تاریخ ملی هزاره*، ترجمه عزیز طغیان، ایران، مؤسسه مطبوعاتی اسماعلیان، چاپ اول.
۲۹. لعلی، علی‌داد (۱۳۷۲)، *سیری در هزاره‌جات*، قم، صحافی احسانی، چ اول.
۳۰. محسنی (۱۴۰۰)، مصاحبه‌ی تلفنیِ نگارنده با حجت‌الاسلام محسنی باغچار.
۳۱. مرادی (محصلی)، محمدعلی (۱۴۰۱)، مصاحبه تلفنی.
۳۲. مشیری، مهشید (۱۳۷۴) *فرهنگ زبان فارسی*، تهران، انتشارات سروش. چاپ دوم.

۳۳. نصاب تعلیمی، *تاریخ صنف دوازدهم* (۱۳۹۸)، کابل، ریاست ارتباط و آگاهی عامه وزارت معارف.
۳۴. انوری، حسن (۱۳۸۱) *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران، انتشارات سخن، چاپ اول.
۳۵. و واله، (۱۳۷۱) *انکشاف ولایات مرکزی هزاره‌جات*، قم، صحافی هزاره، چاپ‌خانه فروردین قم.
۳۶. وثوقی، محمد هاشم (۱۳۹۷) مصاحبه‌ی پیام یاسین، شماره ۵۰ و خود نگارنده با آیت‌الله وثوقی اُرزگانی.
۳۷. یوسفی، معلم عبدالحسین (۱۴۰۰)، مصاحبه‌ی تلفنیِ نگارنده با معلم عبدالحسین اُرزگانی.
۳۸ .Longman Dictionary of Contemporary for Advanced Learners. Fifth edition 2010